نظریه‌پردازی انقلاب‌ها

جان فورَن



ترجمهٔ فرهنگ ارشاد



نشر نی

نظریه‌پردازی انقلاب‌ها

جان فورَن

نظریه‌پردازی انقلاب‌ها

ترجمهٔ

فرهنگ ارشاد



نشر نی

Foran, John
فارن، جان
نظریه‌پردازی انقلاب‌ها / جان فورن؛ ترجمه فرهنگ ارشاد. ـ تهران: نشر نی، ۱۳۸۲.
۳۹۲ ص.
ISBN 964-312-314-6
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Theorizing revolutions.
واژه‌نامه.
نمایه.
کتابنامه: ص. ۳۵۷ـ۳۷۷؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
چاپ سوم: ۱۳۸۶.
۱. انقلاب. الف. ارشاد، فرهنگ، ۱۳۲۰ ـ ، مترجم. ب. عنوان.
۶ ن ۲۵ ف / HM ۲۸۱ ۳۰۳/۶۴
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۸۲ـ۱۲۷۱۶ م



نشر نی
تهران، خیابان کریمخان، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۵، کد پستی ۱۵۹۷۹۸۵۷۴۱
تلفن: ۲ و ۸۸۹۱۳۷۰۱، صندوق پستی ۵۵۶ ـ ۱۳۱۴۵
www.nashreney.com
دفتر فروش: خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شمارهٔ ۵۸
تلفن: ۹ و ۸۸۰۰۴۶۵۸، فکس: ۸۸۰۰۸۲۱۱
کتابفروشی: خیابان کریمخان، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۹
تلفن ۸۸۹۰۱۵۶۱

John Foran — جان فورَن
Theorizing Revolutions — نظریه‌پردازی انقلاب‌ها
Routledge, 1996
ترجمهٔ فرهنگ ارشاد

• چاپ سوم ۱۳۸۶ تهران • تعداد ۱۱۰۰ نسخه • قیمت ۴۶۰۰ تومان
• لیتوگرافی غزال • چاپ الوان • ناظر چاپ بهمن سراج

ISBN 964-312-314-6 — شابک ۶ـ۳۱۴ـ۳۱۲ـ۹۶۴

فهرست مطالب

شکل‌ها

جدول‌ها

پیش‌گفتار مترجم

در این پیش‌گفتار می‌کوشیم پس از معرفی کوتاه شخصیت علمی گردآورندهٔ این مجموعه، با توجه به نقاط قوت و ضعف کتاب، پیشاپیش به نقد اجمالی آن بپردازیم. گرچه ممکن است این روش مترجم خود قابل نقد باشد که پیش از آنکه خوانندهٔ کتاب مجال مطالعهٔ آن را داشته باشد، او را وادار به مطالعهٔ نقد کتاب کرده‌ایم! درهرحال، به‌نظر می‌رسد با نقد این‌گونه آثار امکان بهره‌گیری و افزایش آگاهی دانشجویان نسبت به مفاهیم گستردهٔ جامعه‌شناختی بیشتر فراهم می‌شود.

جان فورَن، جامعه‌شناسی تحلیل‌گر است که برای دانش‌پژوهان ایرانی ناشناخته نیست. فورَن درجهٔ دکترای خود را در جامعه‌شناسی به سال ۱۹۸۴ از دانشگاه کالیفرنیای شهر برکلی گرفته است. پایان‌نامهٔ او در زمینهٔ تحولات اجتماعی در خاورمیانه در چارچوب مطالعات تطبیقی- تاریخی و بر اساس نظریهٔ وابستگی بوده است. علاوه بر این قلمرو، جان فورن به موضوع‌هایی چون توسعه و جهانی‌شدن، مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی سیاسی و تاریخی، به‌ویژه مسائل مربوط به مناطق خاورمیانه و امریکای لاتین علاقه‌مند است و در این زمینه‌ها پژوهش‌هایی انجام داده و آثاری منتشر کرده است. پیش از کتاب حاضر، تحقیق مفصل او دربارهٔ ایران تحت‌عنوان: مقاومت شکننده: تحولات اجتماعی ایران از سال ۱۵۰۰ تا انقلاب به فارسی برگردانده و منتشر شده است. وی در سال‌های اخیر و پس از انتشار کتاب حاضر، مقام استادی (پروفسوری) جامعه‌شناسی را در دانشگاه کالیفرنیای شهر سانتا باربارا[1]، به‌دست آورده است. اشاره می‌کنم که معرفی نویسنده بر اساس اطلاعاتی است که وی

---

۱. دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در ۹ شهر این ایالت وسیع و پرجمعیت شعبه دارد، که هرکدام به‌صورت دانشگاهی مستقل و بعضاً معروف، به فعالیت‌های علمی مشغول‌اند؛ گو این‌که با یکدیگر ارتباط دارند و از برخی سیاست‌های کلی آموزشی ←

در ژانویهٔ ۲۰۰۱ در پاسخ نامهٔ مترجم ارسال داشته است. از جان فورن، سه کتاب با عنوان‌های زیر منتشر شده است:

۱. یک قرن انقلاب: جنبش‌های اجتماعی در ایران ـ مجموعه مقالات

A Century of Revolution: Social Movements in Iran, edited volume, University of Minnesota, Press, 1994.

۲. مقاومت شکننده: تحولات اجتماعی ایران از سال ۱۵۰۰ تا انقلاب

Frigile Resistence: Social Transformation in Iran From 1500 to the Revolution, Westview, 1993.

این کتاب به‌همت دکتر احمد تدین، به فارسی برگردانده شده و در سال ۱۳۷۷ به‌وسیلهٔ مؤسسهٔ انتشارات رسا منتشر شده است.

۳. نظریه‌پردازی انقلاب‌ها (کتاب حاضر)

Theorizing Revolutions, Routledge, 1997.

فورن حداقل سه تألیف وگردآوری دیگر هم در دست تهیه داشته که احتمالاً یکی دو مورد آنها تاکنون منتشر شده است. علاوه بر کتاب‌های گفته‌شده، تاکنون بیش از ۴۰ مقاله از این نویسندهٔ جامعه‌شناس منتشر شده که حدود نیمی از آنها مربوط به ایران است. چنانکه، برخی از آثار و گفتار او در نشریات تخصصی و عمومی ایران ترجمه شده و به چاپ رسیده است. نویسنده، به زبان‌های انگلیسی و فرانسه کاملاً مسلط است؛ زبان اسپانیایی را خوب می‌داند؛ زبان‌های آلمانی و فارسی را نیز در حد کافی دانسته و می‌تواند از منابع موجود در این زبان‌ها به‌خوبی استفاده کند.

و اما از مزایای کتاب حاضر که متن اصلی آن به زبان انگلیسی نوشته شده، این است که نثری روان دارد. منظور ما از روان‌بودن این نیست که مطالب با بیانی شیوا و ادبی ارائه شده و در زیبایی‌شناسی کلام قابل طرح است، بلکه در حد اثری تحلیلی و نظری از بیانی روشن و خالی از ابهام برخوردار است و مترجم امیدوار است توانسته باشد روشنی مطلب را به خوانندگان منتقل کند. دیگر اینکه مقالات کتاب حاصل کار هشت نویسنده است که هریک با دیدگاهی مشخص و بر محور موضوعی متفاوت به بررسی انقلاب پرداخته‌اند. صرف‌نظر از اینکه، خواننده با دیدگاه و تحلیل یکایک نویسندگان کتاب موافق باشد یا نباشد، تحلیل مقولهٔ انقلاب بر محور متغیرهای گوناگون (مانند نژاد، قومیت، جنسیت، جمعیت، و...) و با بررسی نمونه‌ها و موارد متعدد، با دیدگاه‌های کم‌وبیش متفاوت، کاری درخور توجه است و می‌تواند از انقلاب یک تصویر نظری جامع‌تر به خواننده ارائه دهد.

تقریباً یکسان تبعیت می‌کنند. ازجمله معروف‌ترین آنها دانشگاه کالیفرنیای شهرهای برکلی، دیویس، سانفرانسیسکو، و لوس‌آنجلس است.

نکتهٔ برجسته و قابل توجه کتاب این است که بیشتر نویسندگان بر اهمیت فرهنگ، کارگزاران و کنشگران فعال در شکل‌گیری و موفقیت و پایداری انقلاب نظر داشته‌اند و اینکه این اثر در نوع خود شکل و جهت‌گیری موضوعی مشخصی دارد و خواننده را کمتر دچار ابهام و کلی‌گویی می‌کند، خود، مزیتی به‌شمار می‌آید. شاید ذکر این نکته برای دانشجویان خالی از فایده نباشد که، احتمالاً تنها آن کوشش علمی می‌تواند به نتایجی منطقی و قابل توجه بینجامد که بر اساس یک دیدگاه نظری معین و جهت‌گیری فکری مشخص به تحلیل یک مقوله یا واقعیت بپردازد؛ و افقی نیز که محقق به‌این‌ترتیب در پیش می‌گیرد و نظر خواننده را به آن جلب می‌کند، خالی از ابهام و قابل تأمل خواهد بود. خوب است دانشجویان ما نیز این روش علمی و مقبول را جدی بگیرند و بدانند که تحلیل علمی یک مقوله بدون تکیه بر یک چارچوب نظری مشخص و جهت‌گیری آرمانی معین امکان‌پذیر نیست، چه این جهت‌گیری فکری با نظر ما موافق باشد یا نباشد، درهرصورت برای خوانندگان آموزنده است. ذهن تحلیلی و استدلالی جان فورن در سامان‌دهی و کارگردانی تهیهٔ این اثر تأثیری قابل توجه داشته؛ مقالهٔ او در مدخل کتاب، مقالهٔ پایانی، و به‌ویژه نتیجه‌گیری جامع و رسای او بر ارزش کتاب افزوده است.

با وجود مزایای بالا، در مطالعهٔ مقدماتی کتاب نسبت به آن موضعی نقادانه و جدی‌تر داشتم تا جایی که گاهی در اقدام به ترجمهٔ کتاب دچار تردید می‌شدم. ولی تشویق و تحریک برخی دوستان دانشور، به‌ویژه مدیریت محترم نشر نی، و نیز با توجه به نقاط قوتی که پیش از این برشمردم، تصمیم مرا در ادامهٔ کار راسخ کرد؛ درحالی‌که باب نقد بر روی همه و ازجمله مترجم باز است. همواره به دانشجویان توصیه می‌شود که هر اثر و نظر را با برداشتی نقادانه مطالعه و ارزیابی کنند. مهم این است که نقد ما بر پایهٔ معیارها و اصولی باشد که مورد پذیرش علم و تحقیق است. از آنجا که سنت نقادی هنوز در جامعهٔ ما جایگاه اصلی خود را نیافته، این معیارها و اصول هم بر همگان روشن نیست. شاید حداقل معیار کلی این باشد که در نقد یک اثر، لازم است، هم نقاط قوت و هم نقاط ضعف آن با موضعی استدلالی و منصفانه درنظر گرفته شود. روشن است، نقد کار دیگران خالی از مسئولیت نیست. از این‌رو، مقدم بر معیاری که ذکر شد، نقاد باید در حد آگاهی و تخصصی که دارد، به ارزیابی یک اثر بپردازد و بکوشد که در نقد دچار سلیقه، هیجان و گرایش‌های شخصی، قومی، گروهی، و جنسیتی نشود. ما هنوز در نقد علمی در مرحله‌ای خام قرار داریم. گرچه آیین نقد در فرهنگ و معرفت تاریخی ما چندان بی‌سابقه نیست، ولی این سلوک به دلایلی توسعه نیافته است. شاید تا اندازه‌ای به‌دلیل نارسایی‌های نظام آموزشی و تقلیدی و محافظه‌کاربودن آن است که نقد همراه با زمان توسعه نیافته است؛ و نیز شاید دلیل اصلی یا انگیزهٔ تردیدآمیز من برای ادامهٔ کار از این ملاحظات متأثر بوده است. چراکه با دیدگاه برخی نویسندگان مقاله‌های کتاب موافق نبودم. اصولاً ما و حتی بسیاری از نخبگان ما، اعم از کارگزاران فکری و اجرایی، بیشتر گرفتار چارچوب‌های فکری

خود هستیم و هستند، و اگر هم در عالم نظر پذیرای تفکر مخالف خود باشیم، در عمل به اندیشهٔ مخالف مجال جولان نمی‌دهیم. درحالی‌که دانشجو با مطالعهٔ نقادانه و تطبیقی اندیشه‌های متعارض می‌تواند استقلال فکری و دیدگاه استدلالی و آرمانی خود را بیابد. اگر ما معلم‌ها نمی‌توانیم معیارهای نقادی را به دانشجو بدهیم، یا اینکه بسیاری از معیارها چیزی نیستند که به دیگران القا شوند، حداقل لازم است ضرورت جست‌وجو و دستیابی به آنها را به دانشجو گوشزد کنیم. ترجمهٔ کتاب حاضر را از این‌رو مفید دیدم که شاید زمینه‌ای مناسب برای نقد علمی مقولهٔ انقلاب باشد، که به‌عقیدهٔ بعضی صاحب‌نظران، مهم‌ترین موضوع جامعه‌شناختی است. پروفسور جان فورن نیز در جملات پایانی فصل اول و آخرین جملات فصل پایانی کتاب، با فروتنی به سنگینی کاری که انجام داده است اشاره کرده و خوانندگان را به نقد کتاب دعوت کرده است.

ما جامعه‌ای هستیم که در دوران زندگی کنونی‌مان یا حداقل در نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم یکی دو جنبش انقلابی را تجربه کرده‌ایم. از این‌رو انتظار داریم کسانی که دربارهٔ انقلاب قلم زده و تحلیل ارائه می‌دهند، حداقل اندکی نیز آگاهی تجربی و بی‌واسطه از انقلاب داشته باشند. اما چنین به‌نظر می‌رسد که نویسندگان مقاله‌های این کتاب، تنها در فضایی روشنفکرانه و کتابخانه‌ای به تحلیل انقلاب‌ها پرداخته و کمتر تجربهٔ عملی در این زمینه داشته‌اند. شاید به همین دلیل، موضعی روشنفکرانه و بعضاً محافظه‌کارانه بر کتاب سنگینی می‌کند. نقد کلی دیگری که می‌توان مطرح کرد، این است که نویسندگان کتاب تا اندازه‌ای بین فرهنگ و ایدئولوژی (که ما در کتاب به‌صورت آرمان‌گرایی ترجمه کرده‌ایم) تمایز قائل شده و در شکل‌گیری و تداوم انقلاب، سهم بیشتر را به فرهنگ و به‌ویژه فرهنگ سیاسی داده‌اند. درحالی‌که، چنانچه به‌درستی درک کرده باشم، تمایز بین فرهنگ و ایدئولوژی چندان میسر نیست، جز اینکه ممکن است آنها را به‌صورت مقوله‌های کل و جزء درنظر گرفت. نکته‌ای که انتظار می‌رفت در فصل آغازین کتاب مطرح شود، تعریف پایه یا قراردادی فرهنگ، نخبگی، و مفاهیمی از این دست است. گرچه این مفاهیم در لابه‌لای فصول و مطالب کتاب کم‌وبیش تعریف شده، ولی بیشتر به‌طور غیرمستقیم یا مبتنی بر نظر شخصی نویسندگان مقالات است و برای کل کتاب حالت معیاری و مبنایی ندارد. مهم‌تر اینکه از مفهوم محوری انقلاب، تعریفی پایه ارائه نشده است. از همین‌رو مشاهده می‌شود که بعضی رویدادها به‌عنوان جنبش انقلابی یا خود انقلاب معرفی شده که پذیرش آن برای برخی پژوهشگران مشکل است. مثلاً، چگونه می‌توان تحولات اروپای شرقی، به‌ویژه با پیامدهای بعدی آن، یا جریان قدرت‌گرفتن مصطفی کمال پاشا در ترکیه را به‌طور علمی الگویی انقلابی دانست؟ گو اینکه اگر در یکی از مقالات کتاب، اقدامات کمال آتاتورک ــ تنها به‌دلیل اینکه با فمینیسم موافق بوده ــ و اصلاحات او به‌عنوان انقلاب معرفی شده، ولی جان فورن در اشاره‌ای کلی ترکیه را از مواردی می‌شمارد که دوران معاصر را بدون انقلاب سپری کرده است.

بعضی نکات دیگر در کتاب وجود دارد که چون تأثیر ایدئولوژی را در جهت‌گیری انقلاب‌ها دست‌کم گرفته، خواه‌ناخواه برخی لغزش‌ها را به‌دنبال آورده است. برای نمونه، جف گودوین، که از چشم‌انداز ساختمان‌گرایی (دیدگاهی به‌موازات پسانوگرایی) انقلاب را نظریه‌پردازی می‌کند، در تحلیل و ارزیابی انقلاب کوبا، که عمدتاً به اتکای یک منبع (کتاب پرز- استابل[1]) صورت می‌گیرد، بحث او به‌سویی کشیده می‌شود که خواننده احساس می‌کند گودوین و پرز- استابل برای باتیستا ــ دیکتاتور معروف کوبا ــ دلسوزی می‌کنند و قدری نسبت به او گرایش مثبت دارند: «اگر باتیستا در سال ۱۹۵۸ کمی از سازش‌ناپذیری خود می‌کاست، انقلاب واقع نمی‌شد»؛ و با نقل‌قول مستقیم از پرز- استابل می‌خوانیم: «متأسفانه، زمانی که انقلاب به اوج خود رسید، باتیستا سازش‌ناپذیرتر شد!» قضاوت آنها از حد تحلیل‌های پوزیتیویستی گلدستون هم فراتر رفته و از اینکه باتیستا سر عقل نیامده، تأسف می‌خورند. این‌گونه تأسف‌خوردن می‌تواند ناشی از عواطف مردم عوام باشد، ولی یک تحلیل‌گر باید به‌خوبی بداند که اگر باتیستا چنین و چنان می‌کرد، دیگر باتیستا نبود؛ و از این‌رو قضاوتی ساده‌اندیشانه و غیرعلمی است. همچنین گلدستون درحالی‌که مقاله‌ای قابل توجه دربارهٔ تأثیر تغییرات جمعیتی در بروز یا تسریع روند انقلاب ارائه می‌دهد، در قضاوتی بسیار کوتاه از شرایط ایران سال ۱۳۳۲، به اشتباهِ امریکا در حمایت از شاه اشاره می‌کند، ولی دلیل او نمونه‌ای بارز از عذر بدتر از گناه است، زیرا بلافاصله می‌نویسد این اشتباه به نتیجه‌ای ناگوار برای ایالات متحدهٔ امریکا انجامید! درحالی‌که طرفداری امریکا از شاه و مخالفت با مصدق، ناگوارترین نتیجه را بر مردم ایران تحمیل کرد و نه ایالات متحده. به‌این‌ترتیب اگر گلدستون الگوی ببرهای صنعتی آسیای جنوب شرقی را نمونهٔ ایده‌آل دانسته عجیب نیست، عجیب این است که جان فورن نیز، با وجود اینکه تحلیل خود را به اتکای نظریهٔ وابستگی کاردوزو و فالتو ارائه می‌دهد، همین قضاوت را دارد، گویی نسبت به تحلیل‌هایی که دربارهٔ «وابستگی جدید»[2] ارائه می‌شود، بی‌تفاوت مانده‌اند.

با این وصف تکرار می‌کنم که مطالعهٔ کتاب را از آن جهت سودمند دانستم که نویسندگانِ مقالات، شکل‌گیری و تحقق انقلاب‌ها را ناشی از عوامل و متغیرهایی گوناگون می‌دانند، که تاکنون نسبت به بعضی از آنها کم‌توجه بوده‌ایم. همچنین مقالاتی مانند مقاله‌های جان فورن و اریک سلبین به‌حد کافی آموزنده هستند. این را نیز باید افزود که در پایان کتاب بیش از ۵۰۰ فقره منبع ارزشمند معرفی می‌شود که مجموعه‌ای مهم از تحلیل‌های انقلاب را با خود دارد؛ و نیز با همهٔ اینها، باید تصدیق کرد که ارائهٔ نقدی عالمانه و منسجم از این کتاب، نیاز به وقت و مطالعهٔ بیشتر و استفاده از منابعی غنی‌تر دارد، که امید دارم خوانندگان ژرف‌اندیش این مهم را برعهده گرفته و به نقد کتاب بپردازند.

در پایان، ذکر دو نکتهٔ کوتاه را دربارهٔ روش ترجمهٔ این کتاب لازم می‌دانم. تمام یادداشت‌ها و

---

1. Marifeli Préze-Stable
2. New Dependency

ارجاع‌ها در متن اصلی کتاب در پایان هر مقاله آمده است. بنابراین، هرچه در پانوشت صفحات کتاب آمده از مترجم و یکی دو مورد از ویراستار است، که در همین‌جا از ایشان به‌خاطر بازخوانی تمامی کتاب و ویرایش عمدتاً ادبی و نوشتاری ایشان سپاسگزاری می‌شود. درضمن، تلفظ و املای اسامی افرادی در پانوشت صفحات کتاب آمده است که در فهرست منابع پایان مقاله‌ها نیامده و مأخذ مراجعه نبوده است. به‌عبارت‌دیگر، نظر بر این بوده که تکرار تلفظ صحیح نام افرادی که در فهرست منابع آمده، در پانوشت لازم نیست، آن‌هم تنها به این دلیل که پانوشت‌ها بیش از حد شلوغ نشده و تمرکز فکری خواننده از میان نرود.

ف. ا.

مقدمه

جان فورَن

آیا دورهٔ انقلاب به‌سر آمده؟ آیا عمر آن در سال ۱۹۸۹ به‌پایان رسید؟ آیا به‌طورکلی، انقلاب تاریخی طولانی را پشت‌سر گذاشته است؟ به‌نظر نمی‌رسد در مناطقی مانند ساحل غربی [رود اردن] و غزه، مکزیک (چیاپاس)، الجزایر یا پرو، ضرورتاً این دوران به‌سر آمده باشد. شاید هم انقلاب در بسیاری مناطق دیگر (مصر؟ زئیر؟) پشت دروازه‌های‌شان باشد. شاید گفتمان انقلاب در حال تغییر است؛ ممکن است خاستگاه‌ها وکانون‌های بین‌المللی در حال جابه‌جایی باشد (با واگذاری حکومت اتحاد جماهیر شوروی و شکل‌گیری دموکراسی‌ها در امریکای لاتین)؛ شاید کنشگران و فعالان انقلاب در حال عوض‌شدن هستند (با فعال‌ترشدن زنان و اقلیت‌های قومی، گو اینکه هردو گروه از دیرباز در فعالیت‌های انقلابی سهیم بوده‌اند، و این کتاب نیز گویای همین موضوع هست). همهٔ اینها می‌تواند به احتمال درست باشد. درهرحال، انقلاب تا پایان تاریخ با ما خواهد بود، چیزی که هست ــ به فرض پذیرش گفتهٔ فرانسیس فوکویاما[1] ــ از نظر پنهان است.

تنها مطالعهٔ ژرف تاریخی و بررسی گستردهٔ جغرافیایی می‌تواند آیندهٔ انقلاب‌ها را روشن سازد. به همین دلیل است که برداشت‌های نظری و علمی مختلف را در این کتاب بررسی کرده‌ایم. عنوان کتاب بیانگر منظور ماست: می‌خواهیم با توجهی دقیق‌تر بر نوآوری‌های نظری، مباحث علمی را دربارهٔ انقلاب‌ها بررسی کرده، برداشت‌ها و رویکردهای جدید و نوظهور را دریافته و آنها را به‌طور نظری و تجربی گسترش دهیم، قلمرو علوم مختلف را درنوردیده و مرزهای آنها راکم‌رنگ‌تر کنیم. بیشتر ما به‌عنوان جامعه‌شناس در تهیهٔ این کتاب همکاری کرده‌ایم، ولی خوب می‌دانیم این اثر در

1. Francis Fukuyama

قلمرو علوم اجتماعی است که دامنه‌ای بین رشته‌ای دارد. به‌علاوه، در مطالعهٔ دقیق متون مربوط به انقلاب‌ها از دههٔ ۱۹۷۰ به این‌سو، نمی‌توان کار جامعه‌شناسان و مجلات آنها را نادیده گرفت (این وضعیت نشان می‌دهد که فعالیت مزبور، زمینهٔ بین رشته‌ای گسترده‌ای را فرا گرفته، و مجموعه مقالات حاضر هم بر این امر گواهی می‌دهد). در این کتاب دامنهٔ گسترده‌ای از علوم شامل جامعه‌شناسی، تاریخ، سیاست، مطالعات قومی، جنسی، فرهنگی و جمعیت‌شناسی، در مقیاسی محدودتر به‌کار گرفته شده است. رویکردهای نظری متفاوت شامل دیدگاه‌های دولت۔محوری، نظریه‌های ساختاری، تحلیل‌های نظام جهانی، الگوهای نخبگی، نظریه‌های جمعیت‌شناختی و فمینیسم، در این کتاب به‌طور منظم دنبال شده است.

هر فصل این کتاب که بحث خود را در چارچوب یکی از رشته‌ها و با چشم‌انداز فوق دنبال می‌کند، باب یک نظریهٔ بنیادی را باز می‌کند و تا جایی که میسر است به تحلیل موارد تجربی می‌پردازد. به‌نظر ما نمی‌توان فعالیت‌های نظری و عملی را به‌طور جداگانه پیش برد: درعین‌حال که برای بررسی و روشن‌کردن ویژگی‌های هریک از موارد، باید از نظریه استفاده کرد، بررسی‌های زمینه‌ای تاریخی و تطبیقی، بهترین راه برای کشف و بهره‌گیری از دستاوردهای نظری است. کتاب حاضر در دو بخش تنظیم شده است: بخش نخست، بر اهمیت رویکردهای ساختاری تأکید نموده و بخش دوم، بر تأثیر بی‌چون‌وچرای فرهنگ و کارگزاری نظر دارد. خوب می‌دانیم که این تقسیم‌بندی طبیعتی ساختگی دارد و بسیاری از ما درصدد برهم‌زدن این دوگانگی به شیوه‌های موردنظر خود هستیم (برای مثال، سیر فکری ویکام ـ کراولی به نگرش ساختاری نزدیک شده و گودوین به تأثیر فرهنگ و حکومت درکنار یکدیگر توجه دارد؛ رویکرد ساختاری لاکمن به مقولهٔ کارگزاری نزدیک می‌شود و من کوشیده‌ام مباحث فرهنگی را با اقتصاد سیاسی بیامیزم). اما، باز هم این تقسیم‌بندی بی‌فایده نیست و حداقل این‌که هر پژوهشگر انقلاب باید با آن توافق ظاهری داشته باشد. بالاخره، اگر پژوهشگران نسل بعدی، ترکیب تازه‌ای بیابند که بار مستقل رهیافت‌های گوناگون را چنان بازشناسد که پیوند بهتری بین آنها برقرار کند، چشم‌اندازی راکه بسیاری از نویسندگان این کتاب معرفی کرده‌اند، درک نموده و پیش خواهند برد.

مخاطب‌های ما همین نسل آینده هستند: از قبیل جامعه‌شناسان، تاریخ‌دانان، پژوهشگران علوم سیاسی، صاحب‌نظران اجتماعی، برنامه‌ریزان(؟) و انقلابیون(!) ــ یعنی کسانی که می‌خواهند مرزها و افق‌های مطالعهٔ انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی را بشناسند، یا آنهاکه کنجکاو و علاقه‌مند هستند بدانند مسیر اصلی و دقیق چیست و چگونه می‌توان آن را گسترش داد. منابعی که استفاده کرده‌ایم باید در اختیار دانشجویان بالاتر دورهٔ کارشناسی قرار گیرد؛ نظریه‌های بنیادی به‌کار گرفته شده، باید مورد توجه پژوهشگران سطوح مختلف دانشگاهی باشد؛ امیدواریم مثال‌هایی که به‌کار گرفته‌ایم، نظریه‌ها را برای دانشجویان قابل‌فهم‌تر کرده و برای استادان آنها قانع‌کننده باشد. سرانجام، توجه

خوانندگان را به فهرست منابع این کتاب جلب می‌کنیم که در نوع خود مجموعه‌ای کامل، جامع و به‌هنگام است. امیدواریم خوانندگان مختلف کتاب، از مطالب ارائه‌شده خشنود شوند و بحث را به راهی بکشانند که به آستانهٔ دوردست نظریه‌پردازی انقلاب‌ها برسیم.

بخش اول کتاب، نظریه‌پردازی ساختاری در باب انقلاب را دنبال می‌کند. از زمان انتشار کتاب راهگشای تدا اسکاچ‌پل، به‌نام دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی[1] (۱۹۷۹)، پژوهشگران با فاصله‌گیری یا نقد اثر او، نظریه‌های ساختاری را رویکرد گزیده‌ای دانسته‌اند. دستاوردهای نظری و تجربی این رویکرد، در آثار نویسندگان تحلیل شده است و این روال به‌ویژه در آثار نویسندگان این بخش کتاب دیده می‌شود. من کوشیده‌ام نخستین «بررسی‌کنندهٔ» هریک از فصل‌های این کتاب باشم (امیدوارم پیش‌داوری‌های من، به‌عنوان گردآورندهٔ مقاله‌ها و تدوین‌کنندهٔ کتاب، با آشنایی من با این مطالب جبران شود).

جف گودوین، با بحثی کوتاه و دلپذیر، و بر پایهٔ رویکردهای دولت‌ـ‌محوری انقلاب باب گفت‌وگو را باز کرده است. وی پس از طرح ماهرانهٔ شقوق مختلف ــ نظریه‌های استقلال دولت، رویکرد توان دولت، دیدگاه فرصت‌شناسی سیاسی، و نگرش ساختمان‌گرایی[2] دولت ــ نقاط قوت آنها را با تیزبینی ارزیابی می‌کند. وی با نادیده‌گرفتن نقدهای مسلمی که بر این شیوهٔ نگرش وارد است، بر دیگر جنبه‌های معتبر آن تکیه‌کرده و برای حل نقاط ضعف این سلسله رویکردها می‌کوشد تا قلمرو و چشم‌انداز مفهوم «دولت» را آن‌چنان گسترش دهد که روابط و تأثیرهای آن بر ساختارها و کنشگران دیگر ــ عرصهٔ بین‌المللی، جامعهٔ مدنی، و فرهنگ سیاسی ــ را شامل شود. او در این راه، ادعایی علیه نظریه‌های فراساختگرایی و پسانوگرایی دربارهٔ ماهیت قدرت مطرح می‌کند تا بتواند از مرزهای محلی گذشته و به هستهٔ مرکزی دولت و حکومت راه یابد. وی، همچنین برای پاسخ‌گویی به بعضی ابهام‌های عمده در مطالعهٔ انقلاب‌ها، پیشنهادهایی ارائه می‌دهد: چرا انقلاب‌های اجتماعی پدیده‌های «نوینی» هستند؟ چرا تا این حد به «قدرت» دولت ارتباط دارند؟ چرا سقوط حکومت‌ها برای موفقیت انقلاب مهم است؟ چه عواملی زمان و مکان انقلاب را تبیین می‌کند؟ چرا آرمان‌های انقلابیِ مخاطره‌آمیز، در بسیج‌کردن توده‌های مردم موفق می‌شوند؟ در پایان فصل، همهٔ این پرسش‌ها در بحث انقلاب کوبا مطرح می‌شود. نتیجه‌گیری این مقاله شاید بهترین طرح دربارهٔ نقش‌های چندگانهٔ دولت در ایجاد و تجزیه و تحلیل انقلاب‌ها باشد.

---

۱. *States and Social Revolutions*، این کتاب با عنوان فوق توسط آقای مجید روئین‌تن به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۷۶ به‌وسیلهٔ انتشارات سروش منتشر شده است.

۲. Constructionism، بدیهی است دیدگاه ساختمان‌گرایی با مکتب ساختگرایی یا ساختارگرایی (Structuralism) متفاوت است.

تیموتی ویکام-کراولی نیز افق چشم‌اندازهای ساختاری انقلاب را دنبال می‌کند. او مانند گودوین، در نظریه‌پردازی انقلاب و به‌طورکلی در نظریهٔ اجتماعی، به‌جای پرداختن به دیدگاه فراساختگرایی، از نگرش ساختمان‌گرایی به‌شدت طرفداری می‌کند. او نیز مانند گودوین، قلمرو بحث خود را آن‌چنان گسترش می‌دهد و اصلاح می‌کند که فرایندهای اجتماعی را دربرمی‌گیرد، و به‌این‌ترتیب، دوگانگی مزاحم قانونی را در نظریهٔ اجتماعی از بین می‌برد. به‌جای آن، نظریه‌های ساختاری اجتماعی را با نظریه‌های مبتنی بر کارگزاری و فرهنگی، درکنار هم نهاده تا طرح تازه‌ای از پهنهٔ انقلاب را ارائه دهد. وی درمی‌یابد که دیدگاه ساختارگرایان و فرهنگ‌گرایان تا اندازهٔ زیادی به‌دنبال هم [و مکمل] یکدیگر هستند، به این معنی که ساختارگرایان همواره به علل انقلاب توجه داشته و فرهنگ‌گرایان به پیامدهای آن اندیشیده‌اند. او خردمندانه نتیجه‌گیری می‌کند که ساختارگرایان و فرهنگ‌گرایان (و به‌عبارتی‌دیگر، نظریهٔ اراده‌گرایی در برابر نظریهٔ توافقی) هیچ‌کدام به‌تنهایی به نتیجه نمی‌رسند، بلکه نظریه‌ها باید سازوکارهای عملی روابط علّی خود را مشخص سازند یا این‌که فرایندهای اجتماعی و تاریخی در این زمینه «میانجی‌گری» کنند. روش دیگری که به‌کمک آن می‌توان بحث‌های موردنظر ویکام-کراولی را تفسیر کرد، این است که ببینیم ساختارگرایان و فرهنگ‌گرایان چه نکات مهم ــ و درعین‌حال متمایز ــ را دربارهٔ انقلاب مطرح کرده و به مطالعهٔ آن می‌پردازند (برای نمونه، روایت‌های لین هانت[1] و ویلیام سیوِل[2] را دربارهٔ انقلاب فرانسه، با گزارش‌های علّی و کلان تدا اسکاچپل مقایسه کنید). نکتهٔ پایانی قابل طرح این است که برخی نظریه‌پردازان، واژه‌هایی به‌کار می‌برند که به واژه‌های ویکام-کراولی کاملاً نزدیک است، ولی رابطهٔ علّی نظریه‌های‌شان با او کاملاً فرق دارد (برای نمونه، آثار جفری پیج[3]، و تدا اسکاچپل را با نظریهٔ نظم جهانی، و مقالهٔ مرا با مقالهٔ فورست کلبرن[4] مقایسه کنید). این امر مستلزم کوشش بیشتری برای طرح‌ریزی جدید قلمرو مطالعهٔ انقلاب، در محورهایی متفاوت با ویکام-کراولی است.

بحث ریچارد لاکمن که دربارهٔ نخبگان و توده‌هاست، بدون این‌که به طبقات اجتماعی و دولت کاری داشته باشد، مقولهٔ انقلاب‌ها را در بعضی روش‌های منحصربه‌فرد دسته‌بندی می‌کند. بحث او بیشتر به کارگزاری‌ها، به‌ویژه آنها که ساختاریافته‌تر هستند، مربوط می‌شود (برای مقایسه، مقالهٔ ویکام-کراولی در بخش اول کتاب یا مقالهٔ من و اریک سلبین را در بخش دوم مطالعه کنید). لاکمن با مقایسه‌های زوجی بارز، دربارهٔ اهمیت حضور نخبگان در کنار توده‌ها به‌عنوان کنشگران و فعالان [انقلاب]، بحث روشنی ارائه داده و در آن الگوهایی از خیزش و موفقیت انقلابی را برحسب

---

1. Lynn Hunt
2. William Sewell
3. Jeffery Paige
4. Forrest Colburn

ترکیب‌های متفاوت، از وحدت یا تضاد نخبگان و مشارکت یا عدم مشارکت توده‌ها مطرح می‌کند. وی درمی‌یابد که نخبگان منفرد و درعین‌حال متحد، از چالش‌های انقلابی و گاه‌به‌گاه توده‌ها که ممکن است روی دهد، در امان هستند، ولی در مواردی مانند سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۸ در اروپای شرقی شکست می‌خورند. این بحث که جنبش توده‌ها فقط با حضور گروه‌هایی از نخبگان به موفقیت می‌رسد، به‌کمک تحلیل جنگ‌های داخلی و انقلاب انگلستان و فرانسه تشریح شده است. این مقاله با مطرح‌کردن عامل تعیین‌کنندهٔ انشعاب داخلی بین نخبگان قدیم و جدید مالی، بازرگانی و مالکان زمین، و جنبش موفقیت‌آمیز توده‌ها به‌کمک نخبگان جدید، درک ما را از انقلاب ۱۷۸۹ـ۱۷۹۵ فرانسه متحول می‌سازد. نظریهٔ ساختاری نخبه‌محوری لاکمن دربارهٔ انقلاب‌ها با بیانی ظاهراً متناقض در ارتباط با علت‌ها و پیامدهای انقلاب، برای دولت (حداقل تا پیش از سدهٔ بیستم) نقش اندکی قائل است. مثل اثر چارلز تیلی[1]، تمام مطالب تطبیقی این مقاله از مصداق‌های اروپایی استخراج شده، گو این‌که قلمرو زمانی بسیار گسترده‌ای را شامل می‌شود ولی ممکن است تصور شود کشورهای جهان سوم، وضعیت متفاوتی دارند. همچنین در این مقاله، با توجه به حرکت‌های انقلابی در ایتالیای سدهٔ چهاردهم یا انگلستان ۱۶۴۹، دربارهٔ محدودیت‌های عمل انقلاب بحث می‌شود. نتیجه، طرح نظریه‌ای دربارهٔ موفقیت یا شکست کنشگران [انقلاب] در دسترسی به قدرت و تأثیرهای ساختاری «موفقیت» است. سرانجام، بحث مفیدی دربارهٔ تأثیر جنگ در مبارزه‌های بین انقلابیون و محافظه‌کاران و حفظ وضع موجود دارد.

مقالهٔ گلدستون بر اساس کار قبلی او دربارهٔ طغیان و انقلاب‌های مختلف در اوایل عصر جدید تا سدهٔ بیستم، به‌ویژه در کشورهای جهان سوم، تهیه شده است. وی برای متمایزکردن رویکرد خود از جبرگرایی جمعیت‌شناختی کوشش زیادی می‌کند، اما می‌خواهد تأثیر جمعیت‌شناختی بر انقلاب را، به وساطت نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی تشریح کند. در نظریه‌پردازی‌های مطالعهٔ انقلاب‌ها، جمعیت‌شناسی هم مانند جغرافیا و ارتباطات به فراموشی سپرده شده است. گلدستون نمونه‌های گوناگون انقلاب در جهان را مطالعه کرده و به‌کمک یک دسته عوامل کلیدی پیوندهای بین جمعیت و بحران‌های سیاسی را بررسی می‌کند. عوامل کلیدی مزبور عبارت‌اند از: کاهش در توانایی دولت برای ادارهٔ جامعه، ازخودبیگانگی کنشگران نخبه، فعال‌شدن جنبش توده‌ها، که در آن مردم شهرنشین و جوانان به‌طورکلی سهم برجسته‌ای در شکل‌گیری پیامدهای انقلاب دارند. مقالهٔ گلدستون، درعین‌حال که کوشش دارد در دام‌های متداول گفتمان جمعیت نیفتد، مضامین سیاست‌گذاری روشنی را دربارهٔ دولت مطرح کرده و بر این اساس، تفسیر روشنگرانه‌ای برای عناصر رادیکال سال‌های پایانی سدهٔ بیستم فراهم می‌کند.

---

1. Charles Tilly

در بخش دوم کتاب، توجه نویسندگان به مقولهٔ کارگزاری و فرهنگ متمرکز شده است. در این بخش، نویسندگان استدلال می‌کنند که مقوله‌های فوق زمینهٔ اصلی مطالعهٔ انقلاب‌ها و به‌طورکلی نظریه‌های اجتماعی هستند. شاید بحث‌های اخیر افرادی مانند اریک سلبین و فورست کلبرن در باب انقلاب در این کتاب، بسیار مختصر مطرح شده باشد. افکار جدید اریک سلبین با گفتاری دربارهٔ مسئله و مطلب موردنظر او، بخش دوم کتاب را آغاز می‌کند. دو فصلی که گردآورندهٔ این کتاب نوشته است، می‌کوشد همین بحث را دنبال کند. دو مقولهٔ دیگری که نسبتاً جدید هستند و به‌طور روزافزونی در تحقیقات اجتماعی وارد شده‌اند، مقوله‌های قومیت و جنسیت هستند. اکنون، همراه با جریان شتابندهٔ تکمیل و ترمیم شاخه‌های جاافتاده و با سابقهٔ علمی، این دو موضوع هم رفته‌رفته وارد ادبیات انقلاب‌ها می‌شوند.

اریک سلبین در بحثی هیجان‌انگیز ـ و مهم ـ کارگزاری و اندیشه، یا کنشگران و ذهنیات آنها را به‌عنوان محور مطالعهٔ انقلاب مورد توجه مجدد قرار می‌دهد. وی به فراسوی رویکرد «افزایش و جنبش»[1] نظر می‌کند تا کارگزاری را مورد مطالعه قرار دهد، گو این‌که (فقط) به یک موضوع «تعیین‌کنندگی کنشگر» بسنده می‌کند. سؤال او این است که چگونه می‌توان با ایجاد مسیر تازه‌ای در ادبیات انقلاب، مردم را به عقب برگرداند. پاسخ او بر حول محور اندیشه‌های رهبران انقلابی و چگونگی پذیرش (یا عدم پذیرش) آنها از سوی مردم می‌گردد. با پیونددادن آنها به هم، «جریان‌های فکری» مناسبی برای احیای شورش در ظرف زمان و مکان، شکل می‌گیرد. علاوه‌براین، سنتی اصطلاح «فرهنگ» در مقوله‌های قابل تأمل «خاطرات جمعی»، «سیاست نمادی» و «فرهنگ سیاسی» بازسازی شده و از بین رفته است. سلبین بر پایهٔ اقتباس از اسکاچپل در بحث وندل فیلیپس[2]، تأکید دارد چنانچه مردم حکایت‌های قابل توجهی را با طرح‌های جذاب و نیروبخش بازگو نکنند، انقلاب درنمی‌گیرد. نتیجهٔ کلی و بسیار مؤثر این مقاله طرح دوبارهٔ توجه به موضوع‌های موجود در ذهن و نظر مردم است که می‌خواهند به‌وسیلهٔ آنها تحول ژرف اجتماعی به‌وجود آورند.

سپس وال مقدم[3] قلمرو پژوهشی متداول انقلاب را گسترش داده تا مطالعات مربوط به زنان و انقلاب را دربرگیرد. وی تداوم بی‌توجهی به متغیر جنسیت را در نظریه‌های انقلاب گوشزد می‌کند (نقدی که بر همهٔ ماکه سایر مقاله‌های کتاب را نوشته‌ایم نیز وارد است!). وی بحث مهمی را بر پایهٔ دو مدل نظری جنسیت مطرح می‌کند که پژوهشگران انقلاب در سیر زمان و مکان انجام داده‌اند: یکی مدل «زنِ وابسته به خانواده» است که می‌کوشد خواست‌ها و آمال زنان را با موقعیت‌های پدرسالاری فرهنگی و اجتماعی پیوند بزند و دیگری، الگوی آزادی زنان در انقلاب‌های

---

1. add and stir　　2. Vendell Phillips

3. Val Moghadam

سوسیالیستی است که با انقلاب روسیه شروع شد و در آن برابری جنسی بیش از تفاوت جنسی مورد توجه بوده است. انقلاب فرانسه به‌شکل متناقضی، پیشرو مدل زن در خانواده بود که انقلاب‌های مکزیک، الجزایر، ایران، و اروپای شرقی در قرن بیستم از آن پیروی کرده‌اند. در همهٔ این موارد، زنان در شکل‌گیری انقلاب نقش مهمی داشته‌اند ولی از آنجا که آرمان‌های حکومت‌های جدیدالتأسیس بر تفاوت جنسی تأکید داشته‌اند، نوعی واپس‌نگری صورت گرفته است. برعکس موارد فوق، در روسیه، چین، کوبا، یمن جنوبی، ویتنام، نیکاراگوئه و برخی کشورهای دیگر، با وجود این‌که سازمان‌های مستقل زنان در انقیاد دولت بوده است، زنان به حقوق رسمی و واقعی بیشتری رسیده‌اند. استنباط او از این دو الگوی مختلف، و استدلال او دربارهٔ این‌که توجه به بُعد جنسیت در انقلاب امری ضروری است، زمینه‌ای را باز می‌کند که در تحلیل‌های آینده باید رابطهٔ بین جنسیت، طبقه، دولت و فضای جهانی را در درک علت‌ها و پیامدهای انقلاب درنظر گرفت.

کرایس مک‌اولی[1]، باب تازه‌ای را می‌گشاید و مروری خردمندانه بر روابط میان توسعه‌نیافتگی، نژاد، و انقلاب، در طول ۲۰۰ سال تاریخ کشورهای امریکایی به‌عمل می‌آورد که از جنگ‌های داخلی اوایل سدهٔ نوزدهم آغاز شده و تا ظهور انقلاب‌های مکزیک، کوبا، و نیکاراگوئه در طول قرن بیستم ادامه می‌یابد. مشارکت ارادی گروه‌های مختلف نژادی در این موارد و پیامدهای بی‌حاصلی که اغلب برای آنها پیش آمده است، کنار هم گذاشته شده و این بی‌حاصلی، معلول و مرتبط با واقعیت‌های نژادپرستی این جوامع شناخته شده است. همان‌گونه که پدرسالاری به‌مثابه پاشنهٔ آشیل تشخیص داده شده، نژادپرستی نیز کوشش‌های انقلابیون را برای نشان‌دادن دنیای خودشان، و در مسیر برابری‌خواهی دچار مشکل کرده است. به‌تازگی، دربارهٔ این دوگونه نابرابری ساختاری، بازاندیشی‌های پراکنده‌ای در حوزهٔ تحقیق به‌طور ناقص شروع شده است. مک‌اولی و مقدم، به ترکیب متغیرهای نژاد، طبقه و جنسیت در چارچوب مبارزه و بازاندیشی دربارهٔ آن اشاره کرده‌اند.

حرکت دیگر در این مجموعه و در قلمرو نظریه‌پردازی انقلاب‌ها، در حوزهٔ مطالعات فرهنگی صورت گرفته است. در تکمیل بحث گودوین و ویکام‌ـکراولی در بخش اول، که دربارهٔ رهیافت‌های دولت‌ـمحوری و ساختاری و تفاوت ظریف آنها مطرح شده، موضوع اصلی مقالهٔ من در فصل هشتم این است که فرهنگ نمی‌تواند عامل تبیین‌کنندهٔ اصلی در این دو رهیافت باشد. اگر آنها فرهنگ، شبکهٔ روابط اجتماعی، و طبقه را به‌عنوان متغیرهای مستقل و کلیدی در این زمینه می‌دانند، به‌نظر من، دولت، ساختار اجتماعی و روابط بین‌المللی متغیرهای اصلی را تشکیل می‌دهند. آیا ما در یک نقطه به هم می‌رسیم؟ تقریباً [بلی]. گودوین بیشتر «چارچوب» رویکرد فرهنگی را

1. Chris McAuley

درنظر دارد، و من بیشتر متأثر از بینش‌های مطرح‌شده در مطالعات فرهنگی هستم. ویکام‌ـ‌کراولی، فرهنگ هر جامعه را خاص آن جامعه می‌داند، بنابراین اهمیت زیادی به آن نمی‌دهد. من می‌خواهم یک تعادل عملی بین کیفیت انتزاعی و حالت منحصربه‌فرد فرهنگ، و به‌عبارتی دقیق‌تر، فرهنگ سیاسی بیابم. در فصل هشتم علت‌ها و پیامدهای چند انقلاب بررسی و دسته‌بندی شده است. این مقاله شامل شرح کوتاهی از رویدادهای فرانسه، کوبا، نیکاراگوئه، السالوادور، ایران، و اروپای شرقی است. ما هر سه اعتقاد داریم فرهنگ چیزی نیست که در فضایی بیرون از محیط اجتماعی شناور باشد. همچنین باور داریم که ساختار و فرایند به یک اندازه مهم هستند، و نیز می‌دانیم که در فرایند انقلابی، منابع و سازمان‌ها، عوامل روشنگری برای درک اثربخشی فرهنگ سیاسی هستند.

در فصل نتیجه‌گیری، کوشیده‌ام یک مدل چندعلیتی را دربارهٔ منشأ انقلاب‌های اجتماعی کشورهای جهان سوم ترسیم کنم. این مدل، نکات بسیاری راکه نویسندگان مقاله‌های این کتاب مهم دانسته‌اند، روشن می‌کند، و شامل عواملی مانند نقش دولت، ساختار و فرهنگ و کارگزاری، ساختار نظام جهانی و تنظیمات محلی می‌شود. در این مدل مشاهده می‌کنیم که طبقه (همراه با نژاد و جنسیت) عامل اصلی درک ساختار اجتماعی است، و تأکید دارد که انقلاب‌ها در کشورهای جهان سوم علل اقتصادی مهمی دارند و نیز برای درک و به جریان انداختن انقلاب‌ها، فرهنگ سیاسی عامل اجتناب‌ناپذیری است. در این مدل، تکنیک جدید بولین[1] به کار گرفته شده که او هم از چارلز راگین[2] اقتباس کرده است و تیم ویکام‌ـ‌کراولی آن را در مطالعهٔ خود به‌کار برده تا دلایل موفقیت چند انقلاب در کشورهای جهان سوم و شکست بسیاری دیگر را در دسترسی به قدرت ارزیابی کند. در این مدل، مثل تلاش ویکام‌ـ‌کراولی، گلدستون و دیگران، هدف تدوین مدل یا نظریه‌ای بوده است که بتوان به کمک آن، موارد متعددی از انقلاب‌ها را تبیین کرد و در راه درک جامع‌تر نظریهٔ انقلاب گامی برداشت.

خوانندهٔ هوشمند این مقدمه و کل کتاب، درخواهد یافت که نویسندگان این کتاب دربارهٔ بسیاری از موضوع‌هایی که برای درک انقلاب لازم است، توافق‌نظر ندارند. درواقع هیچ‌یک از جنبه‌های انقلاب‌ها ــ ریشه‌ها، فرایندها، کنشگران و پیامدها ــ در پرتو یک نظریهٔ جامع مورد ارزیابی و مطالعهٔ تطبیقی قرار نگرفته است. مطالعهٔ انقلاب‌ها در مرحله‌ای است که اکنون موارد مسلم گذشته تا اندازه‌ای سست شده است؛ و از سوی دیگر، دربارهٔ یک چارچوب الگو و نمونه هم، هنوز یک توافق نظری به‌دست نیامده است. بدیهی است برای درک روشن اهمیت نسبی کارگزاری در مقایسه با ساختار، فرهنگ در برابر اقتصاد سیاسی، طبقه در برابر نخبگان و توده‌ها، و نیز دربارهٔ جایگاه نژاد و جنسیت در تصویر انقلاب، بحث‌ها هنوز ادامه دارد. اهمیت‌یافتن روزافزون این موضوع‌ها در

---

1. Boolean analysis
2. Charles Ragin

مباحث نسل کنونی پژوهشگران، خود یک انقلاب فکری به‌شمار می‌آید. همچنین کار ما، فراخوانی برای تولید، یا دست‌کم کوششی برای ترکیب پیشرفته‌تر عناصر تحلیلی گوناگون به‌شمار می‌آید.

آیا به چنین ترکیبی دست یافته‌ایم؟ بی‌تردید خیر. اما به‌عقیدهٔ من، بسیاری از گام‌های نخستین را برداشته‌ایم و ممکن است نسل بعد گام‌های سودمندتری بردارد. با توجه به پیچیدگی موضوع و تنوع مقوله‌های تاریخی، نظریه‌پردازی انقلاب، بیش از پیش یک وظیفهٔ جمعی شده است. در موقعیتی که اکنون قرار داریم، وضع یک نظریهٔ واحد میسر نیست. با وجود این، امیدواریم توانسته باشیم مسیر اصلی آن را مطرح کرده باشیم، که این مسیر در فضایی فکری قرار دارد و بحث‌های نظری دامنه‌دار، با درهم‌شکستن مرزهای رشته‌های مختلف علمی درهم آمیخته است. درمجموع، شما خوانندگان قاضی نهایی موفقیت کار ما در این کتاب و راه‌جستن به‌سوی آن افق هستید. منتظریم که از بازتاب نظر شما دربارهٔ کتاب آگاه شویم و گفت‌وگوی مستمر دربارهٔ همهٔ این موضوع‌ها ادامه یابد. امیدواریم شکوفه‌های تفسیر بسیاری (هزار شکوفه؟) بدمد و بگذارید این تبادل‌نظر ادامه یابد تا به ژرفای نظری هر موضوع برسیم.

بخش اول

مرز ساختارها

۱

رویکردهای دولت‌ـ محوری دربارهٔ انقلاب‌های اجتماعی: نقاط قوت و ضعف یک سنت نظری

جف گودوین[1]

رویکردهای نظری دولت‌ـ محوری، که موضوع بحث مقالهٔ حاضر است، شامل بعضی از قوی‌ترین ابزار تحلیلی است که اکنون تحلیل‌گران انقلاب‌های اجتماعی از آنها استفاده می‌کنند. درحالی‌که مفاهیم فراساختگرایی رایج امروز درگیر بسیاری پرسش‌های بنیادی است. چنانکه خواهیم دید، برخی تحلیل‌های فرهنگی رایج و همچنین توجهی که هم‌اکنون به «جامعهٔ مدنی» معطوف شده، کارامدتر هستند. ولی [رویکردهای دولت‌ـ محوری] برای حل معماهای کلیدی که در مطالعهٔ انقلاب‌های اجتماعی متمایز هستند، از همه سودمندترند(۱) (در اینجا یادآوری می‌کنیم که رویکردهای دولت‌ـ محوری را به این دلیل با حالت جمع به‌کار می‌بریم که تنها یک چشم‌انداز دولت‌ـ محوری وجود ندارد، بلکه رویکردهای متعدد و هم‌پوشی را مطرح می‌کند، که ما هم در اینجا به آنها خواهیم پرداخت). البته تحلیل‌های دولت‌ـ محوری هم مانند هر سنت نظری، نقاط کور و محدودیت‌های خودش را دارد که به آنها نیز می‌پردازیم. خوشبختانه این محدودیت‌ها چشم‌انداز تلفیقی منسجم‌تری را دربارهٔ انقلاب‌های اجتماعی و عمل جمعی پیش روی ما قرار می‌دهد.

به‌طورکلی سنت نظری دولت‌گرایی چیست؟ تمامی رویکردهای دولت‌ـ محوری موردنظر ما، بر مجموعهٔ ویژه‌ای از سازوکارهای علّی، «تمرکز» یا تأکید دارد و منظور از این سازوکارها فرایندهایی است که دولت‌ها (خارجی و داخلی) به‌کمک آنها پدیده‌های اقتصادی، فرهنگی، حمایتی، و حتی

---

۱. Jeff Goodwin، در دانشگاه نیویورک کار می‌کند و مقالاتی چند دربارهٔ انقلاب‌ها و جنبش‌های انقلابی نوشته، و کتابی را با عنوان دولت و انقلاب در سال ۱۹۹۸ انتشار داده است.

روان‌شناسی اجتماعی را شکل داده، بارور می‌کنند، یا از شکل‌گیری آنها جلوگیری می‌کنند. نظریه‌پردازان دولت‌ـ محوری بر این باور هستند که این سازوکارها در بعضی موارد تحلیلی قوی‌تر و از جهت علت‌یابی مهم‌تر از (یاگاهی مکمل) بعضی فرایندهای علّی دیگری هستند که در این زمینه به کار گرفته می‌شوند. ازجملهٔ این فرایندها، نظریه‌هایی است که بر طبقهٔ اجتماعی، جامعهٔ مدنی، فرهنگ یا روان‌شناسی اجتماعی تأکید دارند. بنابراین، دیدگاه‌های دولت‌ـ محوری به‌طور آگاهانه یک‌سویه هستند.

رویکردهای دولت‌ـ محوری، به‌دلیل همین خصلت یک‌سویگی، برای درک انقلاب‌های اجتماعی بسیار ارزشمند هستند. به این علت که انقلاب‌ها به‌خودی‌خود (و حداقل تا اندازه‌ای) به‌طور فوق‌العاده، یک پدیدهٔ دولت‌ـ محور هستند. همان‌گونه که چارلز تیلی اشاره می‌کند «در انقلاب‌ها متغیرهای گوناگون دخالت دارند، درحالی‌که همهٔ آنها شامل انتقال قهرآمیز قدرت از دولتی به دولت دیگرند، و از این‌رو هر بحث کارامد در باب انقلاب، باید در بین عوامل مختلف به این نکته توجه داشته باشد که دولت‌ها و کاربرد زور، چگونه به‌تبع زمان و مکان و شرایط اجتماعی تغییر می‌کنند».(۲)

در آغاز، باید خاطرنشان کنم که من به‌عنوان پژوهشگری بی‌طرف به تدوین این فصل نپرداخته‌ام. تحقیق تجربی من دربارهٔ شورش‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، اساساً دولت‌ـ محوری بوده است.(۳) پس باید بی‌پرده بر این باور باشم که رویکردهای دولت ـ محوری انقلاب‌های اجتماعی واقعاً پرتوان است! گو این‌که کوشش می‌کنیم محدودیت‌های گوناگون این دیدگاه را نیز شناسایی کنیم.(۴) پس از بحث دربارهٔ نقاط قوت رویکردهای دولت‌ـ محوری انقلاب‌های اجتماعی، به‌اقتضای بحث، نقاط ضعف عمدهٔ تحلیل‌های دولت‌ـ محوری را بررسی خواهیم کرد. سپس برخی منابع نظری موجود را برای تکمیل بحث معرفی می‌کنیم.(۵) همچنین، می‌خواهیم با بررسی انقلاب کوبا به‌عنوان یک نمونه، برخی نقاط قوت و ضعف رویکردهای دولت‌ـ محوری را بیازماییم.

پیش از تحلیل نقاط قوت رویکردهای دولت‌ـ محوری انقلاب‌های اجتماعی، ترجیح می‌دهم بحث خود را با شناسایی انواع صورت‌های تحلیل دولت‌ـ محوری شروع کنم. درک تنوع دیدگاه‌های دولت‌ـ محوری برای ارزیابی مزایا و محدودیت‌های این سنت نظری اهمیت دارد.

چهار گونه تحلیل دولت‌ـ محوری

نظریهٔ دولت‌ـ محوری در چهار روایت متمایز تشریح شده است: دولت‌ـ استقلال، دولت ـ توانایی، دولت‌ـ فرصت‌یابی سیاسی، و دولت‌ـ ساختمان‌گرایی.[1] اما بر اثر قصور طرفداران و منتقدان نظریهٔ

---

۱. در این چهار مورد که همه به‌صورت دومفهومی هستند و با خط تیره از یکدیگر جدا شده‌اند، منظور تفکر دربارهٔ رابطهٔ ←

دولت‌ـ محوری در تشخیص این چهار روایت متفاوت ــ و حتی غفلت از وجود آنها ــ سردرگمی زیادی در بحث‌ها ایجاد شده است. به‌علاوه، چون تک‌تک دولت‌ها در نظام بین‌المللی وجود دارند، هرکدام از این رویکردها برای خود دارای ابعاد داخلی و جغرافیایی هستند.

دیدگاه دولت‌ـاستقلال که اغلب با سه رویکرد دیگر ادغام می‌شود، در برابر طبقهٔ اجتماعی مسلط، به‌طورکلی جامعهٔ مدنی یا دیگر دولت‌ها، بر متغیر استقلال مأموران دولتی یا «مدیران دولتی» تأکید دارد.(۶) طبق این دیدگاه که از جامعه‌شناسی ماکس وبر اقتباس شده است، سیاست‌مردان، دیوان‌سالاران، و مقام‌های نظامی ممکن است هویت، علاقه، و آرمان‌گرایی و (درنهایت) جهت‌گیری عملی خود را به راهی سوق دهند که با روش گروه‌های سازمان‌یافته در جامعهٔ مدنی یا مقام‌های رسمی دیگر دولت‌ها، تفاوت بسیار داشته باشد. شاید نتوان آنها را به‌عنوان نمایندگان سرمایه‌داران قدرتمند، گروه‌های هم‌سود، «ارادهٔ عامه»، یا قدرت‌های مطلق خارجی تصور کرد. درواقع، ممکن است گاهی علاقه‌های مأموران دولتی در انباشت منابع (مثلاً از طریق مالیات) و بسیج جمعیت (مثلاً برای جنگ با حکومتی دیگر) با علاقه‌های گروه‌های اجتماعی قدرتمند (و ازجمله طبقهٔ مسلط) تضاد داشته باشد، بدون این‌که بحثی از عوامل خارجی باشد. تضاد آشکار بین مقام‌های دولتی از یک‌سو، و نخبگان اقتصادی یا گروه‌های فعال از سوی دیگر را نوعاً به‌عنوان شاهدی از این دیدگاه معرفی می‌کنند.

رویکرد دوم دولت‌ـ محوری، که آن‌هم از وبر اقتباس شده، بر توانایی (یا ناتوانی) بالفعل مادی و سازمانی مأموران دولتی در اجرای موفقیت‌آمیز تصمیم‌گیری‌های سیاسی‌شان تأکید دارد، حتی به توانایی رویارویی دولت با عوامل قدرتمند در جامعهٔ مدنی یا دیگر دولت‌ها توجه دارد. این دیدگاه بر تغییرات مربوط به منابع مالی دولت‌ها، قدرت نظامی، دستاوردها (یا «نفوذ») سازمانی در جامعهٔ مدنی ــ که مایکل مان آن را «قدرت زیربنایی» دولت‌ها نام نهاده(۷) ــ توجه عمده دارد. عوامل تعیین‌کنندهٔ این تغییرات شامل عقلانیت سازمانی یا دیوان‌سالاری نهادهای دولتی و نیز میزان تهدیدی می‌شود که دولتی از دولت دیگر تحمل می‌کند تا جایی‌که ملزم به آمادگی جنگی می‌گردد (بعضی دولت‌ها هم منابع کمکی و تزریقی قابل توجهی از سایر دولت‌ها دریافت می‌دارند و به‌عبارت‌دیگر، وضعیت یک دولت در نظام بین‌المللی دولت[1]، توانایی‌های آن دولت را به‌قوت تحت‌تأثیر قرار می‌دهد(۸)). گرچه این دیدگاه، یعنی رویکرد دولت‌ـتوانایی، نوعاً همراه با دیدگاه دولت‌ـ استقلال عمل می‌کند، ولی به‌هرحال، این دو دیدگاه از لحاظ تحلیلی با هم متفاوت هستند.

بین هرکدام از آن دو مفهوم است. از این‌رو ترجیح دادیم که به‌جای عبارت «استقلالِ دولت»، از ترکیب «دولت‌ـاستقلال» و مانند آن استفاده شود. از سوی دیگر، از لحاظ رسم‌الخط، خط تیرهٔ کوتاه بین دو کلمه گویای آن است که منظور اصطلاح ترکیبی از آنها است و باید به‌عنوان یک مفهوم واحد درنظر گرفته شود.

1. international state system

درنهایت، شاید مسئولان دولتی هدف‌های بسیار متفاوتی از نخبگان اقتصادی یا دولت‌های دیگر داشته باشند و از این‌رو، برای اجرای سیاست‌های مطلوب خود از توانایی کافی برخوردار نباشند. به‌عبارت‌دیگر، استقلال دولت، ضرورتاً دلالت بر توانایی دولت ندارد، و نیز عکس آن درست است.

رویکرد سوم دولت ـ محوری به این نکته توجه دارد که تمایل و جهت‌گیری آشکار دولت یا «نظام حکومتی»، چگونه بر توانایی گروه‌های فعال تأثیر می‌گذارد تا آنها را به عمل جمعی و اثرگذاری بر سیاست دولت وادارد.(۹) مطابق این رویکرد، نکتهٔ خاص این است که برای اقدام مردم به عمل جمعی و تأثیرگذاری بر خط‌مشی دولتمردان، تحقق «فرصت‌های سیاسی» (که معمولاً خود گروه‌های فعال می‌کوشند آن را بسازند یا بپرورانند) ـ همراه با اموری مانند نارضایتی و سازمان‌دهی ـ امری لازم تلقی می‌شود.(۱۰) بر اساس این رهیافت، در پایین‌ترین سطح، دولت باید ابزار کافی یا تمایل چندانی به سرکوب خشونت‌بار این گروه‌ها نداشته باشد؛ همچنین ممکن است این گروه‌ها بتوانند در صورت انشعاب دستگاه دولتی، با یک بخش آن متحد و همدست شوند، که این امر خیلی به آنها کمک می‌کند.(۱۱) عامل جغرافیای سیاسی نیز سهم مهمی دارد. برای مثال، ممکن است بعضی گروه‌ها با دولت‌های خارجی پیمان اتحاد ببندند و منابع مهمی از آنها دریافت کنند؛ همچنین جنگ‌های بین‌المللی و فزون‌خواهی‌های امپریالیستی اغلب بحران‌های سیاسی ایجاد می‌کنند که خود باعث به‌وجودآمدن فرصت‌های غیرمنتظره برای بسیج سیاسی می‌شوند.(۱۲)

رویکرد چهارم همان است که تدا اسکاچ‌پل به آن رهیافت «توکویل‌گرایی»[1] می‌گوید و در آن بر چگونگی تأثیر دولت در شکل‌دادن به هویت‌ها، پیوندهای اجتماعی، آرمان‌ها، و حتی عواطف کنشگران در جامعهٔ مدنی توجه دارد.(۱۳) به‌نظر من، این جالب‌ترین برداشت از رویکرد دولت‌گرایی است، که اغلب در نظریهٔ دولت‌ـ‌محوری به فراموشی سپرده شده یا با دیدگاه فرصت‌یابی سیاسی ادغام می‌شود. پیشنهاد من این است که این رویکرد را دیدگاه دولت‌ـ‌ساختمان‌گرایی بنامیم.(۱۴) در این رویکرد، راه‌هایی بررسی می‌شود که طی آنها دولت‌ها به ساختن و پرداختن جنبه‌های مختلف جامعهٔ مدنی کمک می‌کنند، درحالی‌که (به‌غلط) تصور می‌شود این کارها به‌کلی بیرون از حیطهٔ عمل دولت انجام می‌گیرد.(۱۵) به‌عبارت‌دیگر، در این رویکرد ـ برخلاف رویکرد فرصت سیاسی ـ بحث بر سر این نیست که آیا یک دولت یا نظام حکومتی باید فرصت‌ها و انگیزه‌هایی برای حرکت گروه‌های انسانی هم‌فکر در شبکه‌های ارتباطی موجود فراهم کند، بلکه رویکرد ساختمان‌گرایی دولت، بر چگونگی کنش‌های دولت‌های خارجی یا داخلی تأکید دارد که به‌طور آگاهانه، عملی و منطقی، پیش از هر چیز، باعث بروز بعضی نارضایتی‌های جمعی، هیجان‌ها، هویت‌ها، آرمان‌ها، و فعالیت‌های جمعی (و نه دیگر فعالیت‌ها) می‌شود.(۱۶)

---

1. Tocquevillian

نقاط قوت تحلیلی رویکردهای دولت‌ـمحوری انقلاب

فایدهٔ این رویکردهای نظری گوناگون دربارهٔ فهم انقلاب‌های اجتماعی تا چه اندازه است؟ در بخشی که پیش رو داریم، می‌خواهیم بر سودمندی این رویکردها در حل مسائل عمده‌ای تأکید کنیم که در بررسی انقلاب‌های اجتماعی جایگاه متمایزی دارند.

مرکزیت قدرت دولت و فروپاشی دولت

می‌توان بحث را با این پرسش آغاز کرد که: چرا انقلاب اجتماعی، برخلاف بسیاری از ستیزه‌های اجتماعی دیگر، یک پدیدهٔ به‌ویژه «نوین» است؟ به‌عبارت‌دیگر، چرا در طول سده‌های نوزدهم و بیستم، انقلاب‌های اجتماعی مکرری در جهان روی داده، ولی تا پیش از سدهٔ هفدهم هیچ‌گاه این واقعه روی نداده است؟ این معما به «شرایط وجودی» انقلاب مربوط می‌شود ــ منظور، شرایط ضروری و زمینه‌ساز وقوع انقلاب‌های اجتماعی است (که فقط در یکی دو قرن گذشته وجود داشته است). دیدگاه دولت‌ـمحوری یک راه‌حل قانع‌کننده برای این پرسش فراهم می‌کند و آن نظام بین‌المللی دولت است. به‌عبارت‌دیگر، تا دولت‌ها وجود نداشته باشند، انقلابی هم وجود نخواهد داشت. این قضیهٔ بنیادی، که بارها از زبان چارلز تیلی تکرار شده است، معمولاً از سوی تحلیل‌گران انقلاب نادیده گرفته می‌شود و تقریباً برای تمامی پژوهشگران انقلاب‌ها، ازجمله مارکسیست‌ها، فرهنگ‌گرایان، و خود پیروان دیدگاه دولت‌ـمحوری، امری مسلم فرض شده است.

به‌عبارت‌دیگر، از دیدگاه دولت‌ـمحوری، این امر فراتر از یک راه و رسم کلی و واضح است که کتاب یا مقاله‌ای، مثلاً دربارهٔ انقلاب «فرانسه»، «روسیه» یا «کوبا» نوشته شود. درواقع (همان‌گونه که رویکرد دولت‌ـ توانایی گواهی می‌دهد) پیش از این‌که دولت‌های ملی منسجمی وجود داشته باشند(۱۷)، بروز انقلاب‌های اجتماعی، به آن صورتی که ما امروزه می‌شناسیم ــ خواه به‌صورت یک فرایند تحولی رادیکالی، یا به‌شکل یک منبع شاخص قدرت سیاسی، یا آرمان اخلاقی ــ امری غیرممکن است. یعنی تا پیش از عصر جدید، یک نهاد با قدرت زیربنایی کافی وجود نداشت که بتواند تنظیمات اجتماعی گسترده‌ای را به‌طور بنیادی به‌وجود آورد. دولت منسجم ملی [فراگیر]، این مهم ــ و فکرکردن دربارهٔ آن ــ را میسر ساخت (درواقع، انقلابیون اغلب خودشان دولتی را تنظیم می‌کنند تا جامعه را بازسازی کند). بنابراین، گرچه ستیز اجتماعی، پیشینهٔ تاریخی‌ای به قدمت بشریت دارد، واقعیت و اندیشهٔ تحول ریشه‌ای [مثلاً انقلاب] یک «جامعه»، «ملت» یا «مردم» ــ یعنی تنظیمات اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی یک جمعیت بزرگ ــ عمری در حد نظام دولت به مفهوم نوین دارد، که نخست در اروپا ریشه گرفت و سپس به جاهای دیگر جهان سرایت کرد یا مورد تقلید قرار گرفت.

این تحلیل، بی‌درنگ پاسخ دیگری را برای مسئلهٔ موردنظر فراهم می‌کند. چرا جنبش‌های انقلابی، برخلاف دیگر انواع جنبش‌های اجتماعی، قبضه‌کردن یا سرنگون‌کردن قدرت دولتی را هدف خود قرار می‌دهند؟ اگر تحلیل قبلی درست باشد، کسانی که می‌خواهند به‌شکل رادیکالی جامعه‌های نوینی را شکل دهند، به‌طور مسلم باید به دولت توجه داشته باشند (اگر آنها به دولت توجه نداشته باشند، بی‌شک، دولت به آنها توجه خواهد داشت!). به‌عبارت‌دیگر، دولت عمده‌ترین «مقررات» را (چنانچه لازم باشد با خشونت) به اجرا درمی‌آورد (به‌صورت قانونی یا غیرقانونی)، زیرا ابزار اصلی فشار در اختیار اوست. بنابراین، هرگونه تغییر ریشه‌ای در مقررات، مستلزم دسترسی به قدرت دولتی، یا درحقیقت نیازمند بازسازی آن است. به‌عبارت‌دیگر، دولت‌ها به‌دلیل داشتن قدرت زیربنایی بالقوه و بالفعل، ضرورتاً آماج قیام‌های انقلابی قرار می‌گیرند (گرچه این، تنها هدف انقلابیون نیست).

باید یادآوری کرد که از این نظر، تحلیل‌گران دولت‌ـ محوری و مارکسیست‌ها نگرش مشترکی نسبت به انقلاب‌ها دارند، گو این‌که مارکسیست‌ها تأکید دارند که مبارزهٔ طبقه‌ای، نیروی محرکهٔ انقلاب‌هاست. لنین می‌نویسد: «در هر انقلاب، پرسش اصلی دربارهٔ اقتدار دولت است.»(۱۸) به‌نظر او، وظیفهٔ نیروهای انقلابی صرفاً این نیست که قوانین را تغییر دهند یا متصدیان حکومتی را عوض کنند، بلکه باید ویژگی‌های ساختاری دولت را تغییر دهند ــ یعنی نوع کاملاً متفاوتی از قدرت به‌وجود آورند ــ که به‌تبع آن، جامعه بتواند به‌طورکلی تغییر کند.(۱۹) پری اندرسون نیز یادآوری می‌کند:

> یکی از اصول اولیه و بنیادی ماتریالیسم تاریخی [این است] که مبارزهٔ مادی بین طبقات، درنهایت در سطح جامعه، از جنبهٔ سیاسی ــ و نه اقتصادی یا فرهنگی ــ حل و فصل می‌شود. به‌عبارت‌دیگر، تا زمانی که طبقات وجود دارند، این ایجاد و انهدام دولت‌هاست که تغییرات بنیادی را در روابط تولیدی قطعی می‌کند.(۲۰)

منظور این است که جنبش‌های موفق انقلابی حداقل باید بتوانند قدرت دولتی را «به‌چنگ آورند». به‌این‌ترتیب، طبق تعریف، دولت قبلی باید سرنگون شود، زیرا اگر دولت قبلی در برابر چالش انقلابی پابرجا بماند، انقلابیون درواقع در به‌دست‌آوردن قدرت لازم برای ایجاد تغییر ریشه‌ای و کلی در جامعه شکست خورده‌اند.(۲۱)

اما هنوز هم یک معمای حل‌ناشده باقی مانده است: چرا در انقلاب‌ها، برخلاف شکل‌های دیگر اعتراض اجتماعی، باید دولت از هم بپاشد، فرو ریزد، یا تسلیم انقلاب شود؟ این نکته که فروپاشی دولت‌ها، فرصت‌های لازم برای ایجاد تغییرات تمام‌عیار را فراهم می‌کند، بارزترین نکته‌ای است که در همهٔ تحلیل‌های دولت‌ـ محوری انقلاب به‌چشم می‌خورد. این مسئله کانون توجه آثاری مثل تحقیق مهم دولت‌ـ محوری تدا اسکاچ‌پل ــ دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی ــ است.(۲۲) درواقع، اسکاچ‌پل نه‌تنها

یک رویکرد فرصت‌یابی سیاسی را برای تشریح شورش‌های طبقه‌ای که خواهان تغییر است به‌کار می‌گیرد و انقلاب فرانسه، چین و روسیه را تحلیل می‌کند، بلکه دیدگاه تحلیلی دولت و استقلال را هم به این منظور به‌کار می‌گیرد تا بحران‌های سیاسی را که به‌وجودآورندهٔ چنین فرصت‌هایی هستند، تشریح نماید. درحقیقت، یکی از جنبه‌های جالب‌توجه‌تر ادعاهای اسکاچ‌پل در کتاب مزبور، این است که آنچه وقوع انقلاب‌های فرانسه، روسیه، و چین را میسر ساخت، به‌وسیلهٔ انقلابیون ساخته و پرداخته نشد، بلکه ستیزه‌های بین طبقات مسلط و مقامات دولتی بود که مستقیم یا غیرمستقیم چنین بحران‌هایی را به‌وجود آورد و به این وسیله، گاهی چندین سال بعد، برای طبقات شورشی پایین‌تر جامعه و انقلابیون خودآگاه فرصت‌هایی به‌وجود آمد ــ منظور اسکاچ‌پل، ستیزه‌هایی است که از طریق رقابت ژئوپولیتیکی به‌وجود آمده یا تشدید شده است.

با روشن‌شدن خاستگاه و زمینه‌های این‌گونه بحران‌های دولتی و مشخص‌کردن فرصت‌های سیاسی که در این بحران‌ها به‌وجود می‌آید، رویکرد دولت‌ـمحوری می‌تواند ما را در پاسخ‌دادن به معمای دیگری کمک کند: چرا، چه وقت و در کجا انقلاب‌های اجتماعی روی می‌دهند؟ دانش‌پژوهان باید کمابیش توجه داشته باشند که مردم در فقیرترین جوامع و در مواقع سختی و مشقت طغیان نمی‌کنند و حتی زمانی و در جایی که مردم طغیان می‌کنند و جنبش‌های انقلابی سهمگین صورت می‌گیرد، همیشه نمی‌توانند زمام حکومت را به‌چنگ آورند ــ مگر هنگامی که بتوانند از فرصت‌هایی که برای سرنگونی دولت فراهم شده، بهره بگیرند.

در اینجا باید فایدهٔ محدود مفاهیم فراساختگرایی قدرت، حداقل برای تحلیل انقلاب، روشن شده باشد.(۲۳) درحقیقت، هر نگرش قدرت که «غیرمتمرکز»، غیرخشونت‌آمیز، محلی، گذرا و متداول باشد، از درک این تفاوت متمایز که قدرت متمرکز دولت (یا سرنگونی آن) می‌تواند فرایندهای اجتماعی گوناگون، و ازجمله انقلاب‌های اجتماعی ایجاد کند، بازمی‌ماند. همچنین این دیدگاه، که خود دولت صرفاً یک «تبلور نهادی» یا «یک همبستگی نهادی در مناسبات قدرت» است و به‌طور طبیعی و بنیادی «محلی» است، از درک استقلال سیاسی و توانایی‌های متمایز دولت بازمی‌ماند و نیز نقش قدرت دولت را در ساختن و بازسازی دست‌کم می‌گیرد و مناسبات قدرت را در درجهٔ اول، «محلی» می‌کند.(۲۴)

شکل‌گیری جنبش‌های انقلابی

بدیهی است که قدرت دولت یا فروپاشی آن، به‌تنهایی نمی‌تواند بیانگر وقوع (یا پیش‌بینی‌کنندهٔ) انقلاب اجتماعی باشد. تحلیل‌گران می‌خواهند بدانند جنبش‌های ویژهٔ اجتماعی چرا و چگونه می‌توانند از این بحران‌ها بهره گرفته و عملاً قدرت را به‌چنگ آورند.(۲۵) از این گذشته، یک جنبش انقلابی سازمان‌یافته، شاید وجود نداشته، یا این‌که نفوذ کافی یا «قدرت رهبری» در جامعهٔ مدنی را

نداشته باشد، تا بتواند از فرصت‌های سیاسی موجود بهره‌گیری کند. در چنین حالتی، به‌کمک نیروهای باقی‌مانده از نظام حکومتی قبل، یا با یاری میانه‌روهای سیاسی که از هر تحول ریشه‌ای در دولت و جامعه پرهیز می‌کنند ــ اگر بتوانند ــ قدرت دولت را بازسازی می‌کنند.

در اینجا، دوباره پیشنهاد می‌کنم که دیدگاه دولت‌ـ محوری برای ما ابزار تحلیلی لازم را فراهم می‌کند. زیرا اگرچه رویکرد دولت‌ـ محوری (چنانکه خواهیم دید) نظریه‌پردازی مناسبی برای فعالیت جمعی ندارد، ولی باز هم به حل معمای زیر کمک می‌کند: چرا بعضی از گروه‌هایی که برنامه و آرمان ویژهٔ انقلابی و نیز دستمایهٔ راهبردی رادیکال دارند، می‌توانند پشتیبانی وسیع مردمی به‌دست آورند؟(۲۶) رویکردهای دولت‌ـ محوری حداقل پنج شیوهٔ کار یا صفت مشخص را خاطرنشان می‌کند که به ایجاد قدرت رهبری جنبش‌های انقلابی کمک می‌کند؛ این عوامل به‌طور «تراکمی» تأثیر علّی دارند، یعنی یک جنبش انقلابی پیشگام تا جایی توسعه می‌یابد که این عوامل، خصوصیات یک دولت فرضی را معین کنند.

۱. سرپرستی یا پشتیبانی دولت از تنظیمات اجتماعی و اقتصادی غیرمردمی. در بعضی جامعه‌ها، تنظیمات اقتصادی و اجتماعی ــ به‌ویژه آنهایی که به کار و زندگی مردم مربوط می‌شود ــ ممکن است بسیار غیرعادلانه به‌نظر برسد (که انگار چندان هم تقدیری و از روی بداقبالی نیست). اما تا زمانی که مقام‌های دولتی می‌توانند چنین تنظیماتی را حفاظت و اداره کنند ــ به‌نظر نمی‌رسد از طریق قوانین حقوقی، نظارتی، مالیاتی، سربازگیری و درنهایت با اعمال زور ــ عمل جمعی یا انقلاب میسر شود. ممکن است مردم، بعضی مدیران و مسئولان، یا تمامی سلسله‌مراتب مدیریتی را به‌دلیل گرفتاری‌هایی که برای آنها ایجاد کرده‌اند مورد سرزنش قرار دهند، ولی باز هم کل دولت به چالش نمی‌افتد (حتی اگر مخالفین، سازمان‌یافته باشند و زمینهٔ سیاسی مناسبی نیز وجود داشته باشد)، مگر این‌که بین دولت و این مدیران و مسئولان، ارتباطی نمادی و مشهور وجود داشته باشد (البته، خود این امر که یک دولت منفور مجبور شود بعضی سازمان‌ها و نهادها را حمایت کند، موجب تضعیف مقبولیت آن نهادها و سازمان‌ها می‌شود).

به این دلیل، «طبقات حاکم» که مستقیماً حکومت نمی‌کنند، شاید بیش از آنهایی که در دستگاه حکومتی هستند، از آسیب در امان باشند. اگر عوامل دیگر ثابت فرض شوند، ممکن است آن ابعادی از استقلال دولت که متأثر از طبقهٔ حاکم اقتصادی است، در برابر انقلاب ایستادگی کند. در چنین مواردی، ممکن است اقدام‌های اعتراض‌آمیز ضدنخبگی مانند اختلاس، تمارض، خرابکاری، آشوب، اعتصاب و تظاهرات بروز کند، گرچه این اعمال به‌ندرت از مرزهای محلی و منطقه‌ای فراتر می‌رود و نمی‌تواند تهدیدی جدی و مستقیم علیه یک دولت قوی باشد.(۲۷) دراین‌صورت، به‌نظر ما طغیانگران را نمی‌توان در زمرهٔ انقلابیون به‌شمار آورد، مگر این‌که به‌طور جدی علیه دولت مبارزه کنند.

اما دولت‌هایی که در جهت رفع یا مهار بی‌عدالتی‌های اقتصادی و اجتماعی گام برمی‌دارند، از آنهایی که همچنان بر بی‌عدالتی‌ها دامن می‌زنند، بیشتر آماج تقاضای سیاسی (یا انقلابی و مانند آن) قرار می‌گیرند. از سوی دیگر، دولت‌هایی که به‌سرعت به اصلاح سازمان‌های غیرمردمی می‌پردازند که سال‌ها از آن حمایت می‌کرده‌اند، شاید نتوانند یک چالش انقلابی را فرونشانند، حتی ممکن است چنین اصلاح‌ها یا حتی اندیشهٔ اصلاح، نشانه‌ای از ضعف دولت انگاشته شده و درنتیجه، به حرکت انقلابی شتاب دهد. می‌توانیم این وضعیت را با اصطلاح [زیست‌شناسی و پزشکی] بیان کنیم که «نشانگان بیماری هرچه کوچک‌تر باشد، بیماری دیرتر بروز می‌کند.» چنانکه توکویل می‌نویسد: «خطرناک‌ترین لحظه برای یک حکومت، زمانی است که تصمیم می‌گیرد روش خود را اصلاح کند... [نارضایتی‌هایی]که به‌ناچار با شکیبایی تحمل می‌شده، به‌محض این‌که اندیشهٔ رهایی از آن به ذهن‌ها خطور کند، آن نارضایتی تحمل‌ناپذیر می‌شود.»[۱] (۲۸)

به‌طور خلاصه، اعتراض‌ها و نارضایتی‌ها ممکن است «سیاسی شود»، (یعنی در چارچوبی قرار گیرد که فقط در سطح دولت قابل حل باشد)، و از آن پس مبنایی برای عمل جمعی یا انقلابی می‌شود، و این فقط زمانی است که دولت آن شرایط اقتصادی و اجتماعی‌ای را پشتیبانی و اداره کند که باعث نارضایتی شده است. یادآوری می‌کنیم که این همان مبحث دولت‌ـ ساختمان‌گرایی است: در این زمینه، عملکردهای دولت باعث ایجاد یک جهت‌گیری راهبردی متمایز در بین گروه‌های ناراضی جامعهٔ مدنی می‌شود.

۲. عدم دسترسی گروه‌های معترض، به قدرت و منابع دولتی. وقتی گروه‌های ناراضی مطالباتی از دولت دارند، اگر شرایطی فراهم شود که این گروه‌ها در حد مطلوبی در قدرت و نفوذ دولت سهیم شوند یا مطمئن شوند که می‌توانند چنین سهمی داشته باشند، امکان کمی وجود دارد که به فکر سرنگونی دولت (یا بازسازی ریشه‌ای آن) باشند. درحقیقت، چنانچه گروه‌هایی که قدرت و نفوذ سیاسی خود را به ناحق محدودشده می‌بینند، اگر به منابع دولتی دسترسی پیداکنند یا در مشاوره‌های سیاست‌گذاری مشارکت کنند، بسیار امکان دارد که از اِعمال هرگونه اقدام ریشه‌ای که برنامهٔ کار یا آرمان آنها را هدایت می‌کند، پرهیز کنند. درواقع «مشارکت» سیاسی گروه‌های فعال، و ازجمله طبقهٔ کارگر انقلابی، موجب غیررادیکال‌شدن این گروه‌ها می‌شود.(۲۹) زیرا این گروه‌ها، چنین آمیزشی را به‌عنوان نخستین گام در کسب نفوذ و منابع بیشتر تلقی می‌کنند؛ درهرحال، امکان کمی وجود دارد که موقعیت نسبتاً سهل سهیم‌شدن در حکومت را با عملکردهای «عهدشکنانهٔ» غیرقانونی به‌خطر اندازند.

---

۱. تمامی این قسمت از گفتار الکسی دو توکویل (از کتاب او به‌نام نظام حکومتی قدیم و انقلاب فرانسه) از سوی همین مترجم به فارسی برگردانده شده و در کتاب زیر انتشار یافته است: کوزر و روزنبرگ (گردآورندگان)، نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناسی، نشر نی، ۱۳۷۸، صص ۵۹۲ـ۵۹۳.

سهیم‌شدن در نظام سیاسی، این اندیشه را تضعیف می‌کند که دولت، ابزاری اصلاح‌ناپذیر و در اختیار یک طبقه یا دستهٔ محدودی است و باید به‌طور بنیادی بازنگری شود. توکویل استدلال می‌کند که طبیعت انحصارطلب و مطلق‌گرای فرانسوی، نوعی فرهنگ سیاسی به‌وجود آورد که خصیصهٔ اصلی آن در کل جریان انقلاب، ایجاد یک آرمان‌شهر بود، گو این‌که شرایط اجتماعی فرانسه، برحسب معیارهای اروپایی آن زمان، مساعد شده بود.(۳۰)

بنابراین، نظام‌های حکومتی باز و مردمی و همچنین حکومت‌های اقتدارگرای غیرانحصارطلب (مثلاً حکومت‌های عامه‌پسند[1]) هیچ‌یک در معرض جنبش‌های انقلابی قرار نمی‌گیرند، بلکه برعکس، محروم‌کردن مداوم گروه‌های مخالف فعال از دسترسی به قدرت دولتی، امکان دارد که آنها را به‌سوی یک رویکرد یا برنامهٔ انقلابی سوق دهد ــ یعنی آنها را در وضعیت برخوردهای ستیزه‌جویانه، فراقانونی، و حتی مبارزهٔ مسلحانه و در جهت سرنگونی دولت قرار دهد. گذشته از این، چنین انحصارطلبی‌هایی، به‌خودی‌خود تفکر بیهوده‌بودن سیاست‌های قانون‌سالار و قانون‌باورانه را اشاعه می‌دهند (یعنی با قانون بازی می‌کنند). نظام‌های حکومتی اقتدارگرا و انحصارطلب، خودشان زمینهٔ ترویج اقدام‌های جمعی رادیکال را فراهم می‌کنند: آنها که در مسیر اقدام‌های جمعی و مخالفت ریشه‌ای قرار می‌گیرند، روی به افق خوشبختی دارند، زیرا بخش عظیمی از مردم، آنها را واقع‌بین‌تر و بالقوه، مؤثرتر از سیاستمداران میانه‌رو می‌دانند که به نفوذ خود امید چندانی ندارند.(۳۱) زیرا در سدهٔ بیستم، هر جنبش انقلابی پرتوان در یک فضای انحصارطلبانه رشد کرده است، مانند بلشویک‌ها در روسیه، کمونیست‌ها در چین و ویتنام، جنبش ۲۶ ژوئیهٔ کاسترو در کوبا، یا ائتلاف گستردهٔ گروه‌های مخالف با شاه ایران، و جنبش‌های چریکی امریکای مرکزی.

به‌یاد داشته باشیم که این بحث، جنبه‌های فرصت سیاسی و دولت‌ـ ساختمان‌گرایی را با هم دارد. رویکرد فرصت‌یابی سیاسی، تأکید بر این دارد که چگونه کمبود فرصت‌های روزمره برای دخالت در سیاست‌گذاری دولت، بعضی گروه‌ها و افراد را به‌سوی فعالیت‌های سیاسی رادیکالی می‌کشاند. در اندیشهٔ دولت‌ـ ساختمان‌گرایی، تکیه بر این است که اعمال انحصارطلبانهٔ دولت، مقبولیت و موجه‌بودن فعالیت‌های سیاسی رادیکالی یا هویت جمعی [علیه دولت] را تقویت می‌کند.

۳. خشونت ناسنجیده و کم‌توان دولت علیه بسیج گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی مخالف. مقابلهٔ خشونت‌آمیز ناسنجیدهٔ دولت علیه گروه‌ها و شخصیت‌های بسیج‌شده، مانند انحصارطلبی سیاسی است و می‌تواند باعث تقویت اعتبار و توجیه و ترویج این اندیشه شود که باید دولت را با خشونت متقابل «درهم شکست» و آن را از بنیاد بازسازی کرد. گروه‌هایی که به‌طور جدی، آماج حملهٔ دولت قرار می‌گیرند، ممکن است برای دفاع طبیعی از خود، مسلح شوند یا به گروه‌هایی بپیوندند که

---

1. populist

دسترسی به اسلحه دارند. اگر مقابلهٔ خشونت‌بار دولت، توان‌فرسا نباشد، ممکن است قهر ناسنجیدهٔ دولت، به عقب‌نشینی منتهی شود و رشد فزایندهٔ شورش عمومی به‌وسیلهٔ جنبش‌های مسلحانه، پشتیبانی گسترده‌تر مردمی را در پی داشته باشد.(۳۲) بنابراین، شاید موفقیت گروه‌های انقلابی، صرفاً به‌دلیل جهت‌گیری آرمانی آنها نباشد، بلکه به این دلیل باشد که در بعضی موارد می‌توانند از مردم در برابر دولت، حمایت کنند. بسیاری از تحقیق‌هایی که دربارهٔ انقلاب‌ها به‌عمل آمده، گویای آن است که گروه‌ها هنگامی به راه‌کارهای نظامی‌گری و مبارزهٔ مسلحانه روی می‌آورند که تلاش‌های قبلی آنها برای تغییر اوضاع از طریق قانونی، شدیداً سرکوب شده باشد.(۳۳)

خشونت کور و ناسنجیدهٔ دولت، مانند انحصارطلبی سیاسی، باعث تقویت اعتبار و گسترش آرمان‌های انقلابی می‌شود؛ منظور ایدئولوژی‌هایی است که بازسازی ریشه‌ای دولت و نیز جامعه را درنظر دارد. گذشته از این، در جوامعی که دست مردم ناراضی از هرگونه فرصتی برای جبران بی‌عدالتی‌ها کوتاه است، و مردم حتی به‌خاطر صرفاً یک بدگمانی سیاسی کشته می‌شوند، فکر چند اصلاح جزئی به ذهن کسی خطور نمی‌کند. مردم، چنین جامعه‌ای را مستلزم بازسازی بنیادی می‌دانند. به‌عبارت‌دیگر، نظام‌های حکومتی انحصارطلب، ناخواسته قدرت رهبری رادیکال‌ترین مخالفان اجتماعی خود را پرورش می‌دهند؛ منظور از مخالفان اجتماعی، تندروان مذهبی، زاهدان وارسته، مبارزان سوسیالیست، و ملی‌گرایان رادیکال است که عقیده دارند جامعهٔ آنها به‌طورکلی دچار انحطاط شده و اصلاح‌ناپذیر است و ضرورتاً باید از طریق کاربرد خشونت، بازسازی شود.(۳۴)

۴. ضعف امکانات سیاست‌گذاری و قدرت زیربنایی. بر پایهٔ رویکرد فرصت‌یابی سیاسی، موضوع اصلی این نیست که یک دولت تا چه اندازه ظالم و مقتدر است ــ و جامعهٔ تحت سلطه، چگونه آن را تحمل می‌کند ــ بلکه همواره تا زمانی که دولت بتواند دشمنانش را با بی‌رحمی سرکوب کند، می‌تواند قدرت خود را حفظ نماید. چنین دولتی ممکن است دشمنان زیادی ــ ازجمله انقلابیون ــ داشته باشد، ولی تا زمانی که قدرت قهری دولت، سرسختانه باقی بماند، از دشمنان کاری ساخته نیست.

چنانچه توانایی‌های سیاست‌گذاری و قدرت زیربنایی دولت به‌طور جدی دچار ضعف شود یا تعادل جغرافیایی خود را از دست دهد، ممکن است مدت‌ها پیش از فروپاشی دولت، تعداد افراد انقلابی افزایش یافته و حتی سازمان‌دهی شوند. جنبش‌های چریکی، نوعاً در مناطق حاشیه‌ای و به‌ویژه در مناطق کوهستانی، زمینه‌ای برای موفقیت دارند، زیرا دولت کنترل ضعیفی بر منطقه دارد یا اصلاً کنترلی ندارد. برای نمونه، جنبش کمونیستی چین در مناطق حاشیهٔ شمال‌غرب قدرت کافی یافت؛ جنبش کاسترو در کوبا در سییرا مائسترا[1] تمرکز قدرت پیدا کرد؛ و چریک‌های مسلح

---

1. Sierra Maestra

السالوادور درکوهستان‌های شمال کشور مستقر شدند.(۳۵) اگر نیروهای انقلابی با دولت یا ارتشی روبه‌رو باشند که نفوذ خود را به‌علت فساد و ضعف انسجام دیوان‌سالاری از دست داده، بخت به‌طور مضاعف با نیروهای انقلابی یار خواهد بود. این وضعیت اغلب با دخالت و تصمیم‌گیری گروه‌های حاکم یا مستبدانی به‌وجود می‌آید که از کودتا می‌ترسند.(۳۶) در چنین وضعیت‌هایی، انقلابیون می‌توانند باعث فروپاشی دولت شده یا سیر فروپاشی آن را شتاب دهند. انقلابیون این کار را تنها با فشار عملیات مستقیم نظامی انجام نمی‌دهند، بلکه از ستیزهٔ شدید بین طبقات مسلط و دولت (و به‌ویژه استبدادهای شخصی) و نیز بین دولت و حامیان خارجی آنها سود می‌جویند. علاوه بر ناامنی عمومی که به‌وسیلهٔ انقلابیون به‌وجود می‌آید، این‌گونه ستیزه‌ها نیز ممکن است با رکود اقتصادی همراه باشد که باعث بحران‌های مالی دولتی می‌شود و سیر فروپاشی دولت را شتاب می‌دهد.(۳۷)

۵. فساد و قوانین سلیقه‌ای که باعث ازخودبیگانگی، ضعف و انشعاب نخبگان ضدانقلاب می‌شود. نکاتی که مطرح شد، نشان می‌دهد که حکومت‌های خودکامه، یا دیکتاتوری‌های موروثی نوین، در برابر حرکت‌های انقلابی بسیار آسیب‌پذیر هستند. درواقع چنین نظام‌های حکومتی‌ای، نه‌فقط خودشان زمینهٔ شکل‌گیری جنبش‌های انقلابی کارامد را فراهم می‌کنند، بلکه هنگامی هم که این جنبش‌ها شکل می‌گیرد، نمی‌توانند در برابر آن دفاع کنند. برای نمونه، بعضی از آنها عبارت‌اند از: نهاد سلطنت مطلقه در چین، روسیه و ایران، و دیکتاتوری‌های دیاز[1] در مکزیک، چیانگ[2] در چین، باتیستا درکوبا، سوموزا در نیکاراگوئه و چائوشسکو در رومانی.(۳۸) این‌گونه دیکتاتوری‌ها هم مانند نظام‌های حکومتی کوچک مستقل، از طرفداران صمیمی اندکی برخوردار هستند. آنها همچنین ممکن است با قدرت دیکتاتوری خود، برخی از مقام‌های لشکری وکشوری و نیز بخش گسترده‌ای از جامعه، ازجمله لایه‌های متوسط و حتی نخبگان طبقات پایین را از خود بیگانه کنند. از آنجاکه دیکتاتورها، نخبگان اقتصادی و نظامی را دشمن اصلی خود می‌دانند و با وجود این‌که آنها هم در مواضع ضدانقلابی با دیکتاتور همسو هستند، ممکن است حاکم دیکتاتور در پی تضعیف و تفرقهٔ آنها برآید. بنابراین، با تضعیف نخبگان ضدانقلاب، دیکتاتورها نادانسته در انقیاد انقلابیون قرار می‌گیرند، زیرا این نخبگان، یا آن‌چنان ضعیف می‌شوند که نمی‌توانند مخالفت مؤثری با انقلابیون بکنند، یا دیکتاتور را معزول کرده، با ایجاد اصلاحات در حکومت از وقوع انقلاب جلوگیری می‌کنند.

همهٔ دیکتاتورها درکنترل نیروی نظامی خود و نخبگان رقیب مهارت یکسانی ندارند. بی‌کفایتی و ناتوانی آنها در این زمینه، نشانه‌ای از شخصیت آنها نیست، ولی ممکن است در جلوگیری از

---

1. Díaz
2. Chiang

انقلاب اجتماعی تأثیر قطعی داشته باشند. زیرا چنانچه نخبگان نظامی یا غیرنظامی بتوانند از فساد جلوگیری کرده و دیکتاتور را کنار بزنند، شاید بتوانند اصلاحات دموکراتیک انجام دهند و به‌این‌ترتیب، بسیاری از تقاضاهای انقلابیون را به‌تدریج کم‌رنگ کنند (این وضعیت، دقیقاً در فیلیپین روی داد که عزل فردیناند مارکوس را همراه داشت).(۳۹)

به‌طورکلی، بعضی دولت‌ها نه‌فقط جنبش‌های انقلابی را درهم می‌شکنند و سپس فرصت‌های سیاسی‌ای به‌وجود می‌آورند تا جنبش‌های قدرتمند انقلابی را از درون خالی کنند، بلکه همین دولت‌ها راه دیگری را هم در پیش می‌گیرند: نارضایتی‌های عمومی را سیاسی می‌کنند، راه را بر اصلاحات صلح‌آمیز می‌بندند، مردم را به استفاده از اسلحه برای دفاع از خود وامی‌دارند، جهت‌گیری‌های آرمان‌گرایانه و هویت‌خواهی به‌وجود می‌آورند و برای انقلابیون فضای سیاسی اندکی فراهم می‌کنند تا مردم ناراضی را سازمان‌دهی کنند و نخبگان ضدانقلاب و ازجمله سرکردگان ارتش را تضعیف کنند. درنتیجه، نادانسته زمینه را برای رشد نفوذ جنبش‌های رادیکال فراهم می‌کنند. امیدوارم توانسته باشم با روشن‌کردن فرایندهای سرنگونی دولت و حرکت انقلابی مردم، ثابت کنم که رویکرد دولت‌ـ‌محوری راهی نسبتاً کارامد برای تبیین انقلاب‌های اجتماعی است.

برخی انتقادهای عمومی بر رویکرد دولت‌ـ‌محوری

بدیهی است که بر دیدگاه دولت‌ـ‌محوری هم مانند هر سنت نظری دیگری، نقدهایی وارد است. ولی اعتراض‌های گوناگونی که مستقیماً بر این جهت‌گیری نظری می‌شود، از لحاظ منطقی بسیار نامتوازن هستند. پیش از این‌که برخی نقدهای مستدل‌تر را مطرح کنیم، به تعدادی از آنهایی می‌پردازیم که بر فرض‌های بی‌اساس بنا شده یا کاملاً غیرمستدل هستند. چهار مورد از این نقدها که قابل پاسخ‌گویی هستند عبارت‌اند از:

۱. جامعه‌ها بیش از این‌که تحت‌تأثیر دولت‌ها باشند، بر آنها اثر می‌گذارند یا حداقل اثری معادل دولت‌ها دارند.(۴۰) این نگرش کلی و نسبتاً مبهم، ترکیبی از رویکردهای دولت‌ـ استقلال و دولت‌ـ توانایی را زیر سؤال می‌برد، و آن دیدگاهی است که تمامی دولت‌ها را از جامعهٔ مدنی، جدا می‌داند و آنها را توانا می‌بیند که هر سیاستی را که می‌خواهند اِعمال کنند.(۴۱) بدیهی است که این نگرش ارزش بحث‌کردن دارد، ولی معلوم نیست که بسیاری از نظریه‌پردازان دولت‌ـ‌محوری از آن دفاع کنند. نظریه‌پردازان دولت‌ـ‌محوری درواقع عموماً تأکید دارند که استقلال و توانایی دولت، امری بالقوه و متغیر است، و عقیده ندارند که آنها اموری مسلم و از قبل تعیین‌شده‌اند. علاوه‌براین، چنانکه دیدیم تحلیل‌گران دولت‌ـ‌محوری به‌طور دقیق به چگونگی تأثیر سرنگونی دولت و نیز دولت‌های سست‌بنیاد، بر شکل‌گیری فرایندهای مهم اجتماعی، و ازجمله شکل‌گیری جنبش‌های انقلابی توجه دارند.

همچنین به‌نظر می‌رسد این انتقاد، تحلیل دولت‌ـ محوری را با نوعی جبرگرایی سیاسی مبهم که برای «جامعه» هیچ‌گونه استقلال تحلیلی قائل نیست(۴۲)، اشتباه می‌گیرد. در دیدگاه دولت‌ـ محوری، کمتر کسی است که عقیده داشته باشد دولت تنها نهاد یا عامل عمده است، یا اینکه بر این باور باشد که دولت‌ها خودشان در شکل‌گیری و محدودیت‌های‌شان، بالقوه تحت‌تأثیر هیچ عامل اجتماعی‌ای قرار نمی‌گیرند. درواقع ممکن و گاهی هم مفید است که تحلیل‌های دولت‌ـ محوری با برخی تحلیل‌های دیگر ــ مثل تحلیل طبقاتی ــ به‌هم آمیخته شود.(۴۳)

۲. مقام‌های دولتی، معمولاً کنشگران مستقلی نیستند، بلکه نوعاً پاسخ‌گوی تقاضاهای طبقهٔ مسلط یا (گاهی اوقات) نظامیان طبقهٔ پایین هستند. این انتقاد ــ که اصولاً از سوی مارکسیست‌ها مطرح می‌شود ــ بیان محدودتری از انتقاد قبلی است و ادعا دارد این مقتضیات طبقه است که بیش از همه، تعیین‌کنندهٔ سیاست‌گذاری دولت است.(۴۴) همچنین، بحث مزبور مانند انتقاد قبلی یک جنبهٔ رویکرد دولت ـ محوری را به چالش می‌کشد؛ تمامی دولت‌ها از مقتضیات طبقات اجتماعی مستقل هستند (و بنابراین، هرگز از طبقات اثر نمی‌پذیرند). باید گفت این ادعایی است که شاید تعداد کمی از تحلیل‌گران موافق آن باشند. درواقع، منطقی است که گفته شود ارتباط بین دولت‌ها و طبقات، امری است که به اقتضای زمان و مکان متغیر است.

دو نکتهٔ دیگر در مورد این انتقاد قابل ذکر است: نخست، معمولاً این انتقاد در جریان بحث‌های پیچیده و مفصل دربارهٔ اهمیت نسبی کنشگران طبقه و دولت در تدوین سیاست‌های دولت پیش می‌آید.(۴۵) در هر سوی این مجادله‌ها [طبقه یا دولت] می‌توان متقاعدکننده‌ترین بحث در ارتباط با تنظیم یا تفسیر واقعیت‌ها یا مراحل مختلف رویدادها را یافت. هیچ‌کدام از این استدلال‌ها نمی‌گوید که باید عناصر تشکیل‌دهندهٔ این استدلال از قبل نادرست بوده باشد، بدون آن‌که به پیشینهٔ واقعی و تاریخی آنها مراجعه کند. به‌عبارت‌دیگر، زمینه‌های نظری این عقیده که ممکن است دولت تحت‌تأثیر فشار طبقه‌ای نباشد، در این بحث‌ها به‌طور جدی مورد چالش قرار نگرفته است. آنچه مورد ایراد است، استقلال نسبی عوامل و کنشگران دولت برحسب زمان و مکان است (مانند سیاستمداران دموکرات در کنگرهٔ امریکا در دههٔ ۱۹۳۰).

نکتهٔ دوم: حتی اگر برخی جنبه‌های خصلت طبقه‌گرای[1] سیاست‌گذاری‌های دولت به‌شکلی متقاعدکننده تثبیت شده باشد، باز هم نادیده گرفتن و غفلت از دیدگاه دولت‌ـ محوری یقیناً پشیمانی به‌بار می‌آورد. درواقع، تفکر دولت‌ـ استقلال می‌تواند علت اولیهٔ اتخاذ چنین سیاست‌هایی را به‌خوبی تبیین کند (مثلاً ممکن است بعضی مقام‌های دولتی در موقعیتی باشند که منافع طبقهٔ سرمایه‌دار را به‌طورکلی، بهتر از بعضی سرمایه‌داران ویژه، ارزیابی کنند).(۴۶) به‌علاوه، رویکرد

1. class-biased

دولت‌ـ توانایی می‌تواند در درک این امر راهگشا باشد که کدام سیاست‌های طبقه‌ای دولت ــ اگر هم وجود داشته باشد ــ می‌تواند در عمل به‌اجرا درآید. همچنین، رویکرد سیاسی ـ فرصت [مسامحتاً فرصت‌یابی سیاسی] می‌تواند به ما کمک کند تا دریابیم که آیا طبقات یا گروه‌های دیگر هم می‌توانند علیه چنین سیاست‌هایی به‌پا خیزند (از این بابت، بین این‌که آیا هریک از سرمایه‌داران راه و روش یکسانی را در پیش می‌گیرند یا اینکه دولت ــ گاهی با خشونت ــ قوانینی را در جهت تقویت خواست‌های آنها به‌کار می‌گیرد، تفاوت زیادی وجود دارد). تحلیل دولت‌ـ ساختمان‌گرایی هم برای درک چگونگی سازمان‌یابی و قدرت‌یابی عوامل طبقه‌گرا مفید است.

۳. تحلیل دولت‌ـ‌محوری، به‌عنوان جنبه‌ای از مکتب ساختگرایی، ضرورتاً نسبت به ابعاد فرهنگی و هدف‌گرایی (و ازجمله راهبردی) کنش اجتماعی بی‌توجه است. ادغام رویکرد دولت‌ـ‌محوری با آن نوع از «ساختگرایی» که هدفداربودن عامل انسانی را بی‌اهمیت می‌شمارد، باعث ابهام اصولی می‌شود.(۴۷) درواقع تحلیل‌های دولت‌گرایی، ممکن است به همان اندازه که به خصلت غیرشخصی «ساختاری» متکی باشد، برکنش‌ها و سیاست‌گذاری‌های عُمال دولتی تأکید داشته باشد (که بی‌تردید هردو مهم هستند). برای مثال، حسابگری عقلایی متصدیان دولتی (و عمل آنها) محور تحلیل برخی مطالعات دولت‌ـ‌محوری است.(۴۸)

این استناد که تحلیل‌های دولت‌ـ‌محوری از تحلیل جدی فرهنگ ناتوان هستند، فقط تا اندازه‌ای درست است(۴۹) (در بخش بعدی کتاب این نکتهٔ مهم مطرح شده است). این مسئله که بیشتر تحلیل‌گران دولت‌ـ‌محوری، به‌دلیل فراموش‌کردن باورهای مشترک سیاستمداران و مقام‌های دولتی، به‌عنوان «ساختارگرا» یا «ابزارگرا» به‌شمار می‌آیند، کیفیتی اتفاقی است نه الزامی. برای نمونه، یک مطالعهٔ مهم دولت‌ـ‌محوری با عنوان سیاست هسته‌ای: انرژی و دولت در ایالات متحده، سوئد و فرانسه (۱۹۹۰)(۵۰)، تألیف جی. ام. جاسپر[1] را نام می‌بریم. در این اثر بر روش‌هایی بیشتر تأکید شده که آرمان‌ها و «سبک سیاست» مقام‌های دولتی و سیاست‌گذاری دولت را شکل می‌دهد. اگر این اثر، مقام‌های دولتی را بیش از اینکه محاسبه‌گران عاقل یا بازیچهٔ دست نیروهای بیگانه بداند، کنشگران فرهنگی به‌شمار آورد، همچنان تحلیلی دولت‌ـ‌محوری انجام داده است. همان‌گونه که جاسپر تأکید دارد، اعمال دولت «همیشه و همواره» اعمال فرهنگی بوده است.(۵۱)

همچنین، بنابر استدلال موجه رابرت ووثنو[2]، می‌توان اشاعه و نهادی‌شدن آرمان‌ها را از دیدگاه دولت‌ـ‌محوری تبیین کرد.(۵۲) وی اشاره می‌کند، برای درک این‌که چگونه آرمان‌های رادیکالی و برنامه‌های راهبردی بین توده‌های مردم شایع می‌شود، نمی‌توان از رویکرد دولت‌ـ ساختمان‌گرایی صرف‌نظر کرد.

---

1. Jasper
2. Robert Wuthnow

۴. چون «جامعه‌ها» و «دولت‌ها» در وضعیت یکدیگر مداخله می‌کنند، تمایز دقیق بین آنها غیرقابل قبول و بی‌اهمیت است. این نقد که شاید شالوده‌ای‌ترین برخورد علیه رویکرد دولت ـ محوری است، به‌طور کامل در مقالهٔ تیموتی میشل(۵۳) بحث شده است. وی خاطرنشان می‌سازد که «مرزهای دولت نامشخص است و عناصر اجتماعی از هرسو در آن نفوذ کرده است. درنتیجه، تعیین مرزهای بین جامعه و دولت بسیار دشوار است».(۵۴) میشل این امر را «مشکل مرزی» می‌داند و برای مثال به این نکته اشاره می‌کند که لایه‌های بالایی جامعه گاهی اوقات روی بعضی از نهادهای دولتی تسلط دارند و به‌این‌ترتیب تشخیص قدرت دولت از قدرت اقتصادی یا طبقه‌ای چنین گروه‌هایی میسر نیست. وی نتیجه‌گیری می‌کند که «دولت را نباید... به‌مثابه کارگزار، ابزار، سازمان، یا ساختاری دانست که در جایگاهی متفاوت و مخالف با دشمنی به‌نام جامعه قرار دارد».(۵۵) وی حتی فایدهٔ بحث تحلیلی و تمایز مفهومی بین دولت و جامعه را زیر سؤال می‌برد.

این یک بحث مسئله‌دار است. نخست این‌که، تسلط طبقهٔ بالاتر بر بعضی سازمان‌های دولتی، خصلت دولتی‌بودن آنها را برهم نمی‌زند. واقعیت این است که سازمان‌های دولتی (برخلاف سازمان‌های دیگر) بر یک خشونت انحصاری مشروع تکیه دارند. درحقیقت، این وضعیت است که سازمان‌های دولتی را مثل «ابزاری» در دست طبقات بالاتر می‌نمایاند؛ ولی میشل نتیجه‌گیری می‌کند که این‌گونه تبیین‌کردن، درست نیست.

به‌نظر من، بحث میشل روشنگر نکته‌ای است که مارگارت آرچر، در زمینهٔ دیگری، با عنوان «ادغام مرکزی» مطرح کرده است.(۵٦) آرچر این اصطلاح را به‌کار می‌گیرد تا مطالعاتی را مشخص سازد که، با اجتناب از جبرگرایی فرهنگی یا «ساختاری»، این نکته را تثبیت کند که ایدئولوژی‌ها و ساختار اجتماعی آن‌چنان به هم نزدیک هستند و درهم تنیده‌اند که «هیچ راهی برای جداکردن عناصر اساسی وجود ندارد».(۵۷) میشل به‌همین‌ترتیب این فرض را مسلم می‌داند که چون جامعه‌ها و دولت‌ها این اندازه به هم نزدیک و آمیخته‌اند، بررسی روابط متقابل آنها نیز غیرممکن است.

«مسئلهٔ مرزها» راکه میشل مطرح می‌کند، یک واقعیت آشکار است، و تحلیل‌گران اجتماعی اغلب مفاهیم دولت و جامعه را به شیوه‌های مسئله‌آمیزی تبدیل به شیء می‌کنند. البته درک این نکته سودمندتر (و جالب‌تر) است که نهادهای اساسی، گاهی اوقات بیش از اینکه ویژگی‌های تحلیلی مشترک جامعه و دولت را از خود بزدایند، آنها را در خود حفظ می‌کنند. اما میشل در عمل وکاملاً ناخودآگاه، عباراتی از قبیل «دولت فرانسه»، «اَعمال دولت» و «مناسبات جامعه ـ دولت» را به‌کار می‌برد. به‌عبارت‌دیگر، وی در گفتار خود، به اهمیت اجتناب‌ناپذیر تمایز مفهومی بین جامعه و دولت گواهی می‌دهد.(۵۸)

محدودیت‌های رویکردهای دولت‌ـ‌محوری

گرچه انتقادهای کلی از دیدگاه دولت‌ـ‌محوری، درنهایت فایدهٔ چندانی ندارد، اما رویکردهای دولت‌گرا نیز محدودیت‌های خودشان را دارند. در اینجا برخی نارسایی‌های جدی نظری در تحلیل‌های دولت‌ـ‌محوری را بررسی می‌کنیم و به بعضی از منابع نظری می‌پردازیم که می‌تواند این نارسایی‌ها را برطرف کند. شناخت کامل این نارسایی‌ها نه‌فقط محدودیت تحلیل‌های دولت‌ـ‌محوری در تشریح قضایا را مشخص می‌کند، بلکه تبیین رویکردهای دولت‌ـ‌محوری را از انقلاب‌ها واضح‌تر می‌سازد.

برای تحلیل‌گران جنبش‌های انقلابی (یا اقدام‌های جمعی دیگر)، مسئلهٔ بنیادی تحلیل دولت‌ـ‌محوری این است که منابع غیردولتی یا غیرسیاسی، سه عامل مهم را که بار تبیینی مستقل دارند، درنظر نمی‌آورند. آن سه عامل عبارت‌اند از: شبکه‌های ارتباطی[1] (ازجمله شکل‌بندی طبقه‌ای و جامعهٔ مدنی به‌طورکلی)؛ منابع مادی؛ و باورها و گفتمان‌های جمعی (شامل نارضایتی‌ها، راهبردها، هویت‌ها و مانند آن).(۵۹) نیاز به یادآوری نیست که ارتباط بالقوه و مهم بین سازمان‌های اجتماعی، منابع و فرهنگ از یک‌سو و اقدام جمعی (انقلابی یا غیر آن) از سوی دیگر، قضیهٔ پراهمیتی است. خوشبختانه منابع نظری پرتوانی در اختیار داریم که می‌توانند این ارتباط را بیان کنند.

برای مثال، تأثیر سازمان اجتماعی و پیوند شخصیت‌ها بر فرایند قیام‌ها، به‌طور جدی مورد توجه «تحلیل‌گران شبکه‌های اجتماعی» قرار گرفته است.(۶۰) این دانشوران بر اهمیت قاطع شبکه‌های اجتماعی در جذب افراد، در جریان هویت‌یابی‌های جمعی و حفظ آن و شرکت آنها در جنبش‌های اجتماعی و حتی در مجامع سیاسی وسیع‌تر (و بنابراین، تأمین نیاز منابع مادی اساسی، در بعضی موارد) تأکید کرده‌اند. همچنین، تحلیل‌گران شبکهٔ اجتماعی، دربارهٔ چگونگی تأثیر پیوندهای اجتماعی، گاهی اوقات در شکل‌دادن سازمان‌های رسمی، و کمک آنها در فراهم‌کردن زیربنای ارتباطی اقدام‌های جمعی عملی، توجه خاص نموده‌اند. این روش‌ها را کسانی هم که به اهمیت جامعهٔ مدنی ــ یعنی فعالیت‌های ارتباطی اجتماعی داوطلبانه ــ توجه دارند، درک کرده و آن را نوعی سازوکار گفتمان دموکراتیک و به‌عنوان مانعی در برابر ستمگری دولت‌ها به‌شمار آورده‌اند. همین نکات را هم مارکسیست‌هایی که به اعمال جمعی مبنی بر پایگاه طبقه‌ای توجه دارند، شایان اهمیت دانسته‌اند.(۶۱)

بر اساس این چشم‌اندازها، آنهایی که انگیزه‌ای قوی برای فعالیت در تغییرات اصلاح‌طلبانه یا

---

۱. associational networks، از این اصطلاح ترکیبی در صفحات بعد مکرراً استفاده می‌شود. ظاهراً منظور، شبکه‌های ارتباطی است که به‌وسیلهٔ مجامع رسمی و به‌ویژه غیررسمی به‌وجود می‌آید. از این‌رو گاهی به‌صورت ارتباط‌های اجتماعی یا مجمعی یا انجمنی ترجمه شده است.

حتی انقلابی دارند، و نیز آنهاکه خود را در شرایط سیاسی‌ای می‌بینند که می‌توانند یا انگیزه دارند که چنین راه‌هایی را بپیمایند، اگر با شبکه‌های گسترده و مناسب اجتماعی، ارتباط نداشته باشند و از هم‌فکری دیگران برخوردار نشوند، نمی‌توانند کارایی مؤثری داشته باشند. به‌عبارت‌دیگر، می‌توان گفت چنانچه این شبکه‌ها وجود نداشته باشند، به‌نظر می‌رسد ساختارها و فرصت‌یابی سیاسی «مناسب» کاری از پیش نمی‌برند.

تحلیل‌گران دولت- محوری می‌توانند به روشی منطقی مقابله کرده و بگویند که شبکه‌های اجتماعی به‌تبع ساختار و سیاست دولت است که سیاسی و رادیکال شده یا گاهی در همان زمان به‌وجود می‌آیند. وانگهی، شبکه‌های اجتماعی هم از آسمان به زمین نمی‌آیند. متأسفانه، تحلیل‌گران شبکهٔ ارتباطی، طرفداران «جامعهٔ مدنی»، و مارکسیست‌ها، اغلب راه‌هایی راکه اقدام‌های دولت، باعث شکل‌گیری سازمان‌های داوطلبی و محافل سیاسی شده (یا از شکل‌گیری آنها جلوگیری می‌کنند) به‌دست فراموشی می‌سپارند. این مجمع‌ها یا انجمن‌ها، نوعاً در مناسبات طبقه‌ای، قومی، شبکه‌های گستردهٔ خویشاوندی، اجتماع‌های مذهبی، محله‌های شهری و روستایی ریشه دارند ــ و باز هم شبکه‌های اجتماعی دیگری وجود دارند که به‌طور کلی یا جزئی، بر اثر اَعمال دولت، شکل نمی‌گیرند. شبکه‌ها و فعالیت‌های مجمعی، خاستگاه و پویایی ویژهٔ خودشان را دارند که باید به‌اقتضای خودشان تحلیل شوند. مثلاً، انقلابیون ممکن است بر اثر راه و روالی که خود در پیش مـی‌گیرند، پیوندهای خـود را بـا مـردم گسترش داده یـا از بین ببرند. بـه ایـن دلایـل، دیـدگاه دولت- محوری در زمینهٔ شبکه‌های مجمعی جامعهٔ مدنی، ذاتاً محدودیت دارد.

نفوذ بالقوه مستقل منابع مادی بر روی اقدام‌های جمعی، به‌وسیلهٔ نظریه‌پردازانی که رابطهٔ بین منابع و حرکت مردم، و فرایندها و شرایط سیاسی را تبیین مـی‌کنند(۶۲) و نـظریه‌پردازان گـزینش عقلایی(۶۳)، به‌تفصیل شرح داده شده است. همهٔ این نظریه‌پردازان (بـه راه‌هـای مـختلف) نشـان می‌دهند که حتی گروه‌های بسیار منسجم و درهم‌تنیده هم چنانچه منابع پولی و انواع منابع زیربنایی و فنی ــ مانند وسایل ارتباطی و ترابری و اسلحه و مسکن مناسب و غیره ــ بـرای ادامـهٔ فعالیت و برانگیختن مردم به همیاری آنها در اختیار نداشته باشند، ممکن است در انجام عمل جمعی ناتوان باشند. به‌عبارت‌دیگر، حتی گروه‌های منسجم و همبسته که ظاهراً فرصت، و به عمل جمعی علاقه دارند، چنانچه منابع مالی مناسب در اختیار نداشته باشند، ممکن است قادر به انجام عمل جمعی مؤثری نباشند. از این جهت ممکن است عمل جمعی (اعمال انقلابی یا غیرانقلابی) به ایـن منابع بسیار بیشتر از زمینه‌های سیاسی محرک، بستگی داشته باشد.

دسترسی گروه به منابع مادی، عموماً به میزان وابستگی آن به شبکه‌ها و نهادهای معین اجتماعی ارتباط پیدا می‌کند؛ ترکیب طبقه‌ای چنین گروهی نیز شایان اهمیت است. بااین‌همه، دسترسی به منابع دولتی برای ایجاد حرکت سیاسی ــ حتی برای انقلابیونی که بـه‌طور جـدی رویـاروی دولت قـرار

دارند ــ می‌تواند دارای اهمیت زیاد باشد. مثلاً کسانی که از سازمان‌های نظامی دولتی فرار می‌کنند، اغلب اسلحهٔ خود را هم همراه می‌برند. جنگاوران چریکی، معمولاً اسلحه‌های خود را از طریق حمله به پادگان‌های نظامی دورافتاده یا پاسگاه‌های دولت به‌دست می‌آورند. گرچه بعضی از گروه‌های انقلابی از منابع دولت‌های خارجی برخوردار می‌شوند ــ که این یکی از راه‌هایی است که نظام بین‌المللی دولت (و به‌ویژه، رقابت‌های متأثر از شرایط جغرافیایی‌ـ سیاسی) به مبارزه‌های انقلابی توجه دارد. اما میزان کمک‌های خارجی به انقلابیون، اغلب از سوی طرفداران آنها، بزرگ‌نمایی می‌شود(۶۴)، چنانکه در مورد مبارزهٔ انقلابی در مکزیک، ویتنام، الجزایر، و افغانستان این ارقام، برجسته نشان داده شده است (که مسلماً قطعی نیست).(۶۵)

سرانجام، تأثیر بالقوه مستقل باورها، هویت‌ها، و برنامه‌های راهبردی عمل جمعی، به‌وسیلهٔ صاحب‌نظران «فرایندهای قالب‌بندی»[1]، مانند دیوید اسنو، و رابرت بن‌فورد و همکاران‌شان، به‌قوت شناخته شده است.(۶۶) این نظریه‌پردازان با الهام از اثر مهم گافمن(۶۷)، استدلال می‌کنند که واقعیت «عینی» فقط هنگامی غیرعادلانه شناخته می‌شود (یا قابل شناخت است) و قابل اصلاح به‌شمار می‌آید که به‌وسیلهٔ گفتمان‌ها و نظام‌های فرهنگی ویژه، به‌این‌صورت تعبیر یا قالب‌بندی شود. چنانچه چارچوب‌های جمعی موجود راه را بر چنین تعبیری ببندند ــ حتی واقعیتی که یک ناظر خارجی آن را نامعقول و اصلاح‌شدنی بداند ــ باز هم عمل جمعی برای اصلاح این واقعیت به جایی نمی‌رسد. درواقع، گروه‌هایی که به منابع مناسب دسترسی دارند و به‌این‌ترتیب، ظاهراً فرصت و علاقهٔ آن را دارند که تحولی در وضعیت خود به‌وجود آورند، بدون یک قالب شناختی مناسب، چنین کاری نخواهند کرد (یا درحقیقت نمی‌توانند بکنند).

همان‌گونه که مشاهده شد، تأکید دیدگاه دولت‌ـ محوری بر این است که اِعمال، پذیرش و اشاعهٔ یک برنامهٔ عمل جمعی مبارزاتی یا یک آرمان و هویت انقلابی ویژه، ممکن است عمدتاً تحت‌تأثیر اقدام‌های دولتی، شکل بگیرد. «چارچوب‌های» انقلابی، آرمان‌ها، راهبردها و فرهنگ‌ها، مانند شبکه‌های اجتماعی یا منابع مادی، از آسمان فرو نیفتاده‌اند. متأسفانه، نظریهٔ قالب‌بندی و شکل‌های دیگر تحلیل فرهنگی، اغلب فرایندهای سیاسی معینی را که موجب شکل‌گیری باورها و گفتمان‌های جمعی و اشاعهٔ آنها می‌شود، نادیده می‌گیرند ــ که اینها نوعاً و کاملاً ناخواسته از پیامدهای اَعمال دولت هستند.

سرانجام، آرمان‌های انقلابی و برنامه‌های راهبردی، مثل شبکه‌های مجمعی، از انواع روابط اجتماعی و نظام‌های فرهنگی ریشه می‌گیرند که همهٔ اینها ناشی از اَعمال دولت نیستند. چنین آرمان‌هایی، برنامهٔ کاری اساسی خود را دارند که باید به‌طور جدی مورد توجه قرار گرفته و

---

1. framing processes

به‌اقتضای خودشان تحلیل شوند (مثلاً، انقلابیون مارکسیستی و بنیادگرایان اسلامی، بازسازی بنیادی جوامع را به راه‌های متفاوتی انجام می‌دهند). به این دلایل است که دیدگاه دولت-محوری در نگرش به فرهنگ و ایدئولوژی ــ مثل شبکه‌ها و منابع ــ محدودیت اساسی دارد.

وضعیت انقلاب کوبا

نقاط قوت و ضعف دیدگاه محوری را می‌توان به‌کمک بعضی مطالعه‌های مقایسه‌ای انقلاب‌های اجتماعی امریکای لاتین بررسی کرد. ازجملهٔ این بررسی‌ها، می‌توان آثار رابرت دیکس، تیموتی ویکام-کراولی، جان بوث و توماس واکر را نام برد.(۶۸) این تحقیق‌ها کوشیده‌اند ضمن به‌کارگرفتن مستقیم رویکردهای متفاوت دولت-محوری و اغلب با تأیید آنها (و نیز با استفاده از رویکردهای نظری دیگر) این نکته را روشن کنند که طی دهه‌های اخیر، از میان جنبش‌های رادیکال این منطقه فقط در کوبا و نیکاراگوئه توانستند قدرت را در اختیار بگیرند. مهم‌تر این‌که به‌نظر من، نقاط قوت و ضعف دیدگاه دولت-محوری در مطالعه‌ای موردی از انقلاب کوبا، به‌خوبی روشن می‌شود ــ یک تحلیل غیرجدلی که به‌هیچ‌وجه نمی‌خواهد چشم‌انداز نظری دولت-محوری (یا هر دیدگاه دیگری) را نقد کند.

ماری‌فلی پرز-استابل در کتاب خود با عنوان انقلاب کوبا: ریشه‌ها، روند، و میراث آن، به‌طورکلی، گزارشی چندعلتی و مستدل از انقلاب ارائه می‌دهد، هرچند در آن «اهمیت طبقات اجتماعی را در سرنگونی [حکومت] قدیمی کوبا و برپاکردن انقلاب برجسته می‌داند»(۶۹) (پرز-استابل می‌گوید گرچه تحت‌تأثیر اسکاچ‌پل و چارلز تیلی بوده، اما خود را در مطالعهٔ متون مربوط به انقلاب‌ها، مشغول نساخته است).(۷۰) درواقع طبق گزارش پرز-استابل، دو عاملی که «با تأثیر متقابل بر یکدیگر، کوبا را در برابر انقلاب ریشه‌ای حساس ساخت» عبارت بودند از ضعف طبقهٔ اقتصادی (بورژوازی) و قدرت نسبی طبقهٔ عامهٔ مردم که هردو تا اندازه‌ای متأثر از آرمان ملی‌گرایی رادیکالی بودند.(۷۱) البته پرز-استابل به دو عامل علّی دیگر هم اشاره دارد که حداقل تا اندازه‌ای، شاخص ویژگی دولت کوبا بود: یکی آنچه وی «حکومت میانجی» می‌نامد (یعنی ضعف استقلال دولت کوبا از حکومت ایالات متحده و شرکت‌های بزرگ امریکایی)، و دیگری «بحران اقتدار سیاسی» تقریباً مزمن دولت دیکتاتوری ژنرال باتیستا در دههٔ ۱۹۵۰ بود.(۷۲)

بنابراین، پرز-استابل می‌خواهد ضرورت وجود و همچنین نارسایی رفتار دولت پیش از انقلاب کوبا را به‌صورت عوامل مستقل علّی انقلاب کوبا به اثبات برساند. منظور وی این است که تأثیرپذیری دولت از جغرافیای سیاسی، وضعیت دولت و بحران مشروعیت که موجب بروز کودتای باتیستا در سال ۱۹۵۲ شد، یک فرصت مناسب سیاسی را برای وقوع انقلاب فراهم کرد. همچنین به‌نظر او، تحلیل‌گران باید قدرت (و ایدئولوژی) طبقات اجتماعی کوبا را در درک علت وقوع

انقلاب ریشه‌ای درنظر داشته باشند. وی عقیده دارد اگر بحران دههٔ ۱۹۵۰ متأثر از ضعف بورژوازی کوبا و قدرت گروه‌های مردمیِ مخالف و افراطی دولت نبود، بحران کوبا به انقلاب اجتماعی منتهی نمی‌شد.

اما قضیه جالب‌تر از این است. بحث پرزـ استابل گویای آن نیز هست که ضعف شدید نیروهای سیاسی میانه‌رو و محافظه‌کار در آستانهٔ انقلاب و پیوند بخش‌های مردمی با فیدل [کاسترو]، جنبش ۲۶ ژوئیه و ارتش به‌پاخاسته، قبل از هر چیز نتیجهٔ اعمال دیکتاتوری باتیستا بود. به‌عبارت‌دیگر، وی در بحث خود دربارهٔ بالاگرفتن قدرت طرفداران فیدل کاسترو، از برخی رویکردهای دولت‌ـ ساختمان‌گرایی استفاده می‌کند.

برای مثال، پرزـ استابل مکرراً می‌گوید «مقاومت باتیستا در برابر تقاضای انتخابات، نیروی مخالف میانه‌رو را تضعیف و جنبش ۲۶ ژوئیه را تقویت کرد» و به‌طورکلی باعث «تقویت کسانی شد که استدلال می‌کردند فقط با مبارزهٔ مسلحانه باید با حکومت باتیستا به مبارزه برخاست».(۷۳) درحقیقت، مخالفان میانه‌رو و نیز حزب کمونیست ـ که از ابتدا، فیدل را یک «شورشگر» و «ماجراجو» می‌دانست ـ چون دریافتند که «همهٔ راه‌های مبارزه در برابر باتیستا بی‌نتیجه است، طغیان مسلحانه را تأیید کردند».(۷۴) سپس پرزـ استابل چگونگی انزجار بخش‌های گستردهٔ طبقهٔ عوام و حتی اعضای طبقهٔ اقتصادی [بورژوازی] بر اثر سرکوب شدید و برملاشدن فساد دستگاه باتیستا را خاطرنشان می‌سازد. وی اشاره می‌کند بسیاری از ثروتمندان کوبایی، با پرداخت ۵ تا ۱۰ میلیون پزو به مبارزان مسلح، از قیام حمایت کردند. درحقیقت، نظر پرزـ استابل این است که «سرانجام همهٔ کوبایی‌ها» در اول ژانویهٔ ۱۹۵۹ پشتیبانی خود از فیدل و مبارزهٔ مسلحانه را اعلام کردند و به‌این‌ترتیب، «طبقهٔ اقتصادی هم به جشن پیروزی انقلاب پیوست».(۷۵)

پرزـ استابل عقیده دارد چنانچه باتیستا اندکی از سازش‌ناپذیری خود می‌کاست، شاید از انقلاب جلوگیری می‌کرد: «ژنرال می‌توانست به انتخابات آزاد و سالم رضایت دهد، و هنگامی که Cosme de la Torriente به جنبش گفتمان مدنی انجامید، یا زمانی که کلیسای کاتولیک در سال ۱۹۵۸ این جریان را بازنگری کرد، اگر در سال ۱۹۵۸ به یک حکومت موقتی تن درمی‌داد(۷۶) [از انقلاب جلوگیری می‌شد]. اما متأسفانه، زمانی که مبارزه علیه او به اوج رسید، باتیستا سازش‌ناپذیرتر شد.»(۷۷)

همچنین اگر ارتش کوبا، نوعی حکومت موقت را به‌جای باتیستا می‌گمارد، ممکن بود از وقوع انقلاب جلوگیری کند، چنانکه ایالات متحده چنین طرحی داشت و به آن امیدوار بود(۷۸)؛ یا اگر نیروهای مسلح به‌طور قطعی، حرکت چریک‌ها در سییرا مائسترا را کنترل می‌کردند، باز هم از انقلاب جلوگیری می‌شد. اما فساد و سیاسی‌شدن ارتش کوبا زیر سلطهٔ باتیستا، باعث انشعاب و

تضعیف این نهاد شد. پرز- استابل به کودتای ناموفق، به رهبری سرهنگ رامون بارکین[1]، و مهم‌تر از آن به قیام نیروی دریایی علیه باتیستا در سیین‌فیوگوس[2] نیز اشاره کرده است.(۷۹) وی همچنین به شکست حملهٔ دولت علیه شورشیان در تابستان ۱۹۵۸ اشاره دارد، گو این‌که وی می‌توانست دربارهٔ دلیل این شکست حرف‌های بیشتری داشته باشد. این حمله ثابت کرد که نیروهای مسلح کوبا، به‌طورکلی نه تصمیم و نه توانایی آن را داشتند که جنگ ضدشورشی مؤثری را اداره کنند، و به‌این‌ترتیب سرنوشت باتیستا رقم زده شد. برای مثال، شاید در همین زمینه است که پرز- استابل به انتصاب سیاسی یک افسر به فرماندهی ارتش در استان اورینت شمالی اشاره می‌کند، که ارتقای مقام او باعث آزردگی خاطر افسران باسابقه شد، و هم او بود که از درگیرشدن با شورشیان خودداری کرد.(۸۰) لوئیس پرز اشاره می‌کند، «در پایان تابستان»،

> ارتش به‌سادگی از جنگ خودداری کرد. ترک جنگ و به مخالفین پیوستن، رفتاری فراگیر شد. واحدهایی که از جنگ کناره گرفتند، دست‌افزار راحتی برای ستون‌های چریکی شدند... فرماندهان نظامی محلی، اغلب بدون یک شلیک تسلیم شدند. بعضی از آنها هم میدان را ترک کرده و به مخالفان پیوستند.(۸۱)

پرز- استابل نتیجه‌گیری می‌کند که «درنهایت قدرت ارتش، باتیستا را شکست نداد».(۸۲) به‌طورکلی، این واقعیت که نه معترضین می‌توانستند در همهٔ نقاط کشور حضور داشته باشند و نه می‌شد از حمایت عمومی جلوگیری کرد، نتیجهٔ اصلی خصیصه و تصمیم‌گیری‌های دیکتاتوری باتیستا و نیروی مسلح کوبا بود.

به‌این‌ترتیب، تحلیل پرز- استابل کارایی دیدگاه دولت- محوری را در فهم انقلاب کوبا به‌روشنی ثابت می‌کند. وی نشان می‌دهد که نظام حکومتی باتیستا، نه‌فقط زمینه و فرصت سیاسی مناسبی را برای انقلاب کوبا فراهم کرد، بلکه عملاً موجب ضعف نیروهای نظامی و مدنی‌ای شد که با انقلاب ریشه‌ای مخالف بودند، و ندانسته مردم را در پیوستن به جریان فیدلی ترغیب کرد. به‌عبارت‌دیگر، بنا به استدلال پرز- استابل، وحدت (و آرمان) نیروهای طبقاتی در کوبا، بر اثر ماهیت حکومت باتیستا، شکل استوار خود را یافت.

از سوی دیگر، بحث پرز - استابل دربارهٔ انقلاب کوبا، به بعضی محدودیت‌های چشم‌انداز محض دولت- محوری نیز اشاره دارد. مثلاً ضعف بورژوازی کوبا را نمی‌توان به‌راحتی، نتیجهٔ سیاست‌های دولت قلمداد کرد، بلکه این امر (در میان عوامل گوناگون) ریشه در تمایز تاریخی منافع

---

1. Ramón Barquin

۲. Camilo Cienfuegos، از رهبران چریکی مخالف باتیستا و از دوستان فیدل کاسترو بود که پس از پیروزی انقلاب در یک حادثهٔ هوایی کشته شد.

بین صنعتگران نوخاسته و صنعت [سنتی] شکر دارد.(۸۳) به‌علاوه، نفوذ فراگیر معترضین طرفدار فیدل، که بی‌تردید با خصلت جریان باتیستایی تقویت شد، همه، نتیجهٔ عملکرد هوشمندانهٔ معترضین و اعتقاد راسخ آنها به مبارزهٔ مسلحانه و خودسامانی کوبا بود.(۸۴) به گفتهٔ پرز- استابل، فیدل «با شخصیت استوار، دلسوزی، وقار و... و برنامهٔ سیاسی اصلاح ملی‌گرایانه‌ای» که داشت، توانست از آغاز «اذهان مردم کوبا را تسخیر کند».(۸۵) درواقع، ملی‌گرایی رادیکالی که خواستِ بسیاری از مردم کوبا شد، نتیجهٔ سادهٔ وابستگی تاریخی دولت به ایالات متحده نبود، بلکه به‌دلیل اقتصاد و مناسبات طبقه‌ای بهره‌کش و غیرعادلانه‌ای هم بود که تا اندازه‌ای به‌وسیلهٔ دولت تقویت شده بود.(۸۶) کتاب پرز- استابل درمجموع بیانگر این است که تبیین مناسب انقلاب کوبا، نه‌فقط مستلزم بررسی وضعیت دولت پیش از انقلاب و تأثیر آن بر جامعهٔ مدنی است، بلکه لازم است نقش مستقل مناسبات طبقه‌ای، فرهنگ عمومی، طبیعت و عملکرد نیروهای انقلابی که شبکهٔ گسترده‌ای از حامیان و طرفداران فعالی را فراهم کرد، تحلیل شود.

نتیجه‌گیری

دیدگاه دولت- محوری به‌دلیل نارسایی‌های گوناگونی که دارد، نمی‌تواند به‌تنهایی تبیینی کامل (و پیش‌بینی دقیقی) از ظهور و خصلت عمل جمعی، و ازجمله جنبش‌های انقلابی ارائه دهد. این نارسایی‌ها دلالت بر دیدگاه ترکیبی قدرتمندی از انقلاب و عمل جمعی دارد. بدیهی است چنین دیدگاهی باید تأثیر شبکه‌های اجتماعی، منابع جنبش، فرایندهای قالب‌بندی، و نیز ساختار و عملکرد دولت را یک‌جا درنظر بگیرد. البته، شبکه‌ها، منابع، و فرهنگ را نمی‌توان به‌سادگی به‌عنوان «متغیرهای مستقل» در تحلیل‌های دولت- محوری گنجاند. زیرا همان‌طور که رویکرد دولت- ساختمان‌گرایی تأکید دارد، همهٔ این عوامل خودشان کمابیش تحت‌تأثیر فرایندهای دولت- محوری هستند.

به‌نظر من، تا تدوین یک دیدگاه ترکیبی دربارهٔ انقلاب‌ها و عمل جمعی، که به آن نیاز مبرم داریم، هنوز باید تلاش کنیم.(۸۷) اما تا زمانی که این نظریه شکل نگرفته، شاید رویکرد دولت- محوری تنها دیدگاه قدرتمند برای تحلیل انقلاب‌های اجتماعی باشد و هر دیدگاه کارامدتر از محتوای این سنت نظری بهره بگیرد. درواقع، توجه دقیق این شیوهٔ نظری به سرنگونی دولت و حرکت انقلابی، نکات زیادی را در باب انقلاب به ما می‌آموزد و می‌تواند ما را در پاسخ‌گویی به بعضی مسائل که در تحلیل‌های اجتماعی پیش می‌آید، کمک کند.

یادداشت‌ها

۱. منظور من از انقلاب اجتماعی، تحولی بنیادی و نسبتاً سریع است که نه‌فقط در نهادهای دولتی صورت می‌گیرد، بلکه از میان تنظیمات گوناگونی که بر مردم تابع آن نهادها حکومت می‌کند، نهادهای اقتصادی، فرهنگی، و جمعی را نیز تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. به‌نظر من، جنبش انقلابی، برحسب هدف‌های آگاهانهٔ اجتماعی- انقلابی‌ای که دارد، جنبش اجتماعی به‌شمار می‌رود.

2. Charles Tilly, *European Revolutions, 1492–1992* (Oxford: Blackwell, 1993), p. 5.

۳. ر.ک.: مقاله‌های نویسنده:

J. Goodwin, "Old Regimes and Revolutions in the Second and Third Worlds: A Comparative Perspective," pp. 575–604 in *Social Science History,* vol. 18, no. 4 (Winter 1994); "Why Guerrilla Insurgencies Persist, or the Perversity of Indiscriminate State Violence," paper presented at the 1993 annual meetings of the American Sociological Association, Miami Beach; "Colonialism and Revolution in Southeast Asia: A Comparative Analysis," pp. 59–78 in Terry Boswell, editor, *Revolution in the World-System* (Westport: Greenwood Press, 1989); *State and Revolution, 1945–1991* (Cambridge: Cambridge University Press, 1998); Jeff Goodwin and Theda Skocpol, "Explaining Revolutions in the Contemporary Third World," pp. 489–507 in *Politics and Society*, vol. 17, no. 4 (December 1989); and John Foran and Jeff Goodwin, "Revolutionary Outcomes in Iran and Nicaragua: Coalition Fragmentation, War, and the Limits of Social Transformation," pp. 209–47 in *Theory and Society,* vol. 22, no. 2 (April 1993).

۴. در این زمینه ر.ک. به:

J. Goodwin, "Toward a New Sociology of Revolutions," pp. 731–66 in *Theory and Society*, vol. 23 (1994); and Mustafa Emirbayer and Jeff Goodwin, "Network Analysis, Culture, and the Problem of Agency," pp. 1411–54 in *American Journal of Sociology*, vol. 99, no. 6 (May 1994).

۵. در این فصل می‌خواهیم مناسبات تحلیل‌های دولت- محوری را برای درک ریشه‌ها یا علت‌های انقلاب‌های اجتماعی، و همچنین شکل‌گیری جنبش‌های قدرتمند انقلابی را به بحث بکشیم. این را هم باید به‌خاطر داشت که چشم‌اندازهای دولت‌گرایی برای تبیین پیامدهای درازمدت انقلاب‌ها نیز به‌کار گرفته شده است. برای نمونه، ر.ک. به:

Theda Skocpol, *States and Social Revolutions: A Comparative Study of France, Russia, and China* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), part two; and Foran and Goodwin, "Revolutionary Outcomes in Iran and Nicaragua."

6. See Peter Evans, *Embedded Autonomy: States and Industrial Transformation* (Princeton: Princeton University Press, 1995); Michael Mann, *The Sources of Social Power*, vol. 2: *The Rise of Classes and Nation-States, 1760–1914* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993); Skocpol, *States and Social Revolutions;* Ellen Kay Trimberger, *Revolution from Above: Military Bureaucrats and Development in Japan, Turkey, Egypt, and Peru* (New Brunswick: Transaction, 1978); Otto Hintze, *The Historical Essays of Otto Hintze,* edited by Felix Gilbert (New York: Oxford University Press, 1975); and Katharine Chorley, *Armies and the Art of Revolution* (Boston: Beacon Press, 1973 [1943]).
7. Mann, *The Sources of Social Power*, vol. 2.
قدرت زیربنایی، به‌خصوص به «توانایی نهادی یک دولت مرکزی، مستبد یا غیرمستبد، در کنترل مناطق مختلف کشور و به‌کارگرفتن منظم تصمیم‌گیری‌های آن دولت» مربوط می‌شود. همان منبع، ص ۵۹؛ همچنین ر.ک. به:
P. Evans, *Embedded Autonomy;* and Joel S. Migdal, *Strong Societies and Weak States: State-Society Relations and State Capabilities in the Third World* (Princeton: Princeton University Press, 1988).
8. See Randall Collins, "Prediction in Macrosociology: The Case of the Soviet Collapse," pp. 1552–93 in *American Journal of Sociology*, vol. 100, no. 6 (May 1995); Charles Tilly, *Coercion, Capital, and European States, AD 990–1992,* revised edition (Cambridge: Blackwell, 1992); and Hintze, *Historical Essays.*

۹. این رویکرد بر دو تمایز عمده استوار است که چارلز تیلی مطرح کرده است: تمایز بین دولت (یعنی سازمانی که ابزارهای اصلی اِعمال فشار بر یک جمعیت معین را در اختیار دارد) از یک‌سو، و دستگاه سیاسی کشور (یعنی دولت به اضافهٔ گروه‌های «عضویتی» که با دولت در تماس روزمره هستند) از سوی دیگر، و تمایز بین توانایی انجام عمل جمعی، که تیلی آن را «بسیج» نامیده است (یعنی کمیّت منابع، ازجمله نیروی کار و مهارت‌ها، که در کنترل گروهی است) از یک‌سو، و عمل واقعاً جمعی از سوی دیگر. ر.ک. به:
C. Tilly, *From Mobilization to Revolution* (Reading, MA: Addison-Wesley, 1978), chapter three.

۱۰. سیدنی تارو در تعریف «ساختار فرصت سیاسی» می‌گوید: «جنبه‌های مختلف محیط اجتماعی که در مردم انگیزه ایجاد می‌کند تا با تأثیرگذاری بر پیش‌بینی آنها نسبت به پیروزی یا شکست، دست به عمل جمعی بزنند.» ر.ک. به:
Sidney Tarrow, *Power in Movement: Social Movements, Collective Action and Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994), p. 85.

«مفهوم ساختار» در اینجا پیچیده است. علاوه‌براین، کنش‌های کوتاه‌مدت دولت، می‌تواند مثل خصوصیات «ساختاری» درازمدت دولت، کارساز باشد.

11. See Tarrow, *Power in Movement;* and Herbert P. Kitschelt, "Political Opportunity Structures and Political Protest: Anti-Nuclear Movements in Four Democracies," pp. 57–85 in *British Journal of Political Science*, vol. 16 (January 1986).
12. See Collins, "Prediction in Macrosociology;" Tilly, *European Revolutions;* Paul Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000* (New York: Random House, 1987); Skocpol, *States and Social Revolutions*; and Chorley, *Armies and the Art of Revolution.*

۱۳. البته این رهیافت، با توجه به کاربرد سلطه‌آمیز الکسی دو توکویل، نام‌گذاری شده است. ر.ک.: کتاب توکویل:

The Old Regime and the French Revolution, translated by Stuart Gilbert (New York: Doubleday, 1955), and in *Democracy in America* (New York: Modern Library, 1981). See Skocpol, "Bringing the State Back In: Strategies of Analysis in Current Research," in Peter B. Evans, Dietrich Rueschemeyer, and Theda Skocpol, editors, *Bringing the State Back In* (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), p. 21.

۱۴. این برچسب با توجه به تفکر معروف «ساختمان‌گرایی اجتماعی» به‌وجود آمده، و این اندیشه را می‌رساند که بعضی از پدیده‌های اجتماعی از طریق نمادهای فرهنگی و گفتمانی (مانند نارضایتی‌ها، مسائل اجتماعی، و هویت‌های جمعی) شناخته می‌شود، یا تعریف و حتی تولید می‌گردد. من نمی‌خواهم اندیشهٔ ساختمان‌گرایی دولت را به تأثیرهای فرهنگی یا گفتمانی دولت محدود کنم. چنانکه پس از این مطرح کرده‌ام، سازمان و اَعمال دولت ــ که فقط به‌طور جزئی گفتمان دارد ــ به یکسان کارساز است.

۱۵. برای مثال، یک شرکت «خصوصی» نمی‌تواند در خارج از محدودهٔ نظم قانونی که دولت به‌وجود می‌آورد، موجودیت پیدا کند. شکل شرکت، مثل حقوق مالکیت متعلق به آن، به‌وسیلهٔ نهادهای قانونی تعیین و تقویت می‌شود.

16. See Pierre Birnbaum, *States and Collective Action: The European Experience* (Cambridge: Cambridge University Press, 1988); Ira Katznelson, "Working-Class Formation and the State: Nineteenth-Century England in American Perspective," pp. 257–84 in Evans, Rueschemeyer, and Skocpol, *Bringing the State Back In*; and Robert Wuthnow, "State Structures and Ideological Outcomes," pp. 799–821 in *American Sociological Review*, vol. 50 (1985).

۱۷. تیلی، دولت‌های ملی «منسجم» (یعنی دولتی وسیع، تمایزیافته، ادارهٔ مناطق سرزمینی ناهمگون، و ادعای ارائهٔ نظام واحد مالی، پولی، قضایی، قانون‌گذاری، نظامی و فرهنگی برای شهروندان آن دولت) را از دولت‌های «غیرمنسجم» متمایز می‌کند (منظور حکومت‌های پاره‌پاره مثل شهرهای تحت سلطهٔ

روحانیت اسقفی و قلمرو پیش روی آن، یا... ترکیبی از انواع واحدهایی که هرکدام تمایز و استقلال خاص خودش را دارد). ر.ک. به:

Tilly, *European Revolutions*, pp. 31, 35.

یادآوری این‌که، دولت‌های «ملی» ضرورتاً همان نهاد «ملت-دولت» نیستند که این نهاد ترکیبی از هویت‌های مذهبی یا قومی همگونی است (که بسیار کمیاب است). ر.ک. به:

Tilly, *Coercion, Capital, and European States*, pp. 2–3.

18. Lenin, "The Dual Power" [1917], in Robert C. Tucker, editor, *The Lenin Anthology* (New York: Norton, 1975), p. 301.

19. Ibid., pp. 301–302.

20. Anderson, *Lineages of the Absolutist State* (London: Verso, 1974), p. 11; emphasis in original.

۲۱. از سوی دیگر، این نکته منکر این نمی‌شود که گاهی ممکن است انقلابیون تحولاتی ریشه‌ای در بخش‌هایی از کشور به‌وجود بیاورند که تحت کنترل مؤثر آنهاست، بدون این‌که حکومت مرکزی سرنگون شده باشد.

22. See also Skocpol, *Social Revolutions in the Modern World* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994).

فروپاشی دولت‌ها را جک گلدستون نیز مورد تأکید قرار داده است:

Jack Goldstone's *Revolution and Rebellion in the Early Modern World* (Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1991).

گرچه گلدستون تبیینی را ارائه می‌دهد که با استدلال اسکاچ‌پل (که تأکید بر فشارهای جمعیتی دارد) کاملاً متفاوت است، وی در این نکته با اسکاچ‌پل اشتراک نظر دارد که تا زمانی که دولت‌ها از نظر مالی و نظامی قدرتمند باقی بمانند، انقلاب از پایین به موفقیت نمی‌رسد. ر.ک. به:

Randall Collins, "Maturation of the State-Centered Theory of Revolution and Ideology," pp. 117–28 in *Sociological Theory*, vol. 11, no. 1 (March 1993). See also Chorley's classic study, *Armies and the Art of Revolution*.

23. See especially Michel Foucault, *Discipline and Punish: The Birth of the Prison* (New York: Vintage, 1979), and *The History of Sexuality*, vol. 1, *An Introduction* (New York: Vintage, 1990) and Timothy Mitchell, "The Limits of the State: Beyond Statist Approaches and their Critics," pp. 77–96 in *American Political Science Review*, vol. 85, no. 1 (March 1991).

24. Foucault, *History of Sexuality*, vol. 1, pp. 93, 96.

۲۵. بنابراین، من با راندال کالینز موافق نیستم که گاهی در نوشته‌هایش چنین می‌نماید که سرنگونی دولت‌ها به‌خودی‌خود باعث تحریک جنبش‌های انقلابی یا بسیج مردمی می‌شود. ر.ک. به:

Randall Collins, "Prediction in Macro-sociology," p. 1561; "Maturation of the State-Centered Theory," p. 119, and "The Romanticism of Agency / Structure Versus the Analysis of Micro/Macro," *Current Sociology,* vol. 40, no. 1 (Spring 1992), p. 82.

۲۶. من انگارهٔ برنامهٔ عمل یا فعالیت جمعی را از تیلی (درکتاب از بسیج تا انقلاب) اقتباس کرده، و مفهوم فعالیت‌گرایی مخاطره‌آمیز را از مقالهٔ زیر وام گرفته‌ام:

Doug McAdam, "Recruitment to High-Risk Activism: The Case of Freedom Summer," pp. 64–90 in *American Journal of Sociology*, vol. 92 (1986).

۲۷. چنانکه جیمز اسکات استدلال می‌کند، مبارزهٔ طبقه‌ایِ «از پایین»، حتی زمانی که نابرابری‌ها، تمایزهای طبقه‌ای، و پاره‌فرهنگ‌ها مخالف بسیار شدید باشد، باز هم به‌ندرت از شکل خاص و محلی خود فراتر می‌رود. ر.ک. به:

James C. Scott, *Domination and the Arts of Resistance: Hidden Transcripts* (New Haven: Yale University Press, 1990).

28. Tocqueville, *The Old Regime*, p. 177.

29. See Mann, *The Sources of Social Power*, vol. 2, chapter eighteen; Reinhard Bendix, *Nation-Building and Citizenship* (Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1977); and Selig Perlman, *A Theory of the Labor Movement* (Philadelphia: Porcupine Press, 1979 [1928]).

۳۰. توکویل، رژیم سابق (*Regime The Old*)، فصل اول از بخش سوم کتاب. من در جای دیگر شرح داده‌ام که گرایش مخالفان اروپای شرقی به سوسیالیسم اصلاح شده یا «سوسیالیسم با چهرهٔ انسانی»، که در سال ۱۹۸۹ به مخالفت عمومی با تمامی کمونیسم و موافقت با سرمایه‌داری دموکرات [مردمی] انجامید، نمونهٔ روشنی از بحث توکویل دربارهٔ رد تدریجی [یک اندیشه] است:

J. Goodwin, "Old Regimes and Revolutions in the Second and Third World."

31. See Goodwin and Skocpol, "Explaining Revolutions in the Contemporary Third World;" Seymour Martin Lipset, "Radicalism or Reformism: The Sources of Working-Class Politics," pp. 1–18 in *American Political Science Review*, vol. 77 (1983); and Samuel P. Huntington, *Political Order in Changing Societies* (New Haven: Yale University Press, 1968).

32. See Goodwin, "Why Guerrilla Insurgencies Persist," T. David Mason and Dale A. Krane, "The Political Economy of Death Squads: Toward a Theory of the Impact of State-Sanctioned Terror," pp. 175–98 in *International Studies Quarterly*, vol. 33 (1989); and Ted Robert Gurr, "Persisting Patterns of Repression and Rebellion: Foundations for a General Theory of Political Coercion," pp. 149–68 in Margaret P.

Karns, editor, *Persistent Patterns and Emergent Structures in a Waning Century* (New York: Praeger, 1986).

33. See Marifeli Pérez-Stable, *The Cuban Revolution: Origins, Course, and Legacy* (New York: Oxford University Press, 1993); John A. Booth and Thomas W. Walker, *Understanding Central America*, second edition (Boulder: Westview Press, 1993); John Walton, *Reluctant Rebels: Comparative Studies of Revolution and Underdevelopment* (New York: Columbia University Press, 1984); and Benedict J. Kerkvliet, *The Huk Rebellion: A Study of Peasant Revolt in the Philippines* (Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1977).
34. This argument is nicely developed in Tim McDaniel, *Autocracy, Modernization, and Revolution in Russia and Iran* (Princeton: Princeton University Press, 1991), chapter seven.
35. See Eric R. Wolf, *Peasant Wars of the Twentieth Century* (New York: Harper & Row, 1969); and Jenny Pearce, *Promised Land: Peasant Rebellion in Chalatenango, El Salvador* (London: Latin America Bureau, 1985).
36. See McDaniel, *Autocracy, Modernization, and Revolution*, chapter two; and Timothy P. Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolutions in Latin America: A Comparative Study of Insurgents and Regimes Since 1956* (Princeton: Princeton University Press, 1992), chapters eight and eleven.
37. See John Foran's Chapter 9 in this volume on the comparative-historical sociology of Third World social revolutions.
38. See Goodwin, "Old Regimes and Revolutions in the Second and Third Worlds;" John Foran, "A Theory of Third World Social Revolutions: Iran, Nicaragua, and El Salvador Compared," pp. 3–27 in *Critical Sociology*, vol. 19 (1992); Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution;* McDaniel, *Autocracy, Modernization, and Revolution;* Farideh Farhi, *States and Urban-Based Revolutions* (Urbana and Chicago: University of Illinois Press, 1990); Goodwin and Skocpol, "Explaining Revolutions in the Contemporary Third World;" Jack A. Goldstone, "Revolutions and Superpowers," pp. 34–48 in Jonathan R. Adelman, editor, *Superpowers and Revolutions* (New York: Praeger, 1986); and Robert H. Dix, "Why Revolutions Succeed and Fail," pp. 423–46 in *Polity*, vol. 16, no. 3 (Spring 1984).
39. See Richard Snyder, "Explaining Transitions from Neopatrimonial Dictatorships," pp. 379–99 in *Comparative Politics*, vol. 24 (July 1992).

40. Joel S. Migdal, Atul Kohli, and Vivienne Shue, "Introduction: Developing a State-in-Society Perspective," in their jointly edited *State Power and Social Forces: Domination and Transformation in the Third World* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994), p. 2.

۴۱. مثلاً میگدال این جریان را توضیح می‌دهد که نظریه‌های دولت- محوری «با طرح این مسئله که چنانچه سازمان دولت برای ادارهٔ جامعه، به‌حد کافی قدرتمند و منسجم نباشد، مقابله می‌کنند». وی یادآوری می‌کند که این فرض، به‌خصوص برای جامعه‌های آفریقایی، مانند سنگال، که به‌طور آشکار دولت ضعیفی دارند، خالی از اشکال نیست:

J. S. Migdal, "The State in Society: An Approach to Struggles for Domination," in *State Power and Social Forces*, p. 20.

42. See Kohli and Shue, "State Power and Social Forces: On Political Contention and Accommodation in the Third World," in *State Power and Social Forces*, p. 303.

به‌یقین، تعداد کمی از نظریه‌های دولت- محوری (از قبیل تحلیل بِرن‌باوم و کیت‌شل) گاهی اوقات به ورطهٔ جبرگرایی سیاسی می‌لغزند، اما این به‌طور منطقی و اجتناب‌ناپذیر جزو تحلیل‌های دولت- محوری نیست!

43. See Skocpol, *States and Social Revolutions;* and Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution.*

44. See Paul Cammack, "Bringing the State Back In?" pp. 261–90 in *British Journal of Political Science*, vol. 19 (1989).

45. See, for example, Michael Goldfield, "Worker Insurgency, Radical Organization, and New Deal Labor Legislation," pp. 1257–82 in *American Political Science Review*, vol. 83, no. 4 (December 1989), and Theda Skocpol and Kenneth Finegold's response, "Explaining New Deal Labor Legislation," pp. 1297–304 in *American Political Science Review*, vol. 84, no. 4 (December 1990).

۴۶. این موضع نیکوس پولانزاس در مشاجرهٔ معروف او با رالف میل‌بند است.

47. See Youssef Cohen, *Radicals, Reformers, and Reactionaries: The Prisoner's Dilemma and the Collapse of Democracy in Latin America* (Chicago: University of Chicago Press, 1994), chapters two and three.

این ابهام، احتمالاً ناشی از جدال اسکاچ‌پل در برابر جنبه‌های «اراده‌گرای» بحران‌های سیاسی انقلابی است (دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، فصل اول). اما این جدل مستقیماً در برابر این دیدگاه قرار گرفت که چنین بحران‌هایی آن‌گونه که در روسیه، فرانسه، و چین روی داده است، معلول کنش‌های انقلابیون عصبی و / یا شورشیان لایه‌های پایینی جامعه بود؛ برای اسکاچ‌پل، این بحث مثل این است که سوابق تاریخی واقعی را [مثل یک مخروط] بر رأس آن نگاه داشته باشند (چنانکه خود ما هم این اعتقاد را

داریم). به‌هرحال، اسکاچ‌پل هرگز و در هیچ‌جا، پرسشی دربارهٔ اهمیت بالقوهٔ کارگزار انسانی به‌این‌ترتیب، مطرح نکرده است.

48. See Margaret Levi, *Of Rule and Revenue* (Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1988).

49. See Roger Friedland and Robert R. Alford, "Bringing Society Back In: Symbols, Practices, and Institutional Contradictions," in Walter W. Powell and Paul J. DiMaggio, editors, *The New Institutionalism in Organizational Analysis* (Chicago: University of Chicago Press, 1991), especially 235–8.

50. James M. Jasper, *Nuclear Politics: Energy and the State in the United States, Sweden, and France* (Princeton: Princeton University Press, 1990).

51. See also Peter A. Hall, *Governing the Economy: The Politics of State Intervention in Britain and France* (New York: Oxford University Press, 1986); and Frank Dobbin, *Forging Industrial Policy: The United States, Britain, and France in the Railway Age* (New York: Cambridge University Press, 1994).

اندیشهٔ این‌که فرهنگ در مقابل ساختار قرار دارد، ناشی از خطای فهم بسیار ناقص از «ساختگرایی» است. فرهنگ به‌خودی‌خود، «نظام» یا «ساختار»ی فرافردی و پابرجاست، که به همان اندازهٔ ساختارهای «اجتماعی»، برای رفتار اجتماعی می‌تواند ایجاد مانع کند. ر.ک. به:

Clifford Geertz, *The Interpretation of Cultures* (New York: Basic Books, 1973); and Emirbayer and Goodwin, "Network Analysis, Culture, and the Problem of Agency."

52. Wuthnow, "State Structures and Ideological Outcomes," and *Communities of Discourse: Ideology and Social Structure in the Reformation, the Enlightenment, and European Socialism* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1989).

53. Mitchell, "The Limits of the State."

54. Ibid., p. 88.

55. Ibid., p. 95.

56. Archer, *Culture and Agency* (Cambridge: Cambridge University Press, 1988).

۵۸. میشل به‌روشنی نظر ما را به «قدرت انتظام‌یافته» متمرکز می‌کند که بنابر استدلال او تمایز دولت ـ جامعه را به‌عنوان یک «معلول متافیزیکی» به‌وجود آورده است. "Limits of the State," p. 94. این بحث باز هم همان «مسئلهٔ مرزی» را به‌شکلی تازه مطرح می‌کند، چراکه اغلب خیلی مشکل است که مرز اعمال انتظام‌یافته و غیرانتظام‌یافته را مشخص کرد. در اینجا هم به‌نظر من، وی دربارهٔ یک تمایز تحلیلی صحبت می‌کند که در عالم واقعیت، مبهم است.

۵۹. همچنین، رویکردهای دولت‌ـ محوری، فرایندهای مستقل اجتماعی ـ روان‌شناختی، ازجمله نقش عمل جمعی را نادیده می‌گیرند. از این بابت، این رویکردها هم با سنت‌های نظری دیگر جامعه‌شناسی، و

ازجمله آن چشم‌اندازهایی که در تحقیقات جنبش‌های اجتماعی به‌کار می‌روند، تفاوت بارزی ندارند. ر.ک. به:

Mustafa Emirbayer and Jeff Goodwin, "Symbols, Positions, Objects: Rethinking Network Analysis," paper presented at the International Conference on Social Networks, London (1995).

60. See Peter Bearman, *Relations into Rhetoric: Local Elite Social Structure in Norfolk, England, 1540–1640* (New Brunswick: Rutgers University Press, 1993); Roger V. Gould, "Multiple Networks and Mobilization in the Paris Commune, 1871," pp. 716–29 in *American Sociological Review,* vol. 56, no. 6 (December 1991); Doug McAdam, "Recruitment to High-Risk Activism;" and David A. Snow, Louis A. Zurcher, Jr., and Sheldon Ekland-Olson, "Social Networks and Social Movements: A Microstructural Approach to Differential Recruitment," pp. 787–801 in *American Sociological Review*, vol. 45, no. 5 (1980).

۶۱. ازجمله تازه‌ترین آثار دربارهٔ جامعهٔ مدنی عبارت‌اند از:

Robert D. Putnam, *Making Democracy Work: Civic Traditions in Modern Italy* (Princeton: Princeton University Press, 1993); and Jean L. Cohen and Andrew Arato, *Civil Society and Political Theory* (Cambridge, MA: MIT Press, 1992).

مطالعات اخیر دربارهٔ مارکسیسم و منابع تحلیل طبقه دربارهٔ انقلاب و فعالیت جمعی بسیار است. مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از:

Jeffery M. Paige, *Agrarian Revolution: Social Movements and Export Agriculture in the Underdeveloped World* (New York: Free Press, 1975); Wolf, *Peasant Wars of the Twentieth Century;* and Barrington Moore, Jr., *Social Origins of Dictatorship and Democracy: Lord and Peasant in the Making of the Modern World* (Boston: Beacon Press, 1966).

62. See Tarrow, *Power in Movement;* Doug McAdam, *Political Process and the Development of Black Insurgency, 1930–1970* (Chicago: University of Chicago Press, 1982); Tilly, *From Mobilization to Revolution*; and John D. McCarthy and Meyer N. Zald, "Resource Mobilization and Social Movements: A Partial Theory," pp. 1212–41 in *American Journal of Sociology*, vol. 82 (1977).

63. See Mancur Olson, *The Logic of Collective Action* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1965); and Samuel L. Popkin, *The Rational Peasant: The Political Economy of Rural Society in Vietnam* (Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1979).

64. See the discussion in Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution*, chapter five.
65. See the case studies in Jack A. Goldstone, Ted Robert Gurr, and Farrokh Moshiri, editors, *Revolutions of the Late Twentieth Century* (Boulder: Westview Press, 1991); Friedrich Katz, *The Secret War in Mexico: Europe, the United States, and the Mexican Revolution* (Chicago: University of Chicago Press, 1981); and Wolf, *Peasant Wars of the Twentieth Century.*
66. David A. Snow and Robert D. Benford, "Master Frames and Cycles of Protest," pp. 133–55 in Aldon D. Morris and Carol McClurg Mueller, editors, *Frontiers in Social Movement Theory* (New Haven: Yale University Press, 1992); and David A. Snow, E. Burke Rochford, Jr., Steven K. Worden, and Robert D. Benford, "Frame Alignment Processes, Micromobilization, and Movement Participation," pp. 464–81 in *American Sociological Review*, vol. 51 (August 1986).

برای رهیافت‌های متفاوت دربارهٔ ادغام آرمان‌ها و فرهنگ‌ها در تبیین انقلاب‌ها، ر.ک. به:
Forrest D. Colburn, *The Vogue of Revolution in Poor Countries* (Princeton: Princeton University Press, 1994); Eric Selbin, *Modern Latin American Revolutions* (Boulder: Westview Press, 1993); Goldstone, *Revolution and Rebellion in the Early Modern World*, chapter four; William H. Sewell, Jr., "Ideologies and Social Revolutions: Reflections on the French Case," pp. 57–85 in *Journal of Modern History*, vol. 57, no. 1 (1985); and John Foran's Chapter 8 on culture and revolution in this volume.
67. Erving Goffman, *Frame Analysis: An Essay on the Organization of Experience* (New York: Harper & Row, 1974).
68. Dix, "Why Revolutions Succeed and Fail;" Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution;* and Booth and Walker, *Understanding Central America.*
69. Pérez-Stable, *The Cuban Revolution,* p. 8.
70. Ibid., pp. 184–5, note 16.

۷۱. همین مأخذ، ص ۷. گرچه پرز-استابل، در متن کتاب مکرراً از آرمان‌گرایی ملی رادیکال یاد کرده و گویی می‌خواهد آن را به‌عنوان عامل تحلیلی مستقلی مطرح کند، ولی در عمل، ملی‌گرایی رادیکال را به‌عنوان علت مستقل انقلاب، فهرست نکرده است.

۷۲. همین مأخذ. پرز-استابل دو عامل دیگر را در فهرست علل انقلاب نام برده است، که عبارت‌اند از: توسعه بر محور صنعت شکر، و دیگری توسعهٔ ناموزون. به‌نظر می‌رسد عوامل مزبور فقط به‌طور غیرمستقیم با انقلاب اجتماعی ارتباط دارند. این دو عامل، یقیناً تأثیری شدید بر طبقه و شکل‌گیری دولت کوبا داشته‌اند، اما با وجود این‌که آنها از خصوصیات ویژهٔ این جزیره (حداقل) از قرن نوزدهم

میلادی بوده‌اند، نمی‌توانیم بفهمیم چرا انقلاب اجتماعی کوبا در سال ۱۹۵۹ اتفاق افتاد و پیش از آن روی نداد. وانگهی، «توسعهٔ ناموزون» از خصوصیات بسیاری از کشورهای موسوم به جهان سوم است، درحالی‌که در بسیاری از آنها هرگز چیزی شبیه انقلاب اجتماعی روی نداده است.

73. Ibid., pp. 9, 56. See also 57.

74. Ibid., p. 69.

75. Ibid., pp. 62, 63.

76. Ibid., p. 58.

77. Ibid., p. 57.

78. See Jules R. Benjamin, *The United States and the Origins of the Cuban Revolution: An Empire of Liberty in an Age of National Liberation* (Princeton: Princeton University Press, 1990), chapter six.

79. Pérez-Stable, *The Cuban Revolution,* p. 56. See also Ramón L. Bonachea and Marta San Martín, *The Cuban Insurrection, 1952–1959* (New Brunswick: Transaction, 1974), pp. 63–4, 147–52.

شورش سیین‌فیوگوس را «افسران نیروی دریایی» برپا کردند، زیرا از انتصاب‌های باتیستا ناراضی بودند. این افسران که در بالاترین سطوح خدمات نظامی منصوب شدند، فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ نیروی دریایی نبودند. همان مأخذ، ص ۱۴۷.

80. Bonachea and San Martín, *The Cuban Insurrection*, pp. 231, 262.

81. Luis A. Pérez, Jr., *Cuba: Between Reform and Revolution* (New York: Oxford University Press, 1988), p. 309.

82. Pérez-Stable, *The Cuban Revolution*, p. 57.

83. Ibid., chapter one.

84. Ibid., pp. 58–9.

85. Ibid., p. 53.

86. Ibid., pp. 3–5.

۸۷. کتاب قدرت و جنبش اثر تارو، بی‌تردید می‌خواهد چنین بحثی را دنبال کند. من اعتقاد دارم این کتاب بحث چندانی دربارهٔ پویایی‌های اجتماعی- روان‌شناختی کنش جمعی ندارد. برای طرحی متفاوت از چنین نظریه‌ای که ظاهراً می‌خواهد مباحث روان‌شناسی اجتماعی را از نو مطرح کند، ر.ک. به:

Emirbayer and Goodwin, "Symbols, Positions, Objects."

۲

نظریه‌های ساختاری دربارهٔ انقلاب

تیموتی ویکام - کراولی[1]

نظریه‌پردازی ساختاری و شقوق مختلف آن

نظریهٔ ساختاری چیست؟

شک نیست که استعارهٔ «ساختار» از مقوله‌های قدیمی جامعه‌شناسی است، و بی‌تردید مفهوم ساختار ـ به‌موازات مفهوم فرهنگ ـ در کانون مباحث جامعه‌شناختی قرار داشته و موضوع محوری این علم است. یادآوری می‌کنیم مطلبی که در همهٔ تحلیل‌های ساختاری، غالباً و مکرراً، زمینهٔ اصلی بحث قرار می‌گیرد، شناخت صفات ویژهٔ واحدهای مورد مطالعه نیست، بلکه چنانکه می‌دانیم، ارتباط بین واحدهاست که محور تحلیل‌های ساختاری است. بنابراین، هر تحلیل ساختاری از پدیده‌های اجتماعی، معمولاً به ارتباط‌های بین گروه‌های اجتماعی ـ با تعریف‌های متفاوت ـ به‌عنوان عنصر اصلی نظریه‌پردازی دربارهٔ چنین پدیده‌هایی توجه دارد.

تحلیل‌های ساختاری فراوانی وجود دارد. اما دربارهٔ کلمهٔ «نظریه» چه می‌توان گفت؟ آنچه امروز از نظریه برداشت می‌شود، درواقع «فرانظریه»[2] است، چنانکه این‌همه صفحه‌های نشریه‌های علمی

---

۱. Timothy P. Wickham-Crowley، استاد جامعه‌شناسی و دستیار مدیر مرکز پژوهش‌های امریکای لاتین در دانشگاه جورج تاون. وی صاحب آثار متعددی دربارهٔ انقلاب است و آخرین کار پژوهشی او دربارهٔ تحلیل توسعه‌یافتگی و کم‌توسعه‌یافتگی در دنیای جدید است. وی می‌کوشد مشترکات تحلیل ساختاری بین نظریه‌های جامعه‌شناختی و قرائت‌های مختلف از مارکسیسم و فمینیسم را نشان دهد.

2. metatheory

که به بحث دربارهٔ نظریه تخصیص یافته، درحقیقت، گفته‌هایی دربارهٔ گفته‌های دانش‌پژوهان دیگر است؛ و آنچه دلمشغولی همهٔ ما نظریه‌پردازان است، این است که به‌جای مطالعهٔ جهان اجتماعی، گویی به جنگی در خلأ بر سر شکل‌های درست گفتمانی و زبانی پرداخته‌ایم (برای نمونه، مردم‌شناسی امروز چنین است). علوم اجتماعی که شکاکیتی سازمان‌یافته [شکاکیت علمی] بوده، جای خود را به کاری شبیه فالگیری مشکوک[1] داده است. بیشتر بحث‌هایی که دربارهٔ «نظریه» می‌شود، بسیار ذهن‌گرایانه، نسبی‌گرا و برداشت‌گرایانه (واژه‌تراشی کاملاً ناخوشایند) است، که نظریه‌پردازی دربارهٔ جهان [اجتماعی] را به فراموشی سپرده است. یک کار مناسب از سوی تحلیل‌گران اجتماعی این است که به‌جای خیال‌بافی و فالگیری، از جامعه‌شناسی معرفت بهره گیری کنند. با نگاهی صمیمانه و غیرتقلیدی می‌توان پی برد که جماعت روشنفکر[2] ــ حداقل در حوزهٔ علوم اجتماعی ــ کسانی هستند که گفتمان، زبان و نظریه‌پردازی نوجوی[3]، برای آنها به‌صورت اقدامی در جهت کسب درآمد، اعتبار حرفه‌ای، و ارتقای مرتبه درآمده است. در چنین فضایی، دلمشغولی کنونی [روشنفکران] با فرانظریه و فلسفه‌بافی پایان‌ناپذیر پسانوگرایی، شاید بتواند شرایط مناسب شغلی، ارتقا و شهرت فردی فراهم کند، ولی در مطالعهٔ جامعه به جایی نمی‌رسد.(۱)

ممکن است گمان رود که بر اساس معیارهای نوجویی نظری، برداشت من نسبت به نظریه، کهنه‌پرستانه است. در اینجا درحالی‌که نمی‌خواهم با دیدگاه خاص جورج هومنز[4] فقید مخالفتی داشته باشم، اما از این جهت با او موافق هستم که وظیفهٔ نظریه، تبیین‌کردن است، و نظریهٔ مربوط به یک پدیده، تبیینی از آن پدیده است.(۲) بنابراین، ابزار تبیینی یک نظریهٔ ساختاری در مورد پدیده‌ای معین، همانا مفاهیم و متغیرهای [آن پدیده] هست. به‌این‌ترتیب، نظریه‌های ساختاری دربارهٔ پدیده‌های انقلابی باید فقط، یا حداقل به‌طور عمده، به جنبه‌های ساختاری نظم اجتماعی توجه داشته باشد.

ساختار انقلاب یا فرایند انقلاب

ساختارهای اجتماعیِ فعالیت‌های رایج انسانی، بین گروهی، خود مرکب از فرایندهای جاری روزمرهٔ

---

۱. در متن انگلیسی از واژهٔ omphaloskepsis استفاده شده، که شاید ساده‌ترین معنای آن «ناف‌بینیِ شکاکانه» باشد. ظاهراً به‌نظر می‌رسد در کاربرد این واژه، منظور بسیار ساده همان ناف انسان باشد که احتمالاً فال‌گیران شیاد به چنین کاری دست می‌زده‌اند، چنانکه نویسنده هم در یکی دو سطر بعد در متن، از عبارت «ناف ما» استفاده کرده و این نشانهٔ انتقاد شدید نویسنده نسبت به علوم اجتماعی بحران‌زدهٔ امروزی غرب و طرح نگرش‌های پسانوگرایانه و مانند آن است. اضافه می‌کنیم که در اسطوره‌شناسی اروپایی، اصطلاح ناف عالم یا مرکز عالم هستی هم مطرح است، چنانکه Omphalos، سنگ گردی بوده در معبد آپولون، که از دوران باستان آن را ناف عالم یا مرکز عالم می‌دانستند.

2. academic community

3. neophilic

4. George Homans

زندگی هستند. بنابراین، مدل «فرایند»ِ ساده‌اندیشانهٔ انقلاب را نمی‌توان مثل برابرنهادی [آنتی‌تزی] از نظریه‌های ساختاری انقلاب قرار داد. ازجمله فرایندهایی که دانشمندانی را فعالانه به خود مشغول داشته و آنها نظریه‌های ساختاری گسترده‌ای را از انقلاب ارائه داده‌اند (هرچند غیرکامل) عبارت‌اند از: ۱) فرایندهای وحدت‌بخش یا انسجام‌آفرین، که منجر به تقویت توانایی‌های مردم در اقدام به کنش جمعی می‌شود؛ ۲) ستیزه، با توجه خاص به ستیزهٔ: الف) بین طبقه‌های اجتماعی، ب) بین دولت‌ها، به‌ویژه به‌صورت جنگ، پ) بین دولت‌ها و طبقه‌های اجتماعی، به‌ویژه بر سر موضوع‌هایی مانند مالیات‌گیری / مصرف و دسترسی به مقام‌های سیاسی؛ ۳) فرایندهای بهره‌کشی از نیروی کار در چارچوب ستیزه‌های مذکور، که خود به توزیع مالکیت، به‌ویژه مالکیت غیرمنقول مربوط می‌شود؛ ۴) تجارتی‌کردن فعالیت اقتصادی، به‌معنای نفوذ نیروهای بازار در آن دسته فعالیت‌ها که تاکنون تحت چنین نفوذی نبوده است؛ و ۵) استعمار، یعنی گسترش نفوذ یک دولت و دست‌اندازی بر مردم، به‌طوری‌که سلطهٔ سیاسی آن با اقتدار حکومت خانگی شباهتی ندارد. باید خاطرنشان ساخت که هرکدام از این فرایندها، بیانگر ارتباط‌های ساختاری بین واحدهای اجتماعی است، و به ویژگی‌های آن واحدها چندان اعتنایی ندارد.

چنین فرایندهایی، به‌وجودآورنده و / یا توصیف‌کنندهٔ برخی ویژگی‌های ساختاری نظم اجتماعی هستند. اگر از جهت مفهومی، گسترده‌ترین سطوح مقیاس کلان تا سطوح خُردتر را درنظر بگیریم، می‌توان به‌ترتیب، حداقل موارد زیر را از هم تمیز داد: ۱) ساختارهای نظم جهانیِ بازرگانی، امور مالی، و سرمایه‌گذاری بین‌المللی؛ ۲) الگوهای رقابت، ستیزه (یا همبستگی) و همکاری بین دولت‌ها؛ ۳) روابط دولت-طبقه در درون جامعه‌ها، به‌ویژه از طریق مالیات‌گیری، حکومت، سلطه، و دسترسی به قدرت دولتی؛ ۴) الگوهای ستیزهٔ (یا همبستگی) طبقه‌ای، قومی، مذهبی و شاید جنسی؛ و ۵) روابط بین سازمان‌های رسمی، ازجمله سازمان‌های جنبش اجتماعی تا جامعه، که شبکه‌های اجتماعی، واسط بین آنهاست.

با وجودی که ساختار و فرایند را در بحث بالا با هم آمیختیم، اما چنین ادغامی هرگز بیان نهایی قضیه نیست، زیرا عناصر گستردهٔ تاریخی و تصادفیِ بسیاری در رفتار واقعی آدمیان دخالت می‌کند. در جای دیگر، این بحث را پیش کشیده‌ایم که توسعهٔ نظریه‌های جاری انقلاب، ممکن است با کم‌رنگ‌کردن رویدادها و اعمال اتفاقی و عمده‌دانستن الگوهای ساختاری انجام پذیرد، یا برعکس آن.(۳) در این مقاله می‌خواهیم این نکته را توصیف و ژرف‌کاوی کنیم. برای فهم انقلاب، نظریه‌هایی که به‌جای عوامل فرهنگی، بر عوامل اجتماعی تکیه می‌کنند، روی پیوستاری قرار می‌گیرند که در یک‌سوی آن مناسبات ساختاری پایدار رفتار انسانی، و سوی دیگر آن، تحولات و رویدادهای کوتاه‌مدت رفتار انسانی قرار دارد. به‌عبارت‌دیگر، یک‌طرف آن «کنش اجتماعی» و طرف دیگر آن «کارگزاری اجتماعی» جای دارد (که این دو واژه ریشهٔ لاتینیِ واحدی دارند).(۴)

گرچه در قسمت بعدی مقاله این الگوها را «تشریح» می‌کنیم، در اینجا به‌طور خلاصه اشاره می‌کنیم که نظریه‌های ـهم تدا اسکاچ‌پل و جفری پیج، برخلاف تفاوت‌های بنیادی‌ای که با هم دارند، در یک طرف این پیوستار قرار می‌گیرند. شرح داستان‌گونهٔ ماجراهای انقلابی، که روش معمول تاریخ‌دان‌هاست، به‌ویژه آنها که به گفتهٔ فرناند براودل[1] به تاریخ وقایع‌نگار (آن‌هم کوتاه‌مدت) علاقه دارند، در سمت دیگر پیوستار قرار می‌گیرد. طرفداران نگرش «تاریخ طبیعی» انقلاب، مانند جورج پتی و کرین برینتون[2] به قطب کنشی پیوستار نزدیک‌تر هستند و آثار من بیشتر به قطب ساختاری نزدیک است. نظریه‌پردازانی مانند چارلز تیلی و جک گلدستون، به دلایلی که پس از این شرح خواهیم داد، شاید در حد وسط این پیوستار جای بگیرند.

دیدگاه ساختاری در برابر دیدگاه فرهنگی انقلاب

اسکاچ‌پل و نقدهایی که بر او شده

ممکن است پرسیده شود، رویکرد فرهنگی انقلاب با رهنمودهای اجتماعی ـ ساختاری چه تفاوتی دارد. گرچه تعریف‌های متعددی از فرهنگ شده، ولی دیدگاه‌های کلاسیک علمی ـ اجتماعی عموماً فرهنگ را به‌عنوان مجموعه‌ای از باورهای مشترکی می‌دانند که رفتار بشر را نظم می‌دهد. در این عبارت تعریفی، کلمهٔ «باورها» معنای گسترده‌ای دارد که هم شامل معرفتِ شناختی و هم رهنمودهای اخلاقی و زیبایی‌شناختی می‌شود. بدیهی است مرجع‌های نهادی مانند ایدئولوژی‌های سیاسی، قواعد هنجاری ـ خویشاوندی، و باورهای مذهبی دربارهٔ امور مقدس و فوق‌طبیعی از زیرمجموعه‌های مسلم آن هستند. با وجود این، فضاهای باوری نهادی‌شده در جنبه‌های اقتصادی، فرهنگ احساسی (زیبایی‌شناختی) و حقوق را نیز شامل می‌شود. از آنجاکه این باورها در خلأ اجتماعی شناور نیستند، و بین اعضای گروه‌های اجتماعی جریان دارند ــ در تعریف، حتی برای شکل‌های متنوع درون‌گروهی نیز مجاز است ــ نظریه‌های فرهنگیِ پدیده‌های اجتماعی، به‌دلیل همین امر به خصوصیات فرهنگی درون گروه‌های اصلی و فرعی (و نه مناسبات بین گروه‌ها) و به روش‌هایی توجه دارند که بتوانند تفاوت‌ها و شباهت‌های بین پدیده‌های اجتماعی که ما را فراگرفته‌اند، تبیین کنند. پس از این مقدمه، اجازه دهید به بررسی تبیین انقلاب‌ها بپردازیم.

اکنون یک گروه فزایندهٔ مخالف‌خوان، که انتقادشان معمولاً متوجه اثر اصلی تدا اسکاچ‌پل (دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی) است(۵)، قدرتمندانه علیه نظریه‌های ساختاری انقلاب برخاسته، و در هر تفسیر موجه از پدیده‌های انقلابی، به‌دنبال عناصر تقلیل‌ناپذیر فرهنگی می‌گردند. بسیاری از این نظریه‌پردازان، به‌ویژه ویلیام سیوول و لین هانت، توجه خود را تنها به ویژگی‌های درونی فرهنگی

---

1. Fernand Braudel   2. George Pettee / Crane Brinton

انقلاب فرانسه معطوف داشته و افرادی مانند اسکاچ‌پل را به باد انتقاد می‌گیرند که در انجام این کار ناموفق بوده‌اند.(۶) سیوول با توجه به آرمان و گرایش آشکاری که به بازگشت به زبان روایتی دارد، راسخ‌تر و جدی‌تر به نقد برخاسته است. تک‌نگاشت معروف هانت، با تحلیل‌های اساساً ساختاری (و آماری) او از توزیع اجتماعی و مکانی معرف‌های تجربی انقلابی‌گری (به‌گونه‌ای مبهم) به نمادهای فرهنگی و سخنوری توجه کرده است. در مقدمه و در نتیجه‌گیری، بدون هیچ تردیدی، جنبه‌های فرهنگی را اصل و جنبه‌های ساختاری را فرع قرار داده است. دانش‌پژوهانی که دربارهٔ امریکای لاتین بررسی می‌کنند، با «مکتب فرهنگی فرانسه» همنوا شده، که نامدارترین آنها اریک سلبین و فورست کلبرن هستند.(۷) اگرچه دانشوران پیش از آنها ــ ازجمله جک گلدستون و جف گودوین ــ به‌طور چشمگیری به نظریه‌پردازی ساختاری نزدیک شده‌اند، گو این‌که همین‌ها هم با تحلیل‌های فرهنگی انقلاب، هم‌صدایی کرده‌اند. بر اساس این تفاوت‌ها و تغییرات، دو دسته نظریه‌پرداز را می‌توان تشخیص داد و در جدول ۱.۲. در یک نمودار جای داد.(۸)

با این چندصدایی مؤثر و هماهنگی که همراه با نوای مخالف‌خوان وجود دارد، چگونه نظریه‌های ساختاری انقلاب می‌تواند در برابر این انتقادها روی پای خود بایستد؟ اسکاچ‌پل به انتقادهای سیوول و هانت پاسخ داده و با این‌که زمینهٔ بحث‌های تفسیری را فراهم کرده، هنوز هم از دیدگاه ساختاری ـ فرایندی خود از انقلاب فرانسه به‌وضوح طرفداری نموده است. در مقابل دیدگاه سیوول (و همچنین خانم هانت) که معتقدند ایدئولوژی نوین انقلابیون فرانسوی، اصل مطلب انقلاب فرانسه بود، اسکاچ‌پل ضمن مخالفت شدید، عقیده دارد آرمان‌گرایی خودانگیخته‌ای که ژاکوبن‌ها آفریده بودند، با اصطلاحات سنتی فرهنگ رایج بین گروه‌های مختلف جامعهٔ فرانسوی همنوایی نداشت.(۹) وی خاطرنشان می‌سازد بسیاری از اصطلاحات فرهنگی آن زمان فرانسه، که اغلب در تعارض آشکار با یکدیگر بودند، و همچنین تحلیل محتوایی یک آرمان جدید ــ اندیشهٔ ژاکوبنی با روایت‌های متفاوت ــ برای تبیین فرایندهای بین گروهی و الگوهای رایج انقلاب فرانسه ناکافی است. به‌علاوه، به‌نظر من، اسکاچ‌پل کوشش نمی‌کند نکته‌ای را که قبلاً اریک وولف، جیمز اسکات و حتی خودش مطرح کرده‌اند بیشتر باز کند، یعنی این‌که: قیام مستقل دهقانان روستایی که انسجام نظام اربابی را درهم شکست و علیه تصرف غیرعادلانهٔ زمین به‌راه افتاد و به‌تنهایی می‌توانست توجیه‌کنندهٔ واژهٔ «انقلاب» در رویدادهای سال ۱۷۸۹ فرانسه باشد، در مجموعهٔ اندیشهٔ روشنگرانه و خودساخته و خودانگیختهٔ ژاکوبن‌ها جایی نداشت و درواقع بسیار شبیه شورش‌های گذشتهٔ دهقانی برای حفظ مبانی معیشتی کشاورزی‌ـ دهقانی بود.(۱۰) به‌عقیدهٔ وولف و اسکاچ‌پل، همین انتقاد شدید را می‌توان در مورد تحلیل‌هایی به‌کار برد که دربارهٔ قیام‌های دهقانی در روسیه، مکزیک، بولیوی، و ویتنام و انقلاب‌های مانند آن ارائه شده است.

با توجه به فرایندهایی که به سرنگونی دولت فرانسه (و روسیه و چین) انجامید، می‌توان مطالب

انتقادی بیشتری علیه چشم‌انداز فرهنگی ارائه داد: برای نمونه، فقر مالی روزافزون ناشی از فشارهای سنگین نظامی از سوی همسایگان قدرتمند، در روسیه، در طول جنگ جهانی اول بسیار طاقت‌فرسا بود. در مورد چین و روسیه، این نکته که انقلابیون به رهبری آرمان‌های کمونیستی توانستند با آگاهی، نظام گذشته را براندازند، خنده‌آور است؛ در فوریهٔ ۱۹۱۷ که شورش غذا و تخریب پادگان‌ها باعث فروریختن نظام حکومتی شد، بلشویک‌ها هنوز مخفی بودند و لنین هم در سویس در بازداشتگاه به‌سر می‌برد.(۱۱) در چین، در سال‌های ۱۹۱۰ـ۱۹۱۲، هنگامی که دودمان حکومتی مَنچو فرو ریخت، مائو تسه‌تونگ دوران کودکی خود را می‌گذراند و حزب کمونیست هنوز شکل نگرفته بود. اسکاچ‌پل با قوت استدلال می‌کند که این دو رویداد ـ یعنی فروپاشی دولت و قیام دهقانی ـ را نمی‌توان با تکیه بر قصد آگاهانهٔ یک گروه محدود انقلابی و آرمان‌خواه تحلیل کرد. بر این اساس است که وی منظور خود را با بیان خاص خودش، زیر عنوان «بی‌هدف‌ها در سطح کلان»(۱۲) توصیف می‌کند. به‌علاوه، چون این دو رویداد، علت‌های بنیادی انقلاب هستند، فرهنگ (یا خُرده‌فرهنگ) ویژهٔ فعالان فرانسوی، روسی و چینی برای تبیین پیامدهای انقلاب، اهمیت چندانی در این ماجرا ندارد.

بحث اسکاچ‌پل در پاسخ‌گویی به انتقادهای سیوِل و هانت(۱۳)، با تلفیق دو زمینهٔ جالب‌توجه ارائه می‌شود. نخست، به‌نظر می‌رسد سیوول و هانت می‌خواهند با توجه به مقوله‌های ایدئولوژی، گفتمان، مباحث سیاسی عمومی و به‌طورکلی نوآوری‌های فرهنگی (از قبیل تقویم جدید فرانسه که مدت کوتاهی رواج داشت)، ویژگی‌های بنیادی ـ یا ویژگی‌های انحصاری ـ رویدادهای [انقلاب] فرانسه را به بحث بکشند. اسکاچ‌پل در پاسخ به آنها، همواره تأکید دارد که باید فرصت‌ها و محدودیت‌های ساختاری‌ای را تحلیل کرد که انقلابیون آرمان‌گرا باید بر سر آنها مبارزه می‌کردند. از این‌رو، اگر هانت بسیج نظامی موفقیت‌آمیز مردم در مبارزه را، برحسب فرهنگ جدید سیاسی- انقلابی فرانسویان مورد بحث قرار می‌دهد، اسکاچ‌پل تداوم این عملیات نظامی را پس از انقلاب در دوران ناپلئون به بحث می‌کشد و موقعیت مردم را برحسب فشارهای هجوم خارجی (محدودیت‌ها) و نیز تحرک اجتماعی بارز سربازان (فرصت‌ها) در ارتش نوین شهروندی (به‌طورکلی، صرف‌نظر از نتایج صرفاً نظامی جنگ علیه دشمنان گوناگون خارجی) مورد توجه قرار می‌دهد. به‌یاد داشته باشیم که هردو جنبه‌ای از خصوصیات ساختاری هستند: اولی به ستیزه‌های بین دولت‌ها، و دومی به فرصت‌های بی‌سابقه در سازمان رسمی‌ای [ارتش] اشاره دارد که قبلاً «ناممکن» بوده است.(۱۴) یک پژوهشگر علاقه‌مند به مطالعات تطبیقی، ممکن است در مواردی خارج از محدودهٔ فرهنگی فرانسه، نمونه‌هایی از سازمان‌یابی نظام‌های انقلابی نوین را که با بسیج نظامی توده‌ای (با استفاده از دعوت به خدمت) شکل گرفته، بازشناسی کند. موارد عمده از این نمونه عبارت‌اند از: روسیه، کوبا، ایران، و نیکاراگوئه. از آنجا که اغلب حملهٔ نظامی و/ یا فشار خارجی و

بسیج نظامی توده‌های انقلابی همراه هم تحقق یافته است، چرا باید برای چنین الگوی سازمان‌یافته‌ای در مورد فرانسه، به‌دنبال تبیین ویژهٔ فرهنگی باشیم؟ باید دانست که تعارض‌های بین برنامه‌های آرمانگرایانهٔ انقلابیون، و فشارهای ساختاری داخلی و خارجی، نه‌تنها در بحث‌های تحلیل‌گران مختلف آمده، بلکه موضوع اصلیِ مطالعهٔ تطبیقی انقلاب‌های پس از جنگ، در کتاب گرایش انقلابی در کشورهای فقیر اثر فورست کُلبرن[1] است.

دومین زمینهٔ بحث، مرزهای بسیار ویژهٔ زمانی دارد: تقریباً تمامی بحث در این زمینه، به حوادثی تخصیص داده شده که پس از سرنگونی نظام حکومتی سابق روی داده است، و نیز به کنش‌هایی عنایت دارد که رهبران جدید انقلاب از خود بروز داده‌اند. بررسی موارد عملی به این شکل، ما را به تجربه‌ای «چشمگیر» می‌رساند: منتقدان «فرهنگی» و نظریه‌پردازان «ساختاری»، یکی بحث دیگری را دنبال می‌کند. رویکردهای فرهنگی انقلاب عمدتاً به این توجه دارند که انقلابیون پس از این‌که به قدرت می‌رسند، چه کارهایی برای جامعه انجام می‌دهند، درصورتی‌که رویکردهای ساختاری بیشتر به این اهمیت می‌دهند که اساساً انقلابیون چگونه به این موقعیت می‌رسند.

بهترین گواه این قضیه، مباحثی است که نظریه‌پردازان فرهنگی و ساختاری، در آثارشان مطرح می‌کنند. برای نمونه، بررسی «فرهنگی» سلبین با عنوان انقلاب‌های نوین در امریکای لاتین[2]، به بحث دربارهٔ منابع، و سرانجام سیاست‌گذاری‌های انقلابی می‌پردازد. حاکمان جدید ممکن است در تعقیب و کسب دو هدف آرمانی و جذب حمایت مردم برای استحکام‌بخشیدن و/ یا نهادی‌کردن ساختمان دولت تلاش کنند (یا نکنند). سلبین کاری ندارد که نخستین علت وقوع انقلاب در بولیوی، کوبا، نیکاراگوئه، و گرنادا[3] چیست. فورست کلبرن در کتاب گرایش انقلابی مروری بر تاریخ پنجاه‌سال گذشته کرده و می‌خواهد بداند چراکشتی دولت‌های انقلابی جدید (با همهٔ تفاوت‌هایی که دارند) در حل مسئلهٔ وابستگی، تشکیل دولت، آرام‌کردن جنبش مردم، جنگ و اجرای سیاست‌گذاری‌های خود، به گِل می‌نشینند. برعکس اینها، از دید اسکاچپل، جک گلدستون، جف گودوین، اریک ولف و خود من، باید به‌جای پرداختن به ترکیب سیاست‌گذاری‌های انقلابی، علت‌های وقوع انقلاب را به‌طور عمده بررسی کرد. کتاب گلدستون، انقلاب و شورش در آستانهٔ عصر نوگرایی جهان[4]، خصیصه‌ای استثنایی هم دارد که این قاعده را ثابت می‌کند: در تحلیلی که جهت‌گیری بارز نظری آن، متوجه واقعیت فشارهای دوره‌ای جمعیتی، بحران‌های مالی، بسیج توده‌ها و ساختار رقابت و تحرک نخبگان است، گلدستون تحلیل‌های فرهنگی را فقط در فصلی مطرح می‌کند که به بحث دربارهٔ

1. Forrest Colburn, *The Vogue of Revolution in Poor Countries*, 1994.
2. E. Selbin, *Modern Latin American Revolutions*, 1993.
3. Grenada
4. J. Goldstone, *Revolution and Rebellion in the Early Modern World*, 1991.

نوسازی جامعه پس از فروپاشی دولت می‌پردازد.(۱۵)

این دودستگی در مطالعهٔ انقلاب که بین دو گروه نظریه‌پردازان پیش آمده، ما را به‌یاد مطلبی می‌اندازد که رابرت مرتون با عنوان «مواد راهبردی تحقیق» از آن یاد می‌کند. این دیدگاه‌ها واقعاً به این امید دنبال می‌شوند که به کشفی سودمند بینجامند.(۱۶) در بحث ما نیز بهتر است به آن عنوان «مواد راهبردی نظری» بدهیم، زیرا بعضی موضوع‌ها برای نظریهٔ فرهنگی فایدهٔ بیشتری دارند، و موضوع‌هایی دیگر، موادی را برای نظریه‌پردازان ساختاری فراهم می‌کنند. نظریه‌پردازان فرهنگی، به این دلیل رویدادهای پس از انقلاب را کانون توجه خود قرار می‌دهند که قدرت ایدئولوژی در بازسازی نظم اجتماعی، زمانی بیشترین کارایی را دارد که بی‌نظمی حاکم است و دولت و جامعه هردو در تغییر و هرج‌ومرج هستند.(۱۷) باید اشاره کنیم که از این نظر کارگزاری انسانی هم در رویکرد فرهنگی اهمیت عمده می‌یابد، زیرا کنش‌های انقلابیون که به‌وسیلهٔ مجموعه‌ای از ایدئولوژی‌ها راهبری می‌شود، در تحقق رویدادهای انقلابی سخت مؤثر است. حتی نظریه‌پردازان ساختاری، دربارهٔ جنبه‌های ساختاری جریان‌ها و فرایندهای پس از انقلاب کنجکاوی کمتری کرده‌اند، که البته تدا اسکاچپل و سوزان اکستاین در این زمینه مستثنا هستند.(۱۸)

از سوی دیگر، هر پژوهشی که رویکرد فرهنگ توأم با کارگزاری [انسانی] را دنبال کرده، تا پدیده‌های انقلابی ــ از قبیل سرنگونی دولت، قیام دهقانی و پیامدهای انقلاب ــ را بررسی کند، که معمولاً نظریه‌پردازان ساختاری به آن توجه دارند، به‌زودی به وادی مقایسه کشیده می‌شود. می‌توانیم موارد چندگانه‌ای از بررسی‌های زمانی و مکانی دربارهٔ این پدیده‌های اجتماعی را معرفی کنیم. ازاین‌رو، پژوهشی که با توسل به «فرهنگ» خاص یک ملت یا جنبهٔ «روایتی»، تشریح نمونه‌های واحد را در پیش می‌گیرد، سرانجام به بحث «منحصربه‌فردی» تبدیل می‌شود که معمولاً به‌وسیلهٔ تاریخ‌نگاران محلی ارائه می‌شود (اما گاهی هم، ممکن است رویکردهای فرهنگی- ساختاری بر این محدودیت‌ها غلبه کنند. برای نمونه، به بحث من دربارهٔ آثار جیمز اسکات و تیموتی مک‌دانیل در صفحات ۷۲ــ ۷۸ این کتاب مراجعه کنید). بنابراین، عقب‌نشینی‌کردن یعنی عدول از تمامی قلمروهای نظریه‌پردازی علوم اجتماعی، که درحقیقت پشت‌کردن به روش مقایسه‌ای هم هست، یعنی روشی که در بررسی‌های مفهومی، به بیش از یک مصداق توجه دارد.(۱۹)

بازنمایی قلمرو نظریهٔ انقلابی

بحث اسکاچپل / سیوول که با گفته‌های قبلی من همسو است، می‌تواند ما را در بازنمایی قلمرو تبیین‌های مختلف انقلاب یاری دهد. مثلاً پیوستار فرهنگی سوئیدلر که از سنت و برداشت عمومی ساختی تا آرمان‌گرایی‌های روشنگر و نوآور را دربرمی‌گیرد، موازی با پیوستار پیشنهادی من است که یک حد آن ساختارهای اجتماعی و حد دیگر آن رویدادها و اَعمال تصادفی است. اگر رویکرد

سوئیدلر را با اصطلاح‌شناسی دوگانهٔ اسکاچ‌پل تلفیق کنیم، شاید بتوان تفاوت‌های مفهومی اصطلاح‌های فرهنگی ساختمند را در برابر آرمان‌گرایی‌های فعال موجود، تشخیص داد (آن‌هم با برداشتی ظریف‌تر و محدودتر از آرمان یا ایدئولوژی). به‌جای دو پیوستار موازی، تقاطع این دو پیوستار باعث به‌وجودآمدن یک دستگاه محور مختصات چهارربعی می‌شود که از یک جهت باورهای «فرهنگی» تا رفتار «اجتماعی» را شامل می‌شود و از جهت دیگر از موارد الگویی بسیار ساختمند (مثل گویش‌های فرهنگی و ساخت‌های اجتماعی) تا موارد عمدتاً تصادفی، گزینشی و کارگزاری‌ـ محوری (مانند آرمان‌ها و کنش‌های اجتماعی) را دربرمی‌گیرد. جایگاه نظریه‌پردازان مختلف انقلاب راکه در این فصل از آنها گفت‌وگو می‌شود، در این نمودار چهاربخشی نشان داده‌ام (شکل ۱.۲.)، و توجیه من دربارهٔ جای‌دادن آنها روی این نمودار مایهٔ اصلی تحلیل من در این مقوله، از بالا تا پایین است. هرچه به قسمت بالاتر نمودار نگاه کنیم به نظریه‌هایی می‌رسیم که بیشتر و بیشتر به متغیرهای ساختاری توجه دارند، و هرچه به قسمت پایین‌تر نظر افکنیم، بیشتر و بیشتر به نظریه‌هایی می‌رسیم که بر محور رویدادها، کارگزاری‌ها و گزینش‌ها تدوین می‌شوند. نظریه‌هایی که بر شرایط رفتاری و مشهود تبیین‌کنندهٔ انقلاب تأکید دارند، در طرف راست این نمودار و نظریه‌هایی که بر تبیین‌های آرمان‌گرایانه و باورمند متکی هستند، در طرف چپ قرار دارند.(۲۰) نظریه‌پردازی که دیدگاه تبیینی او در آثارش تابع مقتضیات زمانی است، ممکن است دو مدخل جداگانه در این نمودار داشته باشد (مانندگودوین)؛ نظریه‌پردازانی هم‌که در بحث خود، رویدادهایی مانند فروپاشی دولتِ پیش از انقلاب وکسب قدرت مخالفان، تا سیاست‌گذاری‌های پس از انقلاب را تشریح می‌کنند نیز به همین‌گونه است.

نظریه‌های ساختاری پدیده‌های انقلابی

نظریه‌پردازان انقلاب چه نکاتی را (باید؟) بررسی کنند؟

چنانکه مشاهده کردیم، بیشتر مباحث مربوط به مطالعهٔ انقلاب ــ و نه تمامی مباحث ــ در «رویکردهای» گوناگون یا درکار «نسل ما» یاگروه‌های مختلف نویسندگان مطرح شده است، زیرا نویسندگان کتاب‌ها و مقاله‌های گوناگون به‌طور دقیق و خاص مشخص نکرده‌اندکه‌کدام جنبهٔ فرایند انقلاب را به‌کمک رویکرد موردنظر خود می‌خواهند تشریح کنند. بنابراین، پیش از این‌که بدانیم کدام رویکردها با یکدیگر در تعارض و تضاد هستند، بایدگفت‌که همهٔ آنها تلاش می‌کنند، پدیدهٔ واحدی به‌نام انقلاب را تشریح و تبیین کنند.

در اینجا می‌خواهیم چهار پرسش را مطرح کنیم که نکات بسیار مهمی هستند و «نظریه‌های

ساختار

پیج
گودوین (۱)
اسکاچ‌پل (۱)
نظریهٔ نظام جهانی
مارکس
گلدستون (قبل)

اکستاین
اسکاچ‌پل (ایران)

ویکام ـ کراولی
فرهی
فورن
کلبرن (بعد)
گودوین (۲)
مک‌دانیل (نوگرا)
وولف

مک‌دانیل (فرهنگ‌گرا)
اسکات
والتون

اجتماعی ــــــــ فرهنگی

تیلی
نظریهٔ محرومیتِ نسبی (RD / م. ن)

نظریه‌های «تاریخ طبیعی»
نظریه‌های «محرک آغازگر»

گلدستون (بعد)
کلبرن (قبل)

هانت
سیوول

تصادف

شکل ۱.۲. ساختار و تصادف در رویکردهای فرهنگی و اجتماعی انقلاب

انقلاب» درحقیقت به آنها توجه داشته یا باید داشته باشند، گو این‌که هیچ‌یک از رویکردهای انقلاب، یک‌جا به هر چهار پرسش نمی‌پردازد. نخست، می‌خواهیم این چهار پرسش را بررسی کنیم. توجه داشته باشیم که این پرسش‌ها فراتر از حد توصیف می‌رود و ما را به‌سوی تبیین الگوهایی فرامی‌خواند؛ به‌علاوه، هرکدام از این پرسش‌ها ما را متوجه تجزیه و تحلیل پیامدهای مختلف و ازجمله پیامدهای منفی می‌کند.

۱. منابع نارضایتی مردم چه هستند (در مقایسه با گروه‌های اجتماعی راضی، در زمان‌ها و مکان‌های دیگر)؟
بیشتر نویسندگانی که آثار آنها را مطالعه کرده‌ایم، بر این باورند که اعتراض‌ها و نارضایتی‌های شدید، باید با خیزش عمومی مردم که با انقلاب همراه می‌شود، رابطه داشته باشد. اسکاچ‌پل تنها کسی است که دراین‌باره قویاً تردید دارد، زیرا معتقد است چنین رویکردی، یک امر ثابت (مانند نارضایتی دهقانی) را به‌صورت یک متغیر درنظر می‌گیرد. وی همچنین دربارهٔ ضرورت تأثیر بازرگانی‌کردن سرمایه‌داری ـ امپریالیستی، در ایجاد این‌گونه نارضایتی‌های تغییرپذیر، تردید دارد.(۲۱)

۲. چه عواملی گروه‌های اجتماعی (یا گروه‌های جزئی) را به‌طور فعال به قیام وادار می‌کند (یا نمی‌کند)؟
به‌یاد داشته باشیم که مسئلهٔ نارضایتی‌ها را می‌توان و باید به‌طور تحلیلی از بود یا نبود قیامِ فعال جدا کرد. چنانکه خواهیم دید، در تشریح نظریه‌های واقعی انقلاب، تفکیک تحلیلی اینِ امر کار مشکل‌تری است.

۳. کدام جامعه، انقلاب اجتماعی موفق دارد و کدام‌یک ندارد؟
در اینجا می‌خواهیم از تعریف مشخصی که تدا اسکاچ‌پل فراوان به کار برده، کمی عدول کنیم. وی عقیده دارد انقلاب‌های اجتماعی را باید برحسب «تغییرات سریع و شالوده‌ای در ساختار طبقاتی و دولت یک جامعه تعریف کرد و این‌گونه انقلاب‌ها، همواره با قیام [توده‌ای] طبقهٔ پایین همراه است، یا اصولاً همین توده‌ها به سهم خود انقلاب را به راه می‌اندازند».(۲۲) گرچه این پرسش به‌یقین محور اصلی مطالعهٔ انقلاب‌هاست، اما معمولاً بخش دوم این پرسش فراموش می‌شود: دانش‌پژوهان برای این‌که تأثیر مجموعه علت‌هایی را بررسی کنند که باعث بروز انقلاب می‌شوند و نبودشان به تغییرات غیرانقلابی می‌انجامد، کمتر به موارد منفی انقلاب پرداخته‌اند.(۲۳)

۴. چه عواملی می‌توانند همانندی‌ها و تفاوت‌های سیاست‌گذاری‌های دولت و تحولات اجتماعی را که منجر به دست‌به‌دست‌شدنِ انقلابیِ قدرت می‌گردد، تبیین کنند؟

این موضوع کمتر از سه پرسش قبل مورد توجه قرار گرفته، و من تنها یک بحث تفسیری ژرف و ساختاری دراین‌باره سراغ دارم که آن‌هم به‌وسیلهٔ تدا اسکاچ‌پل مطرح شده است.(۲۴)

بدیهی است نکات قابل توجه در مطالعهٔ انقلاب، منحصر به همین چند مورد نمی‌شود، چنانکه در اینجا می‌توان به‌سادگی به بعضی تحلیل‌های فرهنگی اشاره کرد. چهار نکتهٔ فوق را به این دلیل مطرح کردیم که در تشریح رویکردهای ساختاری، به‌ویژه با روش کدگذاری‌های دوتایی (بله/خیر) دربارهٔ پیامدهای قیام‌ها و انقلاب‌ها، زمینهٔ گسترده‌ای را پیش روی ما می‌گذارد. بی‌تردید، این چهار نکته در فهم انقلاب‌ها اهمیت بنیادی دارد، ولی توصیف‌های دقیق سیوول، هانت، تیلی و دیگران از رویدادهای هیجان‌انگیز انقلاب فرانسه، تقریباً «خالی از محتوای» این نکات است. می‌توان همین قضاوت را دربارهٔ تاریخ‌نگاری دقیق انقلاب‌ها گفت. آثاری از قبیل توصیف هانت دربارهٔ فرانسه، تحلیل مختصر برینگتون مور از روسیه و تشریح چارلز تیلی از موضع ضدانقلابی وندی[1] در فرانسه، به‌دلیل این‌که روایتی غنی را به خدمت گرفته و توجه کافی در تبیین نسبتاً دقیق تغییرات به‌کار برده‌اند، به‌طور طبیعی باعث رضایت خاطر می‌شود.(۲۵) اگر بخواهیم استعاره یا تمثیلی دراین‌باره به‌کار ببریم، می‌توان گفت نظریه‌های ساختاری، چگونگی شکل‌گیری «ظرف» انقلاب را به‌خوبی بیان می‌کنند، ولی کمتر می‌توانند دربارهٔ طعم «معجون» انقلابی که ظرف را پر کرده ما را آگاه کنند. با وجود این، متأسفانه نمی‌توانیم بیش از این دربارهٔ روشنگری نظریه‌های ساختاری ادامه دهیم.

نظریهٔ ساختاری و نارضایتی‌های جامعه

نارضایتی‌های توده‌ای

نظریه‌های ساختاری اعتراض‌ها را باید با رویکردهای پیش از آن، که بیشتر به ته‌نشست‌های نارضایتی‌ها توجه داشته مقایسه کرد، یا با نظریه‌هایی که فرایندهای کلان اجتماعی را بدون وساطت ساختاری روابط بین گروهی و مستقیماً به زبان روان‌شناسی نارضایتی تفسیر می‌کنند. هردو رویکرد، شبیه رویکردی است که تامپسون در تحلیل نقادانهٔ شورش جمعی، رویکرد «تشنّجی» (عضلانی) نام نهاده است، و به هجو از «معدنچی انگلیسی قرن هجدهمی یاد می‌کند که وقت پاسخ به محرک‌های اولیهٔ اقتصادی، کف دستش را به معده‌اش می‌کوبد». این واقعه در جریان آشوب‌های غذا/گندم روی داد و تامپسون با ظرافت نظر خواننده را به آن جلب می‌کند(۲۶) (باید به‌خاطر داشت که انتقاد تامپسون به‌شدت و آشکارا متوجه نظریه‌هایی است که از نگرش ساختاری بیگانه‌اند). نظریه‌هایی که به ته‌نشست‌های کوتاه‌مدت انقلاب توجه دارند چندان زیاد نیستند، گرچه رویکردهای «تاریخ

---

۱. Vendée، استانی در غرب فرانسه است، که در سال‌های ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۶ مرکز شورش سلطنت‌طلبان در برابر جمهوری اول فرانسه بود.

طبیعی» در این زمینه، معمولاً این‌گونه «محرک‌های آغازگر» را در فهرست رویدادهای موردنظر خود می‌آورند.(۲۷) چنانکه بررسی‌ها و اندیشه‌های دقیق دربارهٔ خشونت گواهی می‌دهد، چنین ته‌نشست‌هایی فقط زمانی قابل بررسی هستند که واکنش‌های ناگهانی اجتماعی به‌دنبال داشته باشند (مانند آشوب زاغه‌نشینان ایالات متحده بر اثر بعضی دستگیری‌ها و پس از حکم رُدنی کینگ[1]). اگر پس از این تغییرات ناگهانی، ده‌ها ـ اگرنه صدها ـ حادثه روی ندهد، توجه کسی را به خود جلب نمی‌کند. برای مثال به شهرها و مناطقی توجه کنید که همین محرک‌ها، چنین واکنش‌هایی را به‌دنبال نداشته است. به‌هرحال، چنین رویکردهایی موضوع بحث ما نیست، و از این‌رو نیازی به ادامهٔ آن نمی‌بینیم.

اما برعکس دو رویکرد قبلی، رویکرد محرومیت نسبی (RD / م. ن)[2] انقلاب، برای مدتی طولانی، کاربرد چشمگیری داشته است. محور اصلی رویکرد محرومیت نسبی (RD) این قضیه است که فاصلهٔ فزایندهٔ بین پاداش‌ها(ی اجتماعی)/ توانایی‌ها/ شرایط زندگی و خواست‌های (فرهنگی) مردم/ انتظارات/ و ادعاهای اخلاقی می‌تواند منجر به ناخشنودی شده و درنتیجه به انفجار اعتراض توده‌ای بینجامد. طبق تفسیر بسیار متداولی که به‌کمک منحنی معکوس J به‌عمل می‌آید، انفجار زمانی روی می‌دهد که بین انتظار ادامهٔ بهبودی زندگی که بر اثر رونق اقتصادی طولانی‌مدت ایجاد شده، با شرایط واقعی پاداش‌گیری، فاصله بیفتد.(۲۸) این نظریه از همان زمان که شهرت یافت، از سوی مخالفان در معرض انتقاد شدید قرار گرفت؛ و به‌نظر من اصولاً به‌دلیل نداشتن روشی مشخص برای اندازه‌گیری محرومیت نسبی (RD) بر روی محورهای مختصات بوده است. از این‌رو از اهمیت این نظریه در تبیین انقلاب به‌شدت کاسته شده است. مؤثرترین ضربه به این نظریه ناشی از این فرض ساده است که نارضایتی‌ها به‌طور بی‌واسطه به شورش منجر می‌شود. گفتهٔ تروتسکی به‌روشنی مؤید این وضعیت است که «وجود محرومیت محض، دلیل کافی برای بروز شورش نیست، اگر چنین بود، می‌بایست تودهٔ مردم همواره قیام کنند».(۲۹) به‌این‌ترتیب، همان‌طور که تیلی می‌گوید(۳۰)، توانایی سازمانی و همهٔ انواع محدودیت‌های ساختاری ـ نهادی و همچنین فرصت‌های مؤثر برای بروز شورش، کم‌رنگ شده یا به‌کلی فراموش می‌گردد. مدت‌ها بعد در نظریه‌پردازی انقلاب، جای خالی تمام فضاهای اجتماعی، که در نظریهٔ محرومیت نسبی (RD) وجود داشت، با فعالیت‌های سازمان‌یافتهٔ اتحادیه‌ها، صنف‌ها، جنبش‌های دهقانی، انقلابیون زیرزمینی و سازمان‌های چریکی، نخبگان و نیز خود دولت و ازجمله سازمان‌های ارتشی، پُر شد.

عموماً پژوهشگران، دربارهٔ نارضایتی‌های توده‌ای، سرچشمه(ها)، روش(ها) و شیوه(های) بروز آن، به جست‌وجوی روش‌های نظام‌مند دیگری پرداختند. در تحلیل خود من دربارهٔ دهقانان و

---

1. Rodney King
2. relative-deprivation

پشتیبانی (یا عدم پشتیبانی) آنها از جنبش‌های چریکی در امریکای لاتین از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۹۰، بحثی با عنوان «فرهنگ‌های طغیانگر» مطرح شده که من آن را از مطالعهٔ استقرایی پیشینهٔ طولانی طغیان‌های تاریخی علیه حکومت‌ها و نخبگان زمین‌دار در بعضی مناطق کشورهای مزبور استنتاج کرده‌ام. چنانکه برای مثال می‌توان گفت تمرکز بیش از اندازهٔ انقلابیون کوبایی در منطقهٔ دوردست شرق جزیره [کوبا] ــ یعنی استان اورینت ــ ریشه در شرایط تاریخی اوایل سدهٔ نوزدهم دارد که نشانه‌های کمی از آن در جاهای دیگر کشور دیده می‌شود. به‌عقیدهٔ من چنین الگوهایی را نمی‌توان با تقلیل‌گرایی، در ستیزهٔ طبقه‌ای یا تحول طبقه‌ای ریشه‌یابی کرد، بلکه می‌تواند متغیر مستقلی به‌شمار آید که ما را در درک تغییرات پشتیبانی دهقانان از انقلابیون این یا آن منطقه کمک کند.(۳۱) پافشاری بر این‌که این‌گونه طغیانگری، ریشهٔ فرهنگی دارد، ادعایی «لجاجت‌آمیز» است و می‌خواهد این قضیه را با وضعیت‌های اجتماعی ـ جغرافیایی یا ساختاری ـ محلی، بی‌ارتباط قلمداد کند.(۳۲) بسیاری از تحلیل‌ها به‌قوت گویای آن است که رفتارهای فرهنگی می‌تواند مکمل تحلیل‌های ساختاری نارضایتی‌ها باشد. به‌علاوه، گفته می‌شود تحلیل‌های فرهنگی از جهت ماهیت ــ آن‌هم با استنتاج از شباهت‌ها و نه از تفاوت‌ها ــ می‌تواند در درک اعمال فرهنگی دهقانی، از قبیل «سکوت» نسبی یا «مقاومت» نسبی در برابر موضع نخبگان [قدرتمند]، به‌صورت یک عامل فرااجتماعی[1]، به ما کمک کند.

«مکتب» نظری «اقتصاد اخلاقی» نیز توجه ما را به بعضی عناصر فرهنگیِ ایجاد نارضایتی در شهر و روستا جلب می‌کند. اما رویکرد متفاوت این نظریه به فشارهای معیشتی ــ در بعضی مناطقی که تحت فشارهای ویژهٔ اقتصادی ـ سیاسی هستند (برای نمونه در بحران بزرگ دههٔ ۱۹۳۰) بر طبقات و گروه‌های اجتماعی ویژه‌ای تحمیل می‌شود ــ چشم‌اندازی را مطرح می‌کند که از لحاظ زمانی و مکانی با نظریهٔ محرومیت نسبی (RD) تفاوت دارد. نظریهٔ اقتصاد اخلاقی، رویکردهای ساختاری و فرهنگی را به یکدیگر پیوند زده، و ترکیبی جدایی‌ناپذیر ایجاد می‌کند. شالوده‌های هنجاری اقتصاد اخلاقی ــ با مقدم‌شمردن معیشت و نیازهای محلی ــ معیارهای فرهنگی مشخص و اغلب ریشه‌داری هستند که آتش خشم و مبانی نارضایتی را به‌وجود می‌آورند و زمانی بروز می‌کنند که هنجارهای مزبور درهم شکسته می‌شود. هردو جریان قابل طرح در اقتصاد اخلاقی، یعنی شورشیان/قیام‌کنندگان شهری و روستایی، واکنشی در برابر گسترش سلطهٔ نیروهای اقتصاد بازار به‌شمار می‌آیند؛ نیروهایی که معیشت و بقای مردمی را که به‌وسیلهٔ سازوکارهای سنتی اقتصادی تأمین

---

۱. transsocietal، که بهتر بود «فرا جامعه‌زیستی» ترجمه می‌کردیم. ظاهراً منظور این است مردمی که در یک منطقه زندگی می‌کنند، متأثر از عوامل زیستی ـ اجتماعی نیرومند تشکیل‌دهندهٔ محیط زیست هستند، و بررسی‌های فرهنگی آن محیط، با توجه به شباهت‌ها و مصداق‌های فراتر از شرایط زیستی ـ اجتماعی یک اجتماع معین، دامنهٔ بحث را فراتر از حالت خاص آن اجتماع می‌برد.

می‌شود، به‌خطر می‌اندازند.(۳۳) بنابراین، بازاری‌کردن، فرایند مسلطی است که طی آن دو نظام و اصول اقتصادی در تعارض با یکدیگر قرار می‌گیرند و این فرایند به‌طور ساختاری قابل فهم است. اکنون دانش‌پژوهان پیرو دیدگاه‌های مختلف، به‌شکل متفاوتی به این مبحث روی آورده‌اند و از نظریهٔ اقتصاد اخلاقی فاصله گرفته‌اند و معمولاً دو قضیه را به‌هم پیوند می‌دهند: ۱) نارضایتی مردم از بازاری‌کردن اقتصاد «حمایتی» که تاکنون رواج داشته است؛ ۲) فرایند بازاری‌شدن، معمولاً در معرض دخالت بازارهای سرمایه‌داری بین‌المللی است.

درکتاب شورشیان ناراضی اثر جان والتون، که روایتی از نظریهٔ اقتصاد اخلاقی است و من آن را بررسی کرده‌ام، بحث می‌شود که دو فرایند محرک، یعنی تجارتی‌کردن بازار جهانی و استعمار (نو)، باعث بروز سه‌گونه طغیان شبیه به هم می‌شود. والتون همچنین، به ریشه‌یابی چنین مقاومت توده‌ای توجه دارد که نمودی بی‌کم‌وکاست از «ملی‌گرایی فرهنگی» است و در طبقات پایین ناراضی جامعه بروز می‌کند و نمونهٔ آن در فیلیپین، کنیا و کلمبیا روی داده است. به‌این‌ترتیب، پاسخ فرهنگی-ملی والتون با تعارض بین تقدم روحیهٔ اخلاقی یا تقدم روحیهٔ معیشت درهم گره خورده است.(۳۴) بحث والتون دربارهٔ عناصر فرهنگی، که من هم با او موافقم، با ادعای رویکرد اقتصادی-اخلاقی اسکات، هردو بر موارد مشابه فرااجتماعی، در شکل‌هایی از پاسخ فرهنگی به نارضایتی نظر دارند (از این جهت، نگرش آنها با اندیشهٔ «فرهنگ‌های طغیانگر» که من مطرح کرده‌ام و ممکن است در شرایط اجتماعی متفاوت روی دهد، شباهت دارد). تشخیص این شباهت‌ها ــ در دوران نارضایتی دهقان‌ها و شورش در بولیوی، ویتنام و (به‌طور مختصر) در اندونزی و فیلیپین(۳۵)، یا به‌صورت «طغیانگران ناراضی» در شکل‌هایی متفاوت در کلمبیا، کنیا و فیلیپین ــ بی‌تردید نشانه‌ای از وجود جریان‌های موازی ساختاری است. درهرصورت، جریان‌های مشابه فرااجتماعی، با نظریه‌ها، گفتمان‌ها و آرمانگرایی‌های ناشی از خردگرایی نوین، که نظریه‌پردازان فرهنگی فرانسه به ما ارائه می‌دهند، بسیار تفاوت دارد.

راه دیگر بررسی محرک‌های کنش جمعی، که به‌وسیلهٔ طبقه‌های خشمگین پایین جامعه در قبال تجارتی‌کردن یا استعمار (نو) بروز می‌کند، این است که این وضعیت‌ها را به‌عنوان جنبش‌های نامنظمی در درون نظام جهانی بنگریم. راه ژرف‌تر دیگر، ارتباط‌دادن این‌گونه الگوهای تجارتی‌کردن بین‌المللی با انقلاب‌ها، این است که فعالیت و/ یا موفقیت انقلاب را به دوره‌های اقتصاد جهانی (منحنی کندراتیف) یا تغییر در الگوهای رهبری جهانی نسبت دهیم.(۳۶) درهرحال، برخلاف رویکرد اسکات یا والتون، نظریه‌پردازان نظام جهانی وزن عناصر فرهنگی را بسیار کم می‌شمارند و اغلب به‌صورت عوامل و مقوله‌های فرعی به آنها نگریسته‌اند و درعوض بر ساختارها و فرایندهای روابط اقتصاد جهانی تأکید دارند.

نارضایتی‌های نخبگان حاشیه‌نشین

برخلاف تبیین‌های گوناگونی که دربارهٔ نارضایتی‌های توده‌ای در طبقه‌های پایین ارائه شده، بیشتر رویکردهای ناب فرهنگی و تصادفی، می‌خواهند نارضایتی‌ها را با تأکید بر ایدئولوژی‌های آگاهانه و خصمانه و گاهی خیال‌پردازانهٔ نخبگان حاشیه‌نشین و ازجمله انقلابیون تبیین کنند. به همین دلیل است که افرادی مانند سیوول و هانت، توجه خود را به سخنرانی‌ها، نمادها، گفتمان‌ها، و «اشعار»ی معطوف داشته‌اند که رهبران انقلابیون به‌طور آگاهانه و فعال، در دوران قبل و در حین جوشش انقلابی ارائه کرده‌اند. بنابراین آنها هردو، سیاست رویدادهای انقلابی و گزینش‌های مورد علاقهٔ انقلابیون را نشانه رفته‌اند.(۳۷) واژهٔ جالب‌توجه «جوشش» متعلق به دورکیم، شاخص‌ترین جامعه‌شناس مثبت‌گرا است و می‌تواند ما را به درک جامعه‌شناختی ژرف‌تر و حتی فضاهای خلاق پرهیجانی رهنمون شود که در آنها انقلابیون می‌کوشند مواضع مخالف خود علیه نظام حکومتی قبلی و دیدگاه‌شان دربارهٔ نظام جدید را بیان کنند.(۳۸)

فورست کلبرن در کتاب گرایش انقلابی، با پذیرش مبانی فکری هانت، دارنتون، فوره، و شاما[1]، خود را با مکتب فرهنگی همنوا می‌کند و سپس مانند آنها به بحث دربارهٔ احیای سیاست‌های انقلاب می‌پردازد. اما بحث دربارهٔ آرمان‌گرایی‌های سوسیالیستی، به هدف احیا لطمه می‌زند (بدون این‌که کوچک‌ترین لطمه‌ای به بسیاری از نقاط قوت کتاب خود بزند). زیرا کلبرن شخصاً به جمع‌آوری اطلاعات مفید و مستند دربارهٔ ظهور آرمان‌های سوسیالیستی و کمونیستی در بین روشنفکران تحصیل‌کردهٔ دانشگاهی کشورهای جهان سوم، به‌ویژه آنهایی می‌پردازد که مستقیم یا غیرمستقیم زیر نفوذ دانش‌آموختگان اروپایی هستند.(۳۹)

این نتیجه‌گیری، هماهنگی زیادی با یافته‌های من در کتاب چریک‌ها و انقلاب در امریکای لاتین (۱۹۹۲) دارد که همه، زمینهٔ فکری خود را از الوین گلدنر و کارل مانهایم گرفته‌ایم.(۴۰) مانهایم، گلدنر، و نیز خود من به مجموعه‌ای از واقعیت‌های جامعه‌شناختی توجه داشته‌ایم: ما شاهد تولید ساختمند یک فرهنگ خصمانه و سوسیالیستی میان روشنفکران دانشگاه‌دیده در اروپا و کشورهای جهان سوم بوده‌ایم. این نکته را کارلوس رانگل با عبارتی روشن بیان داشته که «در یک دانشگاه امریکای لاتین، متهوربودن و بدعت‌گذاری، معادل 'انقلابی‌بودن' است. چنانکه در حوزهٔ علمیهٔ ایرلند، هر طلبه‌ای که کاتولیک پرشوری باشد، آدمی جسور و بدعت‌گذار به‌شمار می‌آید».(۴۱) باید افزود که این جریان منجر به شکل‌گیری فزایندهٔ جناح چپ یقه‌سفید شده که در بهترین حالت، رابطه‌ای عمیقاً بی‌ثبات با چپ سنتی‌ای دارد که به نارضایتی‌های اقتصادی طبقهٔ کارگر متکی است.(۴۲) بنابراین، هر تحلیل علمی که انقلابی‌گری (و نیز دانشگاهی‌بودن) روشنفکران را به‌صورت

1. Darnton, Furet, Schama

کارگزاری ناب و خودساخته و خودشکوفا می‌داند، ظاهراً دچار تفکر خود- پنداری شده است.

این‌گونه انقلابیون روشنفکر و مخالفت‌جوی را که در بهترین شکل در وادی گفتمان، نمادها و سخنرانی‌ها عمل می‌کنند، بذله‌گوی انگلیسی «طبقات وراج» نام نهاده است. از این جهت، گویی آنها در همه‌جا عنصری دانشگاهی هستند ــ درست همان لنگرگاه «فرهنگ گفتمان نقادانه» که گلدنر از آن بحث می‌کند ــ اما نمی‌توان چنین گفتمان‌هایی را آفرینشی فارغ از وابستگی‌های اجتماعی دانست و نیز نمی‌توان این گفتمان‌ها و سخنرانی‌ها را زیربنای فلسفی و غیرمادی محکمی برای همهٔ تحلیل‌ها به‌شمار آورد.(۴۳) گلدنر پیش از این هم، به چنین نارسایی‌ای در بیانیهٔ کمونیستی مارکس و انگلس اشاره کرده و توصیه می‌کند در هر تحلیل جامعه‌شناختی، باید به آن بخش از بورژوازی پرداخت که ناگهان واقعیت اصلی را می‌بیند و به‌کلی از طبقهٔ حاکم می‌بُرد و با جهت‌گیری انقلابی طبقهٔ کارگر همنوا می‌شود. به گفتهٔ گلدنر، تحلیل آنها صرفاً خیال‌پردازانه است، مثل «سکوتی است که پشت شیشه مخفی شده» و در همان وضعیتی است که مارکسیسم به‌طور ناگهانی به بن‌بست خودفهمی رسید.(۴۴)

بین (باز-)تولید ساختمند روشنفکران انقلابی، که در بحث‌های گلدنر، کلبرن و من آمده است از یک‌سو، و اندیشهٔ خودآفرینی آرمان‌گرایی که مکتب فرهنگی فرانسوی آن را ارائه داده، از سوی دیگر، یک وادی خاکستری وجود دارد. به این دلیل است که تحلیل جان فورن در این کتاب با توجه به تأکید او بر «فرهنگ‌های سیاسی مقاومت»، بیشتر به دستهٔ دوم نزدیک است، و مقالهٔ او چیزی بیش از توصیف مطالبی است که قبلاً به نظم علمی درآمده است. به‌همین‌ترتیب، فریده فرهی بر اهمیت انقلاب «ایدئولوژی» تأکید دارد (هرچند وی از ایدئولوژی، نه به‌عنوان منظومه‌ای از اندیشه‌ها، بلکه به‌صورت یک «فرایند اجتماعی»، آن‌هم به‌طور مبهم بحث می‌کند، و با این کار واژه‌شناسی آشفته‌تری را در مبحثی به‌کار می‌گیرد که خود هم‌اکنون دچار آشفتگی است). او همچنین تأثیر این‌گونه آرمان‌ها [همان ایدئولوژی] و جنبش‌های آرمان‌گرا را در شکل‌دهی پیامدها و رفتارهای انقلابی در ایران و نیکاراگوئه مسلم می‌داند، البته در سطحی وسیع‌تر و در جامعهٔ سرمایه‌داری پیرامونی [وابسته] با ساختار (غیرمعمول؟) طبقه‌ای و نظام سیاسی موجود در آنها. با وجود این، وی با روشی روشن‌تر از فورن، این ایدئولوژی‌های خلاق را در وضعیت‌های خاص تاریخی این دو کشور ریشه‌یابی می‌کند. سرانجام، تحلیل تیم مک‌دانیل از «فرهنگ‌های طغیان» به یک دسته همانندی‌های (کاملاً ساختاری) در موقعیت روشنفکران حاشیه‌نشین در شرایط پیش از انقلاب ایران و روسیه اشاره می‌کند، که روشنفکران را به موضع انقلابی «سوق می‌دهد». مهم‌تر این‌که وی، صرف‌نظر از محتوا و محدوده‌های تفکر ملی، شیعی‌گری و بلشویسم، مضمون‌های آرمانی مشابهی مانند نخبه‌گرایی، دوگانگی، معرفت برتر، رسالت تحول تاریخی، کل‌گرایی، اهمیت آگاهی و شهادت را بررسی می‌کند. بنابراین، تحلیل وی از فرهنگ در مقایسه با مکتب فرهنگی

فرانسوی، ساختاری‌تر است اما همراه با مباحث تحلیلی در مورد فرایندهای نوگرایی که مشخص‌کنندهٔ انقلاب‌های روسیه و ایران است، نوعی جهت‌گیری فرایندی را در پیش می‌گیرد که باعث می‌شود بحث کلی وی دو جایگاه متفاوت را در شکل ۱.۲. داشته باشد.(۴۵)

نظریهٔ ساختاری و شورش‌های توده‌ای

امروزه ارزش تحلیل‌های مارکسیستی از انقلاب‌ها، فقط به‌خاطر فاصله گرفتن از گرایش‌های «مارکسیستی قالبی» است.(۴۶) مهم‌ترین و بارزترین کار استثنایی‌ای که از مارکسیسم سنتی پیروی می‌کند، کتاب انقلاب ارضی (۱۹۷۵) اثر جفری پیج است. این اثر، نخست ساختارهای طبقهٔ روستایی را بر اساس منابع درآمد کشاورزان (مزدبگیری یا ملکی) در ترکیب با منابع درآمد غیرکشاورزی (سرمایه‌ای یا ملکی) تعریف می‌کند و جدول چهارگانه‌ای شامل انواع مختلف ساختار طبقهٔ روستایی ارائه می‌دهد. سپس، نوع پنجمی را معرفی می‌کند که شامل کارگران مزدبگیر در مقابل نخبگان زمین‌دار است، و آن را نیز به دو گروه فرعی کشاورز سهم‌بر و طبقهٔ کارگران مهاجر تقسیم می‌کند. به‌این‌ترتیب، وی به تبعیت از آن پنج نوع (و نَه انواع دیگر) پنج شکل متفاوت عمل جمعی را پیشنهاد داده است و این الگوها را در قالب یک تحلیل آماری جهانی توضیح می‌دهد. سپس به تشریح مطالعاتی پرداخته که دربارهٔ کشورهای پرو، آنگولا، و ویتنام انجام شده و طی آن چهارگونه «عملیات» تاریخی- زمینه‌ای را، باز هم به کمک شواهد منظم آماری، شرح داده است. با توجه به مقالهٔ حاضر، پیج پیش‌بینی و استدلال می‌کند که کارگران سهم‌بر کشاورز به کنش جمعی سوسیالیستی، و کارگران مهاجر به کنش جمعی ملی‌گرایی انقلابی گرایش پیدا می‌کنند.(۴۷) فرض پیوند وضعیت (طبقه‌ای-) ساختاری با منافع متفاوت طبقه‌ای، و نیز با شکل‌های متفاوت کنش جمعی، به‌یقین نمودی از گزینش عقلایی (یعنی مادی) است، ولی منبع تغییر - انگیزش اساساً ساختاری است نه روان‌شناختی.(۴۸)

توانایی‌ها و فرصت‌ها

با وجودی که تدا اسکاچ‌پل یکی از منتقدان قدرتمند کتاب پیج است، در بحث کنونی ما، اثر او نیز در شمار آثار ساختاری قرار می‌گیرد. چرا که به تبیین شورش‌های دهقانی- انقلابی یا غیر آن - می‌پردازد. اساسی‌ترین نکته این است که اسکاچ‌پل، خشم دهقانی را به‌مثابه کوششی مفروض [توانایی مشروط به یک عامل دیگر][1] می‌داند، و با تحلیل‌های نظری که خیزش مردم را برحسب

۱. اسکاچ‌پل خشم دهقانان را به شرطی مؤثر می‌داند که دهقانان امکان همبستگی و متحدشدن را داشته باشند (متن ترجمهٔ فارسی دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، صص ۱۳۸-۱۴۰).

نارضایتی‌های فزاینده تبیین می‌کنند، مخالف است. به‌نظر او چنین رویکردی، مقولهٔ ثابت [مفروض] شرایط دهقانی را به‌صورت متغیری تبیینی به‌کار می‌گیرد. درواقع، وی نظریه‌ای دربارهٔ شورش دهقانی طراحی می‌کند که در آن توانایی طغیان‌کردن و فرصت طغیان‌کردن با هم درنظر گرفته می‌شود.(۴۹)

توانایی طغیان‌کردن از سوی طبقات پایین، حاصل تلفیق انسجام ساختاری داخلی و استقلال ساختاری خارجی در برابر قدرت نخبگان است. اسکاچ‌پل این تحلیل را در بررسی انقلاب ایران به‌کار می‌گیرد. به‌عقیدهٔ او در این کشور مخالفت انقلابیون شهری با شاه، ریشه در خودمختاری و انسجام ساختاری بازاریان داشت که به‌وسیلهٔ آیین‌ها و باورهای مذهبیِ مشترک و برخاسته از امواج نوخاستهٔ تشیع تقویت گردید.(۵۰) بدون چنین وضعیتی، طبقات پایین توانایی اندکی در ایجاد طغیان داشتند. در همین مورد در جامعهٔ روستایی چین آمیزهٔ طبقه‌ای قدرت طایفه‌ای و الگوهای بازاری محلی باعث کاهش انسجام و استقلال دهقانان روستایی شد. فقدان این انسجام و استقلال، شورش دهقانی را برای چند دهه «به عقب انداخت» تا این‌که به حرکت آوردن بخشی از مردم روستایی چین از طریق یک «چتر ساختاری» میسر شد و در سایهٔ آن مقاومت دهقانی توانست بروز کند.(۵۱) رویکرد اسکاچ‌پل به‌یقین، متأثر از آموزه‌های معلم او برینگتون مور است که عقیده داشت شورش دهقانی در جایی بروز می‌کند که شرایطِ «آسیب‌دیده اما خاموش» دهقانی، مجالی برای عرض اندام پیدا کند (چنانکه در تاریخ طغیانی و آشوب‌زدهٔ روسیه و چین نو روی داد).(۵۲) در مقالهٔ خود من با عنوان «چه عواملی دهقانان را به قیام وامی‌دارد؟»، کوشش شده است با ادغام اندیشه‌های اسکاچ‌پل و مور دربارهٔ آسیب‌دیدگی و انسجام توأم با خودمختاری، وضعیت‌های تاریخی‌ای را شرح بدهیم که در آنها طغیان دهقان در جایی فراگیر می‌شود و در جایی دیگر نمی‌شود. این رویکرد را می‌توان با مبحث کشاورزان انقلابی سهم‌بر و کارگران مهاجر پیج تلفیق کرد که انسجام گستردهٔ آنها، مانند کارگران کارخانه، ناشی از وضعیت مزدبگیری آنهاست. در آن مقاله بحث این است که عوامل محرک خارجی مقاومت، در جایی به‌صورت یک عنصر ساختاری مؤثر می‌افتد که انسجام و/ یا خودمختاری به ضعف گراییده، یا این‌که به‌صورت عاملی شتاب‌دهنده عمل می‌کند.(۵۳)

دربارهٔ رویکرد توانایی، بعضی صاحب‌نظران توجه خود را به شبکه‌های سازمانی معطوف داشته و آنها را عناصری کارامد که می‌تواند در تحریک افراد به فعالیت انقلابی مؤثر افتد، تشخیص داده‌اند.(۵۴) بعضی دیگر عضویت و اشتغال سازمانی را به‌عنوان یک روش دیگر برای پیش‌بینی جهت‌گیری کنشگران طبقهٔ پایین و متوسط در وضعیت‌های انقلابی و در فرصت‌های انقلابی مؤثر دانسته‌اند.(۵۵)

به‌نظر اسکاچ‌پل، فرصت طغیان زمانی فراهم می‌شود که دستگاه سرکوب که اجتماع دهقانی را «از حرکت بازداشته»، از میان برداشته شود و منبع فشار فلج گردد. هنگامی که چنین فرصتی دست

دهد، طبقات ناراضی پایینی می‌توانند با تمام توانایی وارد عمل شوند.(۵۶) از این جهت است که در نظریهٔ اسکاچ‌پل، تضعیف دستگاه سرکوب، به‌ویژه سرکوب دولتی، جای عامل «نارضایتی فزاینده» را در نظریه‌های محرومیت نسبی و اخلاق اقتصادی می‌گیرد و ما را در تشخیص زمان و ظهور عملی خیزش مردم یاری می‌دهد. او برای مثال، در تحلیل از رویدادهای تاریخی روسیه در سال ۱۹۰۵، نتیجه می‌گیرد که تضعیف دولت زمانی تحقق یافت که ارتش تزار در جنگ با ژاپن در شرق آسیا به‌شدت شکست خورد. امتیازات تزار هم که با فشار اسلحه در برابر طغیانگران شهری و روستایی حفظ شده بود، پس از بازگشت ارتش از میدان جنگ و تضعیف قدرت دولت از بین رفت.

دولت و طغیانگران

هنگامی که قدرت دولت به‌شکل موقتی رو به ضعف می‌رود، یک عامل اقلیمی همتراز با آن، وضعیت مناطقی از کشور، به‌ویژه مناطق مرزی، حاشیه‌ای و نواحی صعب‌العبور است که دولت همیشه در آن مناطق ضعیف بوده است. اریک ولف در تحلیل‌های خود دو ادعای متفاوت را مطرح می‌کند: یکی این‌که وی مدعی است «دهقانان متوسط» در مبارزه‌های دهقانی سدهٔ بیستم نقش عمده‌ای داشته‌اند. گو این‌که پژوهش‌های بعدی ادعای او را تأیید نمی‌کند، ولی ادعای دیگر او، که «تحرک تاکتیکی» [عملی] دهقانی، بیشترین تأثیر را بر طغیان‌های آنها دارد، بسیار قابل‌قبول است.(۵۷) اندیشهٔ اسکاچ‌پل دربارهٔ دهقانان خودمختار، بازتاب روشنی از این دیدگاه است، چنانکه تحلیل من دربارهٔ پیوند موجه اشغالگران، به‌ویژه در مناطق مرزی، با جنبش‌های چریکی انقلابی مصداق دیگری از این نکته است.(۵۸) جف گودوین در نوشته‌هایش این نکته را به بهترین صورت روشن کرده است. گودوین که مفهوم «قدرت زیربنایی» را از مایکل مان وام گرفته، عقیده دارد میزان این‌گونه قدرت در مناطق مختلف کشور تفاوت دارد، چنانکه قدرت دولت در مناطق صعب‌العبور ضعیف‌تر است و گودوین چنین ضعفی را برای تبیین شکل‌گیری و ظهور شورش در بعضی نقاط و عدم بروز آن در مناطق دیگر به کار می‌گیرد. به‌علاوه، در مناطقی که دولت نظارت و مدیریت مؤثری ندارد ولی می‌تواند جمعیت‌های محلی را مرعوب کند، چنین مناطقی قرارگاه «شورشیان فعال» و جنبش‌های چریکی می‌شود، یعنی جنبش‌هایی که طرفداران فزاینده‌ای دارند و برای مدتی دوام آورده، اما هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌اند که بتوانند قدرت دولت را قبضه کنند.(۵۹)

اگر دسترسی موقتی به قدرت زیربنایی دولت بتواند تبیین‌کنندهٔ احتمالی طغیان‌های منطقه‌ای باشد، شاید ساختار دولت هم به‌خودی‌خود بتواند مشوق گسترش دامنهٔ شورش باشد. اسکاچ‌پل در پیروی از برینگتون مور عقیده دارد که «دیوان‌سالاری ارضی» نیز می‌تواند به سهم خود دامنهٔ طغیان‌ها را گسترش دهد، زیرا جامعهٔ دهقانی، همزمان، هم تابع خواست‌های دولت و هم تابع نخبگان زمین‌دار است. هرجا که نخبگان زمین‌دار در اجرای وظایف دولتی نفوذ داشته و بتوانند

قدرت آن را، به‌ویژه در اِعمال سرکوب فلج کنند، فرصت طغیان [دهقانی] دوچندان می‌شود.(۶۰) گودوین و اسکاچ‌پل گفته‌اند «رشد ائتلاف انقلابی» به‌ویژه در جامعه‌ای تحقق می‌یابد که زیر سلطهٔ «نظام‌های حکومتی انحصارطلب یا حکومت‌های اقتدارگرایی باشد که از نظر سازمانی ضعیف هستند».(۶۱)

به‌عنوان مخالفت با این دیدگاه‌های قوی ساختاری که دربارهٔ شرایط تسهیل‌کنندهٔ شورش عملی است، شاید بتوان به رویکرد چارلز تیلی، دربارهٔ منازعهٔ انقلابی اشاره کرد که بیشتر رویکردی فرایندی است و از این‌رو به قطب تصادفی پیوستار ما نزدیک است. من در اینجا روی واژهٔ «منازعه» تاکید می‌کنم، زیرا تیلی استدلال روشنی دارد که «ما نمی‌توانیم پیامدهای انقلابی را پیش‌بینی کنیم، بلکه فقط می‌توانیم وضعیت‌های انقلابی را پیش‌بینی کنیم»؛ و از این‌رو باید بحث تحلیلی خود را بیشتر بر چگونگی ظهور چالش‌های منظم پیگیر در برابر حکام زورمند (یعنی منازعهٔ انقلابی) متمرکز سازیم.(۶۲) به این دلیل است که وی توصیه می‌کند که باید به فرایندهای سیاسی توجه مستمر داشت، زیرا ستیزه‌های سیاسی (که منازعهٔ انقلابی نوع ویژه‌ای از آن است) از طریق آنها شکل می‌گیرد و بروز می‌کند. از آنجاکه تیلی پیامدهای انقلابی را مانند معماهایی می‌داند که راه‌حل علمی ندارند و از این‌رو آنها را از بحث خود کنار می‌گذارد، بنابراین، از تحلیل‌گرانی فاصله می‌گیرد که فکر می‌کنند پیامد انقلاب ــ به‌صورت تحول‌های عظیم سیاسی و اجتماعی (برخلاف نظر تیلی) ــ موضوعی است که نیاز به بررسی دقیق علمی و جداگانه دارد.(۶۳)

تیلی در آخرین کتابش با عنوان انقلاب‌های اروپایی از ۱۴۹۲ تا ۱۹۹۲(۱۹۹۳)، که تاریخی طولانی را پی‌گیری می‌کند، این اندیشه را با قوت و به‌روشنی دوباره به‌کار می‌گیرد. بد نیست محور فکری این کتاب و بخش عمده‌ای از اثر قبلی او را مرور کنیم. تیلی که دولت و شکل‌گیری دولت موردنظر خود را مثل «جرم سازمان‌یافته» تلخیص و مفهوم‌سازی می‌کند، عقیده دارد در شکل‌گیری دولت‌ها فرایندهایی است که طی آنها، اطاعت و تعهدسپاری مردم کشور [به دولت] نیز شکل می‌گیرد، و اینها را باید به‌صورت فرایندهای تصادفی بازشناخت.(۶۴) به‌نظر تیلی آنچه راکه بسیاری از دانش‌پژوهان به‌عنوان «مشروعیت» و «مشروعیت‌بخشی» مطرح می‌کنند، هرگز ساختار محکمی نداشته است، و نیز به ذهن کسی هم نمی‌آید که تیلی در تحلیل‌های علّی خود، اصطلاحی مانند «قدرت رهبری» [هژمونی] را برای تشریح قدرت دولت و نفوذ بر مردم به‌کار گرفته باشد.(۶۵) بلکه به‌نظر او باید تعهدسپاری به چنین نظم‌ها و دستورهایی را به‌مثابه یک فرایند «ساختاری‌کردن»[1] وقفه‌ناپذیر مورد بررسی قرار داد.(۶۶) بر پایهٔ برداشتِ او از دولت و مردم، می‌توان منظور او را از حضور متداول «منازعان انقلابی» در طول تاریخ پانصدسالهٔ اروپا درک کرد. طرح پژوهشی وی نیز

---

1. Structuration

شامل دوره‌های متعدد «وضعیت‌های انقلابی» می‌شود و این دوره‌ها وقتی پیش می‌آید که گروه‌های اصلی جامعه، خود را با گروه‌های متنازع درگیر کرده و حکام، تمایل یا توانایی سرکوب این منازعان را نداشته باشند. حدود ۲۰ درصد از این دورهٔ پانصدساله را می‌توان در تاریخ روسیه، فرانسه و کشورهای پایین[1] مشخص کرد و تقریباً ۲۵ درصد از آن، تاریخ جزایر بریتانیا شامل «اغتشاش‌های» ایرلندی‌هاست که حاکمان انگلیسی مرتب با آن مواجه هستند؛ و نزدیک به یک‌سوم این دوران در شبه‌جزیرهٔ ایبری [اسپانیا و پرتغال] ، بالکان و مجارستان به این شکل سپری شده است.(٦٧)

نظریه‌های ساختاری و انقلاب‌های اجتماعی موفق

در کتاب انقلاب و شورش در آستانهٔ عصر نوگرایی جهان، تألیف جک گلدستون، بحث اصلی، سرنگونی دولت‌هاست و به‌این‌ترتیب، با مطالعهٔ این کتاب به هستهٔ اصلی همهٔ نظریه‌های انقلاب نزدیک می‌شویم. چنانکه گلدستون هم مانند تیلی به‌روشنی بیان داشته، سرنگونی دولت‌ها در همهٔ موارد، ضرورتاً شامل همهٔ معرف‌های لازم برای رویداد ویژه‌ای نیست که آن را نمونهٔ «انقلابی» کامل می‌دانند. گلدستون با معرفی هشت شرط [لازم برای تشخیص انقلاب] که می‌تواند در هر جامعه‌ای در یک زمان معین تحقق یابد، درواقع خدمت بزرگی به دانش‌پژوهان کرده است. اگر همهٔ هشت شرط به‌وقوع پیوندد، کمتر کسی دربارهٔ تحقق یک انقلاب اجتماعی تردید به خود راه می‌دهد. اگر بعضی از آن هشت شرط محقق شود، بحث‌های عمیق‌تری دربارهٔ کاربرد عمومی چنین واژه‌ای پیش می‌آید، اما بهتر است که ما همان کلیت گفتمان را دنبال کنیم و نیروی خود را برای بحث دربارهٔ ماهیت‌گرایی انقلاب «حقیقی» در برابر مدعیان تلف نکنیم. به همین دلیل است که گلدستون موارد متعددی را مطرح می‌کند که تمامی آن هشت معیار را ندارند، ولی همچنان قابل توجه و بررسی هستند.(٦٨)

نظریهٔ جمعیت‌شناختی ـ ساختاری گلدستون دربارهٔ سرنگونی دولت‌ها، مانند نظریهٔ تیلی است، به‌این‌ترتیب که توجه عمیقی به فرایندهای درازمدت می‌کند و در اینجا همان افزایش (ادواری) جمعیت[2] است که به‌عنوان «نخستین محرک» بنیادی سرنگونی دولت به‌حساب می‌آید. افزایش

---

۱. Low Countries، نامی است جمعی برای کشورهای بلژیک، لوکزامبورگ و هلند.

۲. ظاهراً منظور همان نظریهٔ سادهٔ مراحل افزایش یا انتقال جمعیتی است که می‌گوید جمعیت کشورها در یک الگوی عمومی، طی چهار مرحله به شرایط نوین توسعه‌یافتگی می‌رسد: مرحلهٔ اول، مرحلهٔ توسعه‌نیافتگی قدیم که در آن زایش و مرگ نرخ بالایی دارند و یکدیگر را خنثی می‌کنند و تعادل جمعیت حفظ می‌شود؛ مرحلهٔ دوم، با مصرف آنتی‌بیوتیک‌ها و رعایت اصول اولیهٔ بهداشتی، نرخ مرگ‌ومیر کاهش یافته ولی نرخ زایش همچنان بالاست و بحران جمعیت بالا می‌گیرد؛ مرحلهٔ سوم، بر اثر آموزش و بالارفتن آگاهی، کم‌کم نرخ زایش هم پایین آمده و بحران جمعیت رو به کاستی می‌گذارد؛ مرحلهٔ چهارم، نرخ پایین زایش و مرگ، تعادل نوینی را در جمعیت ایجاد می‌کند. شاید منظور گلدستون، وقوع انقلاب در همان مقاطع بحرانی جمعیت باشد.

جمعیت به‌نوبهٔ خود موجب تشدید ۱) بحران مالی دولت و ۲) رقابت نخبگان، به‌ویژه بر سر مقام‌های دولتی می‌شود. سپس گلدستون، این دو را با عامل ۳) یعنی استعداد بسیج توده‌ای درهم می‌آمیزد. هرکدام از این سه میزان، شامل آمیزه‌ای از جنبه‌های ساختاری (ازجمله الگوهای روابط بین گروهی) با فرایندهای مشخص تاریخی هستند که «فشار» بر دولت را افزایش می‌دهند. درصورتی‌که این سه مورد برای رسیدن به نتیجهٔ مؤثر کافی نباشد، گلدستون برای هر رویداد [انقلابی] در اروپا، یک مقیاس عددی سه‌بخشی دربارهٔ فشارهای سیاسی در مقیاس پسی[1] تنظیم می‌کند که شامل مقیاس‌های کمّی فشار مالی، تحرک/ رقابت و استعداد بسیج عمومی است. وی سپس چنین بحث می‌کند که در مقطع زمانی سرنگونی دولت‌ها یا خیزش اجتماعی توده‌ای، مقیاس پسی به اوج خود می‌رسد ــ این برای نظریه‌پردازی دقیق دربارهٔ موارد منفی و تبیین‌های متفاوت، بسیار مهم است ــ و درواقع پس از سرنگونی دولت، یا درست همراه با تشکیل دولت جدید به پایین‌ترین میزان می‌رسد. به‌این‌ترتیب، رویکرد گلدستون به یک مسئلهٔ ذاتی نظریه‌پردازی ساختاری، که انتقادی چند هم دربارهٔ آن شده، پاسخ می‌دهد. سؤال این است: نظریه‌های ساختاری ناب، چگونه می‌توانند زمان دقیق انقلاب‌های اجتماعی را محاسبه کنند؟ مدل گلدستون، برخلاف سایر مدل‌ها، برای چنین پرسشی، روش پاسخ‌دهی را آماده کرده است.(۶۹)

نظریهٔ مارکس دربارهٔ انقلاب، مانند نظریهٔ غیرمارکسیستی گلدستون، به «فشار» درازمدت و بر بستر یک جریان مستمر زیرساختاری نارضایتی توجه دارد. رویکرد مارکس نسبت به پیش‌بینی پیامدهای انقلاب، به‌گونهٔ مبهمی بر نقطهٔ تلاقی دیدگاه‌های «نارضایتی فزاینده» که در نظریهٔ محرومیت نسبی و نظریهٔ اخلاقی‌ـ اقتصادی مشاهده می‌شود، و یک نظریهٔ ناب ساختاری، متکی است. تأکید خاص متون کلاسیک دربارهٔ استحالهٔ بهره‌کشی شدید و فقر ــ اندیشهٔ معروف فقیرکردن ــ به آگاهی طبقه‌ای و سپس به خیزش انقلابی، به‌خودی‌خود راه شکل‌گیری سازمانی انقلاب را نشان نمی‌دهد. بنابراین، دیدگاه اصلی جیمز دیویس که نظریهٔ محرومیت نسبی را عمدتاً متأثر از مارکسیسم (و نیز دیدگاه توکویل) می‌داند، خالی از حقیقت نیست.(۷۰) گو این‌که دیدگاه مارکس را به‌عنوان یک نگرش ساختاری، بهتر می‌توان درک کرد، زیرا به نقش محوری ستیزهٔ طبقه‌ای بین بورژوازی و پرولتاریا، به‌عنوان «نیروی محرکهٔ ساختاری» انقلاب توجه دارد. درهرصورت، چنانکه همهٔ نظریه‌پردازان مهم انقلاب می‌دانند، این الگوی انقلاب، برای رسیدن به یک انتقال واقعی و انتقال به سوسیالیسم ــ ولو پس از یک مرحلهٔ گذار ــ به ابهام از عهده برمی‌آید، درحالی‌که بخش عمده‌ای از صاحب‌نظران عقیده دارند انقلاب تحت‌تأثیر عملکرد قاطع گروه‌های افزارمند شهری و به‌ویژه دهقانی در خیزش‌های توده‌ای است که از آغاز، جهت‌گیری انقلابی پیدا می‌کند.

---

۱. pounds (pressure) per square inch (psi)، واحد فشار بر اینچ مربع است.

به‌عقیدهٔ قاطع (اما فرضی) آلان نایت، مورخ مکزیکی، تدا اسکاچ‌پل به‌عنوان نظریه‌پرداز ساختاری افراطی رویدادهای انقلابی مشهور شده و بیشتر به تحلیل نظری «قدرت مرکزی» پرداخته است.(۷۱) چون بحث پایه‌ای او، گاه‌به‌گاه به‌طور گمراه‌کننده‌ای تلخیص شده، در اینجا لازم است به‌کمک تقسیم‌بندی‌هایی که اسکاچ‌پل در جداولی تنظیم کرده است(۷۲)، بحث او به‌شکلی صحیح‌تر تلخیص شود. بر اثر شرایط توسعهٔ نابرابر تاریخی، اقتصاد سرمایه‌داری جهانی و رقابت بین دولت‌ها، بعضی دیوان‌سالاری‌های ارضی زیر چرخ‌های انقلاب اجتماعی قربانی شده‌اند. در تحلیل‌های اسکاچ‌پل، دیوان‌سالاری‌های ارضی عامل یا علت دوم به‌شمار می‌آیند، و از جنبهٔ سیاسی شامل نظام‌های سلطنتی مطلقه می‌شوند که تا اندازه‌ای به‌طور دیوان‌سالاری و از طریق مالیات‌گیری اغلب با اقتصاد ارضی عقب‌افتاده‌ای اداره می‌شوند و همواره با تنش‌های بین اجتماع‌های دهقانی و مالکان زمین روبه‌رو هستند. انقلاب‌ها در جامعه‌هایی اتفاق افتاده که خیزش گستردهٔ دهقانی به‌دنبال سقوط یا فلج‌شدن دولت روی داده است. اینها دو «علت» هستند که اسکاچ‌پل برای انقلاب معرفی می‌کند، اما آن «رویدادها» منشأ ساختاری دارند. دولت‌ها بر اثر فشارهای بین‌المللی که عموماً به‌شکل جنگ(ها) بروز می‌کند، سقوط می‌کنند. این امر همراه با ورشکستگی مالی دولت بر اثر سلطهٔ طبقهٔ مالک در دستگاه اداری است که بالقوه مانعی در برابر اصلاحات مالی/ مالیاتی هستند. در روسیه، فشار جنگ جهانی اول آن‌قدر شدید بود که دولت سقوط کرد، بدون این‌که نیازی به «فلج‌شدن» آن به‌وسیلهٔ مالکان و سردمداران محلی باشد. ببینید اسکاچ‌پل چگونه ادعاها و عوامل «غیرارادی» را در تحلیل خود می‌آورد: بی‌تردید، نه قدرت‌های خارجی و نه طبقات بالای جامعه، خواستار وقوع انقلاب در فرانسه، روسیه و چین بودند، گو این‌که عملکرد آنها خواه‌ناخواه در وقوع انقلاب مؤثر بوده است. حتی قیام‌هایی که ناشی از آرمان‌گرایی‌های نوِ «ارادی» و هدفدار انقلابیون خودساخته نبوده، باز هم علت‌های ساختاری داشته‌اند، و این علت‌ها مربوط به ترکیب انسجام و خودمختاری دهقانی می‌شود که قبلاً بحث شد. چنانچه این دو دسته علت بنیادی محقق نشود، دیوان‌سالاری ارضی از پایین قربانی انقلاب نمی‌شود و اسکاچ‌پل چنین مقایسه‌هایی را در تحلیل‌های (اغلب فراموش‌شدهٔ) خود دربارهٔ ژاپن، پروس، آلمان (۱۸۴۸)، انگلستان و روسیه (۱۹۰۵) مفصل دنبال کرده است.

گودوین نیز نظریه‌های ماهرانه و ساختاری دولت‌ـمحوری را پرورش داده است که هم جنبش‌های قدرتمند انقلابی را تحلیل می‌کند (که پیش از این بحث شد) و هم به ظهور (یا عدم ظهور) پیامدهای انقلابی می‌پردازد (ر.ک.: فصل اول این کتاب). در تبیین‌های او همواره علل زیر دارای نقش عمده هستند: ۱) ساختار ویژهٔ نظام‌های حکومتی؛ ۲) ماهیت اتحاد و اختلاف نخبگان دولتی (گودوین شمارهٔ ۱ در شکل ۱.۲.). گودوین در جامع‌ترین اثر جدید خود، در مورد چهار انقلاب در جنوب‌شرقی آسیا، پس از جنگ جهانی دوم (ویتنام، مالایا، اندونزی، و فیلیپین) و چهار

انقلاب در امریکای مرکزی از حدود ۱۹۷۰ به این‌سو (نیکاراگوئه، گواتمالا، السالوادور، و هندوراس) تحقیق کرده است. در این هشت مورد، عموماً جنبش‌های گستردهٔ انقلابی ضداستعماری یا چپ‌گرا روی داده، اما فقط در مورد نخست هرکدام از این دو گروه، درنهایت انقلاب اجتماعی به‌بار آمده است. وی با دقت به رویدادها و فرایندهای تاریخی توجه داشته و با مقایسهٔ شباهت‌ها و تفاوت‌ها، الگوی قابل‌قبولی را معرفی می‌کند که طبق آن، نه چندوچون جنبش و نه حضور یا عدم حضور یک عنصر نظامی قوی «خارجی» می‌تواند برای ایجاد انقلاب بسنده باشد. بلکه جنبش‌های انقلابی فقط در دو حالت قدرت گرفته‌اند: یکی زمانی که قدرت‌های استعماری، به‌جای همکاری غیرمستقیم با قدرتمندان محلی، تصمیم گرفته‌اند که مستعمره را خودشان اداره کنند (مثل ویتنام) و دوم، زمانی که جنبش‌های انقلابی امریکای لاتین، به‌جای رویارویی با یک حکومت مردم‌سالار یا دستگاهی غیرشخصی، دیوان‌سالار و اقتدارگرا، با یک حکومت شخصی و موروثی از نوع نوین (یا «سلطنتی») و نظامی به‌شدت اقتدارگرا سروکار داشته‌اند. گودوین و اسکاچ‌پل سپس این بحث را بازتر کرده و با گسترش‌دادن مقایسهٔ تفاوت‌ها و شباهت‌ها در کشورهای دیگر، یک الگوی منسجم ساختاری را در مورد موانع / امکانات انقلاب معرفی می‌کنند.(۷۳) سرانجام، با وجود توجه دوباره‌ای که گودوین به تحلیل «فرهنگ» نموده و در بررسی ما از انقلاب مورد توجه قرار گرفته است (گودوین شمارهٔ ۲ در شکل ۱.۲.)، تحلیل نوآورانهٔ او از سرنگونی انقلابی نظام‌های حکومتی در اروپای شرقی، باز هم نگرشی ساختاری دارد که با هوشمندی، تحلیل‌های قبلی خود را گسترش می‌دهد. بحث او به‌ویژه هنگامی قابل توجه است که به بررسی ساختار غیرعادی و پیامدهای «سوسیالیسم نوموروثی» چائوشسکو می‌پردازد، موردی که به انقلاب اجتماعی خشنی در رومانی انجامید، درست برخلاف کشورهای دیگر منطقه که تحول صلح‌آمیزی را پشت‌سر گذاشتند.(۷۴)

من در کار خود، به‌موازات تحلیل گودوین (و اسکاچ‌پل)، به تحلیل آسیب‌پذیری نظام‌های حکومتی نوموروثی در برابر انقلاب پرداخته‌ام و اصطلاح نه‌چندان دقیق ولی هشداردهندهٔ «مافیاگرایی» را مطرح کرده‌ام. در کتاب چریک‌ها و انقلاب در امریکای لاتین، کار من کمتر از اسکاچ‌پل و گودوین، جنبهٔ خالص اجتماعی (در مقابل فرهنگی) و ساختاری (در مقابل تصادفی) دارد، گرچه هنوز هم در همان «سنت» [ساختاری] جای دارد، ولی آن اصطلاح [مافیاگرایی] هم چندان خام نیست. کتاب من به این دلیل کمتر حالت خالص اجتماعی و ساختاری دارد که برای محرک‌های انقلابی در ایجاد جنبش‌های انقلابی موجود در بسیاری کشورها، نقش مؤثری قائل است. چنین حرکت‌هایی در امریکای لاتین، به‌طور ساختاری از طریق سرنگونی دولت و همراه با انسجام و خودمختاری طبقهٔ پایین صورت نگرفته است (اما همانندی‌های بارزی با تحلیل اسکاچ‌پل از فعالیت حزب کمونیست چین در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ دارد). گرچه جنبش‌ها را نمی‌توان به‌طور کامل تصادفی دانست، چراکه نیروی محرکهٔ شکل‌دهندهٔ جنبش‌ها در یک مقطع تاریخی معین در

امریکای لاتین، یعنی زمانی تحقق یافت که رفتارهای فرهنگی فعالان سیاسی تحصیل‌کردهٔ دانشگاهی تحت‌تأثیر انقلاب کوبا بود.(۷۵) نکتهٔ مهم‌تر این‌که، جنبش‌ها در حالت کلی و گسترده هم تصادفی نیستند، زیرا قدرت گسترش و رشد آنها به ویژگی‌های ساختاری اجتماع‌های دهقانی بستگی دارد که در جست‌وجوی راهی برای فعال‌شدن هستند، تا به گفتهٔ تیلی مبارزان واقعی در برابر دولت شوند، یعنی زمانی که آرمان‌گرایی [ایدئولوژی] مطرح می‌شود، شرط [یا عامل] دهقانی نقش خود را از دست می‌دهد. این تحلیل از سوی دیگر فرهنگی هم هست، زیرا چنین شرطی، مربوط به وجود یا عدم وجود «فرهنگ طغیانگر» در بین گروه‌های دهقانی است. سرانجام در امریکای لاتین، جنبش‌های انقلابی فقط در جایی قدرت گرفتند که جنبش‌های چریکی در برابر رژیم‌های مافیایی باتیستا در کوبا و سوموزا در نیکاراگوئه مقاومت کردند و نیروی نظامی ایالات متحده حمایت خود را از این رژیم‌ها قطع کرد. همچنین، تحلیل جبری بولین ــ که به آن تحلیل کیفی مقایسه‌ای (QCA) [1] می‌گویند ــ از شرایط ایجاد انقلاب (یا عدم ایجاد آن)، نشان می‌دهد که اگر هریک از این شرایط به‌تنهایی درنظر گرفته شود، نه نوع نظام حکومتی و فعالیت چریکی و حمایت پرتوان دهقانی از چریک‌ها و قدرت نظامی، و نه میزان حمایت نظامی خارجی [از دولت] می‌تواند چنین نتایجی را به‌بار آورد.(۷۶)

جان فورن مقالهٔ مفصلی در این کتاب ارائه داده است تا انقلاب اجتماعی، انقلاب ضداستعماری، انقلاب معکوس، انقلاب نافرجام (مثلاً در السالوادور)، انقلاب سیاسی (مثلاً در چین، ۱۹۱۱)، و فقدان انقلاب را شرح دهد. مطالعات مربوط به موارد منفی، که شامل حالت فقدان انقلاب هم می‌شود، بحث‌های او را تقویت می‌کند. دیدگاه فورن بیشتر ساختاری است، زیرا مثل گودوین و من، به انواع نظام‌های شخصی ـ اقتدارگرا توجه داشته است، همچنین به نوع ساختاری انقلاب به‌عنوان «توسعهٔ وابسته» نظر دارد. اما سپس، تحلیل او به‌سوی مقولهٔ فرهنگ و تصادف (در شکل ۱.۲.) گرایش پیدا می‌کند، زیرا موضوع «فرهنگ‌های سیاسی مقاومت» و نیز بروز فرایندهایی (که تا اندازه‌ای هم ساختاری هستند) از قبیل کساد اقتصادی و فرصت‌های باز نظام جهانی را هم درنظر می‌گیرد.(۷۷)

نظریه‌های ساختاری و تحول‌های پس از انقلاب

چنانکه گفته شد، مکتب فرهنگی فرانسه توجه خود را به رویدادهایی معطوف داشته که پس از سقوط دولت به‌وقوع پیوسته است، و نیز اشاره شد که این به سهم خود یک تصمیم‌گیریِ راهبردیِ نظری است. هر دانش‌پژوهی هم که تاکنون شیفتهٔ امپریالیسم نظری تبیین‌های خالص جامعه‌شناختی

1. qualitative comparative analysis

نبوده است، به‌سوی نمایش‌های خالص گزینه‌ها، کنش‌ها و رویدادهای انقلابی کشیده می‌شود، گویی می‌خواهد دنیا را زیر و رو کند. تا انقلاب اکتبر، چه کسی می‌توانست به‌دنبال اتومبیل دربستهٔ لنین که عازم ایستگاه فنلاند بود نرود و تحت‌تأثیر تهدیدهای بی‌امان او نسبت بـه حکـومت کـرنسکی[1] و رفقایش قرار نگیرد؟ چه کسی، با هر نوع جهت‌گیری سیاسی، مـی‌توانست تـحت‌تأثیر راهـپیمایی طولانی مائو در سرتاسر چین و سپس اقدام او در جنبش انقلابی روستاییان قرار نگیرد؟ از این‌رو است که دعوت ویلیام سیوول به بازگشت به مطالعهٔ داستانی انقلاب، یا علاقهٔ شدید لین هانت بـه شعرسرایی دربارهٔ تصورات و زبان انقلابی نفوذ زیادی دارد، و همین نیرو بود که بسیاری از ما را از آغاز به مطالعهٔ انقلاب علاقه‌مند کرد.

بـدیهی است نـظریه‌های سـاختاری در تـبیین جـهت‌گیری و بـافت تـغییرات اجـتماعی و سیاست‌گذاری‌های دوران پس از انقلاب، وظیفهٔ مشکـل‌تری دارنـد. مـی‌توان درایـن‌باره از آثـار متقدم، که اکنون تحت‌عنوان رویکرد «تاریخ طبیعی» انقلاب دسته‌بندی می‌شود کـمک گـرفت ـ کمکی بی‌واسطه از منابعی که کمتر به آنها مراجعه می‌شود. یکی از آنها کالبدشکافی انقلاب اثر کرین برینتون است که نخستین‌بار در سال ۱۹۳۸ منتشر شد.(۷۸) کار برینتون را بسیاری از کـارشناسان، بررسی و نقد کرده‌اند(۷۹)، ولی این آثار انتقادی، عناصری را به فراموشی سپرده‌اند که نه‌تنها برای بنانهادن یک تبیین نظری تأثیر عمده دارند، بلکه از لحاظ نقد جهت‌گیری‌های «فرهنگ‌گرایـی» و بازگشت به متون داستانی ملی و فرایندهای انقلابی سودمند هستند.

با وجود این‌که نقدهایی از سوی صاحب‌نظران اجتماعی بر کتاب برینتون شده و آن را «بسیار تاریخی» دانسته‌اند(۸۰)، اما نفوذ گستردهٔ وی (همچنین جورج پتی و لایفورد ادواردز[2]) به این خاطر بوده است که بررسی خود را با توجه به وقایع تاریخی چندین انقلاب شروع کرده و از بین آنها، فرایندهای موازی انقلابی را تشخیص داده‌اند، مثلاً برینتون چنین شرح می‌دهد که پس از سرنگونی نظام حکومتی گذشته ۱) گرایش میانه‌رو (در میان گرایش‌های مخالف دولت) می‌خواهد که قدرت را درکوتاه‌مدت به‌دست آورد، اما در برابر مخالفت نیروهای چپ قدرتمند قرار می‌گیرد؛ ۲) به حضور وضعیت قدرت دوگانه در فضای رقابت حکومتی تن می‌دهد؛ ۳) سپس نوبت به کودتای افراطیون می‌رسد؛ ۴) منجر به استقرار حکومت اقتدارگرا (دوران بگیر و ببند) می‌شود و درنهایت جامعه با فرسودگی به‌سوی ۵) دوران «ترمیدور»[3] یـا فـروخفتن جـوشش انـقلابی تـحت سـلطهٔ دیکتاتوری (ولو آرام) می‌رود.(۸۱) اگر بپذیریم که برینتون از این طریق الگوهای موازی گسترده‌ای را مطرح می‌کند، او به‌این‌ترتیب، «حالت کلی»ای راکه سیوول و دیگران در مقابله با تبیین‌های کلی

---

۱. Kerensky، الکساندر فئودورویچ کرنسکی، نخست‌وزیر حکومت موقت روسیه تا سرنگونی حکومت وی بـه‌دست بلشویک‌ها به رهبری لنین در اکتبر ۱۹۱۷.

2. George Pettee and Lyford Edwards

3. Thermidor

ارائه داده‌اند بی‌اهمیت نشان می‌دهد.

دو مورد آموزنده را می‌توان در اینجا ذکر کرد: یکی اثر روشنگر لین هانت است و این بحث را مطرح می‌کند که سرایت «توطئه» در فعالیت‌های انقلابی فرانسه، منجر به شکل‌گیری «علایق» توطئه‌گری در بین ضدانقلابیون شد تا به این وسیله عملکرد انقلاب را خنثی کنند. خانم هانت سپس این وضعیت را با مبارزهٔ هشداردهندهٔ عمومی ارتباط می‌دهد که بعداً به‌صورت ترورهای افسارگسیختهٔ روبسپیری درآمد. [در سدهٔ بیستم] چنین وضعیت‌هایی در تاریخ فعالیت‌های استالینی و مائویی، برای ریشه کن‌کردن دشمنان خود از جامعه، به‌حدی علنی بوده است که ذکر آن نه چندان سودمند است و نه نیاز به ارائهٔ سند و مدرک دارد. همچنین می‌توان الگوی مشابهی را در انقلاب اولیهٔ انگلستان مشاهده کرد که همراه با جنگ‌های داخلی بین تندروان و میانه‌روها بود و قبضه کردن قدرت به‌وسیلهٔ تندروان و خارج‌کردن آن از دست میانه‌روها را به‌همراه داشت. همچنین ترورها (ازجمله اقدام‌های کرامول علیه ایرلندی‌ها) و کوشش برای از میان برداشتن حتی آن دسته از چپ‌های افراطی که نتوانستند خود را با شرایط جدید وفق دهند (از قبیل دیگرها[1] وکواکرها[2]) و نیز تمرکز قدرت، همراه با ترور، به‌وسیلهٔ اقتدار شدیداً تمرکزگرای جدید کرامول و شورای ارتش، از جنبه‌های بارز آن بود.

مورد دوم، اثر ویلیام سیوول است که بحثِ اهمیت عظیم ایدئولوژی را در به‌وجودآوردن جنبه‌های منحصربه‌فرد انقلاب فرانسه مطرح می‌کند. وی به ایدئولوژی‌های رایج دوران نظام حکومتی قبلی و نیزگروه‌های انقلابی اشاره کرده تا بداند آیا اینها منحصر به فرانسه بوده‌اند؟ گو این‌که چنین الگویی در رسالهٔ قدیمی برینتون، که بیش از نیم‌قرن از عمر آن می‌گذرد، به‌صورتی منسجم بررسی شده است. سیوول در بحثی دربارهٔ «بازسازی ایدئولوژیک زندگی اجتماعی» با علاقهٔ زیاد به تشریح نظامِ متری [ده‌دهی] و به تقویم جدید فرانسه می‌پردازد.(۸۲) ولی برینتون در سال ۱۹۳۸، بحث «جنونِ انقلابی تغییر نام‌گذاری» را با ظرافت مطرح نموده و هم‌صدا با نویسندگان یک قرن گذشته ــ مانند توکویل ــ یادآوری می‌کند که تغییرات ناشی از آرمان‌گرایی، جزءِ جدایی‌ناپذیر تمرکز قدرت بوده که همیشه به‌دنبال هر انقلاب صورت گرفته و تا وقوع رویدادهای ۱۹۸۹ اروپای شرقی تکرار شده است.(۸۳) اگر کتاب سیوول را در مقایسهٔ تطبیقی با کتاب برینتون قرار دهیم، تجربهٔ مهمی به‌دست می‌آوریم: برینتون موارد مشابه بسیاری را مشاهده می‌کند، درحالی‌که سیوول فقط آنها را خلاقیت آرمان‌گرایانه، عمل نوگرا، و بی‌همتا «می‌بیند». برینتون به ده‌ها رویداد موازی در دوران قبل و بعد از انقلاب فرانسه استناد می‌کند. برینتون با منتزع‌کردن خصایص زبان ملی، قراین و محتوای خاص امور، به این نتیجه می‌رسد، درحالی‌که هنوز [به گفتهٔ خودش] به آنها اشاره می‌کند.

---

1. Diggers 2. Quakers

چنین تلاش‌های علمی را می‌توان به‌مثابه محدودهٔ یک تحلیل توأم با گمان [علمی] تلقی کرد، نه یک متن توصیفی ساده و داستانی.

به‌این‌ترتیب، برینتون اهرمی [یا گُوه‌ای] از «تعمیم‌های تجربی» فراهم می‌کند تا دری را بگشاید که دانشورانِ دیدگاهِ «بی‌همتایی- فرهنگی- ایدئولوژیکی» کوشیده‌اند بر روی خود ببندند تا از ویروس نظریهٔ عمومی مصون باشند. اریک سلبین، با وجود تأیید نظریه‌های فرهنگ و کارگزاری خودش، در کتاب انقلاب‌های نوین در امریکای لاتین کمابیش کاری مانند برینتون انجام می‌دهد. وی محتوای ویژهٔ سیاست‌گذاری‌های انقلابی در بولیوی، کوبا، نیکاراگوئه، و گرنادا را انتزاع کرده و پیشنهاد می‌کند سیاست‌هایی که این نظام‌ها دنبال کرده‌اند را می‌توان به‌کمک دو رهنمودِ انسجام‌بخشی (از طریق گسترش حمایت متقابل نظام و مردم) و نهادی‌کردن (شکل‌دادن سازمان دولت جدید) درک کرد. وی می‌کوشد تا در دام این یا آن تفکر نیفتد چون می‌خواهد موقعیت هر رژیم را به‌طور مستقیم تحت‌تأثیر یکی از این دو اندیشه ارزیابی کند، و این موقعیت‌ها را به میزان کمی یا زیادیِ توانایی در انسجام‌بخشی و نهادی‌کردن در درون نظام جدید حکومتی نسبت می‌دهد. برخلاف این انتزاع‌ها، سلبین خودش را مستقیماً با رویدادهای هر ملت [مورد مطالعه] درگیر می‌کند و به‌قوت استدلال می‌کند که ما سیاست‌گذاران و سیاست‌گزینی‌ها را جدی می‌گیریم.

فورست کلبرن در کتاب گرایش انقلابی در کشورهای فقیر، با برینتون و نظریه‌پردازان ساختاری نزدیکی بیشتری دارد. وی با تأکید بر این‌که آرمان‌های سوسیالیستی رهبران انقلابی جدید، نمی‌توانند موارد بنیادی مثل ساختارهای اقتصادی داخلی و بین‌المللی، جنگ‌ها و تهاجم‌ها، تأسیس دولت‌های جدید (مثل سلبین) و ادارهٔ امور ملی را نادیده بگیرند، جنبه‌های معمایی دنیای سیاسی انقلابی پس از جنگ را مطرح می‌کند. به‌نظر او، در این جهان طرح‌های آرمانی (و شاید اجتناب‌ناپذیر) سوسیالیستی/کمونیستی گسترده، برای حل چنین معماهایی همواره با موانع ساختاری (و نسبتاً غیرقابل رفع) برخورد می‌کنند و در رسیدن به هدف‌های گسترده‌تر باز می‌مانند. کلبرن که ما را به مطالعهٔ دقیق‌تر سیاست‌های انقلاب توصیه می‌کند، کامل‌تر از هر دانش‌پژوه دیگری، ثابت می‌کند که رفع موانع ساختاری پی‌ریزی سوسیالیسم را نمی‌توان با طرفداری افراطی از ایدئولوژی‌ها (یا فقط با تغییر نام آنها) آرزو کرد.

جای تعجب است، کلبرن که در این کتاب مدعی وابستگی خود به مکتب فرهنگی فرانسوی شد، به‌جای آن به توصیف محدودیت‌های ایدئولوژی در انقلاب می‌پردازد، و عجیب‌تر این‌که کار خود را با اثر اسکاچ‌پل مقایسه می‌کند. اسکاچ‌پل با عباراتی شبیه بحث کلبرن، می‌کوشد تا پیامدهای متفاوت انقلاب روسیه و چین را بازشناسد و به‌سرعت نتیجه‌گیری می‌کند که «گزینش‌های رهبری برای تبیین این ناهمگونی‌ها کافی نیست» و نمی‌کوشد تا علل ناهمگونی این پیامدها را در «میراث ساختاری نظام حکومتی قبلی» جست‌وجو کند.(۸۴) این پیامدها، صرفاً شکل‌گیری نظام‌های

حکومتی کمونیستی در این دو کشور نیست، بلکه منظور تفاوت‌های بارزی است که بین تأکید دولت شوروی بر صنعتی‌شدن همراه با توسعهٔ شهرنشینی، به اتکای اضافه‌تولید جامعهٔ دهقانی، و توجه دولت چین از ۱۹۵۸ به کشاورزی، صنایع سبک و سیاست برابری‌خواهی و گرایش آشکار به مردم روستایی وجود دارد. وی این تفاوت‌ها را به کمک تفاوت‌های ساختاری تبیین می‌کند که حاکمان جدید انقلابی با آن روبه‌رو هستند و عبارت‌اند از: ۱) سطح بالای توسعهٔ شهری و صنعتی و راه‌آهن پیشرفتهٔ روسیه؛ ۲) کنترل بیشتر حکومت مرکزی بر زندگی اقتصادی و انسجام بیشتر روستایی در روسیهٔ قبل از انقلاب در برابر سست‌شدن اقتدار مرکزی و ساختاری- اجتماعی فراگیر در روستاها که عمدتاً پیش از انقلاب در چین وجود داشته است؛ و ۳) بلشویک‌های روسی از طریق به حرکت درآمدن طبقهٔ کارگر شهرنشین و با حمایت کمی از روستاییان بر سر کار آمدند، درحالی‌که برخلاف آن در چین، ارتش سرخ به اتکای حمایت روستاییان از راهپیمایی بزرگ، رشد پیدا کرد. این شرایط ساختاری و فرایندی (به حرکت درآوردن مجدد مردم) برای حاکمان جدید، هم فرصت‌ها و هم موانعی فراهم کرد که آنها می‌بایست با موانع مبارزه و با فرصت‌ها خود را سازگار می‌کردند. جالب‌توجه این‌که اسکاچ‌پل بسیار بیشتر از کلبرن و حتی سلبین به تفاوت سیاست‌های حاکمان جدید توجه داشته و به‌روشنی تأکید می‌کند که باید این سیاست‌گذاری‌ها، در فراسوی اصطلاحات آرمان‌گرایانه دیده شوند. پس از بررسی وسیع ما از «جهش عظیم به جلو» و «انقلاب فرهنگی» [در چین]، و سپس سیاست مئا کولپا[1] یا بازگشت سنگین از آن سیاست‌گذاری‌ها تقریباً از سال ۱۹۷۸ به این‌سو، شاید این پیشنهاد اسکاچ‌پل زیر سؤال برود که می‌خواست به‌جای تأکید بر شباهت‌ها، تمایز گسترده بین این دو روند تاریخی را آشکار کند، درست همان‌طور که نقادان محافظه‌کار از آغاز چنین موضعی داشتند. با وجود این، تفاوت‌های اساسی که گاه‌به‌گاه بین آنها وجود داشته است قابل انکار نیست، و اسکاچ‌پل قویاً عقیده دارد که گزینه‌های آرمان‌گرایانه، نیروی محرک قاطعی برای تبیین این تفاوت‌ها نبوده است. در کارهای اخیر که جان فورن و جف گودوین، در تشریح رویدادهای پس از انقلاب در ایران و نیکاراگوئه انجام داده‌اند، رویکرد مشابهی چه از لحاظ روش و چه محتوا، دنبال شده است.(۸۵)

سرانجام، سوزان اکستاین برای مدتی، کوشش گسترده‌ای در تحلیل ساختاری تأثیر انقلاب بر زندگی مردم امریکای لاتین داشته است. وی در آثار خود، با توجهی دقیق و خستگی‌ناپذیر، به‌تفصیل و با روش تطبیقی گسترده، به مطالعهٔ پیامدهای انقلاب در جامعه‌هایی پرداخته که انقلاب کرده‌اند.(۸۶) اکستاین در مقاله‌ای تبیینی، مدل تحلیلی چشمگیری را به کار برده تا دستاوردهای مثبت پس از انقلاب را در مکزیک، بولیوی، کوبا، و پرو بررسی کند، و این کشورها را با موارد متناظری

---

۱. mea culpa، به زبان اسپانیولی یعنی «من بی‌گناهم»، و هرچه انجام داده‌ام به نیت حق و حقیقت بوده است.

که در آنها انقلاب روی نداده است (به‌ترتیب) برزیل، اکوادور، جمهوری دومینیکن، وکلمبیا مقایسه می‌کند. سپس به تجزیه و تحلیل داده‌هایی می‌پردازد، تا با توجه به نحوهٔ توزیع زمین، توزیع درآمد، وضعیت بهداشت و تغذیه، شرایط تاریخی‌ـ ساختاری گوناگونی را بازشناسی کند که در کیفیت عملکرد [انقلاب] مؤثر بوده‌اند. آن جنبه‌ها و شرایط عبارت‌اند از: بود یا نبود انقلاب، وضعیت کشور (نوع وابستگی) در اقتصاد جهانی، مبانی طبقه‌ای قیام مردم، نوع انقلاب از بالا (فقط پرو) یا از پایین، انقلابی که به استقرار سوسیالیسم (فقط کوبا) انجامیده یا در چارچوب اقتصاد سرمایه‌داری صورت پذیرفته، وضع مالکیت دولتی یا خصوصی پس از انقلاب، عصر تاریخی و چگونگی سیر زمانی انقلاب. تحلیل و برداشت‌های او آن‌چنان دقیق است که به‌سختی می‌توان نتیجه‌گیری او را رد کرد (مگر این‌که کسی بخواهد بعضی تغییرات آماری کوتاه‌مدت آن را به نقد بکشد که در این‌صورت، برداشت متفاوتی از مقاله خواهد شد). نتیجه‌گیری‌های او گسترده و پیچیده است و از هیچ فرضیه‌ای، پیشاپیش و بدون تجزیه و تحلیل داده‌ها دفاع نکرده است. گذشته از این‌گونه تشریح، این مقاله و مجموعه آثار او دربارهٔ انقلاب، حامل این پیام است که همهٔ انقلاب‌ها، به‌اقتضای توانایی‌شان در بهسازی جامعه، با موانع ساختاری واقعی رویه‌رو می‌شوند، ولی درعین‌حال برخی تحولات اجتماعی در پی دارند که به‌سختی ممکن است وضع سابق برگشت نماید.(۸۷)

نتیجه‌گیری

از آنجاکه همواره می‌خواهیم از بحثی که می‌شود نتیجه‌ای به‌دست آید، لازم می‌دانم به نکات اصلی بحث، نگاه دوباره‌ای بیندازیم. کافی است مانند مارک تواین بگوییم در گزاره‌های مربوط به مرگِ «نظریه‌پردازی ساختاریِ» انقلاب، و در رویارویی با فرایند ناب یا نظریهٔ فرهنگ‌ـ کارگزاری، عموماً گزافه‌گویی شده است. همچنین یکی از مزایای روش‌شناختی نظریه‌پردازی دقیق ساختاری، در تحلیل موارد منفی مشاهده می‌شود، چنانکه در بحث آگاهی‌دهندهٔ اکستاین آمده است، گو این‌که در آثار برینگتون مور، اسکاچ‌پل، گلدستون، گودوین، فورن و خود من هم می‌توان این موارد را مطالعه کرد. نظریه‌ها و نظریه‌پردازانی که از پرداختن به ویژگی‌های رویدادهای انقلابی یک ملت در نظریه‌پردازی عمومی، دوری می‌گزینند، از نظر اعتبار علمی، خود را به مباحث بی‌حاصلی مشغول می‌کنند. هنگامی که داده‌ها و رویدادهای اجتماعی معینی را برای مطالعه برمی‌گزینیم و مفاهیمی را برای بحث دراین‌باره پیش می‌گیریم، به‌کار نظریه پرداخته‌ایم. فقط زمانی که به تشریح داستانی‌ـ مرحله‌ای چنین رویدادهایی می‌پردازیم، که شامل روال‌های منظم علّی است، به‌صورت بسیار مشخص‌تر به نظریه‌پردازی روی آورده‌ایم. بنابراین، حتی زمانی که به مضرات نظریه اشاره می‌کنیم، که در نوشته‌های دیگران آمده است، باز هم نظریه‌پردازی می‌کنیم. چنانکه جان مینارد کینز گفته است، پژوهندگانی که فکر می‌کنند خود را از فلسفه (بخوانید نظریهٔ ساختاری) رها کرده‌اند، در

همان حال خود را بردهٔ بعضی فلاسفهٔ قبل می‌کنند.(۸۸)

همچنین حقیقت این است که دیدگاه‌های «فرهنگی» ملی خاص در باب انقلاب، تقریباً به حل مطمئن مسئلهٔ خود نخواهد رسید، زیرا همواره ۱=n است [هر مورد فرهنگی، خاص و یگانه است]. در این صورت، یک نظریه‌پرداز انقلاب فرانسه، فقط می‌تواند دربارهٔ «فرانسوی‌بودن» انقلاب فرانسه ما را آگاه کند، به همان‌گونه که یک نظریه‌پرداز فرهنگ انگلیس، می‌تواند ویژگی‌های «انگلیسی‌وار» انقلاب انگلیس در دههٔ ۱۶۴۰ را درک کند.(۸۹) اما ویژگی‌های خاص «فرهنگی» مردم یا انقلابیون، به‌سختی می‌تواند بیانگر این باشد که چرا انقلاب در جایی روی می‌دهد و در جای دیگر روی نمی‌دهد، یا چرا در یک زمان اتفاق می‌افتد و در زمانی دیگر خیر. زیرا روشن است که در کلیت رده‌بندی انواع فرهنگ‌ها تغییرات زیادی وجود دارد و کمتر می‌توان برای پرسش‌های مهم دربارهٔ تکرار منظم رویدادها، زمینه‌های متفاوت فرهنگی نارضایتی‌های عمومی، خیزش طبقهٔ پایین، و تغییرات انقلابی ـ اجتماعی قدرت، پاسخی پیدا کرد. به این دلایل، نظریه‌های ساختاری ـ فرایندی، هنوز هم تا مدت‌ها، بهترین راهنمایِ موجود است.

با وجود این، توانایی‌های نظریهٔ فرهنگ ـ کارگزاری، در درک عمیق‌تر تأثیر جنبش‌های آگاهانه، آرمانگرایی‌های جدید، و حتی سیاست‌گذاری‌های همگرا و واگرا از سوی نظام‌های حکومتی پس از انقلاب، قابل توجه است. البته نظریه‌های افرادی مانند جک گلدستون، با امتیازهایی که دارند، می‌توانند عمیقاً به درک بعضی وضعیت‌های ساختاری ـ تاریخی کمک کنند، زیرا در آنها چنین آرمان‌هایی برای بازسازی جامعه، قدرت یافته است.(۹۰) در همین زمینه است که گلدستون و فورست کلبرن، هر دو نظریه‌پرداز که بر ارزش دیدگاه‌های فرهنگی در سیاست‌گذاری‌های پس از انقلاب تأکید دارند، در پایان به موانع ساختاری که در مسیر چنین سیاست‌گذاری‌هایی وجود دارد، رسیده‌اند. هنگامی که جنبه‌های موازی انقلاب‌ها که به‌وسیلهٔ برینتون معرفی شده، یا ناهمگرایی بین روسیه و چین که اسکاچپل مطرح کرده، و دستاوردهای اقتصادی ـ اجتماعی ـ و محدودیت آنها ـ را که اکستاین در انقلاب‌های امریکای لاتین دیده، بررسی می‌کنیم، درمی‌یابیم که آن موانع ساختاری چه وزنی پیدا می‌کنند. در اینجا باید گفت که نظریه‌های ساختاری و جنبه‌های تحلیلی آنها، صرف‌نظر از حساسیتی که به‌وسیلهٔ نقادان آنها برانگیخته شده، احتمالاً هنوز هم می‌توانند بحث فضای اجتماعی دوران پس از انقلاب را گسترش دهند و مورد استفاده قرار گیرند.

یادداشت‌ها

۱. به‌عنوان یکی از موارد شاخص و استثنائاً راهگشا در متون پسانوگرایی، ر.ک. به:
Pauline Marie Rosenau, *Post-Modernism and the Social Sciences* (Princeton: Princeton University Press, 1992).
دربارهٔ محدودیت‌های برداشت‌گرایی، هنوز هم مقالهٔ زیر از روشن‌ترین بیان در این زمینه برخوردار است:
Robert K. Merton, "Insiders and Outsiders: A Chapter in the Sociology of Knowledge," pp. 9–47 in *American Journal of Sociology*, vol. 78, no. 1 (July 1972).
برای مطالعه دربارهٔ چپ‌گرایی روشنفکران و دلمشغولی مشروط آنها بـه‌طور ساختاری در گـفتمان، ر.ک.: اثر کلاسیک زیر:
Alvin W. Gouldner, *The Future of Intellectuals and the Rise of the New Class* (New York).
در ارتباط با آثاری که به‌طور نقادانـه بـه شـالوده‌ریزی اجـتماعی نـظریه‌پردازان (پسـانوگر) مـعاصر پرداخته‌اند، ر.ک. به:
David Lehman, *Signs of the Times: Deconstruction and the Fall of Paul de Man* (New York: Poseidon, 1991), chapter three; Ernest Gellner, *Postmodernism, Reason, and Religion* (London: Routledge, 1992), pp. 29–49.

2. George C. Homans, "Bringing Men Back In," *American Sociological Review*, vol. 29, no. 6, 1964, pp. 809–18.

3. T. P. Wickham-Crowley, *Exploring Revolution: Essays in Latin American Insurgency and Revolutionary Theory* (Armonk: M.E. Sharpe, 1991), pp. 176–180.

۴. می‌دانیم که نخستین مبنای تمایز این دو واژه، کشش‌های نظری بین دو قطب نظم و کنش است، که جفری الکساندر در دو منبع زیر بر آن تأکید داشته است:
Jeffrey C. Alexander, *Theoretical Logic in Sociology*, 4 vols. (Berkeley: University of California Press, 1983), and *Twenty Lectures: Sociological Theory Since World War II* (New York: Columbia University Press, 1987).
من با نظر الکساندر موافق نیستم و فکر می‌کنم اینها رویکردهای متفاوتی نیستند، بلکه شاید بتوان آنها را فقط به‌عنوان «پیش‌فرض» درنظر داشت. تصور من بر این است که نویسندگان این مباحث، فرض‌هایی را برای تبیین پدیدهٔ انقلاب به آزمون می‌برند، از این‌رو به‌طور اصولی امکان ابطال آنها هم وجود دارد.

5. Theda Skocpol, *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).
[این کتاب توسط آقای مجید روئین‌تن به فارسی ترجمه شده و توسط انتشارات سروش در سال ۱۳۷۶ منتشر شده است].

۶. برای مطالعه دربارهٔ اختلاف‌نظر آنها، ر.ک. به:

William H. Sewell, Jr., "Ideologies and Social Revolutions: Reflections on the French Case," *Journal of Modern History*, vol. 57, no. 1, 1985, pp. 57–85.

Lynn Hunt, *Politics, Culture, and Class in the French Revolution* (Berkeley: University of California Press, 1984).

چهار فصل از شش فصل کتاب خانم هانت در زمینه‌های مختلف گفت‌وگو می‌کند، ولی همهٔ آنها بحثی ساختاری هستند و عنوان این قسمت: «جامعه‌شناسی سیاست» گویای جهت‌گیری ساختاری آن است. نویسندگان دیگری که از همین جرگه هستند عبارت‌اند از: رابرت دارنتون (R. Darnton)، سیمون شاما (S. Schama) و فرانسوا فوره (F. Furet).

7. Eric R. Selbin, *Modern Latin American Revolutions* (Boulder: Westview Press, 1993); Forrest D. Colburn, *The Vogue of Revolution in Poor Countries* (Princeton: Princeton University Press, 1994).

8. Jack Goldstone, *Revolution and Rebellion in the Early Modern World* (Berkeley: University of California Press, 1991).

فصل پنجم کتاب فوق، به‌لحاظ معرفی گلدستون (بعد). جف گودوین پایان‌نامهٔ دکترای خود را در دانشگاه هاروارد به راهنمایی اسکاچ‌پل گذراند، و پایان‌نامهٔ او ترکیبی از تحلیل‌های دولت- محوری را با نظریهٔ ساختاری روشنی در زمینهٔ شکست و موفقیت انقلابی دنبال کرد. مقایسه کنید پایان‌نامهٔ دکترای او با عنوان «دولت‌ها و انقلاب‌ها در کشورهای جهان سوم: تحلیلی مقایسه‌ای» که در سال ۱۹۸۸ در دانشگاه هاروارد انجام شد، و سپس مقالهٔ او با عنوان «استعمارگرایی و انقلاب در آسیای جنوب‌شرقی: تحلیلی مقایسه‌ای» در منبع زیر:

Terry Boswell, ed., *Revolution in the World System* (Westport: Greenwood Press, 1989), and J. Goodwin and T. Skocpol, "Explaining Revolutions in the Contemporary Third World: A Comparative Analysis," *Politics and Society*, vol. 17, no. 4, 1989, pp. 489–509.

همهٔ این کارها استدلال روشنی است برای این‌که ماگودوین ۱ را در شکل ۱.۲. جایگزین کنیم. اما مقالهٔ اخیر وی نمونهٔ روشنی از تحلیل فرهنگی مطالعهٔ انقلاب است:

J. Goodwin, "The New Sociology of Revolutions," *Theory and Society*, vol. 23, no. 6, 1994, pp. 731–766.

این مقاله باعث شد که او را در جایی دیگر هم جایگزین کنیم: «گودوین ۲».

9. Theda Skocpol, "Cultural Idioms and Political Ideologies in the Revolutionary Reconstruction of State Power: A Rejoinder to Sewell," pp. 86–96 in *Journal of Modern History*, vol. 57, no. 1 (March 1985), pp. 88–92.

استفادهٔ سیوول از «ایدئولوژی»، نتیجهٔ نفوذ دیدگاه کلیفورد گیرتز بر فرهنگ/ ایدئولوژی است. تعریف

لویی آلتوسر فیلسوف مارکسیست از ایدئولوژی، در جهت تعریف معیارِ جامعه‌شناختی از فرهنگ نیز به همین‌گونه است. در هردو مورد، چنین تعریفی از ایدئولوژی، فقط باعث آشفتگی پایان‌ناپذیر در تبادل‌نظر بین نظریه‌پردازانی می‌شود که دو معنای جزئی و گسترده از ایدئولوژی را با هم می‌آمیزند. برای مطالعهٔ تعریف آلتوسر از ایدئولوژی (بخوانید: فرهنگ)، ر.ک. به:

Alex Callinicos, *Althusser's Marxism* (London: Pluto Press, 1976), pp. 60–6; see also Clifford Geertz, "Ideology as a Cultural System," pp. 193–233 in his *The Interpretation of Cultures* (New York: Basic Books, 1973).

۱۰. برای بررسی منابع عمده دربارهٔ سنت، ر.ک. به:

Eric R. Wolf, *Peasant Wars of the Twentieth Century* (New York: Harper & Row, 1969), chapter 7, especially 293–6; James Scott, "Hegemony and the Peasantry," in *Politics and Society*, vol. 7, no. 3 (1977), pp. 267–96, and *The Moral Economy of the Peasant* (New Haven: Yale University Press, 1976).

منبع اخیر دربارهٔ عمده‌ترین پایه‌های درک جنبه‌های اقتصادی فرهنگ روستایی بحث می‌کند. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ رویدادهای انقلاب در روستاهای فرانسه، ر.ک. به:

Skocpol, *States and Social Revolutions*, especially 114, 118–28; Barrington Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy* (Boston: Beacon Press, 1966), pp. 70–101 (especially on tensions between the aims of the urban sans-culottes and the peasants); and Victor V. Magagna, *Communities of Grain: Rural Rebellion in Comparative Perspective* (Ithaca: Cornell University Press, 1991), chapter five and *passim*.

11. Barrington Moore, Jr., *Injustice: The Social Bases of Obedience and Revolt* (White Plains: M. E. Sharpe, 1978), chapter ten.
12. Skocpol, "Cultural Idioms," pp. 86–7; my emphasis.
13. Theda Skocpol, "Reconsidering the French Revolution in World-Historical Perspective," pp. 53–70 in *Social Research*, vol. 56, no. 1 (Spring 1989).

برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ موضوع بسیج برای جنگ نیز ر.ک. به:

Theda Skocpol, "Social Revolutions and Mass Military Mobilization," *World Politics*, vol. 40, no. 2, 1988, pp. 147–168.

۱۴. در اینجا من ترجیح می‌دهم «بخوانم»، تحلیل‌های ساختاری «در» سبک بیانی اسکاچ‌پل، که تصور می‌کنم با دیدگاه وی در این بحث و در آثار دیگر او سازگاری دارد.

۱۵. ر.ک.: فصل پنجم کتاب گلدستون (*Revolution and Rebellion*)؛

Theda Skocpol, *Social Revolutions in the Modern World* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994), p. 336.

16. Robert K. Merton, "Three Fragments from a Sociologist's Notebooks: Establishing the Phenomenon, Specified Ignorance, and Strategic Research Materials," in *Annual Review of Sociology*, vol. 13 (1987), pp. 1–28.

۱۷. یک اثر مهم که دیدگاه مرا متبلور [تلخیص و تعبیر؟]کرده، سوئیدلر است (گرچه نظم مطلوبی ندارد):
Ann Swidler, "Culture in Action: Symbols and Strategies," pp. 273–86 in *American Sociological Review*, vol. 51, no. 2 (April 1986);
گرچه سوئیدلر دیدگاهی کاملاً عملی‌ای از فرهنگ به کار گرفته و پردازش می‌کند و آن را به‌صورت یک جعبه ابزار می‌نمایاند، ولی فرهنگ را به‌نحوی دقیق، آن‌چنان‌که در بیشتر الگوهای زندگی باثبات دیده می‌شود، از «فهم عامه» و از «سنت» جدا ساخته و این دو را از «ایدئولوژی» متمایز می‌کند، زیرا ایدئولوژی می‌تواند در زندگی، بی‌ثباتی ایجاد کند، و سپس آن را همچنان نگه دارد. اما برخلاف نظریه‌پردازانی مثل خودش، سوئیدلر باب این بحث را باز می‌گذارد: آیا چنین ایدئولوژی‌هایی آگاهانه ایجاد شده‌اند و به‌صورت شکلی از فرهنگ درمی‌آیند و باعث «ثبات» بیشتر می‌شوند یا خیر (صص ۲۸۰–۲۸۱)؟ فروانداختن چنین گونه‌هایی در «ایدئولوژی» مثل آلتوسر، کاری بیهوده برای یک تحلیل‌گر دقیق است. بحث سوئیدلر کاملاً همسو با تمایزی است که اسکاچ‌پل بین «اصطلاح‌های فرهنگی» و «ایدئولوژی» مطرح می‌کند.

۱۸. ر.ک.: اسکاچ‌پل، دولتها و انقلاب‌های اجتماعی، بخش دوم، انکار تأثیر قطعی رهبری سیاسی و ایدئولوژی را به‌عنوان عاملی مستقل، اعلام می‌کند (صص ۱۶۴–۱۷۱) و همچنین ر.ک.: اثر قبلی او و منابع زیر:
Skocpol, "Old Regime Legacies and Communist Revolutions in Russia and China," pp. 284–315 in *Social Forces*, vol. 55, no. 2 (December 1976). See also Susan Eckstein, "The Impact of Revolution on Social Welfare in Latin America," pp. 43–94 in *Theory and Society*, vol. 11 (1982), and "The Impact of the Cuban Revolution: A Comparative Perspective," pp. 503–34 in *Comparative Studies in Society and History*, vol. 28 (July 1986).

۱۹. به‌عنوان دیدگاهی مشابه، ر.ک. به: Goldstone, *Revolution and Rebellion*, pp. 50–60؛
همچنین برای ردگفتهٔ سیوول و انتقادهای بعدی، ر.ک. به:
Skocpol, *Social Revolutions in the Modern World*, pp. 326–34.

۲۰. می‌توان این شبکهٔ تقسیم‌بندی را برعکس کرد. درهرصورت، من خودم به‌عنوان یک نظریه‌پرداز ساختارگرا ترجیح می‌دهم در ربع بالایی - سمت راست قرار بگیرم، جایی که علم جبر از همه بی‌ابهام‌تر است.

21. Skocpol, *States and Social Revolutions*, pp. 114–15, and her "What Makes Peasants Revolutionary?" pp. 351–75 in *Comparative Politics*, vol. 14 (April 1982), especially 370–1.

22. Skocpol, *States and Social Revolutions*, p. 4.

کلمهٔ [توده‌ای] به‌جای واژهٔ اصلی اسکاچ‌پل یعنی «طبقه» گذاشته شده تا انقلاب‌های مبتنی بر نارضایتی قومی یا شورش‌های عوام را هم دربرگیرد.

۲۳. ازجمله منابعی که موارد منفی و مثبت را به‌دقت بررسی کرده‌اند عبارت‌اند از:

Skocpol, *States and Social Revolutions;*

Goodwin, "States and Revolutions in the Third World," "Colonialism and Revolution in Southeast Asia," Goodwin and Skocpol, "Explaining Revolutions"; Goldstone, *Revolution and Rebellion*.

در این اثر گلدستون، نوع منفی به‌طور مشخص شامل موارد حرکت‌های ملی‌گرا، به‌ویژه در دوره‌های زمانی غیرانقلابی ملت‌هایی می‌شود که در گذشته سرنگونی دولت را تجربه کرده‌اند. همچنین ر.ک.: کتاب خود من، به‌ویژه فصل‌های ۸، ۱۱ و ۱۲:

Guerrillas and Revolution in Latin America: A Comparative Study of Insurgents and Regimes Since 1956 (Princeton: Princeton University Press, 1992);

همچنین ر.ک.: مقالهٔ جان فورن، فصل ۹ همین کتاب.

۲۴. ر.ک.: کتاب **دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی**، قسمت دوم، و مقالهٔ «میراث‌های نظام‌های قبلی» اثر اسکاچ‌پل. در قسمت اول کتاب اسکاچ‌پل ــ تحلیل علّی انقلاب‌های اجتماعی ــ منابع تحقیقی بسیاری دیده شده، ولی در تحلیل ساختاری وی از تفاوت‌ها/ شباهت‌های راه‌های پس از انقلاب، کمتر نکتهٔ تازه‌ای مطرح شده است. همچنین ر.ک.: دنبالهٔ بحث من و مرور کوتاه گلدستون در کتاب **انقلاب و شورش**.

25. Hunt, *Politics, Culture, and Class;* Moore, *Injustice*;

به‌ویژه ر.ک.: فصل ۱۰ کتاب برینگتون مور که زمینهٔ کلی بحث کتاب را مطرح کرده است.

Charles Tilly, *The Vendée* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1964).

همچنین، صرف‌نظر از نقدی که سیوول از نظریه‌پردازی تطبیقی اسکاچ‌پل دارد، به‌لحاظ جنبه‌های داستان‌پردازی و توصیفی در کتاب **دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی**، اسکاچ‌پل را می‌ستاید. همچنین ر.ک. به:

Skocpol, *Social Revolutions in the Modern World*, pp. 329–33.

چارلز راگین هم از سر لطف، کتاب **چریک‌ها و انقلاب** تألیف مرا مطالعه کرده و دریافته است که در این کتاب، تبیین دقیق و توصیف داستانی پرباری به هم آمیخته شده است. ر.ک. به:

Charles Ragin, *Contemporary Sociology*, vol. 22, no. 2 (March 1993), pp. 190–1.

26. E. P. Thompson, "The Moral Economy of the English Crowd in the Eighteenth Century," pp. 76–136 in *Past and Present*, no. 50 (February 1971), p. 78.

27. See, for example, Crane Brinton, *The Anatomy of Revolution*, revised and expanded edition (New York: Vintage, 1965), chapter three.

همچنین برای مطالعهٔ بحث «ته‌نشست‌ها» در مقابل «پیش‌شرط‌ها»ی انقلاب ر.ک.: کلبرن، گرایش

انقلابی. کتاب اسملسر، اثری کلاسیک دربارهٔ کنش جمعی است که «رویدادهای ته‌نشستی» را به‌صورت عوامل علّی محدود مورد توجه قرار می‌دهد:

Neil J. Smelser, *Theory of Collective Behavior* (New York: Free Press, 1962).

۲۸. عمده‌ترین اثر برای این «مکتب» عبارت است از:

James C. Davies, "Toward a Theory of Revolution," pp. 5–19 in *American Sociological Review,* vol. 27, no. 1 (February 1962); and Ted Robert Gurr, *Why Men Rebel* (Princeton: Princeton University Press, 1970).

۲۹. برگرفته‌شده از تاریخ انقلاب روسیه اثر تروتسکی که در اینجا از مایکل کیمل اقتباس شده است:

Michael S. Kimmel, *Revolution: A Sociological Interpretation* (Philadelphia: Temple University Press, 1990), p. 91.

باید اشاره کنم که نوشته‌های بعدی گور دراین‌باره، به‌طور اساسی از نظریهٔ محرومیت نسبی، به روایت سال ۱۹۷۰ این نظریه، فاصله گرفته است.

30. Charles Tilly, *From Mobilization to Revolution* (Reading, MA: Addison-Wesley, 1978); see also Skocpol, *States and Social Revolutions*, pp. 8–10, 14–16.

31. Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution*, pp. 130–7, 246–50, 304–11:

اصطلاح «فرهنگ‌های طغیان» به‌وسیلهٔ مک‌دانیل (McDaniel) به‌کار گرفته شده و به بحث دربارهٔ بروز انقلاب‌گرایی در بین روشنفکران روسی و ایرانی، و انتقال قسمتی از این گرایش بین توده‌ها پرداخته است.

Tim McDaniel, *Autocracy, Modernization, and Revolution in Russia and Iran* (Princeton: Princeton University Press, 1991), chapter seven.

۳۲. دربارهٔ این نکته، ر.ک. به:

Ann Swidler, "Culture in Action," pp. 277–8, and my *Guerrillas and Revolution*, pp. 130–1.

۳۳. برای مطالعه دربارهٔ فرایندهای شهری، ر.ک. به:

Thompson, "Moral Economy of the English Crowd;"

و برای مطالعه دربارهٔ فرایندهای روستایی، ر.ک. به:

Scott, "Hegemony and the Peasantry," and *The Moral Economy of the Peasant.*

Karl Polanyi's foundational work, *The Great Transformation* (Boston: Beacon Press, 1944).

34. John Walton, *Reluctant Rebels: Comparative Studies of Revolution and Underdevelopment* (New York: Columbia University Press, 1984).

به‌ویژه فصل پنجم این کتاب که محور آن بحث دربارهٔ «تبیین وضعیت‌های انقلابی» است.

35. Scott, *The Moral Economy of the Peasant*, especially chapter five.

۳۶. برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ چنین تحلیل‌هایی، ر.ک. به:

David Kowalewski, "Periphery Revolutions in World System Perspective," pp. 76–99 in *Comparative Political Studies*, vol. 24, no. 1 (April 1991).

37. Sewell, "Ideologies and Social Revolutions," Hunt, *Politics, Culture, and Class*, introduction and part one, "The Poetics of Power."

38. Emile Durkheim, *Selected Writings*, edited and with an Introduction by Anthony Giddens (Cambridge: Cambridge University Press, 1972), pp. 228–32.

دورکیم درواقع این واژه را برای بعضی رویدادهای سال ۱۷۸۹ به همین روال به‌کار می‌برد.

39. Colburn, *The Vogue of Revolution*, x, pp. 9–17, 20–35, 89–96.

برخلاف کسانی که پیامدهای انقلابی را از طریق «علل» آرمان‌گرایی تبیین می‌کنند، کلبرن این امر را چندان مهم نمی‌داند و می‌گوید: «رواج فرهنگ روشنفکرانه‌ای که با انقلاب ـ مارکسیسم ـ لنینیستی ـ سوسیالیسم به جوش آمده، به‌تنهایی نمی‌تواند انقلاب‌های متعددی را در کشورهای فقیر، پس از جنگ جهانی دوم تبیین کند، و مهم‌تر این‌که ترکیب کشورهایی راکه انقلاب را تجربه کرده و تجربه نکرده‌اند مشخص نماید.»

40. Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution*, pp. 23–5, 30–7, 213–15, 327–39; Karl Mannheim, *Ideology and Utopia* (New York: Harcourt, Brace & World, 1936), pp. 153–64; Gouldner, *The Future of Intellectuals*, pp. 53–73.

41. Carlos Rangel Guevara, *The Latin Americans: Their Love-Hate Relationship with the United States* (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1977), p. 214.

چنانکه مانهایم نیم‌قرن پیش اشاره کرده است، روشنفکران معمولاً می‌خواهند خود را مخالف جریان‌های اجتماعی جاری نشان دهند:

Karl Mannheim, "The Problem of Generations," in his *Essays in the Sociology of Knowledge*, edited by Paul Kecskemeti (London: Routledge & Kegan Paul, 1952), p. 318.

۴۲. برای مطالعهٔ یک تحلیل مناسب دربارهٔ چپ‌گرایی سنتی روشنفکران و ظهور گستردهٔ چپ نو «یقه‌سفید»، ر.ک. به:

Seymour Martin Lipset, *Political Man: The Social Bases of Politics*, second edition (Baltimore: Johns Hopkins, 1981), pp. 332–71, 503–21.

۴۳. مقایسه کنید تحلیل مرا با:

Randall Collins, "Maturation of the State-Centered Theory of Revolution and Ideology," pp. 117–28 in *Sociological Theory*, vol. 11, no. 1 (March 1993), pp. 122–3;

که در اینجا دربارهٔ عوامل تعیین‌کنندهٔ فرهنگی تحولات پس از انقلاب، اقتباس‌شده از جک گلدستون را

مورد بحث و نقد قرار می‌دهد. برای بحثی سودمند دربارهٔ محدودیت‌های نظریهٔ اجتماعی مبتنی بر گفتمان، ر.ک. به:

Gellner, *Postmodernism, Reason, and Religion;* and Charles Tilly's review essay, "Domination, Resistance, Compliance... Discourse," pp. 593–602 in *Sociological Forum,* vol. 6, no. 3 (September 1991).

44. Karl Marx and Friedrich Engels, *The Marx-Engels Reader,* second edition, edited by Robert C. Tucker (New York: W. W. Norton, 1978), p. 481; Gouldner, *The Future of Intellectuals*, p. 58.

45. John Foran, "The Comparative-historical Sociology of Third World Revolutions," Chapter 9 in this volume; Farideh Farhi, *States and Urban-Based Revolutions* (Urbana and Chicago: University of Illinois Press, 1990), especially chapter four; McDaniel, *Autocracy, Modernization, and Revolution*, pp. 185–202.

۴۶. که متأسفانه این واژهٔ بسیار مناسب، به‌وسیلهٔ سی. رایت میلز ابداع شد.

C. Wright Mills, in *The Marxists* (New York: Dell, 1962).

47. Jeffery M. Paige, *Agrarian Revolution: Social Movements and Export Agriculture in the Underdeveloped World* (New York: Free Press, 1975)

بحث وی، به‌ویژه دربارهٔ همبستگی‌های گستردهٔ آماری بین انواع الگوهای ساختاری و فراوانی‌های کنش جمعی، هنوز هم در برابر هر نقد منتشرشده‌ای، آسیب‌ناپذیر مانده است. برای کسانی که تصور می‌کنند پیج از پیش‌بینی‌های نظری خود به‌خوبی حمایت نکرده است، ر.ک. به:

Margaret Somers and Walter Goldfrank, "The Limits of Agronomic Determinism: A Critique of Paige's *Agrarian Revolution*," pp. 443–58 in *Comparative Studies in Society and History*, vol. 21 (July 1979), and Skocpol, "What Makes Peasants Revolutionary?", pp. 354–9.

به‌عنوان یک چالش آماری قوی در برابر یافته‌های پیج، که متأثر از توصیهٔ اسکاچ‌پل دربارهٔ توجه به زمینه‌های سیاسی است، ر.ک. به:

Leslie Anderson and Mitchell A. Seligson's analysis of a Costa Rican data set in "Reformism and Radicalism among Peasants: An Empirical Test of Paige's Agrarian Revolution," pp. 944–72 in *American Journal of Political Science*, vol. 38, no. 4 (November 1994).

دربارهٔ کوشش پیج برای گسترش‌دادن الگوی منطق انقلاب ملی‌گرا به گواتمالا، و نقد وی بر منتقدان نظری او، ر.ک. به:

Paige, "Social Theory and Peasant Revolution in Vietnam and Guatemala," pp. 699–737 in *Theory and Society*, vol. 12, no. 6 (November 1983).

به‌عنوان کوششی در جهت ترکیب‌کردن بین دیدگاه پیج، و نظر منتقدان او دربارهٔ رادیکالیسم دهقانی و دیگر نظریه‌های انقلاب در بحثی کلی، ر.ک.: کتاب من با عنوان چریک‌ها و انقلاب، فصل‌های ۶، ۷ و ۱۰ و کتاب دیگر من، کشف انقلاب، فصل‌های ۶ و ۷.

۴۸. پیج بحث خود را در محمل منطق ساختار/ منافع/ کنش دنبال کرده و دراین‌باره در فصل اول کتابش دقت زیادی به‌خرج می‌دهد.

49. Skocpol, *States and Social Revolutions*, pp. 114–15.

50. Skocpol, “Rentier State and Shi’a Islam in the Iranian Revolution,” pp. 265–83 in *Theory and Society*, vol. 11, no. 2 (May 1982); reprinted in her *Social Revolutions in the Modern World*.

برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ کارکرد و گسترش اندیشه‌های مربوط به انسجام و خودمختاری، ر.ک.: فصل ۶ کتاب من، کشف انقلاب.

51. Skocpol, *States and Social Revolutions*, pp. 147–54, 252–62.

52. Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy*, p. 460 and all of chapter nine.

53. Wickham-Crowley, *Exploring Revolution*, chapter six.

۵۴. کار قبلی تیلی، اطلاعات مهمی دراین‌باره می‌دهد، ازجمله کتاب او:

Tilly, *From Mobilization to Revolution*;

و همچنین منطق اسکاچ‌پل در کتاب دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی. هانت رویکرد شبکه را در فصل ششم کتاب خود، سیاست، فرهنگ، و طبقه، مطرح کرده و من نیز در کتاب کشف انقلاب، فصل چهارم و در کتاب چریک‌ها و انقلاب، صص ۱۳۸ـ۱۵۳ و ۲۵۰ـ۲۶۱ چنین بحثی را دنبال کرده‌ام.

۵۵. عمده‌ترین کتابی که از جهت معرفی مزایای تحلیل‌های سازمانی نسبت به طبقه مورد اقتباس قرار گرفته عبارت است از:

Mark Traugott, *Armies of the Poor: Determinants of Working-Class Participation in the Parisian Insurrection of June 1848* (Princeton: Princeton University Press, 1985).

من هم بحثی مشابه ولو محدود، دربارهٔ کارکنان نظامی در کتاب کشف انقلاب، صص ۱۵۸ـ۱۶۱ مطرح کرده‌ام، و در فصل چهارم دهقانان، شبکهٔ آنان، و پاسخ‌های آن به جنبش چریکی تحلیل شده است.

۵۶. ر.ک.: اسکاچ‌پل، دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، فصل سوم و مقالهٔ وی تحت‌عنوان «چه چیزی دهقانان را انقلابی می‌کند؟»، به‌عنوان منسجم‌ترین بحث. مقالهٔ بعدی وی، اندیشه‌ای را تبیین می‌کند و سپس گسترش می‌دهد که جنبش‌های منظمی که به‌وسیلهٔ گروه‌هایی مانند چریک‌ها صورت گرفته، می‌تواند «جانشینی کارکردی» در غیاب انسجام و خودمختاری فراهم کند.

57. Wolf, *Peasant Wars of the Twentieth Century*, “Conclusion.”

58. Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution*, chapters six and ten, and *Exploring Revolution*, chapters six and seven.

59. Jeff Goodwin, “The New Sociology of Revolutions,”

گودوین این مقاله را در بررسی و نقد کتاب من نوشته است. همچنین ر.ک.: مقالهٔ منتشرنشدهٔ او:
"Why Insurgencies Persist, or the Perversity of Indiscriminate State Violence"
(«چرا شورشیان پافشاری می‌کنند و چرا دولت به خشونت کور دست می‌زند»). من دراین‌باره رابطهٔ «قدرت زیربنایی» راکه در مقالهٔ اول مطرح شده با «ترور دولتی» که در مقالهٔ دوم عنوان شده مطرح کرده‌ام، ولی گودوین چنین رابطه‌ای را بین آنها نمی‌یابد، ولی به‌نظر من منطقی می‌نماید که این دو را با هم جمع کنیم.

60. Skocpol, *States and Social Revolutions*, especially the summary tables on 155–57.

61. Goodwin and Skocpol, "Explaining Revolutions in the Contemporary Third World," p. 495; see also pp. 495–7.

۶۲. این روایت را با مناسب‌ترین نام در مقاله‌ای آورده است:
Charles Tilly, "The Bourgeois Gentilshommes of Revolutionary Theory," pp. 153–8 in *Contention*, vol. 2, no. 2 (Winter 1993), p. 157; also "In Search of Revolution," pp. 799–803 in *Theory and Society*, vol. 23, no. 6 (December 1994).
در بحثی خصوصی، تیلی نظر خود را دربارهٔ «استقلال جزئی» وضعیت‌ها و پیامدها تا اندازه‌ای تغییر داد، و از این‌رو باز هم دیدگاه ما نیاز به تبیین متفاوتی دارد.

۶۳. از نظر او، چون قدرت به گروه سیاسی جدیدی منتقل می‌شود (که تاکنون در قدرت سهیم نبوده)، از این‌رو، «پیامد انقلابی» هم متغیری است که باید به کمک واژه‌های سیاسی تعریف شود. بنابراین، پیامد را نمی‌توان برحسب واژه‌های اجتماعی، اقتصادی، و تحولات فرهنگی که در پی انتقال قدرت می‌آید، تعریف کرد. تیلی به این موارد ویژه، به‌صورت انواع متغیرهایی توجه دارد که در درون «پیامدهای انقلابی» قابل درک هستند و نیاز به تبیین جداگانه دارند. از نظر بسیاری تحلیل‌گران و ازجمله خود من، این وضعیت به فروغلتیدن کانون‌های شورش در یکدیگر، کودتا، جنبش‌های تجزیه‌طلبی، انقلاب‌های اجتماعی (به مفهوم بسیار محدود اسکاچ‌پل)، و تبدیل آنها به یک مقولهٔ واحدکلی، و به همهٔ مسائل این معضل دلالت دارد. ر.ک.:کتاب من: *Exploring Revolution*, pp. 163–167.

64. Charles Tilly, "War Making and State Making as Organized Crime," pp. 169–91 in Peter B. Evans, Dietrich Rueschemeyer, and Theda Skocpol, editors, *Bringing the State Back In* (Cambridge: Cambridge University Press, 1985).

۶۵. چارلز تیلی در مقاله‌ای با عنوان «Domination, Resistance, Compliance» بحث خود را به‌روشنی تا حد یکایک کنشگران (فردی و جمعی) تقلیل داده و به‌صورت یک دوبین سیاسی «برنامه‌های کار افراد را در بین موانع مختلف جست‌وجو می‌کند... [چون] اِعمال قدرت شامل ایجاد موانع و اعطای پاداش می‌شود» (ص ۶۱). وی با پذیرش این موضع از هر تحلیل‌گری که اعتقادی به قدرت ایدئولوژی و قدرت رهبری دارد فاصله می‌گیرد و می‌کوشد تا آگاهی‌های باطل را با هم تلفیق کند و حتی از جیمز اسکات [که تحت‌تأثیر او است] فاصله می‌گیرد، زیرا پیروان او ممکن است در صورت ضرورت به‌طور جمعی یا راهبردی، گفتمان‌های («فرهنگی») مسلط را طرح‌ریزی کنند، درعین‌حال که گفتمان خاص

خودشان ـ گفتمان مجزا، هیجانی و شورشی ـ را و دیدگاه خود از جهان را برای خود حفظ می‌کنند. مقایسه کنید با:

James C. Scott, *Domination and the Arts of Resistance: Hidden Transcripts* (New Haven: Yale University Press, 1990).

۶۶. ساختاری‌گری (structuration) واژهٔ زشت اما مفیدی است که از آنتونی گیدنز اقتباس شده است.

67. Charles Tilly, *European Revolutions, 1492–1992* (Oxford: Basil Blackwell, 1993), pp. 43–51, 104–41, 233–48.

68. Goldstone, *Revolution and Rebellion*, pp. 10–12.

۶۹. همین منبع، فصل دوم، به‌ویژه صص ۱۴۱ـ۱۴۸ که psi را برای اولین‌بار به‌کار برده و در مقابل مخالفان از آن دفاع می‌کند. همچنین صص ۱۵۶ـ۱۶۹ و ۲۸۱ـ۳۱۸ و ۳۸۴ـ۴۱۵ را مطالعه کنید. مقیاس پسی (psi) وی بیشتر کیفی است و برای تحلیل سه مورد انقلاب در آسیا به‌کار گرفته شده است.

70. Davies, "Toward a Theory of Revolution," pp. 5–8.

[توضیح: مقالهٔ دیویس توسط همین مترجم به فارسی ترجمه شده است: کوزر و روزنبرگ، نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناسی، ترجمهٔ فرهنگ ارشاد، نشر نی، ۱۳۷۸، صص ۶۰۹ـ۶۱۷].

71. Alan Knight, *The Mexican Revolution*, vol. 1, *Porfirians, Liberals, and Peasants* (Lincoln: University of Nebraska Press, 1986), pp. 314–15, 559 note 386.

تشریح نایت از واژهٔ اشاره‌شده گویای آن است که هیچ مناسبتی با بحث اسکاچ‌پل ندارد. اسکاچ‌پل به‌طور مسلم فکر می‌کند کنش‌های دهقانی، «جنبش‌های اصیل عامیانه» هستند (و برای آرمان‌گرایان انقلابی هیچ حرف تازه‌ای ندارند)، و نیز در مفروضات مربوط به «آگاهی باطل» دهقانی هیچ جایگاهی ندارند، و به‌این‌ترتیب فکر می‌کند نارضایتی طولانی‌مدت و مادی دهقانی سرانجام باعث می‌شود به کوچه و خیابان بریزند.

72. Skocpol, *States and Social Revolutions*, pp. 155–7.

73. Goodwin, "States and Revolutions in the Third World,"

این مقالهٔ گودوین زیر چاپ است.

Goodwin, "Colonialism and Revolution in Southeast Asia;" Goodwin and Skocpol, "Explaining Revolutions."

برای مطالعهٔ دیدگاه‌های قبلی دربارهٔ آسیب‌پذیری نظام‌های نوموروثی، ر.ک. به:

Jack Goldstone, "The Comparative and Historical Study of Revolutions," pp. 187–207 in *Annual Review of Sociology*, vol. 8 (1982); and Robert H. Dix, "Why Revolutions Succeed and Fail," pp. 423–46 in *Polity*, vol. 16, no. 3 (Spring 1984). For a more recent and expansive treatment, see Jack Goldstone, "Revolutions in Modern Dictatorships," pp. 70–77 in his edited work, *Revolutions: Theoretical,*

Comparative, and Historical Studies, second edition (San Diego: Harcourt Brace Jovanovich, 1993).

74. Jeff Goodwin, "Old Regimes and Revolutions in the Second and Third Worlds: A Comparative Perspective," pp. 575–604 in *Social Science History*, vol. 18, no. 4 (Winter 1994).
75. *Guerrillas and Revolution*, pp. 31–3; the concept of "cultural repertoires" was elaborated by Charles Tilly, *From Mobilization to Revolution*, pp. 151–8, 224–5.
76. Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution in Latin America, passim*, especially chapter twelve.

برای دریافت پاسخی مفید به این بحث، ر.ک.: مقالهٔ جان فورن و دیگر منابع زیر:

John Foran, "Revolutionizing Theory/Theorizing Revolutions," pp. 65–88 in *Contention*, vol. 2, no. 2 (Winter 1993), pp. 78–87; Jeff Goodwin's review, pp. 922–4 in *American Journal of Sociology*, vol. 98, no. 4 (January 1993), and also his "Toward a New Sociology of Revolutions." Theda Skocpol, *Social Revolutions in the Modern World*, pp. 308–11.

۷۷. ر.ک.: فصل نهم این کتاب، «جامعه‌شناسی تطبیقی- تاریخی انقلاب‌های اجتماعی جهان سوم».

۷۸. برینتون تاریخ‌دانی است که تخصص ویژه‌ای در تاریخ انقلاب فرانسه دارد و مطالب زیادی را دربارهٔ ژاکوبن‌ها منتشر کرده است.

79. See, for example, Goldstone, "The Comparative and Historical Study," and Skocpol, *States and Social Revolutions*, pp. 37–8.
80. Skocpol, *States and Social Revolutions*, p. 37.
81. Brinton, *The Anatomy of Revolution*, chapters five through eight.
82. Sewell, "Ideologies and Social Revolutions," *passim*, especially 77–8.
83. Brinton, *The Anatomy of Revolution*, chapter seven (quote on 178).
84. Skocpol, "Old Regime Legacies," p. 288.
85. John Foran and Jeff Goodwin, "Revolutionary Outcomes in Iran and Nicaragua: Coalition Fragmentation, War, and the Limits of Social Transformation," pp. 209–47 in *Theory and Society*, vol. 22, no. 2 (April 1993).

۸۶. برای مطالعه‌ای توصیفی، تطبیقی و آماری که هنوز هم روشن‌ترین بحث را دربارهٔ شرایط خاص کوبا ارائه می‌دهد، ر.ک. به:

Eckstein, "The Impact of the Cuban Revolution."

87. Eckstein, "The Impact of Revolution on Social Welfare in Latin America."

در مقاله‌های دیگری از خانم اکستاین دربارهٔ موانع و دستاوردهای واقعی بحث شده است. از این بابت

ر.ک.: دو مقالهٔ دیگر او:

"Capitalist Constraints on Cuban Economic Development," pp. 253–74 in *Comparative Politics*, vol. 12, no. 3 (April 1980), and "Comment on 'Revolution and the Rebirth of Inequality,' by Kelley and Klein," pp. 724–7 in *American Journal of Sociology,* vol. 84, no. 3 (November 1978).

88. David Hackett Fischer, *Historians' Fallacies: Toward a Logic of Historical Thought* (New York: Harper & Row, 1970), xii for the Keynes quote and, on the unavoidability of generalizing, p. 103.

89. I borrow those terms in quotations from writings by Gertrude Himmelfarb.

90. Goldstone, *Revolution and Rebellion*, chapter five.

۳

کارگزاران انقلاب

ستیزهٔ نخبگان و بسیج توده‌ای از مدیچی تا یلسین

ریچارد لاکمن[۱]

انقلاب‌ها را اغلب با توجه به مجموعهٔ وسایل و هدف‌های آنها، و استحاله‌های اجتماعی و سیاسی چشمگیری که در ضمن و در پی بسیج نیروهای توده‌ای روی می‌دهد، تعریف می‌کنند. دانش‌پژوهان برای درک این‌که چرا توده‌ها وارد عمل می‌شوند، و برای تبیین این‌که نیروهای مردمی چگونه با نخبگان کنش و واکنش برقرار می‌کنند تا نتایج ساختاری و آرمانی انقلاب را به‌بار آورند، به مقایسهٔ این‌گونه رویدادهای تاریخی می‌پردازند. اگر حوزهٔ دید خود را به آن‌سوی مرزهای انقلاب‌های بزرگ جدید [پس از رنسانس] گسترش دهیم، خواه‌ناخواه وضوح تعریف‌های انقلاب و مقایسهٔ آنها کم‌رنگ می‌شود. درگذشته، و به‌ویژه در سده‌های پیش از ۱۷۸۹ [انقلاب فرانسه]، توده‌ها درگروه‌های انبوه و اغلب با خشونت زیاد به‌حرکت درمی‌آمدند، ولی تأثیر اندکی بر روابط اجتماعی در جنبه‌های مختلف می‌گذاشتند. در سال‌های اخیر، شاهد سرنگونی نظام‌های سیاسی ظاهراً باثبات و سخت‌گیری در اروپای شرقی بوده‌ایم که به‌وسیلهٔ تظاهرات وسیع خیابانی، ولی کم‌سازمان‌یافته و غیرخشن، صورت گرفته است. این موارد، ظاهراً با وسایلی ضعیف، هدف‌های تحولی ژرف را در پی داشته است.

در این مقاله، می‌خواهیم تعریف‌هایی راکه تاکنون از انقلاب شده کنار بگذاریم، و قلمرو تحلیل

---

۱. Richard Lachmann، در دانشگاه ایالتی آلبانی در نیویورک (SUNY) جامعه‌شناسی تدریس می‌کند. او نویسندهٔ کتاب‌های از ملک اربابی تا بازار: تحول ساختاری در انگلستان، ۱۵۳۶ـ۱۶۴۰ (۱۹۸۷) و سرمایه‌داران در مقابله با خودشان: ستیز نخبگان و تحولات اروپا (۱۹۹۷) است.

خود را آن‌قدر گسترش دهیم که دامنهٔ گسترده‌ای از فعالیت‌ها و تحول‌های سیاسی را دربرگیرد، خواه با حرکت توده‌ها همراه بوده یا نبوده، و تحول ساختاری کمتر یا بیشتری را در پی داشته باشد. می‌خواهیم ثابت کنیم ساختار روابط نخبگان، بهترین مبنا برای سنخ‌شناسی انقلاب‌هاست، زیرا شدت ستیزه بین نخبگان می‌تواند در میزان اثربخشی کنش توده‌ای تعیین‌کننده باشد. در این فصل، کوشش می‌کنیم با قراردادن انقلاب‌های بزرگ در محدودهٔ تاریخی وسیع‌تر و با مطالعهٔ نظری دقیق کنش متقابل ستیزه‌های نخبگان و بسیج توده‌ها، به بررسی و درک اهمیت انقلاب‌ها بپردازیم.

انقلابیون و دانش‌پژوهان کمتر توانسته‌اند تأثیرهای کوتاه‌مدت سیاسی و بلندمدت ساختاری کنش انقلابی توده‌ای را ارزیابی کنند، زیرا انگارهٔ انقلاب دو فرایند را با هم می‌آمیزد که با هم موازی هستند و فقط گاهی اوقات با هم کنش متقابل دارند: این دو فرایند، یکی ستیز نخبگان و دیگری حرکت‌های گاه‌به‌گاه تودهٔ مردم است. بسیج توده‌ای اغلب هنگامی روی می‌دهد که بین نخبگان ستیزهٔ شدید وجود دارد. کنش توده‌ای فقط هنگامی پیامدهای ساختاری دارد که غیرنخبگان بتوانند بر جریان ستیزهٔ نخبگان اثر بگذارند، وگرنه پیامد ساختاری آن قابل پیش‌بینی نیست.(۱) تأثیرهای ساختاری بلندمدت کنش انقلابی توده‌ای را می‌توان با مقایسهٔ مبانی سازمانی قدرت نخبگان در قبل و بعد از انقلاب و شکل‌های سلطهٔ سیاسی و بهره‌کشی اقتصادی نخبگان از غیرنخبگان (که به‌وسیلهٔ آن سازمان‌ها میسر می‌شود) ارزیابی کرد.(۲)

در شکل ۱.۳. الگویی را تنظیم کرده‌ایم که در آن روابط بین ستیزهٔ نخبگان و کنش انقلابی توده‌ای، و تأثیر هردو عامل بر ساختار اجتماعی، تلخیص شده است. جامعه‌ها یا به‌وسیلهٔ یک گروه واحد نخبگان، یا اغلب به‌وسیلهٔ گروه نخبگان چندگانه اداره می‌شوند. در چنین شرایطی، ستیز نخبگان در محدوده‌ای «عادی» روی می‌دهد و ممکن است باعث دست‌به‌دست‌شدن منابع و قدرت از یکی به دیگری شود، ولی آن‌چنان نیست که تداوم وجودی هیچ گروه نخبگی را تهدید کند، یا حرکت مهمی از غیرنخبگان را برانگیزد. در جریان ستیزهٔ عادی نخبگان، نظام‌های ثابت سلطهٔ سیاسی و اقتصادی بهره‌گیری نخبگان از غیرنخبگان، همچنان پابرجای باقی می‌ماند.

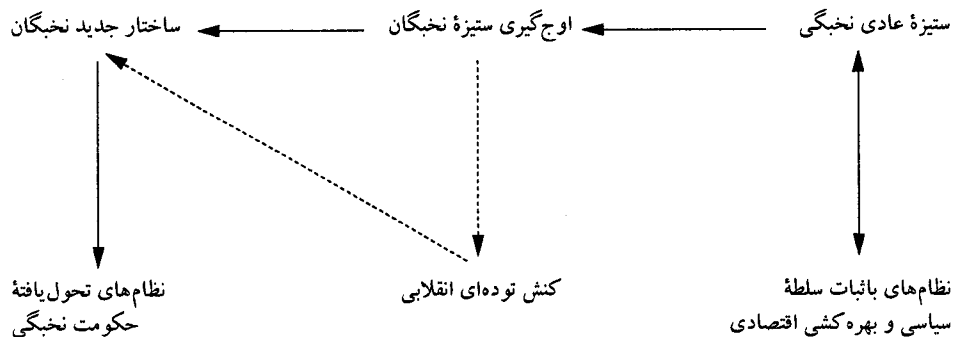
در بین نخبگان یک جامعه، اگر رقیبان بتوانند پایهٔ سازمانی گروهی نخبهٔ رقیب را به‌طور جزئی یا کلی متلاشی کنند و آن گروه نخبه و قدرت نهادی آن را در درون ساختار سازمانی نخبگان رقیب به اطاعت وادارند، هویت مستقل آن گروه نخبه (نخبگی آن) به‌خطر می‌افتد. همچنین، غیرنخبگان می‌توانند رابطهٔ بهره‌کشی خود با یک یا چند گروه نخبگان را به‌خطر انداخته و به‌این‌ترتیب توان متأثر آن گروه نخبه را در حفظ مبانی سازمانی و منافع خویش از بین ببرند. این‌گونه چالش غیرنخبگان در برابر یک گروه نخبه، فقط زمانی به‌طور واقعی مؤثر می‌افتد که آن گروه در برابر حملهٔ نخبگان رقیب قرار داشته باشد. غیرنخبگان می‌توانند برنامه‌ها و آرمان‌هایی را مستقل از هم‌پیمان‌های خود دنبال کنند. درهرصورت، غیرنخبگان هم مانند نخبگان، آدم‌های احمق و

بی‌هدفی نیستند؛ آنها هنگامی وارد عمل می‌شوند که بخت را در دستیابی به هدف‌های خود، موافق ببینند. غیرنخبگان زمانی معترض می‌شوند که امواج ستیزهٔ بین نخبگان بالا گرفته و فرصت‌ها و دستاویزهایی ایجاد شده که مخاطرات کنش جمعی را توجیه می‌کنند.

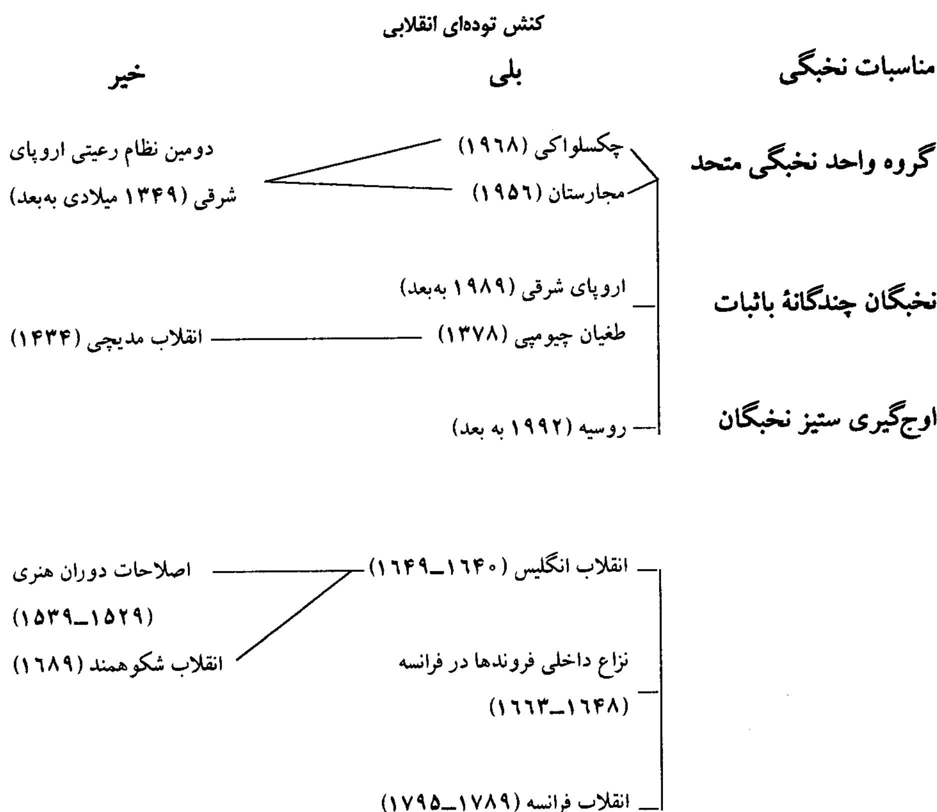
اگر بسیج توده‌ای عملی شود (که در شکل ۱.۳. احتمال وقوع آن به‌صورت نقطه‌چین مشخص شده) می‌تواند بر پیامد ستیزهٔ نخبگان، تأثیر انقلابی داشته باشد. ساختار جدید نخبگان که به‌وسیلهٔ انقلاب توده‌ای شکل می‌گیرد، با ساختاری که فقط از طریق ستیزهٔ نخبگان به‌وجود می‌آید متفاوت است. همچنین نظام‌های تحول‌یافته، سلطهٔ سیاسی و بهره‌کشی اقتصادی (یعنی سازمان‌هایی که به‌وسیلهٔ نخبگان اداره می‌شوند و از غیرنخبگان بهره‌کشی می‌کنند) برحسب این‌که فقط حاصل ستیز نخبگان باشند یا محصول ترکیب ستیز نخبگان و بسیج توده‌ای، با یکدیگر متفاوت هستند.

می‌خواهیم قضایای فوق را در این فصل بررسی کنیم. چنین کاری را با مقایسه‌های زوجی [زیر بلی/ خیر] انجام داده‌ایم. شکل ۲.۳. شمای کلی این بحث را فراهم می‌کند. در اینجا نمونه‌های نسبتاً معدودی را بررسی کرده‌ایم که شامل سه حالت است: جوامع تحت حاکمیت یک گروه نخبگان متحد (یک ساختار اجتماعی که بیش از همه به تصویرِ مارکسیستیِ حکومت طبقهٔ حاکم نزدیک است)؛ حالت عمومی‌تر، حاکمیت مجموعهٔ باثبات نخبگان چندگانه؛ و حالت سوم، زمانی است که ستیز نخبگان بالا می‌گیرد، و من فکر می‌کنم این حالت بیشتر به کنش انقلابی توده‌ای می‌انجامد. می‌خواهیم به این مقایسه بپردازیم که چرا در بعضی موارد در زمان‌هایی کنش انقلابی توده‌ای روی می‌دهد، و در بعضی موارد ــ در هر سه حالت مناسبات نخبگی ــ این وضعیت بروز نمی‌کند.

بحث خود را با بررسی تطبیقی کشورهای اروپای شرقی آغاز می‌کنیم که طی شش قرن از یکدیگر جدا بودند، ولی زیر حکومت نظام واحد نخبگان متحد قرار گرفتند (هرچند نخبگان قرن



شکل ۱.۳. الگویی از ستیزهٔ نخبگان و انقلاب



توضیح: خطوط پر، نشانهٔ مقایسه بین رویدادهایی است که در این فصل به آنها می‌پردازیم.

شکل ۲.۳. سنخ‌شناسیِ موارد مقایسه‌شده

چهاردهم با نخبگان قرن بیستم تفاوت کلی داشتند). در قرن چهاردهم، نخبگان متحد نظام رعیتی را دوباره بر جمعیت عظیم دهقانان خاموش تحمیل کردند. در مجارستان ۱۹۵۶ و چکسلواکی ۱۹۶۸ نظام نخبگان متحد، تودهٔ مخالف حکومت خود را سرکوب کردند. سپس این انقلاب‌های شکست‌خورده را با انقلاب‌های اروپای شرقی در سال‌های ۱۹۸۹ـ۱۹۹۰ و از هم گسیختن اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ مقایسه می‌کنیم. در همهٔ این موارد بسیج توده‌ای واقعیت یافت، هرچند مسیرهای تحول ساختاری نظام نخبگان در اتحاد شوروی با آن وضعیت در سایر کشورهای اروپای شرقی به‌صورت متفاوت روی داد. همهٔ این کشورها در دههٔ ۱۹۸۰ تحت حکومت نظام واحد نخبگان متحد بودند. سپس در بیشتر کشورهای اروپای شرقی، نخبگان متحد به‌صورت نظام نخبگان چندگانه متحول شدند، گو این‌که در پایان دههٔ ۱۹۸۰ نظام باثباتی داشتند. در آن وضعیت، پایان‌یافتن

سیطرهٔ رهبری [هژمونی] شوروی بر اروپای شرقی همراه با حرکت توده‌ای در این کشورها، تأثیر بسیار متفاوتی بر وضعیت اتحادِ شوروی گذاشت. در شوروی، نخبگان متحد، به مجموعهٔ نخبگان چندگانه تقسیم شدند که شدیداً با یکدیگر مخالفت داشتند، تا این‌که قضیه به پروسترویکای گورباچف انجامید.

مقایسهٔ سوم و چهارم از جهت منطق، با مقایسهٔ قبلی همسان بود. همهٔ آنها برای حفظ ساختار نسبتاً باثبات روابط نخبگان شکل گرفتند، گرچه در بعضی از آنها کنش انقلابی توده‌ای وجود داشت و در بعضی وجود نداشت. موارد دستهٔ سوم شامل نمونه‌هایی از تحولات دوران رنسانس فلورانس است: طغیان چیومپی[۱] در ۱۳۷۸ بالاگرفت، و سپس در سال ۱۴۳۴ خاندان مدیچی[۲] قدرت را قبضه کردند. در هردو مرحله، نظام باثباتی متشکل از نخبگان چندگانه وجود داشت، که زمینه‌ای مشخص برای اثربخشی کنش توده‌ای بر ستیزهٔ نخبگان و بر ساختار اجتماعی بود، و نیز نمونه‌ای از تأثیر تعیین‌کنندهٔ تقسیم نخبگان بر محدودهٔ مشارکت عملی غیرنخبگان بود.

در قسمت چهارم این فصل، انقلاب انگلیس در سال‌های ۱۶۴۰ تا ۱۶۴۹ را که غیرنخبگان در آن نقش عمده‌ای داشتند با دو مورد دیگر از ستیز نخبگان مقایسه می‌کنیم که با کنش انقلابی توده‌ای همراه نبودند: یکی، اصلاحات هنری [هشتم] در ۱۵۴۰ و دیگری انقلاب شکوهمند[۳] سال ۱۶۸۸ است. این مقایسه ما را در تجزیه و تحلیل دو جریان کمک می‌کند که طی آنها کنش انقلابی توده‌ای می‌تواند بر اختلاف شدید بین نخبگان چندگانه اثر گذاشته و آن را تغییر دهد و نیز این را تبیین کند که چرا بالاگرفتن ستیزهٔ نخبگان همیشه با حرکت توده‌ای همراه نیست.

در پایان، انقلاب فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹ـ۱۷۹۵ را با مبارزهٔ فروندها[۴] در ۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳ و نیز با انقلاب انگلیس مقایسه می‌کنیم. در هر سه مورد، بسیج توده‌ای انقلابی به‌وقوع پیوست، ولی تأثیر این مشارکت در هر مورد با مورد دیگر تفاوت عمده داشت. این مقایسه، اهمیت ساختار ویژهٔ گروه نخبگان را روشن می‌کند، چرا که این ساختار، زمینه‌ای را فراهم می‌کند که کنش توده‌ای به‌صورت نیرویی علّی وارد عمل شود.

ما آگاهانه نمی‌خواهیم انقلاب را به‌عنوان جریانی تعریف کنیم که منجر به تعویض «دولت» می‌شود. زیرا معمولاً چنین رسم شده که دولت را به‌صورت مقصود و مقیاس انقلاب به‌کار ببرند. نظام واحد دولت ـ ملت عمری طولانی ندارد. تا سدهٔ هجدهم در کشورهای اروپایی، هر دستگاه

---

۱. Ciompi rebellion، شورش پشم‌زنان فلورانس که برای نخستین‌بار حکومت کارگری را در فلورانس به‌وجود آورد و به‌گفتهٔ ویل دورانت ازجمله دموکراتیک‌ترین حکومت‌ها در تاریخ فلورانس بود. دوران قدرت این حکومت تا سال ۱۳۸۲ دوام آورد (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد پنجم: رنسانس، ترجمهٔ تقی‌زاده و صارمی، ۱۳۷۱، صص ۸۲ و ۸۳۵).

2. Medici

3. Glorious Revolution

4. French Frondes

سازمانی نخبگی، خود را دولت‌ـگونه‌ای می‌دانست و سلطهٔ خود را بر بخش‌هایی از مملکت اِعمال می‌نمود (و معمولاً سلطهٔ آنها بر قسمت‌هایی از مملکت همپوشی داشت). با توجه به ظهور نظام‌های دولت اروپایی، شاهان و دستگاه‌های سازمانی آنها، هسته‌ای برای شکل‌گیری دولت بود. تا پیش از سال ۱۷۸۹، اهمیت انقلاب‌ها بستگی به تأثیر در تحول روابط بین نخبگان و دستگاه سازمانی آنها داشت، و کشتن یا تعویض «رئیس دولت» موردنظر نبود. این فصل، در اندیشهٔ تعریف انقلاب نیست، بلکه می‌خواهد باب تحقیق را به ارتباط بین پیامدهای انقلابی و تغییر در رهبری یا سازمان سیاسی بکشاند.(۳)

نظام واحد نخبگان متحد

نظام نخبگان یگانه، که نمونه‌های معدودی را شامل می‌شود، چنانچه از مزاحمت نخبگان رقیب در امان باشد، در تسلط و بهره‌کشی از غیرنخبگان آزادی عمل بسیار زیادی دارد. نمونهٔ برجسته‌ای از تحولات اجتماعی که گروه واحدی از نخبگان متحد را به‌وجود آورد، موردی است که پس از مرگ سیاه[۱] در سال ۱۳۴۹، نظام رعیت‌داری را در اروپای شرقی، از نو رواج داد. رویارویی اربابان با کمبود نیروی دهقانی و مبارزه‌جویی بالقوهٔ آنها با تصرف‌کنندگان زمین که خواهی‌نخواهی بهرهٔ مالکانه و درآمد اربابان را کاهش می‌داد، مالکان زمین اروپای شرقی را واداشت که موانع دشواری را در برابر جابه‌جایی دهقانان ایجاد کنند، و این وضعیت به اربابان امکان داد تا مقررات کاری بیشتری را بر دهقانان تحمیل کنند.

اربابان سراسر اروپا که نمی‌خواستند کمبود درآمد خود را بر اثر حادثهٔ مرگ سیاه تحمل کنند، نیاز به سازوکارهای شبه‌دولتی داشتند تا بتوانند از تحرک دهقانان جلوگیری کنند. به‌نظر من، پادشاهان و روحانیون، نخبگان مجزایی از یکدیگر نبودند، زیرا از سازمان‌های مستقل مناسبی برخوردار نبوده و از مجموعه‌های اربابی پیروی می‌کردند. درنتیجه، اربابان زمین‌دار در اِعمال سازوکارهای قانونی و نظامی آزادی داشته و می‌توانستند مثل قائم‌مقام دولت، مستأجرین زمین [کشاورزان] خود را به حالت رعیت بازگردانند، و از این طریق درآمد بیشتری از سهم دهقانان به اربابان انتقال یافت، و این امر به‌ویژه در مورد کشاورزان فرانسوی و انگلیسی که پس از حادثهٔ مرگ سیاه درآمد بالایی داشتند، قابل توجه بود.(۴)

آیا در برابر نظام یگانهٔ نخبگان متحد، کنش انقلابی توده‌ای می‌تواند شکل بگیرد؟ برنر، موفقیت اربابان اروپای شرقی را در تحمیل فشار بر دهقانان، ناشی از انسجام جمعی سست دهقانی

---

۱. Black Death، طاعون مرگباری که در طول قرن چهاردهم میلادی (قرن هشتم هجری) سراسر آسیا و اروپا را دربرگرفت و در سال‌های ۱۳۴۷ـ۱۳۵۰ به اروپا رسید و تا سال ۱۳۸۳ متناوباً برمی‌گشت.

می‌داند.(۵) به گفتهٔ مبهم برنر، دهقانان به این دلیل اتحاد کافی نداشتند که حقوق زیاد و مستمری از اربابان دریافت می‌داشتند، درحالی‌که اربابان می‌توانستند مثل سده‌های پیش، مهاجرهایی را از مناطق پرجمعیت، به‌جای آنها به‌کار گمارند. تفسیر برنر از سوی تاریخ‌دانان اروپای شرقی مورد انتقاد قرار گرفته است، زیرا آنها در مطالعات خود، برخی انسجام‌های دهقانی مستحکم را در اروپای شرقی یافته‌اند و از این‌رو بازگشت نظام رعیت‌داری را به نیروهای بازار و تغییرات جمعیتی نسبت می‌دهند.(٦)

درستی یا نادرستی تفسیر برنر یا منتقدان او فراتر از بحث این مقاله است. اجتماع‌های دهقانی در اروپای شرقی، چه آنها که مجموعه‌های متحدی بودند و چه آنها که انفرادی عمل می‌کردند، همه دوباره به حالت رعیتی درآمدند، اما دهقانان فرانسوی و انگلیسی، صرف‌نظر از میزان انسجام گروهی، به چنین وضعیتی گرفتار نشدند. تفاوت وضعیت، ارتباطی به ساختار دهقانی نداشت، بلکه نتیجهٔ سازمان‌یابی نخبگان بود. در انگلیس و فرانسه ساختار چندگانهٔ نخبگان، مانع کنترل مالکان زمین بر نیروی کار دهقانی می‌شد که بتوانند مالیات و بهرهٔ عُشریهٔ خود را همچنان حفظ کنند.(۷) برخلاف پادشاهان و روحانیون اروپای شرقی، نخبگان خودمختار درباری و روحانی در انگلیس و فرانسه، آزادی دهقانی را [در تبعیت از اربابان و مالکان زمین] حمایت و محافظت کردند تا دسترسی مستقیم خود به مالیات و بهرهٔ عشریه را برقرار نگه دارند.(۸) وحدت و تحرک دهقانی در درون و بین قسمت‌های مختلف اروپای شرقی و غربی متفاوت بود، ولی نخبگان اروپای غربی چندگانه بودند و با یکدیگر ستیزه داشتند، درحالی‌که در شرق یگانگی خود را حفظ کردند. در شرق، اعتراض دهقانی علیه نظام یگانهٔ نخبگان متحد، به نتیجه‌ای نرسید، ولی در غرب که نخبگان چندگانگی داشتند، حرکت‌های دهقانی، حتی آنها که ضعیف بودند، امتیازهای عمده‌ای گرفتند.

انقلاب در شرایط وجود ساختارهای نخبگی متغیر

مخالفت با نظام‌های یگانهٔ نخبگان متحد در اروپای شرقی در دوران پس از شیوع طاعون، به‌طور محلی و گاه‌به گاه روی می‌داد، اما از جنگ جهانی دوم به این‌سو، کنش انقلابی توده‌ای در آن منطقه شکل عمومی‌تری گرفت. در مجارستان سال ۱۹۵۶ و چکسلواکی سال ۱۹۶۸ که موج مخالفت در برابر نظام یگانهٔ نخبگان متحد بلند شد، حرکت توده‌ای مردم به نتیجه نرسید. ولی در همان اروپای شرقی، در سال‌های ۱۹۸۹ــ۱۹۹۰ و در شوروی ۱۹۹۰ــ۱۹۹۱، که توده‌ها با نخبگان چندگانه به چالش برخاستند، بسیج آنها مناسبات اجتماعی را تغییر داد. این تفاوت، ناشی از قوت و سازمان‌دهی حرکت توده‌ای نبود. شورش مجارها در سال ۱۹۵۶، در مقایسه با حرکت مردم اروپای شرقی در سال‌های ۱۹۸۹ــ۱۹۹۰، بسیار سازمان‌یافته‌تر، و شرکت‌کنندگان در اعتراض‌ها بسیار جدی‌تر بودند، و حتی شدت آن بیش از سه دههٔ بعد بود.

استحالهٔ اساسی در دههٔ ۱۹۸۰ در اروپای شرقی، در ساختار نخبگان روی داد. پیش از آن، اروپای شرقی به‌وسیلهٔ نظام یگانهٔ نخبگان متحد اداره می‌شد که می‌توانست در برابر احزاب کمونیست «ملی‌گرا» ایستادگی کند. کادرهای این احزاب شامل مدیران اداری، بنگاه‌های صنعتی و دیگر مؤسسه‌هایی بود که بر جمعیت غیرنخبگان تسلط داشته و از آنها بهره‌برداری می‌کردند. آن نخبگان یگانه با نظام نخبگی یگانهٔ حاکم بر شوروی همبستگی داشتند، که این پیوند فراهم‌کنندهٔ نیروی نظامی و تدوین‌کنندهٔ ایدئولوژی مشروعیت نخبگان حاکم بر کشورهای اروپای شرقی بود. در هنگامه‌ای که شورش مردم بالا گرفت، نخبگان حاکم همچنان بر وحدت داخلی و همبستگی جدایی‌ناپذیر از حکام شوروی پافشاری می‌کردند. حتی در مواردی که نخبگان حاکم به‌طور انفرادی به شورشیان پیوستند، نتوانستند به‌کمک آنها سازمانی تشکیل دهند که از نخبگان جدید پاسداری کند. اتحاد بنیادیِ فراملی بین نخبگان شوروی و اروپای شرقی، زمانی آشکار شد که شوروی با دخالت نظامی در مجارستان در سال ۱۹۵۶ و چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، افراد جدیدی را یافت که جانشین نخبگان محلی طغیانگر کند. تغییر گماشتگان حتی در سطوح بالای حکومتی، نتوانست نظام سلطهٔ سیاسی و بهره‌کشی اقتصادی را از هم بپاشد، و ثابت شد که بی‌نتیجه‌ماندن کنش انقلابی توده‌ای به این دلیل بود که ساختار اجتماعی، زیر سلطهٔ نظام یگانه‌ای از نخبگانِ متحد بوده است.

در دههٔ ۱۹۸۰ دو تحول عمده در ساختار نخبگان اروپای شرقی روی داد: یکی این‌که در دوران حکومت گورباچف، حمایت نظامی اتحاد شوروی از نخبگان کمونیست آن منطقه متوقف گردید و کنترل سازمان‌های مستقل اقتصادی و سیاسی هر ملت، به‌دست نخبگان آنجا سپرده شد. دوم این‌که، قسمتی به‌دلیل توقف حمایت شوروی و قسمتی هم به‌دلیل واکنش نشان‌دادن در مقابل بحران‌های اقتصادی، یگانگی نخبگان هر کشور دچار چنددستگی شد. نخبگانی که کنترل سازمان‌های تولیدی را در دست داشتند، به فکر تغییر موضع سیاسی خود افتاده و از سرمایهٔ خصوصی طرفداری کردند تا کمونیسم را با تغییراتی زنده نگه دارند تا شاهد مرگ آن نباشند.

با انشعاب نخبگان در سال‌های ۱۹۸۹ـ۱۹۹۰، چالش غیرنخبگان در مقایسه با دهه‌های قبل، پیامدهای بسیار متفاوتی داشت. حکومت‌های قبلی و قانون اساسی برچیده شد (بنا به تعریف چارلز تیلی (۱۹۹۳)، انقلابی صورت گرفت) و ساختارهای جدیدی برای ادارهٔ امور اقتصادی و سلطهٔ سیاسی به‌وجود آمد. شکل ۲.۳. وضعیت نخبگان چندگانه در اروپای شرقی سال ۱۹۸۹ و ثبات پس از آن، و نیز ویژگی‌های اتحاد شوروی را به‌عنوان کانون ستیزهٔ آشکار بین نخبگان نشان می‌دهد. ثبات بیشتر کشورهای اروپای شرقی، بازتاب تقسیم قدرت بین نخبگان دولتی و نخبگان اقتصادی، تثبیت مرزهای بین حق مالکیت صاحبان جدید سرمایه‌های سابق دولتی و نیز سرمایه‌گذاران خارجی و همبستگی نهادهای دولتی گذشته (به‌کمک سازوکارهایی که موضع اعضای سابق حزب‌های

کمونیست سابق را تعیین می‌کرد) در داخل ساختار جدید دولتی بود. اما نخبگان روسی همچنان در کنترل مالکیت فردی یا دولتی و سازمان غیرنخبگان، با یکدیگر اختلاف دارند. مدیران دولتی و کارگزاران شوروی سابق و نظام جدید روسیه، هنوز هم بر سر قدرت و منابع موجود با یکدیگر اختلاف دارند.(۹)

بدیهی است حرکت‌های توده‌ای در روسیه و سایر کشورهای اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹ و پس از آن، از طغیان‌های پس از دوران مرگ سیاه، و شورش‌های دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بسیار مؤثرتر بود. این حرکت‌ها باعث شد که نخبگان دوگانه یا چندگانه جای نخبگان حزبی را بگیرند (هرچند در بعضی کشورها این احزاب با اعضای بیشتری به حیات خود ادامه دادند). گذشته از این‌که عموم مردم از این تحولات خشنود باشند یا نه، بسیج آنها در هر کشور، ادعاهای نخبگان وابسته به بنگاه‌ها (یعنی آنهاکه نهادهای دولتی را خصوصی کرده و مدیران مؤسسه‌های دولتی که منتظر برخورداری از منافع خصوصی‌سازی خود هستند) را در برابر نخبگان دولتی تقویت کرد؛ نخبگانی که در مقایسهٔ پیشینیان خود در حکومت‌های کمونیستی سابق، سلطهٔ سیاسی بسیار کمتری دارند.

تعیین این‌که تغییرات ساختاری اجتماعی مزبور، تا چه اندازه ناشی از بسیج‌های توده‌ای بوده یا از انشعاب و جدایی نخبگان شوروی از هم‌پیمانان سابق خود در اروپای شرقی اثر پذیرفته، کار مشکلی است. تأثیر انقلاب بر تحول ساختاری را می‌توان با ثابت فرض‌کردن ساختار نخبگان به‌خوبی ارزیابی کرد. وضعیت کشورهای اروپای شرقی را با روسیه در دهه‌های پس از ۱۹۴۵ نمی‌توان مقایسه کرد، زیرا تحول نخبگان از سال ۱۹۸۹ به‌بعد آشکار شد. دو بحث مقایسه‌ای بعدی، یعنی بررسی طغیان چیومپی و تصرف قدرت به‌دست خاندان مدیچی، و انقلاب انگلیس در سال‌های ۱۶۴۰ تا ۱۶۴۹ همراه با اصلاح‌طلبی‌های هنری و انقلاب شکوهمند، ما را به انجام چنین کاری کمک می‌کند.

نظام باثبات نخبگان چندگانه

از سدهٔ یازدهم میلادی، وجه مشخص سیاست فلورانس جناح‌بندی بین نخبگان بود، تا این‌که در سدهٔ چهاردهم، خانوادهٔ مدیچی بر فلورانس تسلط یافت. درواقع در سدهٔ یازدهم، اشراف شهری با بهره‌گیری از رقابتی که بین قدرت‌های بزرگ اروپایی وجود داشت، خودمختاری عملی فلورانس را به‌دست آوردند، به این معنی که اشراف با این یا آن فاتح نامی ایتالیا هم‌پیمان می‌شدند تا بتوانند حقوق خود را بر اجتماع [یا کمون] فلورانس رسمیت ببخشند.(۱۰) طبیعت دیرپایِ بلاتکلیفی قدرت‌های بزرگ شمال ایتالیا، تأثیری دوگانه داشت: یکی این‌که استقلال شهری را حفظ می‌کرد و دیگر این‌که ستیزه‌های جناحی بین نخبگان شدت نمی‌گرفت، مگر در فاصلهٔ اشغال منطقه توسط خارجیان که آن‌هم با دخالت یک قدرت مسلط منفرد از بالا مؤثر واقع می‌شد.(۱۱) کمبود کفایت

قدرت از بالا، که منحصر به وضعیت اروپای غربی در آن دوران می‌شد، اشرافیت شهری را به راهی کشاند که در ادارهٔ سیاست اجتماع شهری بر هم‌پیمانان غیراشرافی تکیه کند.

در دولت- شهرهای تازه استقلال‌یافته، جناح‌ها از لحاظ خصوصیات طبقه‌ای و مبانی سازمانی (یعنی در وضعیت نخبگی) تمایز بارزی با یکدیگر نداشتند. اشراف شهری که هرکدام رهبر یک جناح بودند، بیشتر درآمد اصلی خود را به‌صورت اجاره‌دار املاک روستایی و مالکان ساکن شهر تأمین می‌کردند. قدرت آنها، قسمتی از قدرت حکومت اجتماع شهری فلورانس بود و از طریق کنترل بر املاک شهری تأمین می‌شد. هر جناح اشرافی، از میان بانکداران محلی، بازرگانان بین‌المللی و تولیدکنندگان پارچه، هم‌پیمان‌هایی به‌دست می‌آورد. اشراف از طریق اعطای حقوق اقتصادی و امتیازهای سازمانی به غیراشراف و صنوف آنها، حمایت لایه‌های پایینی را به‌دست می‌آوردند. لایه‌های بالایی صنوف عمده، که پاتریسین[1] نامیده می‌شدند، در اوایل سدهٔ سیزدهم، نخبگان جدیدی را به‌وجود آوردند. درآمد آنها بیش از این‌که از راه زمین‌داری به‌دست آید، از طریق بازرگانی حاصل می‌شد.(۱۲) پاتریسین‌ها در قدرت با اشراف سهیم بودند، تا این‌که در پایان سدهٔ سیزدهم به‌طورکلی جای آنها را گرفتند.(۱۳) آنها با تکیه بر ثروتی که داشتند، و به‌دلیل کاهش ناگهانی دخالت قدرت اصلی در ایتالیای مرکزی در اواخر سدهٔ سیزدهم، می‌توانستند جای اشراف را بگیرند، و دیگر لازم نبود که بزرگان صنوف قدرت‌طلبی خود را مهار کنند و تسلیم این اندیشه شوند که «مبرم‌ترین قضیهٔ شهرهای ایتالیا... حفظ استقلال آنها در برابر قدرت‌های سیطره‌جوی [خارجی] است، و این وظیفه را اشراف به بهترین نحو انجام می‌دهند».(۱۴)

دو منبع عمدهٔ جناح‌بندی پاتریسین‌ها در قرن چهاردهم، بیرون از دستگاه حکومتی دولت- شهر فلورانس شکل می‌گرفت: اول، زمانی که فلورانس گرفتار جنگ بود، جناح‌های اقلیت نخبگان فرصت می‌یافتند که علیه حکومت خواص پاتریسینی، با قدرت خارجی همکاری کنند، تا در مقابل از کمک او برخوردار شوند.(۱۵) دوم، راه اصلی کسب ثروت آنها ــ یعنی بانکداری و بازرگانی ــ بود که در بین افراد معمولی اجتماع شهری [کمون] مرسوم نبود و در حیطهٔ وظایف دولت هم قرار نداشت.(۱۶) از این‌رو در طول سدهٔ چهاردهم و اوایل سدهٔ پانزدهم، فاصلهٔ بین قدرت سیاسی ــ که در دست حکومت الیگارشی [خواص] پاتریسین خودمدار بود ــ و ثروت اقتصادی ــ که به‌طور فزاینده‌ای در اختیار بانکداران و بازرگانان غیرپاتریسینی قرار داشت ــ روزبه‌روز زیادتر می‌شد.

جنگ، به گسترش دو چالش بزرگ علیه حکومت پاتریسین‌ها سرعت بخشید: یکی طغیان چیومپی در سال ۱۳۷۸ میلادی، و دیگری تصرف اقتدار حکومتی فلورانس به‌وسیلهٔ خاندان مدیچی در سال ۱۴۳۴. چالش خاندان مدیچی در اوایل دههٔ ۱۳۷۰ شروع شد و این زمانی است که

---

1. patrician

جناح‌بندی پاتریسین‌ها (که زمام آن در دست مقام‌های کلیسایی و حامیان پاپ بود) زمینه را برای شکل‌گیری جناح پاتریسینی ضد الیگارشی ـ همان مردان تازه ـ فراهم کرد تا حکومت فلورانس را در دست بگیرند. این شورش‌ها عرصه را بر حکومت خواص [الیگارشی] تنگ کرد و جنگ علیه نیروی کلیسایی حامی الیگارشی شعله‌ور شد. قسمتی از هزینه‌های مالی این شورش، از طریق مالیات‌هایی تأمین می‌شد که از دست خواص دررفته بود و قسمتی دیگر هم از طریق تصاحب اموال روحانیون به‌دست می‌آمد. عناصر الیگارشی قدیمی با باقی‌ماندهٔ اشرافیت، هم‌پیمان شدند و در سال ۱۳۷۸ کودتایی را به‌راه انداختند.

کودتا به‌وسیلهٔ خیزش مردمی اعضای صنوف و کارگران به شکست انجامید. حکومت الیگارشی درهم شکست و برای مدت کوتاهی، کارگران با لباس‌های کارگری که متعلق به صنف تازه‌ای به‌نام چیومپی [پشم‌زنان] بود ـ و شورش هم با همین نام شهرت یافت ـ وظایف اصلی ادارهٔ شهر را در دست گرفتند.

از نظر مورخان مارکسیست، طغیان چیومپی شاید نخستین انقلاب کارگری در تاریخ اروپا باشد. این جنبش، رویداد «بسیار تازه‌ای بود... که اعتصاب‌هایی به‌همراه داشت، نشست‌های مخفی صورت می‌گرفت، و نخستین همبستگیِ افراد کارگرپیشه به‌حساب می‌آمد. شورش‌های غذا نیز واقعهٔ نادری بود».(۱۷) با وجود این، چیومپی‌ها ظرف چند ماه از دستگاه حکومتی کنار زده شدند و پس از چند سال، حکومت الیگارشی از نو شکل گرفت. حکومت الیگارشی بدون این‌که از سوی جناح‌های رقیب، یعنی صنوف، با چالشی جدی روبه‌رو شود، دستگاه حکومتی را اداره می‌کرد و توده‌ها از نو بی‌سازمان شده و از رسمیت افتادند. طغیان کارگری، وحدت نخبگان را تقویت کرد. با شناسایی اجتماعی این کارگران به‌عنوان یک صنف و با مشارکت آنها در حکومت به‌عنوان یک صنف، راه بهره‌کشی صنوف دیگر از کارگران بسته شد. اعضای صنوف از حکومت الیگارشی پیروی کردند تا حمایت دولت را برای سرکوب چیومپی‌ها به‌دست آورند. نویسندگان مارکسیست و غیرمارکسیست هم‌عقیده‌اند که جنبش چیومپی پاتریسین‌ها را هراسناک کرد، چراکه با عمل خود راه جناح‌بندی و باندبازی آنها را برای همیشه مسدود کرده و نگذاشت نخبه‌های رده‌های مختلف درصدد اتحاد با صنوف پایین‌تر یا حتی اعضای غیرپاتریسین صنوف رده‌های بالا برآیند.(۱۸)

مدیچی‌ها در سال ۱۴۳۴ اختیار حکومت فلورانس را در دست گرفتند و پیروزی آنها، حکومت الیگارشی را برای همیشه پایان داد و یک حکومت ائتلافی به‌وسیلهٔ خاندان مدیچی، بدون مشارکت توده‌ای شکل گرفت. اما چون هردو جریان مدیچی و الیگارشی نمی‌خواستند تا حد صنف، شأن خود را پایین بیاورند یا برای حمایت خود به چیومپی‌ها نزدیک شوند، در دههٔ ۱۴۳۰ به مبارزهٔ شدید علیه آنها پرداختند.

اعتراض «مردان تازه» به انحصارطلبی‌های الیگارشی طی جنگ فلورانس با میلان

(۱۴۲۳ـ۱۴۲۸) و لوچا (۱۴۲۹ـ۱۴۳۳) شدت یافت و این زمانی بود که الیگارشی می‌کوشید بنیهٔ مالی خود را تقویت کند و به مقابله با «مردان تازه» برخیزد. هنگامی که خاندان مدیچی، قهرمانان پاتریسینی و شرکای تجاری مردان تازه، کنترل موقت حکومت را بر مردم فلورانس در دست گرفتند، پاتریسین‌های حاکم به نیروی نظامی متوسل شدند تا خاندان مدیچی و متحدان آن را از دستگاه حکومتی و از شهر بیرون کنند.(۱۹) «مردان تازه» به صف مدافعین مدیچی پیوسته و رهبران الیگارشی را به زندان انداختند.

چرا الیگارشی پاتریسین‌ها توانست سلطهٔ خود را بر فلورانس تا سال ۱۳۷۸ حفظ کند و چندسالی هم به‌شدت تقویت شود؟ و چرا در سال ۱۴۳۴ قدرت را از دست داد؟ بخشی از پاسخ این است که «مردان تازه» در طول نیم‌قرن، از ۱۳۷۸ تا ۱۴۳۴ توانستند ثروتی به‌دست آورند، تا جایی که میزان آن به‌طور مطلق و نسبی از ثروت پاتریسین‌ها بیشتر شد.(۲۰) افزایش ثروت «مردان تازه» باعث شد مدیچی‌ها را به مشارکت در تجارت خود فرابخوانند و به‌این‌ترتیب پیوندهای تعهدآوری بین مدیچی‌ها و هم‌پیمانان سیاسی ائتلاف رو به گسترش آنها برقرار شد. کمبودهای حرکت سیاسی غیرنخبگان، مهم‌ترین عامل در شکوفایی و پیروزی خاندان مدیچی در رهبری مخالفت با حکومت الیگارشی بود. سکوت سنگین پاتریسین‌های حاشیه‌نشینِ قدرت سیاسی و مردان تازه، که به‌خاطر ترس از قدرت‌گرفتن صنوف پایین و کارگران به‌وجود آمده بود، باعث شد که الیگارش‌ها حلقهٔ حکومتِ به‌ظاهر مصون خود را تنگ‌تر کنند. هرچه پاتریسین‌ها و مردان تازهٔ ثروتمند از قدرت کنار زده می‌شدند، دلیل بیشترُی برای طرفداری از جاه‌طلبی‌های سیاسی خاندان مدیچی داشتند. کوشش الیگارش‌ها برای تأمین هزینهٔ جنگ به‌وسیلهٔ ثروتمندان فلورانسی (و نه از منابع خودشان) بیشتر در جهت تقویت «منافع ویژهٔ» الیگارش‌ها بود و به خشونت‌های سیاسی و اجتماعی افرادی افزود که در حاشیهٔ قدرت قرار داشتند. استعداد خاندان مدیچی در بسیج هم‌پیمانان خود، بدون خیزش اعضای صنف‌ها و کارگران، به پاتریسین‌های [حاشیه‌نشین] و مردان تازه کمک کرد تا بتوانند راه کودتای الیگارش‌ها را سد کنند، بدون این‌که با شورش مردم که می‌توانست امکانات و موقعیت آنها را در تسلط بر حکومت به خطر اندازد، روبه‌رو شوند.

کنش انقلابی توده‌ای، به‌طور طبیعی، اما نه مستقیم و آشکار، جریان ستیزهٔ نخبگان و ساختار نخبگی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. در فلورانس، ساختار جناح‌های نخبگان از سال‌ها پیش از طغیان چیومپی تا هنگامی که حکومت مدیچی برقرار شد، ثبات نسبی خود را حفظ کرد. جناح‌بندی طولانی‌مدت نخبگان در دههٔ ۱۳۷۰، در برانگیختن سازمان‌دهی و حرکت مردمی مؤثر افتاد. به‌علاوه، جناح‌بندی نخبگان و کوشش آنها در هم‌پیمانی با لایه‌های پایینی، بر اثر تهدید کنش توده‌ای مردم نسبت به تمامی نخبگان و مبانی سازمانی قدرت آنها با مانع روبه‌رو شد و این همان خطری است که در مدت کوتاه حکومت چیومپی‌ها به واقعیت پیوست. حرکت توده‌ای و احساس

خطر روزافزون نخبگان بر اثر قدرت‌یافتن چیومپی‌ها، نخبگان مختلف و چندگانه را برانگیخت تا روابط بین خود را تثبیت و تقویت کنند، آن‌هم در زمانی که الیگارشی پایه‌های قدرت حکومت خود را محکم کرده بود. الیگارشی، با تسلیم‌شدن سایر نخبگان، امتیازهای اساسی اقتصادی صنف‌ها را کاهش داد و حالت بی‌تفاوتی سیاسی عمومی را تقویت نمود. حزب نخبگان مدیچی هنگامی که از بی‌تفاوتی سیاسی غیرنخبگان اطمینان یافت، بدون ترس از خطر موقعیت نخبگان الیگارشی، به قلع‌وقمع آنها پرداخت. چنانچه بین نخبگان روابط باثبات مستحکمی وجود داشته باشد، کنش توده‌ای با استحکام و کارایی ساختاریِ ستیزهٔ نخبگان، رابطهٔ معکوس پیدا می‌کند.

بالاگرفتن ستیزهٔ نخبگان

گاهی اوقات یک نخبه درصدد تقویت کنش انقلابی توده‌ای برمی‌آید و حتی می‌کوشد غیرنخبگان را به طغیان برانگیزد تا به اهداف خود برسد. برخلاف طغیان چیومپی که حاصل ناخواسته و قصدناکردهٔ ستیز جناحی نخبگان بود، همکاری طولانی نخبگان و غیرنخبگان، خشونت و پیامدهای افراطی انقلاب انگلیس در سال‌های ۱۶۴۰ تا ۱۶۴۹ و انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵ را تقویت کرد. نخبگان فقط هنگامی بر انقلابیون [غیرنخبگان] تکیه می‌کنند که موقعیت نخبگی خود را در خطر رقابت نخبگان دیگر می‌بینند. نخبگان فلورانسی دههٔ ۱۳۷۰ میلادی در خطر نبودند که از سوی رقیبان خود حذف شوند. آنها فقط در معرض این خطر بودند که قدرت و درآمد آنها نسبت به نخبگان رقیب تضعیف شود.(۲۱) گرچه شرایط وخیمی نبود، ولی بسیج تودهای در طغیان چیومپی به‌صورت خطری برای همهٔ نخبگان به‌شمار می‌آمد. هیچ‌کدام از نخبگان فلورانسی به قضیهٔ چیومپی‌ها به‌عنوان آخرین راه نجات از شکست نهایی در مقابل رقیبان دیگر امید نبسته بود.

ستیز طولانی‌مدت نخبگان در انگلستان قرن‌های شانزدهم و هفدهم و فرانسهٔ قرن‌های هفدهم و هجدهم، گروه‌های متعددی از نخبگان این دو کشور را در خطر اضمحلال قرار داد. نخبگان مزبور می‌کوشیدند ضمن مبارزهٔ خود با نخبگان دیگر، حرکت غیرنخبگان را مهار کنند. در این قسمت می‌خواهیم پیامدهای ساختار نخبگی و مناسبات موفق طبقه‌ای و اتحاد میان نخبگان و تودهٔ مردم را در انقلاب انگلیس مقایسه کنیم، با عنایت به این‌که در جریان اصلاحات دوران هنری [هشتم] و انقلاب شکوهمند، چنین اتحادی صورت نگرفت. در قسمت بعدی این فصل، تأثیر دو جنبش توده‌ای را طی مبارزهٔ فروندها در فرانسهٔ سال‌های ۱۶۴۸ـ۱۶۵۳ و انقلاب فرانسه مقایسه می‌کنیم که ساختارهای نخبگی متفاوتی دارند. در بررسی اول که دربارهٔ انگلستان است، بحث دربارهٔ تمایز انواع ساختارهای اجتماعی است که در یکی ستیز نخبگان، در جهت تقویت کنش انقلابی توده‌ای صورت می‌پذیرد، و دیگری نخبگان بازنده‌ای هستند که ستیز آنها از فرصت بسیج غیرنخبگان برخوردار نشده است. در قسمت بعد، به بررسی انقلاب فرانسه می‌پردازیم. در آن قسمت، جنبه‌های

قوی ساختار اجتماعی و تأثیر آن بر شکل‌گیری کنش انقلابی توده‌ای در قبال ستیز نخبگان و تغییرات حاصل در روابط طبقه‌ای و نخبگان بررسی می‌شود.

جامعهٔ انگلیس در آغاز سدهٔ شانزدهم، تحت سلطهٔ ساختاری نخبگان سه‌گانه بود. تقسیم دیرینهٔ قدرت بین خاندان شاهی، روحانیون و مالکان زمین، در توانایی نهادی هریک از گروه‌های نخبگی متبلور می‌شد و آنها می‌توانستند سازمان تولید را در املاک اربابی خود اداره کرده، از دهقانان بهره‌کشی کنند. حقوق دهقانان حفظ می‌شد و موقعیت‌های آنان از یک‌سو، به‌وسیلهٔ روابط عرفی ویژه و بهره‌کشی بین مستأجرین و مالکان زمین، و از سوی دیگر، به‌وسیلهٔ سه دسته از نخبگان شکل می‌گرفت.(۲۲) چنانکه پیش از این اشاره شد، اشتیاق هر گروه نخبه در حفاظت از منافع ویژهٔ خود در برابر نخبگان رقیب، مانع می‌شود که مالکان اربابی انگلیسی سیاست اربابان اروپای شرقی را در پیش گرفته و مثل آنها، مستأجرین املاک خود را از نو تبدیل به رعیت کنند، و مانع جنبش دهقانان پس از فاجعهٔ مرگ سیاه شوند.

در انگلستان، پس از اختلاف هنری هشتم با رم، در پی ازدواج مجدد او و جانشینی تاج‌وتخت شاهی، ستیز نخبگان بالا گرفت. درحقیقت با انتصاب هنری هشتم به ریاست کلیسای انگلیس به‌جای پاپ، که به‌وسیلهٔ اکثریت مالکان نمایندهٔ مجلس تصویب شد، از آن پس، وجوه مرسوم به‌جای پاپ به شاه پرداخت می‌شد و مهم‌تر از آن با انحلال صومعه‌ها، اموال وقفی آنها که بیشتر املاک اربابی و حقوق عشریه را دربرمی‌گرفت و همه به کلیسای انگلیس تعلق داشت، به دربار منتقل گردید. این اتحاد دربار و مالکان غیرروحانی، موقعیت روحانیون را به‌عنوان نخبگان مستقل، ساقط کرد.

پس از آن، مسلم شد که روحانیون نمی‌توانند به‌تنهایی در مقابل حملهٔ دو دسته از نخبگان دشمن ایستادگی کنند و نیز نمی‌توانند حمایت قابل توجهی از غیرنخبگان را به‌نفع خود جلب کنند. اعتراض دهقانان علیه انحلال صومعه‌ها در سال ۱۵۳۶، که به‌عنوان زیارت عالیجناب[۱] [پاپ] معروف شد، به‌زودی مهار گردید و در اجرای برنامهٔ دربار و مالکان غیرروحانی در تضعیف روحانیت و توقیف اموال صومعه‌ها، خطر چندانی ایجاد نکرد. حمایت دهقانان از کشیشان، صرفاً اعتقادی بود و منحصر به روستاییان متعصب و مذهبی محافظه‌کار می‌شد. به‌نظر می‌رسد، دهقانان از پیامدهای حذف کشیشان که یکی از سه گروه نخبگان حاکم و بهره‌کش بودند، آگاهی نداشتند. به‌این‌ترتیب، اصلاحات هنری هشتم نمونه‌ای از ستیز نخبگان بود که بدون واکنش توده‌ای، به حذف تقریباً کامل یک دسته از نخبگان انجامید.

اقتدار سیاسی روحانیون و قدرت نهادی آنها در تسلط بر تولید و تصرف منابع، بین دربار و

---

۱. The Pilgrimage Grace، خیزش دهقانان در لینکلن‌شایر و یورکشایر علیه نوآوری‌های مذهبی هنری هشتم، که گرچه مهار شد و رهبران آن اعدام شدند، اما توماس کرامول از آن بهره گرفت.

مالکان غیرروحانی تقسیم شد. در درازمدت، اصلاحات هنری برای شاه فاجعه به‌بار آورد و همچنین روابط ارضی و تولید کشاورزی را به‌طور اساسی متحول ساخت. اشاره می‌کنیم که دربار انگلستان، برای ادارهٔ املاک و وظایف اربابی که از روحانیون گرفته شده بود، ابزار سازمانی و کارامد در اختیار نداشت. هنری هشتم و جانشینان او که نمی‌توانستند درآمد زیادی از املاک قبلی صومعه‌ای کسب کنند، آن اموال بادآورده را به مالکان غیرروحانی و بازرگانان شهری فروختند، تا هزینهٔ جنگ‌های پیاپی خود را تأمین کنند. دربار علاوه بر فروش املاک و حقوق عشریه، بیشتر حق داوری روحانیت و دربار را نسبت به اجارهٔ زمین به دهقانان، به اشراف واگذار کرد. اربابان غیرروحانی (اعیان) در آغاز سدهٔ هفدهم، حاکم اصلی تولید ارضی و صاحب‌اختیار منابع حاصل از کار دهقانان شدند.

اعیان یا ارباب‌های غیرروحانی، بر اساس توانایی دوگانه‌ای که به‌عنوان مالکان زمین و مقام‌های محلی داشتند، می‌توانستند با میل خودشان دربار را در منافع حاصل از زمین شریک کنند [یا نکنند]؛ و پادشاهانِ دودمان استوارت در سدهٔ هفدهم، فقط از این راه می‌توانستند درآمد ارضی داشته باشند. اعیان مزبور، با استفاده از موقعیت جدید به‌عنوان تنها حکمران و بهره‌بردار نظام دهقانی، مناسبات تولید را در دست خود گرفتند. در طول یک قرن پس از اصلاحات هنری، اکثر دهقانان از حق تصرف املاک اربابی محروم شده و به کارگران مزدبگیر بدون زمین تنزل یافتند. سپس مالکان بر آن شدند که منفعت کوتاه‌مدتی برای دهقانان فراهم کنند: یعنی پس از لغو حقوق دهقانی و حق تصرف زمین برای آنها، مبانی قانونی اخذ مالیات و حقوق عشریه‌ای را که از سوی دربار و روحانیون اِعمال می‌شد، لغو کردند. به‌این‌ترتیب، بدیهی است که این مالکان توانستند با تغییر مناسبات ارضی تولید، منافع طولانی‌مدت و پیش‌بینی‌نشده و قصدناکرده‌ای برای خود دست‌وپا کنند. به این معنی که اعیان نه به‌عنوان یکی از سه دستهٔ نخبگان که حق بهره‌برداری از املاک فئودالی را داشتند و هیچ‌کدام درواقع «مالک» زمین نبودند، بلکه این‌بار توانستند به‌عنوان مالک، تقریباً تمامی منافع حاصل از بهبود چشمگیر محصولات کشاورزی را در سده‌های هفدهم و هجدهم به خود اختصاص دهند.(۲۳)

در انگلستان، تغییر در روابط طبقه‌ای در بخش کشاورزی و تهیدست‌شدن اکثریت دهقانان طی اصلاحات هنری، بدون کنش توده‌ای قابل توجهی صورت گرفت. حذف حق اجاره‌داری [تصرف زمین کشاورزی] که امری محلی بود و طی سال‌ها و بلکه چند دهه طول کشید، مقاومت را برای دهقانان مشکل کرد و برای اجاره‌داران یک ملک اربابی ممکن نبود که بتوانند با اجاره‌داران املاک دیگر که پیش از این خلع ید شده بودند و نمی‌توانستند از آن پس اجتماع دهقانی باثباتی داشته باشند، یا با اجاره‌دارانی که هنوز گرفتار ارباب بودند، همدست شوند. به‌علاوه، گرچه دربار و روحانیون علاقه داشتند از حقوق اجاره‌داری حمایت کنند (تا به این وسیله ادعای خود بر اخذ

مالیات و درآمد عشریه را تثبیت کنند) چون ابزار سازمانی مؤثری برای دخالت محلی نداشتند، نمی‌توانستند اجاره‌داران [کشاورزان] ناراضی را به حرکت درآورده و متحد خود کنند. بالاخره، دهقانان در سدهٔ شانزدهم و پس از آن نمی‌توانستند، مانند مقاومت کارگران پس از حادثهٔ مرگ سیاه با یکدیگر متحد شوند. درحالی‌که بیشتر اجاره‌داران پس از حذف اجارهٔ فئودالی بر اثر اصلاحات هنری هشتم آسیب دیدند، اقلیتی از دهقانان (آنهاکه به‌طور موروثی و سنتی مالک زمین بوده، یا آنهاکه سند ملکی داشتند)، با حفظ حق تصرف و محصورکردن زمین، توانستند برای خود حق مالکیت خصوصی به‌دست آورند.

اصلاحات هنری، همراه با توزیع زمین‌های روحانیون و حقوق عشریه و قدرت داوری بین مالکان غیرروحانی، و نیز جریان دگرگونی روابط طبقه‌ای بین دهقانان، دست به دست هم داد و توازن قدرت بین دو دسته نخبگان باقی‌مانده را متحول کرد. موقعیت نخبگان درباری هم متزلزل شد. کمبود امکانات سازمانی مستقل جهت کسب منابع مالی از تولیدکنندگان، فقط در صورتی می‌توانست درآمدی حاصل کند که اعیان را به‌کمک دستاویزهای آرمانی نسبت به مشروعیت مقام شاه به‌عنوان رئیس ملت، کلیسای ملی، و دولت ملی، به وفاداری وادارد، یا این‌که جناح‌های بازرگانی و اعیان را به دخالت و پیروزی در مبارزه‌های سیاسی تحریک نماید. چارلز اول به‌تنهایی نمی‌توانست مواضع سیاسی بالا و پایین را با هم آشتی دهد.(۲۴) گو این‌که یک شاه باتدبیرتر از او هم نمی‌توانست اعیان را ترغیب یا وادار به پرداخت هزینه‌های نظامی، کلیسا، و طرح‌های ساختمانی دولت کند، تا به‌این‌ترتیب قدرت سازمانی دربار احیا گردد، که این کار خواهی‌نخواهی با انحصار تصاحب و کنترل مستقیم اعیان بر تولیدات کشاورزی، در تعارض قرار می‌گرفت.

پادشاهان تئودور و استوارت، با ایجاد نوعی نظام مطلق‌گرایی ملی «افقی» (یعنی حذف نخبگان روحانی مستقل، خلع ید از صاحب‌منصبان محلی و متلاشی‌کردن دستگاه سیاسی آنها، همه در قبال تضعیف قدرت دربار و متحدان آن، یا کنترل رفتار اعیان در محل کانون قدرت آنها)(۲۵)، چارلز اول را در موقعیت گزینشی نامطلوبی قرار دادند، که یا سیاست‌هایی را دنبال کند که اعیان با آن موافق بودند، یا خود را به ستیزه‌های جناحی بسپارد که به جنگ داخلی می‌انجامید. چارلز در سال ۱۶۴۲ میلادی، نه‌تنها جنگ داخلی به‌راه انداخت تا از بن‌بست امتیازاتی که در سال ۱۶۴۱ به پاپ داده بود نجات یابد، بلکه در سال ۱۶۴۷، از اختلافِ پارلمان با متحدانِ غوغاگر اسکاتلندی خود بهره گرفت و با طرفداران ایرلندی کاتولیک‌مذهب خود به چالش برخاست و «جنگ داخلی دوم» را در سال ۱۶۴۸ به‌راه انداخت. این قضایا در ۱۶۴۹، به اعدام او و بعضی از متحدان مهم اشرافی‌اش منجر شد.

دربار همچنین، گروه‌هایی از بازرگانان رقیب را علیه هم برانگیخت تا درآمدهای خود را افزایش دهد. این راهبرد، سیاست‌مردان لندن را به جناح‌بندی کشاند.(۲۶) بازرگانان سیاسی به دو دلیل جایگاه مهمی داشتند: یکی این‌که اگر چارلز از جنگ داخلی دست می‌کشید، می‌توانست خود را

تقویت کرده و با پیش‌دستی در اعطای انحصارات بازرگانی به این یا آن گروه، در قبال اخذ تعرفهٔ درآمد از آنها، از تشکیل پارلمان جلوگیری کند. دوم و مهم‌تر این‌که، بازرگانان در لندن، پایتخت انگلیس، متمرکز بودند. از این‌رو، بی‌توجهی چارلز به منافع بازرگانانِ مداخله‌جویِ مستعمرات، منجر به این شد که جناح بازرگان از اعضای رادیکال مجلس به‌قوت طرفداری کند. این دسته از بازرگانان، نیروی مردمی شهر لندن را بسیج کردند تا از رهبران پارلمان که در بازداشت دربار بودند طرفداری کرده و از بازرگانانی حمایت کنند که خواستار مشارکت در ادارهٔ شهر لندن بودند. از این‌رو، جناح‌بندی بازرگانان را که دربار برای منافع گذرای خود به آن دامن زده بود، به آنجا کشید که ضعیف‌ترین جناح آنها تصمیم به تحریک نیروی انقلابی مردم گرفت. اگر مردم بسیج می‌شدند، پارلمان را با فشار خود از مصالحه بازمی‌داشتند و مجبور می‌کردند که به‌جای آن‌که خود را فقط پاسخ‌گوی اعیان و بازرگانان حامی بداند، در جهت مواضع رادیکال‌تر و بر اساس موازین قانون اساسی و مذهبی اقدام کند.(۲۷)

انقلاب انگلیس در سال‌های ۱۶۴۰ـ۱۶۴۹، به‌دلیل جهت‌گیری رادیکال و آمیختگی شدید آن با نیروهای مردمی، یک رویداد غیرعادی در تاریخ انگلیس به‌حساب می‌آمد. جناح‌گرایی نخبگان پیش‌شرط لازم برای وقوع جنگ داخلی بود. به‌هرحال، فقط در لندن و در داخل ارتش، جناح‌بندی نخبگان به انشعاب انجامید و باعث تحریک برخی نخبگانی شد که حرکت انقلابی مردم را تشویق می‌کردند (هیچ‌یک از اعیان، مردم روستایی زیر سلطهٔ خود را به جنبش وانداشتند و هیچ قیام روستایی قابل توجهی در جنگ داخلی مشاهده نشد و طغیان روستاییان در طی سده‌های شانزدهم و هفدهم به‌آرامی فروکش کرد).(۲۸)

هنگامی که لندن آرام گرفت و ارتش طراز نوین [کرامول] منحل شد، تقریباً همهٔ دستاوردهای رادیکالی انقلاب ملغی شد. درحالی‌که تکثرگرایی و بردباری مذهبی، به‌صورت جنبهٔ پایداری از سیاست حکومتی انگلیس درآمد، فرقه‌های رادیکال انقلاب که طرفداران خود را از دست داده بودند، تسلیم شدند و حتی تحت سلطهٔ نظام مشترک‌المنافع[1] به‌صورت آرام‌ترین گروه درآمدند.(۲۹) هنگامی که بازرگانان مداخله‌جوی مستعمراتی، در حکومت لندن و در دولت انگلیس جای پای محکمی پیدا کردند، در سیاست خارجی راهی پیش گرفتند که با خواست سرمایه‌گذاران بین‌المللی همسو باشد، و نیروهای مردمی در لندن، از سال ۱۶۴۹ هیچ نقشی در ادارهٔ شهر و سیاست ملی نداشتند.(۳۰) نظام پادشاهی در سال ۱۶۶۰ به حالت گذشته بازگشت.(۳۱)

در چشم‌انداز انقلاب شکوهمند سال ۱۶۸۹ و «توافق» بین پادشاه ویلیام و مجلس در سال ۱۶۹۰، رادیکالیسم انقلاب انگلیس دیگر نمی‌توانست تأثیر پایداری بر ساختار نخبگان و روابط طبقه‌ای در

---

۱. Commonwealth، حکومت مستقل در سطح ملی یا کل کشور بر پایهٔ اتحاد بین دولت‌های محلی.

انگلستان داشته باشد. محدودیت‌های سلطنت که چارلز اول در سال ۱۶۴۱ اجباراً به آن تن داده بود، درست شبیه همان محدودیت‌هایی بود که چارلز دوم به‌خاطر الزام‌های حفظ تخت شاهی در پایان دوران نظام مشترک‌المنافعی در سال ۱۶۶۰ پذیرفت و در بیانیهٔ ۱۶۹۰ مستحکم‌تر شد. محدودکردن قدرت سلطنتی و شناسایی اقتدار انحصاری اعیان در روابط طبقه‌ای ارضی، مذهب، و حکومت ولایات و تثبیت نقش نخبگان مالک در سیاست‌گذاری ملی و خارجی که از طریق قدرت‌یافتن مجدد پارلمان صورت گرفت، چیزی کمابیش همسنگ پذیرش نتایج ستیز نخبگان در سده‌های شانزدهم و هفدهم از سوی دربار بود که به‌وسیلهٔ یورش هنری هشتم برای برقراری مطلق‌گرایی ملی در پیش گرفته شد.

در انقلاب ۱۶۴۰ــ۱۶۴۹، نیروهای مردمی به‌طورکلی تأثیرهای موقتی داشتند. این نیروها راه را بر مبارزترین و ماجراجوترین نمایندگان پارلمان گشودند تا تقاضاهایی را مطرح کنند که چارلز اول حاضر به پذیرش آنها نبود و از مصالحه‌ای جلوگیری کردند که احتمالاً اکثریت مالکان غیرروحانی در سال ۱۶۴۲ آن را پذیرفته بودند. این ستیزه‌جویان، نیروهای مردمی را بارها به خیابان‌های لندن آوردند و منابع مالی را از بازرگانان مستعمراتی مداخله‌جو گرفتند تا طغیان را سرپا نگه دارند. حاصل نهایی اتحاد بین پارلمان و رادیکال‌های لندن، شکل‌گیری نیروی نظامی مستقلی بود که می‌توانست پادشاه و مالکان غیرروحانی متحد چارلز اول را شکست داده و از پیروزی رادیکالیسم مذهبی و سیاسی جلوگیری کند. این نیروی نظامی که ارتش طراز نوین نامیده شد، چارلز اول را به اعدام محکوم کرد و نظام مشترک‌المنافعی را برقرار ساخت. سپس، بسیج توده‌ای مردم لندن از موفقیت کودتای چارلز اول علیه پارلمان در سال ۱۶۴۲ جلوگیری کرد، آتش جنگ داخلی را شعله‌ور نگه داشت و از ارتش طراز نوین پشتیبانی کرد؛ ارتشی که در سال‌های سرنوشت‌ساز جنگ داخلی و سال‌های اولیهٔ تشکیل حکومت مشترک‌المنافع، کانون واقعی قدرت سیاسی در انگلستان شد.(۳۲)

مشارکت غیرنخبگان در ستیزه‌های سیاسی دههٔ ۱۶۴۰ دو تأثیر ماندگار داشت: نخست این‌که مالکان و بیشتر بازرگانان لندن همگی متقاعد شدند که تفاوت‌های جناحی را باید محدود کرد تا از بروز رادیکالیسم مردمی در آینده جلوگیری شود.(۳۳) دوم، انقلاب مردمی با ادامه و پیشرفت جنگ داخلی، برنامه‌های دربار و کلیسای پرسبیتری[1] را برای ایجاد اتحاد مذهبی، به‌طور مستقیم برهم زد. در طول سال‌های ستیزهٔ نخبگان و جنگ داخلی، کشیشان پیروان خود را در شبکهٔ روابط محلی به‌کار گماشتند و به‌این‌ترتیب، سلسله‌مراتب کنترل نخبگی و مذهب توده‌ای را آشفته کردند، به‌طوری‌که همهٔ حکام آیندهٔ لندن ناگزیر به تحمل کثرت‌گرایی مذهبی بودند.(۳۴)

بسیج انقلابی توده‌ای منحصر به زمان‌ها و مکان‌های نادری می‌شود که در آنها اختلاف نخبگان

---

1. Presbyterian

به‌حدی زیاد است که ممکن است به جنگ شدید (در مقیاس فردی یا سازمانی) بینجامد. این وضعیت به‌طور موقت در سال‌های ۱۶۴۰ تا ۱۶۴۹ روی داد. شاهان بیشتر به‌جای این‌که جنگ داخلی به‌راه اندازند، دیر یا زود عقب‌نشینی کردند (یا در مورد جیمز دوم که به فرار او انجامید). طی دوران اصلاح‌طلبی هنری هشتم، روحانیت که می‌کوشید طغیان مردمی را به طرفداری از خودش برانگیزاند، به‌سادگی سرکوب شد و سرانجام به گوشه‌نشینی و اضمحلال گرفتار آمد. از نظر جغرافیایی، نخبگان عمدتاً در لندن تودهٔ مردم را به حمایت از خود فرا می‌خواندند، زیرا لندن محل استقرار مجلس و دربار بود. بیرون از پایتخت، به‌جای دهقانان بی‌سلاح، این نظامیان بودند که پشتوانهٔ قدرت سیاسی به‌شمار می‌آمدند. از این‌رو، ارتش طراز نوین، نیروی غیرنخبه‌ای عمده‌ای بود که به‌وسیلهٔ جناح نخبهٔ اعیانیِ ضدسلطنت به میدان سیاست کشیده شد. غیرنخبگان پیش از هر چیز به‌خاطر ملاحظات مذهبی در خدمت ائتلاف نخبگان قرار می‌گرفتند، زیرا این ملاحظات آرمانی بود که پس از سست‌شدن پایه‌های نهاد سلطنت و دیگر محرک‌های عمدهٔ سیاسی- نظامی مبنای همبستگی با نخبگان در روستا به‌شمار می‌آمد. رادیکالیسم ارتشی و شهری هم بر پایهٔ اعتقادات مذهبی شکل گرفت و انشعاب نخبگان را طی جنگ داخلی به‌وجود آورد. سرانجام، پس از اعدام چارلز اول و حذف موقت نظام پادشاهی، مالکان غیرروحانی [اعیان] توانستند در پشت برنامه‌ای به‌منظور سرکوبی کامل حرکت سیاسی غیرنخبگان و استقرار مجدد توافق قانونی سال ۱۶۴۱ در ۱۶۶۰ و سپس در ۱۶۹۰، از نو با هم متحد شوند.

ستیز نخبگان، کنش انقلابی توده‌ای را تقویت کرد و این عملکرد توده‌ای هم به‌دنبال جنگ داخلی و استقرار موقت نظام مشترک‌المنافع، ستیز نخبگان را ژرف‌تر کرد. اتحاد مجدد نخبگان، از تحرک غیرنخبگان جلوگیری کرد و آن را از میدان سیاست حذف نمود، چراکه آنها می‌توانستند برای جانشینی شاهی به‌جای شاه پرهیاهو (جیمز دوم) به توافقی سریع برسند و دودمان پادشاهی تازه‌ای برقرار کنند که مایل باشد در محدودهٔ سلطهٔ مالکان غیرروحانی در شهرستان‌ها و در حوزهٔ قدرت مالکان در پارلمان، سلطنت کند. تا زمانی که وحدت نخبگان دوام یافت (که تا شکل‌گیری نخبگان سرمایه‌دار صنعتی جدید در سدهٔ نوزدهم ادامه یافت)، حرکت [سیاسی] مردم در حداقل بود.

تأثیر انقلاب بر ستیز نخبگان و ساختارهای اجتماعی

در بخش قبلی، قضیهٔ وقوع یا عدم وقوع کنش انقلابی توده‌ای، در زمان‌ها و مکان‌ها و موارد مختلف مطرح شد، تا تأثیر انشعاب نخبگان بر چندوچون بسیج غیرنخبگان بررسی شود. در بخش فعلی، انقلاب انگلیس را با دو برهه در تاریخ فرانسه مقایسه می‌کنیم که طی آنها، گروه‌هایی از نخبگان که از سوی نخبگان دیگر تهدید می‌شدند، بسیج توده‌ای را تحریک می‌کردند، به امید این‌که در

کشاکش نخبگان از آن بهره‌برداری کنند. البته، خیزش مردم فرانسه در دوران فروندها (۱۶۴۸ـ۱۶۵۳) با دوران انقلاب (۱۷۸۹ـ۱۷۹۵) تفاوت بسیار داشت، و نیز این هردو مورد با انقلاب انگلیس عمیقاً متفاوت بودند. می‌خواهیم تفاوت‌های مزبور را برحسب ساختار نخبگان و روابط طبقه‌ای در برابر وقوع کنش‌های انقلابی توده‌ای بررسی کنیم. اساساً، برخی نخبگان از انقلاب زیان دیدند. این نخبگان (که خیزش دهقانان و مردم شهری را در واقعهٔ فروندها و انقلاب فرانسه تشویق می‌کردند) آنهایی بودند که در مقایسه با نخبگان دیگر (که خود، موضوع اعتراض خیزش مردم قرار داشتند)، مواضع و برنامه‌های‌شان بیشتر در معرض حملهٔ کنش توده‌ای قرار گرفت.

پادشاهان فرانسوی در مقایسه با همتایان انگلیسی خود، هرگز به تسلط کامل در سطح کشور دست نیافتند. چنانکه مشاهده شد، پادشاهان انگلیس دست روحانیون را که نخبگان مستقلی بودند از قدرت کوتاه کرده و اعیان محلی را خلع سلاح کردند. پادشاهان فرانسوی، در دوران رژیم سابق [قبل از انقلاب]، با این‌گونه اعیان که سپاهیان ویژهٔ خود را در استخدام داشتند و نیز با مقام‌های خودمختار ایالتی، رقابت می‌کردند. از آنجاکه این پادشاهان نمی‌توانستند رقیبان خود را در سطح کشور از میدان بیرون کنند، راه دومی را به‌عنوان «مطلق‌گرایی عمودی» در پیش گرفتند، به این معنی که برای کسب درآمد به‌منظور اجیرکردن سپاهیان اشراف دیوانی، مقام‌های مملکتی را می‌فروختند تا بتوانند برای حفظ سلطهٔ سیاسی و دسترسی به درآمد ایالات با اعیان محلی و اشراف مقتدر غیردیوانی رقابت کنند. فروش مقام‌ها، و در مرحلهٔ پیشرفته‌تر، فروش مقام‌های حکومتی (مقام‌های درباری که اهل ایالتی نبودند که بر آن حکومت می‌کردند و از این‌رو با نخبگان محلی همبستگی نداشتند)، باعث شکل‌گیری سلسله‌مراتب «صاحب‌منصبان دولتی» شد و مالیات‌ها و عوارض به‌شدت افزایش یافت. گو این‌که بیشتر «درآمدهای دولتی» در اختیار دربار یا مقام‌های حکومت مرکزی قرار نمی‌گرفت، بلکه نزد «حکام ایالتی که مقام خود را خریده بودند» در همان ایالت نگهداری می‌شد.(۳۵)

در میانهٔ سدهٔ هفدهم، دربار و صاحب مقام‌های فروشی و انتصابی، رابطهٔ ستیزه‌جویانه اما نمادینی با یکدیگر داشتند. دربار، به فروش مقام‌ها، واگذاری حقوق، عوارض شهری و وام‌های درآمدزا وابسته بود، تا بتواند هزینه‌های دربار سلطنتی و مخارج جنگ‌های پیاپی با بیگانگان را تأمین کند. هرچه نیاز مالی دربار بیشتر می‌شد، بهای واگذاری حق مقام‌های ایالتی، اشرافی، و شهری افزایش می‌یافت. نخبگان ایالتی هم همواره از پرداخت‌هایی که دربار از آنها می‌خواست، سر باز می‌زدند و در برابر نظارت مباشران و سایر شگردهای دربار برای انتقال اقتدار ایالتی به مقام‌های دربار، مقاومت می‌کردند.

خریدوفروش مقام‌ها، مناسبات طبقه‌ای و نخبه‌ای را تحت‌تأثیر قرار داد. به این معنی که دربار نمی‌توانست فروش مقام‌ها را چنان سازمان دهد که یک منبع درآمد مطمئن و همیشگی داشته باشد، و مقام‌های این‌چنینی هم می‌کوشیدند روابط مستقیم اربابی میان مالکان و دهقانان را برهم بزنند.

اشراف محلی در تلاش‌های خود برای افزایش بهرهٔ مالکانه از دهقانان، به‌طور فزاینده‌ای به تسلط مقام‌های درباری وابسته شدند.

فروندها [فلاخن‌اندازان؟] دسته‌ای از شورشیان ایالتی بودند که به‌وسیلهٔ نخبگانی تحریک می‌شدند که بتوانند در برابر تقاضاهای مالی شاه و گسترش ادعاهای دربار نسبت به مقام‌های فروشی، مقاومت کنند. دهقانان شورشی فروندها را همراهی می‌کردند، که آنها هم به‌وسیلهٔ اشراف طرفدار جنبش فروندی تحریک شده بودند تا از پرداخت مالیات به دربار سر باز زنند. طرفداران فروندها، اعم از مقام‌های رسمی و اربابی، ادعای قبضه‌کردن تمامی ارزش افزودهٔ منطقهٔ تحت نفوذشان را نداشتند. درعوض، «برای دفاع از امتیازات ایالتی خودشان» پافشاری می‌کردند، که همواره موضوع تفسیرهای متفاوت بود و فقط طبق حکم شاه تعریف می‌شد.(۳۶)

با زیرپاگذاشتن مقررات مربوط به امتیازهای درباری از سوی طرفداران فروندی، هریک از نخبگان ایالتی حاکم بر حق داوری حوزهٔ خود شد که با حوزهٔ اقتدار نخبگان دیگر هم متداخل بود. درنتیجه، ضعف ائتلاف طرفداران فروندی باعث شد که آنها در مقابل رقبای ایالتی و در مقایسه با زمانی که از دربار و گماشتگان آن تبعیت می‌کردند، از حقوق کمتری برخوردار شوند. صاحب‌منصبان و اشرافی که از آن زمان منصوب می‌شدند و آنهایی که یار و متحد رهبران فروندی نبودند، کسانی بودند که هرگز به جنبش فروندی نپیوسته یا از آغاز از جبههٔ ائتلاف شورشیان جدا شده بودند.(۳۷)

طرفداران جنبش فروندی، بر اثر شورش دهقانی و ستیزه‌های داخلی نخبگان دچار عقب‌ماندگی شدند. برخلاف انتظار آنها، این طرفداران فروندها بودند که از شورش دهقانی بیشترین آسیب را دیدند و به دربار لطمهٔ زیادی نخورد. خریدوفروش مقام، شبکه‌های بهره‌برداری از ارزش افزوده و سازمان‌دهی سیاسی مبتنی بر محور روابط اعیان محلی ـ حاکم‌ها، ایالات را به‌هم ریخت. هر عنصر از ساختارهای قبلی ایالتی، با نظام معاملهٔ دربار ـ محوری گره خورد. مقام‌های خریدوفروشی و یاران آنها می‌توانستند روابط خود را با دربار بهبود بخشند، ولی نمی‌توانستند خواست‌های ادعایی دولت را در مقابل خواست‌های مشابه اشراف، روحانیون، و صاحب‌منصبان حفظ کرده یا آنها را با هم آشتی دهند. پراکندگی سیاسی طرفداران جنبش فروندی و وابستگی نهایی آنها به دربار، با عدم توانایی آنها در بهره‌گیری از منابع محلی برای حفظ نیروی مسلح خود برای مبارزه، آشکار شد. اعتصاب دهقانان برای پرداخت بهرهٔ مالکانه و مالیات، جنبش فروندی را به‌شدت تحت‌تأثیر قرار داد. در پایان، کنده[1] (رهبر سنتی فروندها) ناگزیر پیشنهاد آشتی داد، چون حزب وی درهم شکست.(۳۸) برخلاف این پیشنهاد، دربار مالیات مزارع و مقام‌های محلی را افزایش داد.(۳۹)

---

1. Condé

شکل‌گیری روابط طبقه‌ای و نخبگی، و سپس پیامدهای شورش‌های شهری و دهقانی در سال ۱۷۸۹، وضعیت کاملاً متفاوتی داشت. در فاصلهٔ یک قرن و نیم از جنگ فروندها تا انقلاب فرانسه، اشراف بورژوای فرانسوی بیش از پیش با دولت مشارکت نزدیک داشتند. سرمایه‌گذاری نقدی بیشتر در رابطه با دولت حذف می‌شد و درآمد اشراف فرانسوی بیش از این‌که از بهرهٔ مالکانهٔ زمین حاصل شود، از طریق افزایش سهم آنها و از طریق مناصب دولتی به‌دست می‌آمد. بالارفتن درآمدهای دولت که بر اثر توسعهٔ اقتصاد فرانسه در طول سدهٔ هجدهم تحقق یافته بود، باعث شد که سهام‌داران و صاحب‌منصبان، منافع خود را از قبل مقام‌های دولتی افزایش دهند. سرانجام، بر اثر افزایش شدید بدهی‌های دولت که بر اثر دخالت فرانسه علیه انگلیس در جنگ انقلاب امریکا پیش آمد، بحران مالی غیرقابل حلی بر دولت فرانسه چیره شد. کوشش‌های تورگو[۱]، وزیر دارایی و نِکِر[۲] در تأمین بدهی‌های دولت از طریق مالیات‌گیری از اشراف و روحانیون، مخالفت شدید نخبگان ایالتی و شورش علیه اشرافیت را در سال‌های ۱۷۸۷ـ۱۷۸۹ به‌دنبال داشت.(۴۰)

اشراف ایالتی در سال ۱۷۸۸ با تحریک مردم به شورش علیه مقام‌های درباری، شاه را واداشتند تا در سال ۱۷۸۹ برای نخستین‌بار پس از یک قرن، با تشکیل مجلس طبقات عمومی[۳] موافقت کند.(۴۱) اما هنگامی که نیروهای مردمی دریافتند اشرافیت فرانسه در پی شکست آنهاست، به شورش برخاستند. وقتی نمایندگان مجلس طبقات عمومی انتخاب شدند، نمایندگان بسیار محافظه‌کار روحانیت و اشرافیت نتوانستند در تجدید قدرت کنوانسیون در قبال ضعف دربار و سرمایه‌گذاران مهم موفق شوند. طبقهٔ سوم[۴]، با تشکیل مجلس ملی و تصویب قوانینی دربارهٔ تضمین بدهی دولت و لغو امتیازهای اشرافیت و شرکای دربار، و نیز بیشتر مقررات فئودالی، ابتکار عمل را در دست گرفت، ولی مالکیت خصوصی بر زمین و بهره‌کشی از آن همچنان حفظ شد. این موازین در جهت منافع سرمایه‌داران بزرگ و حقوق‌دانانی که بیش از همه به دولت بدهکار بودند و نیز بورژواهای ایالتی بود که در رژیم سابق به مقام‌های پردرآمد دسترسی نداشتند و از راه زمین‌داری کسب درآمد می‌کردند و در جمع اشراف فئودال قدیمی ممتاز قرار نداشتند.(۴۲)

بیشتر رهبران اشراف و روحانیت با مقررات جدید مخالفت کرده و از تلاش‌های دربار در دعوت از همهٔ گروه‌ها به پاریس برای بستن مجلس ملی طرفداری کردند. اشراف ایالات از خیزش مردمی پشتیبانی کردند و مانع به نتیجه رسیدن کوشش‌های دربار شدند. دوران «وحشت بزرگ»[5] در تابستان ۱۷۸۹، سلطهٔ اشرافیت بر مناطق روستایی را به‌شدت متزلزل کرد و شورش‌های شهرهای

---

1. Turgot
2. Necker
3. Estates General
۴. Third Estate، منظور طبقهٔ متوسط جامعهٔ فرانسوی است که بورژوازی از متن آن برخاست.
5. The Great Fear

کوچک در ایالات، اقتدار اشرافیت و دربار را در این ایالت‌ها درهم شکست. مهم‌تر این‌که بورژوازی پاریس «افراطیون طرفدار جمهوری»[۱] را تحریک کرد تا به خیابان‌ها بیایند و در لحظات حساس با قدرت گروه‌های طرفدار سلطنت، مقابله کنند و دربار را به قبول ادامهٔ نشست‌های مجلس ملی وادارند.(۴۳)

افشاگری‌های راهبردی در انقلاب فرانسه، بدون توجه به پیامدهای ساختاری آن، همانند افشاگری‌های جنگ داخلی انگلیس بود. در هردو مورد، حضور نیروهای مردمی در پایتخت که از سوی گروه‌های ویژه‌ای از نخبگان حمایت می‌شد، به قانون‌گذاران «پایین‌مرتبه» [طبقهٔ سوم] مجلس، کمک کرد تا مقرراتی را تصویب و اعلام کنند که بنیان‌کن‌تر از قوانینی بود که پیش از تظاهرات مردم تصویب شد.(۴۴) نیروهای مردمی در فرانسهٔ دههٔ ۱۷۹۰ و انگلیس دههٔ ۱۶۴۰، بیش از این‌که در جهت تقویت منافع خود آنها باشد، در ناتوان‌کردن دربار و متحدان آن مؤثر افتاد. اما جنبش مردمی فروندها، بیش از این‌که به دربار آسیب برساند، نخبگان طرفدار این جنبش را فلج کرد، گرچه منافع اندکی هم برای شورشیان غیرنخبه به‌همراه داشت.

در هردو انقلاب، نخبگان برای جلب حمایت مردم امتیازهای موقتی دادند. در انگلستان، نمایندگان مجلس به بازرگانان ناراضی و کاسبان کم‌ثروت و متحدان بازاری امتیازهای تجاری داده و آنها را در ادارهٔ شهر لندن سهیم کردند. در فرانسه، مجلس ملی نظارت مردم بر ادارهٔ پاریس را قانونی کرد، از ائتلاف‌های مردمی در شهرهای ایالات طرفداری نمود و کنترل بر قیمت مواد غذایی را به‌نفع توده‌ها عملی ساخت و وانمود کرد که به دهقانان در فرار از مقررات پرداخت بهرهٔ مالکانهٔ زمین کمک می‌کند. در هردو کشور، نخبگانی که درنهایت در انقلاب پیروز شدند، هنگامی که مطمئن شدند نیروهای سلطنت‌طلب شکست خورده‌اند، به متوقف‌کردن جنبش متحدان غیرنخبهٔ خود روی آوردند. در فرانسه، نگهبانان ملی [نیروهای انتظامی] و ارتش در کنترل شدید نخبگان بودند و در سال‌های ۱۷۹۴ـ۱۷۹۵، خیزش توده‌ها به‌راحتی سرکوب شد و دوران «وحشت سفید»[۲] سال ۱۷۹۵ آغاز گردید. در انگلستان، ارتش مستقل طراز نوین، با وجود اعدام چارلز اول سیاست‌گذاری دولت را همچنان در جهت منافع خود سوق داد، ولی در سال ۱۶۴۸، البته با هزینهٔ زیاد و با دشواری، مضمحل شد. در جنبش فروندها، از آنجاکه نخبگان طرفدار این جنبش، بیش از این‌که از سوی دربار تهدید شوند، در خطر نیروهای مردمی فروندی بودند، نیروهای مسلح اشرافیت با ارتش سلطنتی دست به دست هم دادند و نیروهای مردمی فروندی را سرکوب کردند.

پیامدهای ساختاری انقلاب فرانسه، تفاوت آشکاری با مبارزهٔ فروندها و انقلاب انگلیس داشت.

---

۱. sans-culottes، (بی‌شلوارها)، کنایهٔ تحقیرآمیز برای مردم طبقهٔ پایین است.

2. White Terror

مالکیت اعیان انگلیسی بر املاک خصوصی و کنترل آنها بر حکومت شهرها به‌منظور پاسداری از آن حقوق مالکیت، پیش از سال ۱۶۴۰، به‌طور مطلق پذیرفته شده و رواج یافته بود. انقلاب انگلیس پاسخ موفقیت‌آمیز اعیان در برابر دربار و روحانیون متحد آن بود تا سازوکارهای رقابتی برای سلطهٔ سیاسی و بهره‌برداری اقتصادی در ایالات را شکل دهند. چون اعیان در طول جنگ داخلی، بنا به ملاحظاتی چند و بر اثر پی‌گیری منافع شخصی دچار انشعاب شدند، از هیچ جهت و به کمک هیچ طرفی از جنگ نتوانستند مبانی سازمانی بهره‌برداری اقتصادی و سلطهٔ سیاسی نخبگان مالک را تهدید کنند. نمایندگان مجلس، سلطنت‌طلبان، و افراد بی‌طرف، امکانات خود را حفظ کردند و بنابراین پس از این‌که چارلز اول اعدام شد، همه در متوقف‌کردن نیروهای مردمی مطیع [بی‌قدرت] منافع مشترکی یافتند.

در سده‌های هفدهم و هجدهم، هیچ گروهی از نخبگان فرانسوی، در کنترل یک سازمان متفاوت سلطهٔ سیاسی و بهره‌برداری اقتصادی، به پای اعیان انگلیسی نمی‌رسیدند. گو این‌که در سال ۱۷۸۹ نخبگانی چند توانستند به امکاناتی سازمانی دسترسی پیدا کنند، و اینها کسانی بودند که بیش از این‌که از کمک مردم مطیع دربار برخوردار شوند، از سوی شاه و اشراف و روحانیون متحد او در معرض تهدید قرار داشتند. هدف مشترک سرمایه‌گذاران و کارخانه‌داران و بعضی مالکان، شکست‌دادن دو رسته [یا طبقهٔ] اول و دوم (نجبا و روحانیون) و حفظ همبستگی سازمانی خود، بدون اتکا به دربار بود. سلطنت‌طلبان فرانسوی، برخلاف طرفداران چارلز اول در جنگ داخلی انگلیس، برای تثبیت مبانی رسمی قدرت و درآمد خود به دربار وابسته بودند، به‌طوری‌که نمی‌توانستند پیروزی انقلاب عامهٔ مردم فرانسه را تحمل کنند. فاتحان «بورژوازی» انقلاب فرانسه، سازوکارهای دولت‌گونهٔ جدیدی برای حفظ قدرت و منافع اقتصادی خودشان به‌وجود آوردند.(۴۵)

نخبگان جدید توانایی‌های سازمانی خود را از طریق دولت انقلابی در اوایل دههٔ ۱۷۹۰ تثبیت کردند. امکان وقوع اقدام‌های ضدانقلابی از سوی نخبگان قدیمی رژیم سابق، به‌وسیلهٔ فاتحان جنگ جمهوری در اواخر سال ۱۷۹۳ خاتمه داده شد. سپس نخبگان جدید با اعدام دانتون و افراطیون، اعزام عناصر افراطی طرفدار جمهوری به جبههٔ جنگ (و دورکردن آنها از دستگاه حکومتی در پاریس)، مطیع‌ساختن سازمان‌های مردمی در قالب باشگاه ژاکوبن‌ها و دوران ترور سال‌های ۱۷۹۳ـ۱۷۹۴، به متوقف‌کردن حرکت مردم در پاریس و ایالات اقدام کردند. این اقدام‌ها علیه نیروهای مردمی، برای ژاکوبن‌های مجلس ملی و کمیتهٔ سلامت عمومی (به رهبری روبسپیر)، که نمی‌توانستند پس از محکوم‌شدن به اعدام در اقدام ترمیدوری ژوئیهٔ ۱۷۹۴ و وحشت سفید پس از آن مردم را به خیابان بکشند، سرنوشت‌ساز بود.(۴۶)

اقدامات سال ۱۷۹۴، مثل نتایج جنگ داخلی انگلیس در سال ۱۶۴۸، بدون این‌که به سلطهٔ سیاسی و اقتصادی کلی نخبگان آسیبی وارد آورد، به کشتار افرادی از نخبگان پرداخت که به

جناح‌های بازنده تعلق داشتند: سلطهٔ رهبری در انگلیس بر اثر ستیزه‌های پیش از انقلاب شکل گرفته بود، و در فرانسه بر اثر ستیزهٔ نخبگان در دوران انقلاب مشخص شد. انسجام گروه نخبگان جدید و ساختار طبقه‌ای در جامعهٔ انگلیس پیش از انقلاب، باعث شد که آثار بلندمدت مشارکت مردم در انقلاب و جنگ داخلی به حداقل برسد. ستیزهٔ بارز و حل‌ناشدنی نخبگان فرانسوی از ۱۷۸۷ تا ۱۷۹۳، کنش انقلابی توده‌ای را به مخالفت با پیامدهای ستیز طبقه‌ای و نخبه‌ای برانگیخت و به‌این‌ترتیب، پیامدهای بلندمدت انقلاب فرانسه را در مقایسه با انقلاب انگلیس و جنگ داخلی، عمده‌تر ساخت (در اینجا به تأثیرهای ساختاری بی‌اهمیت فروندهای مغلوب کاری نداریم).

نتیجه‌گیری

اکنون می‌توانیم به کمک مقایسهٔ مواردگوناگونی که مطرح شد، به چند نتیجه گیری برسیم. هر تعمیمی که به‌عمل می‌آوریم، لازم است با پیش‌درآمدی دربارهٔ شناخت اهمیت زمینهٔ ساختاری ویژه‌ای شروع شود که انقلاب در آن روی داده و بر آن اساس، کنش انقلابی توده‌ای نتیجه‌ای به‌بار آورده است. مقایسه‌ای که از مبارزهٔ فروندها و انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ به‌عمل آمد، نشان داد چگونه ممکن است دو نمونه از بسیج مردمی مشابه بتواند پیامدهای متفاوتی به‌بار آورد، چراکه آن حرکت‌ها بر نخبگانی اثر گذاشت که به ساختارهایی از مناسبات نخبه‌ای و طبقه‌ای بستگی داشتند که از سدهٔ هفدهم تا هجدهم تغییر یافته بود.

پیش از این‌که به سنخ‌شناسی هر انقلاب بپردازیم، به مطالعهٔ مفصل زمینهٔ تاریخی آن نیاز داریم. هر سنخ‌شناسی فقط در صورتی مفید است که بتواند دامنه و محدودهٔ تغییرات انقلاب‌هایی را معرفی کند که در هر مقوله روی داده است. سنخ‌شناسی این فصل از این‌رو ارزش دارد که هم ما را به ضرورت کشف علل ساختاری تفاوت‌های بین مبارزهٔ فروندها، و انقلاب‌های انگلیس و فرانسه آگاه می‌کند و هم این‌که دو انقلاب انگلیس و فرانسه را با انقلاب‌های «ناموفقی» مقایسه می‌کند که طی آنها دهقانان علیه دومین دورهٔ گسترش نظام رعیت‌داری، یا چالش علیه سلطهٔ کمونیسم در مجارستان سال ۱۹۵۶ یا انقلاب‌های آرام اروپای شرقی در ۱۹۸۹ برخاستند.

از مقایسه‌های انجام‌شده در این فصل، با وجود تفاوت‌های مهمی که در هر مقوله وجود داشت، می‌توان چهار نتیجه گیری کلی به‌دست آورد: نخست این‌که، ستیز نخبگان، غیرنخبگان را به قیام تشویق می‌کند و بر نتایج ساختاری کنش انقلابی توده‌ای تأثیر قطعی دارد. غیرنخبگان هم مانند نخبگان نمی‌خواهند تیشه به ریشهٔ خود بزنند و می‌کوشند از چندوچون ساختارها و ستیزه‌های اجتماعی آگاه شوند تا بدانند کی و کجا بسیج آنها اثربخش است. آنها هم مانند نخبگان، ممکن است در بازخوانی ساختار اجتماعی دچار اشتباه شوند و در شرایط غیرمعمول محلی [و بی‌خبر از ستیز نخبگان در مرکز] گشایش‌های چشمگیری را ببینند. همهٔ کنشگران، چه نخبگان و چه

غیرنخبگان، اغلب در تشخیص چگونگی درهم‌تنیدن ستیزه‌های نخبه‌ای و طبقه‌ای با ساختارهای پیچیدهٔ اجتماعی، که می‌توانند نتایج ناخواسته و قصدناکرده (یا گاهی هم نتایج درخشان پیش‌بینی‌نشده) داشته باشد، دچار لغزش و شکست می‌شوند.

غیرنخبگان اگر بتوانند با نخبه‌ای که موقعیت ساختاری مستحکمی دارد هم‌پیمان شوند، در ادامهٔ مبارزه و رسیدن به هدف‌های خود کارایی بیشتری دارند. مشاهده کردیم در مواردی که نخبگان ضعیف بودند (مانند روحانیون دوران اصلاحات هنری) شورش‌های غیرنخبگانِ وابسته به آنها، اگر هم شدید بود، مهار شد و به‌سادگی درهم شکست (چنانکه در مورد زائران عالیجناب در انگلستان سال ۱۵۳۶ روی داد) یا اگر هم شورش دامنهٔ گسترده‌ای داشته، چنانچه سازمان‌دهی مناسبی نداشته باشد (مانند مجارستان سال ۱۹۵۶ و چکسلواکی سال ۱۹۶۸)، محکوم به شکست است.

نخبگان تا زمانی هم‌پیمان مساعدی برای مردم بودند و به جنبش آنها کمک می‌کردند که گروه نخبهٔ هم‌پیمان با نیروهای مردمی با آنها همچنان متحد باقی می‌ماند و می‌توانست منابع موجود را کنترل کرده و باگذشت زمان آن را حفظ کند. انقلاب انگلیس و فرانسه نمونه‌هایی بودند که در هردو مورد، یک گروه از نخبگان از یک‌سو در خطر اضمحلال قرار داشت و از سوی دیگر منابعی را برای بسیج نیروهای غیرنخبه در اختیار داشت و می‌توانست چالش انقلابی را برای سال‌ها برقرار نگه دارد. شورش چیومپی و فروندی ازجمله مواردی بودند که نخبگان خود را در معرض تهدید آنها می‌دیدند، از این‌رو کوشیدند تا توانایی مردمِ بسیج‌شده را در متحد باقی‌ماندن و در استفاده از منابع برای ادامهٔ چالش انقلابی درهم بشکنند. از این‌رو، طرفداران جنبش چیومپی و فروندی دچار انشعاب شدند و به‌وسیلهٔ نخبگان چندگانهٔ متحد که بازسازی شده بودند، سرکوب شدند.

نتیجهٔ دوم این‌که، خطر دخالت نظامی خارجیان در وقوع انقلاب و پیامدهای آن مؤثر بوده است، گو این‌که تحلیل قیاسی ما با آنچه مدل تحلیلی اسکاچپل و تیلی ارائه می‌دهد، دامنهٔ محدودتر و ویژه‌ای دارد.(۴۷) نخبگان ممکن است در جنگی که ملت آنها بدان مشغول است با یکدیگر موافق نباشند، چراکه نخبگان در منافعی که از جنگ حاصل می‌شود و نیز در هزینه‌ای که برای ادارهٔ آن بر دوش آنها می‌افتد، موقعیت یکسانی ندارند. شاه یا نخبگان دولتمرد، همیشه نظامی‌منش نبودند. چارلز اول و لویی چهاردهم، در مقایسه با پارلمان و مجلس ملی، با برپاکردن جنگ علیه دشمنان خارجی موافق نبودند.

در دوران رنسانس در فلورانس، هر گروه نخبه سیاست خارجی خود را دنبال می‌کرد، محدودهٔ روابط خود با هم‌پیمانان را شکل می‌داد و دربارهٔ شرکت دولت- شهر خودشان در مقابله با موضع نخبگان رقیب تصمیم می‌گرفت. نخبگان انگلیسی و فلورانسی، سیاست خارجی خود را در جهت حفظ منافع بازرگانی و خواست‌های مذهبی خودشان گسترش می‌دادند. لویی چهاردهم و مجلس ملی، هرکدام جنگ را وسیله‌ای برای تحریک نیروهای داخلی و خارجی علیه هماوردان خود

می‌دانستند. بسیاری از دگراندیشان اروپای شرقی از دهۀ ۱۹۵۰ تا دهۀ ۱۹۹۰، حداقل به‌طور ایدئولوژیک، با موضع‌گیری در برابر جنگ سرد، طرف مقابل مخالفان خود بودند که رژیم حکومتی را اداره می‌کردند.

جنگ‌ها می‌توانستند علاوه بر شاه یا نخبگان دولتی، نخبگان گوناگونی را تقویت یا تضعیف کنند. پرداخت هزینۀ جنگ‌هایی که نخبگان حاکم علیه رقیبان خارج از دستگاه دولت برپا کردند و تحمیل آن بر دوش مردم، کودتای الیگارشی سال ۱۳۷۸ را به جلو انداخت و افراد جدیدی را در دهۀ ۱۴۳۰ با مدیچی متحد ساخت. چارلز اول وادار شد پارلمان را که به مخالفان حاکمیت او خدمت می‌کرد، بار دیگر به ادامۀ کار خود دعوت کند، تا هزینۀ جنگ با ایرلند تأمین شود. تحمیل هزینه‌های جنگ سرد و جنگ با افغانستان نیز نیروهای مخالف علیه اتحاد شوروی را به خیابان آورد.

برعکس این قضیه، جنگ ایالتی طرفداران فروندها را تضعیف کرد و امتیاز نسبی برای دربار به‌بار آورد. مجلس ملی هم از جنگ‌های خارجی استفاده کرد تا منابع انسانی و مالی را علیه دشمنان داخلی به جریان اندازد و دولت انقلابی را شکل دهد. جنگ‌های خارجی برای انسجام‌بخشیدن به حکومت انقلابی فرانسه و حفظ قدرت نخبگانی که تازه به حکومت رسیده بودند، تأثیر بسزایی داشت. تأثیرات جنگ به ساختار ویژۀ روابط نخبه‌ای و به ماهیت سازمان مالی هر گروه نخبه بستگی داشت. تعمیم‌بخشی گسترده دربارۀ آثار جنگ بر ریشه و پیامدهای انقلاب‌ها، بستگی به مراتب علّی فراوانی دارد که در چند مورد در این فصل توضیح داده شد.

سوم، سرنگونی یا تغییر و تبدیل حکومت، ضرورتاً موضوع یا نتیجۀ اولیۀ انقلاب‌ها نیست. سه مورد ستیزۀ تاریخ انگلیس که بررسی شد، به‌منظور کنترل محلی سازمان‌های حاکمیت و بهره‌برداری از منابع روی داد. غیر از اصلاحات هنری، دو انقلاب دیگر انگلیس منجر به تغییر حکام شد، اما ساختار حکومت مملکتی، که تداوم ستیزه‌های قبلی نخبگان جزو ماهیت آن بود، تغییر نکرد. تغییر و تبدیل نخبگان انگلیسی همراه با آثار فوری و درازمدت بر قانون اساسی، همان اصلاحات هنری بود که مدیریت موازی کلیسا را از میان برد، نکته‌ای که در هیچ تعریفی از دولت در جامعه‌شناسی انقلاب ارائه نشده است.

شورش چیومپی و پیروزی خاندان مدیچی در فلورانس و مبارزۀ فروندها و انقلاب فرانسه (در جریان فزون‌خواهی اشراف و طبقۀ متوسط بورژوا) می‌خواستند موقعیت‌های بالاتری را برای انقلابیون در ساختار دولت موجود آن زمان فراهم کنند. انقلاب ۱۷۸۹ که حکومت قدیمی را قصدناکرده سرنگون کرد، فقط به این دلیل بود که همراهی نخبگان و جنبش مردمی ترکیب ویژه‌ای یافت و به این نتیجه انجامید. در میان همۀ مواردی که در این فصل بررسی شد، فقط انقلاب‌های اروپای شرقی و شوروی در قرن بیستم بودند که با هدف از میان برداشتن و تعویض حکومت آغاز شدند.

پیامدهای درازمدت انقلاب‌ها از پندارهای آرمانی تغییر حکومت، فاصلهٔ زیادتری می‌یابد و بیش از فاصله‌ای است که بین طرح‌های آغازین انقلاب‌ها و حوادث مقطعی هر مرحلهٔ انقلاب حاصل می‌شود. هر انقلاب در درازمدت برحسب این نکته متبلور می‌شود که نخبگان و غیرنخبگان تا چه اندازه در ناتوان‌کردن و / یا در دستیابی به سازوکارهای شبه‌دولتی در سلطه و قبضه کردن کنترل از نخبگان شکست‌خورده، موفق می‌شوند. جنبش چیومپی برای مدتی کوتاه و پیروزی مدیچی در درازمدت، سازوکارهای مالیات‌گیری، وام‌دهی، و ارتش را از یک گروه نخبه به نخبگان دیگری منتقل کرد. این موارد شبیه قضیهٔ گردش نخبگان پاره‌تو[1] بود. بدون این‌که شکل کلی حکومت بر غیرنخبگان و شیوهٔ بهره‌کشی از آنها به‌وسیلهٔ ابزار سازمانی نخبگان تغییر کند.

تنها یکی از سه مورد ستیزه‌های انگلیس، یعنی اصلاحات هنری بود که به‌طور جدی و غیرموقتی، ساختار حکومت نخبگان را تحت‌تأثیر قرار داد. دو انقلاب دیگر انگلیس، فقط تغییرات در مناسبات طبقه‌ای و نخبه‌ای راکه اصلاحات هنری آغاز کرده بود، تأیید کردند. انقلاب فرانسه و شاید انقلاب‌های اروپای شرقی و روسیه، نمونه‌هایی غیرعادی هستند که از آغاز، تغییر در مناسبات نخبگان و طبقات را از طریق سرنگون‌کردن نظام حکومتی در پیش گرفته بودند.

در این مقاله، هدف آن نیست که انقلاب‌ها را به دو دسته تقسیم کرده تا بدانیم کدام‌یک عظیم‌تر بوده است. ما از بحث دربارهٔ بسیاری از انقلاب‌های مهم سدهٔ بیستم که به الگوی آرمانی تیلی نزدیک‌تر بودند، خودداری کردیم. انقلاب‌های نوین، درحقیقت بیشتر دولت‌ـ محوری هستند، چرا که کلیهٔ سازمان‌های نخبگان یا با دستگاه حکومت مرکزی همکاری می‌کنند یا در کنترل دولت‌های مرکزی هستند. می‌خواهیم تأکید کنیم انقلاب‌ها فقط هنگامی اهمیت ساختاری پیدا می‌کنند که حذف، ادغام، یا متلاشی‌کردن توانایی‌های گروهی از نخبگان را در پیش گیرند، زیرا ممکن است آن گروه نخبه در دستگاه دولتی قرار داشته باشد، ولی از لحاظ تاریخی بیشتر در سازمان‌های شبه‌دولتی و مانند آن دیده شود که در بیشتر تعریف‌های اهداف انقلابی نمی‌گنجد. ضعف کنونی حکومت‌های مرکزی ممکن است باعث آن شود که انقلابیون یک‌بار دیگر نخبگان غیردولتی را هدف مبارزهٔ خود قرار دهند.

تا زمانی که تفکر سُست مارکسیستی جنگ طبقاتی، فقط به‌وسیلهٔ نظریه‌پردازان دولت‌ـ محوری به چالش کشیده می‌شود، مطالعهٔ تطبیقی انقلاب‌ها بی‌نتیجه است (و تفسیر نادرست مفهوم ساختاری مطالعات تاریخی اخیر دربارهٔ انقلاب‌های خاص همچنان ادامه می‌یابد). یادآوری می‌کنیم که تحلیل‌گران دولت‌ـ محوری تاریخ اروپا را به‌عنوان جریانی از مبارزه بین دولت و جامعهٔ مدنی مطالعه کرده و انقلاب را به‌مثابه رویدادی از پیروزی یا عقب‌نشینی این طرف یا آن طرف مبارزه

1. Pareto

می‌دانند و بر این پایه با تفکر جنگ طبقاتی مقابله می‌کنند. طبقات حاکم و «نخبگان دولتی» را باید با وضوح بیشتر برحسب نخبگان چندگانه و سازمان آنها (که ممکن است دولتی یا شبه‌دولتی باشد) بررسی کرد. دراین‌صورت، می‌توانیم به پرسش‌های مقایسه‌ای زیر پاسخ دهیم: نخبگان برای بهره‌برداری از منابع و تسلط بر غیرنخبگان تا چه اندازه به سازوکارهای دولتی یا شبه‌دولتی وابسته هستند و نخبگان در حفظ وضع موجود، اصلاح، یا سرنگونی دولت‌ها یا تشکل‌های شبه‌دولتی چه منفعتی می‌برند؟ پاسخ به این‌گونه پرسش‌ها زمینهٔ اساسی تجزیه و تحلیل آثار نهایی انقلاب‌ها را فراهم می‌کند.

تمرکز بحث بر نخبگان و ساختارهای طبقه‌ای، به پژوهشگر کمک می‌کند تا متوجه آثار پیش‌بینی‌نشدهٔ انقلاب باشد. مارکس در کتاب هجدهمین برومر لویی ناپلئون، با بررسی دقیق روند توافق‌ها و ستیزه‌های بین جناح‌های چندگانهٔ طبقه‌ای این روش را به‌کار برده و نمود آن را در موارد متعدد سلطهٔ افراد شبه‌نخبه بر سازمان‌ها و روابط ویژهٔ تولید بازشناسی می‌کند. درهم‌تنیدن ستیزه‌های نخبگان و غیرنخبگان، زمینه‌ای که تفاوت شرایط انقلابی را از دوره‌های [غیرانقلابی] ستیز نخبگان که پیش از آن تحقق می‌یابد، مشخص می‌کند، این نکته را نیز روشن می‌سازد که چرا دوران‌های انقلابی تا این اندازه برای کسانی که خود در آن برهه می‌زیسته‌اند و نیز برای پژوهشگرانی که رویدادهای تاریخی و معنایی آنها را بازشناسی می‌کنند، مبهم است.

انقلابیون و هماوردان آنها، از ایدئولوژی‌ها استفاده می‌کنند تا متحدانی برای خود برگزینند یا به‌وجود آورند. ناپایداری ستیز طبقه‌ای و نخبه‌ای، مؤید ارتباط ضعیف بین ادعاهای ایدئولوژیک و آثار واقعی ساختاری انقلاب است. می‌توان علت این را تبیین کرد که چرا غیرنخبگان پیروزی نهایی یک یا چند نخبه را مهم می‌شمارند و می‌خواهند بدانند که با «موفقیت» انقلاب، نخبگان و غیرنخبگان پیروز چه به‌دست می‌آورند و نیز تشخیص دهند که پیامدهای درازمدت انقلاب برای دست‌اندرکاران آن و جامعه به‌طورکلی چه بوده است و این کار را فقط با تمایز بین پویایی‌های ستیز نخبگان و طبقه و سپس با بالاگرفتن کنش متقابل آنها می‌توان تشخیص داد. هدف این مقاله پیداکردن راه‌هایی بود که به‌وسیلهٔ آنها، چنین تجزیه و تحلیلی را از تک‌تک انقلاب‌ها و مقایسهٔ آنها به‌عمل آورد.

یادداشت‌ها

۱. کنش توده‌ای نیز ممکن است پیامدهای آرمان‌گرایی داشته باشد، که این پیامدها از قبل و بعد از تصاویر ساختار اجتماعی قابل مقایسه نیستند. بسیج کامیاب یا ناکام توده ممکن است روش‌های عمل جمعی جدیدی را مطرح کند که بعداً برای نخبگان و بسیج توده‌ای، پیامدهای تسهیل‌کننده‌ای داشته باشد.

۲. از نظر من نخبگی شامل گروهی حاکم است که می‌تواند منابعی از غیرنخبگانی را به خود تخصیص دهد که با دستگاه‌های سازمانی مشخصی کار و زندگی می‌کنند. جامعه‌ای به‌وسیلهٔ یک گروه منحصربه‌فرد اداره می‌شود که: ۱) تنها یک سازمان وحدت‌یافته تمامی منابع غیرنخبگان را اخذ می‌کند؛ ۲) هیچ گروه نخبهٔ شناخته‌شده‌ای نتواند یک سازمان رقیب ذی‌نفع به‌وجود آورد؛ و ۳) افراد عضو گروه نخبهٔ حاکم، نتوانند رشته‌های حمایت دیگر اعضا را از سازمان موجود پاره کرده و آن را دچار تـزلزل کـنند. در وضعیتی که این سه شرط تأمین است، گروه نخبگی منحصربه‌فرد تفاوت چندانی با طبقهٔ حاکم ندارد. اما اغلب یک گروه از نخبگان چندگانه بر جامعه حکومت می‌کند، یعنی نخبگان مـتعددی تـوانـایی‌های سازمان [حاکم] را شکل داده‌اند تا از غیرنخبگان بهره کشی کنند، به‌طوری‌که نخبگان دیگر ناچار برای حفظ بهره‌ای که خود از غیرنخبگان می‌برند، آنها را تحمل می‌کنند. نخبگان دو منفعت حیاتی در این زمینه دارند: یکی برای این‌که خودمختاری سازمانی‌شان و قدرت در برابر رقیبان را حفظ کنند، و دوم این‌که ارتباط بهره کشی از غیرنخبگان (یا طبقهٔ مولد) را همواره بازسازی کنند. برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ کارایی این چارچوب فکری، ر.ک. به:

Richard Lachmann, "Class Formation Without Class Struggle: An Elite Conflict Theory of the Transition to Capitalism," in *American Sociological Review,* vol. 55 (June 1990), pp. 398–414.

3. Charles Tilly, *European Revolutions, 1492–1992* (Oxford: Blackwell, 1993), pp. 14–16.

تیلی در این کتاب بارها موضع مخالف خود را اعلام داشته و انقلاب را برحسب انتقال قدرت تعریف می‌کند، که منظورش تغییر در رهبری ملت- دولت است.

4. Wilhelm Abel, *Agricultural Fluctuations in Europe from the Thirteenth to the Twentieth Centuries* (New York: St. Martin's Press, 1980), pp. 35–95.

5. Robert Brenner, "Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-Industrial Europe," *Past and Present*, no. 70 (1976), pp. 30–75.

6. Heide Wunder, "Peasant Organization and Class Conflict in East and West Germany," *Past and Present*, no. 78 (1978), pp. 47–55; and Arnost Klima, "Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-Industrial Bohemia," *Past and Present*, no. 85 (1979), pp. 49–67.

که هردو به‌طور مستقیم در ارتباط با نظریهٔ برنر بحث می‌کنند.

7. See Richard Lachmann, "Feudal Elite Conflict and the Origins of English

Capitalism," *Politics and Society*, vol. 14, no. 3 (1985), pp. 349–78.

برای بحثی کامل دربارهٔ انگلستان در ارتباط با بحث برنر، ر.ک.: این مقاله.

۸. دربارهٔ شواهدی برای انگلیس، ر.ک. به:

Richard Lachmann, *From Manor to Market: Structural Change in England, 1536–1640* (Madison: University of Wisconsin Press, 1987), pp. 52–65.

و دربارهٔ فرانسه، ر.ک. به:

J. Russell Major, *Representative Government in Early Modern France* (New Haven: Yale University Press, 1980), pp. 1–204; Ferdinand Lot and Robert Fawtier, (eds.), *Histoire des Institutions Françaises au Moyen Age* (Paris: Presses Universitaires de France, 1957) vol. 1; Hugues Neveux, "Déclin et réprise: la fluctuation biseculaire," *Histoire de la France rurale,* vol. 2: *L'Age classique des paysans 1340–1789*, edited by Emmanuel Le Roy Ladurie (Paris: Seuil, 1975), pp. 123–38; Pierre Goubert, *L'Ancien Régime* (Paris: A. Colin, 1969), vol. 1, pp. 74–5; and Guy Bois, *The Crisis of Feudalism: Economy and Society in Eastern Normandy ca. 1300–1550* (Cambridge: Cambridge University Press, 1984 [1976]).

9. Michael Burawoy and Pavel Krotov, "The Soviet Transition From Socialism to Capitalism: Worker Control and Economic Bargaining in the Wood Industry," *American Sociological Review,* vol. 57 (February 1992), pp. 16–38.

این نویسندگان واگذاری سلطهٔ انحصاری حزب را بر تولید، به بنگاه‌ها و مبادلهٔ بین بنگاه‌ها در جهت خواست مدیران یا صاحبان آنها را توصیف می‌کنند. نتیجه‌گیری آنها دربارهٔ این‌که هرج‌ومرج رابطهٔ نخبگان، تسلط کارگران را بر تولید حتی از دوران انقلاب ۱۹۱۷ بیشتر کرده، با بحثی که ما در مدل ۱ کرده‌ایم سازگاری دارد.

10. J. K. Hyde, *Society and Politics in Medieval Italy: The Evolution of Civil Life, 1000–1350* (London: Macmillan, 1973); and Brian Pullan, *A History of Early Renaissance Italy: From the Mid-Thirteenth to the Mid-Fifteenth Century* (New York: St. Martin's Press, 1972).

۱۱. تأثیر جنگ و سلطهٔ خارجی، به‌طور کلی و تطبیقی در نتیجه‌گیری این فصل ذکر شده است.

۱۲. پاتریسین‌ها به‌طور عمده، املاک روستایی را از سدهٔ شانزدهم به‌بعد خریداری کردند. ر.ک. به:

R. Burr Litchfield, *Emergence of a Bureaucracy: The Florentine Patricians, 1530–1790* (Princeton: Princeton University Press, 1986), pp. 215–32.

در اوایل دورهٔ مورد مطالعه، اشراف و پاتریسین‌ها، کم‌کم به‌صورت طبقات جداگانه‌ای درمی‌آمدند، گو این‌که پاتریسین‌ها با گذشت زمان خصلت اشرافی یافتند. این نکته مربوط به بحث ما نمی‌شود. من بحثی گسترده‌تر و مفصل‌تر ارائه داده و شواهد آن را از کتاب زیر استخراج کرده‌ام:

Richard Lachmann, *Capitalists in Spite of Themselves* (Oxford: Oxford University Press, 1997).

13. John Najemy, *Corporatism and Consensus in Florentine Electoral Politics, 1280–1400* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1982).

این کتاب روشن‌ترین تحلیل را از سیاست در فلورانس از ۱۲۸۰ تا ۱۴۰۰، یعنی روزگار قدرت پاتریسین‌ها، ارائه می‌دهد.

14. Najemy, *Corporatism and Consensus,* p. 4; see also George Holmes, *Florence, Rome and the Origins of the Renaissance* (Oxford: Clarendon Press, 1986), pp. 3–43.

15. Gene Brucker, *The Civic World of Early Renaissance Florence* (Princeton: Princeton University Press, 1977), pp. 39–44; and Brucker, *Florentine Politics and Society, 1343–1378* (Princeton: Princeton University Press, 1962).

16. Richard Goldthwaite, *The Building of Renaissance Florence* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1980), pp. 29–66.

17. Samuel K. Cohn, *The Laboring Classes in Renaissance Florence* (New York: Academic, 1980), p. 205.

۱۸. هردو نویسندهٔ مارکسیست، یعنی Cohn و Brucker، که دربارهٔ تحلیل چیومپی‌ها به‌عنوان جنبشی پرولتاریایی نقد دارند، با این نکته موافق هستند.

۱۹. منابع اصلی من برای مطالعهٔ جریان چیومپی عبارت بوده است از:

Najemy, *Corporatism and Consensus*, pp. 166–262; Brucker, *Florentine Politics*, pp. 183–396; and Cohn, *Laboring Classes.*

برای مطالعهٔ پیروزی مدیچی و رویدادهای پس از آن، ر.ک. به:

John Padgett and Christopher Ansell, "Robust Action and the Rise of the Medici," *American Journal of Sociology*, vol. 98, no. 6 (May 1993), pp. 1259–319; Anthony Mohlo, *Florentine Public Finances in the Early Renaissance, 1400–1433* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1971); Dale Kent, *The Rise of the Medici: Faction in Florence, 1426–1434* (Oxford: Oxford University Press, 1978); and J.R. Hale, *Florence and the Medici* (New York: Thames & Hudson, 1977).

20. Goldthwaite, *The Building of Renaissance Florence*, pp. 29–66.

۲۱. به‌طورکلی، از دست دادن قدرت و درآمد از سوی یک گروه نخبگی، اغلب به‌معنای ورشکستگی آن گروه یا حذف سیاسی اعضای آن است. اعضای مزبور ممکن است راهی برای هم‌پیمانی با غیرنخبگان بیابند. درهرصورت، چنانچه روی‌آوردن به این‌گونه کثرت‌گرایی برای یک نخبه مخاطره‌آمیز نباشد، هم‌پیمانی با غیرنخبگان، تکیه‌گاه بسنده‌ای برای موفقیت آن نخبه نیست. از این‌رو، نخبگان انگشت‌شماری که با جنبش چیومپی هم‌پیمان شدند یا با جنبش‌های دیگر روز

آمیختند به‌نظر ما انقلابی نیستند، بلکه چون اتحاد نخبگی مناسبی ندارند، اگر تودهٔ مردم آنها را در ایجاد تحول ساختاری کمک نکنند، تحریک‌کنندگان شکست‌خوردهٔ کودتایی یا طغیانگرانی بیش نخواهند بود.

۲۲. من در کتاب **از ملک اربابی تا بازار**، دربارهٔ ساختار نخبگی و مناسبات طبقه‌ای جامعهٔ انگلیس در سده‌های چهاردهم تا هفدهم به‌طور گسترده صحبت کرده‌ام که زمینهٔ نظری و تجربی مناسبی برای بحث تلفیقی حاضر است.

۲۳. از ۱۴۵۰ تا ۱۸۵۰، بهرهٔ مالکانه را [فقط] مالکان زمین دریافت می‌کردند [دربار و روحانیون سهمی نمی‌بردند]. به‌این‌ترتیب بر شمار مالکان ۶۰۰ درصد افزوده شد، درصورتی‌که قیمت خوراک افزایش یافت (زیان مصرف‌کنندگان)، دستمزدها کاهش یافت (یعنی کارگرانِ بدون زمین زیان دیدند) و ارزش سرمایهٔ در گردش با رکود مواجه شد (به این معنی که کشاورزان سوداگر یا تولیدکننده برای عرضه به بازار، در بهره‌گیری از پیشرفت‌هایی که خودشان تأمین هزینه کرده و به‌وجود آورده بودند با مالکان شریک نبودند). ر.ک. به:

R. C. Allen, *Enclosure and the Yeoman* (Oxford: Clarendon, 1992).

24. John Morrill, *The Nature of the English Revolution*, (London: Longman, 1993).

۲۵. من مطلق‌گرایی افقی انگلیسی را در برابر مطلق‌گرایی «عمودی» نظام پادشاهی فرانسه مورد بحث قرار داده‌ام. ر.ک. به:

R. Lachmann, "Elite Conflict and State Formation in 16th-and 17th-Century England and France," *American Sociological Review*, vol. 54 (April 1989), pp. 141–162.

26. Robert Brenner, *Merchants and Revolution: Commercial Change, Political Conflict, and London's Overseas Traders, 1550–1653* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993).

۲۷. برنر در کتاب **بازرگانان و انقلاب** [منبع پاورقی تیلی]، بحث گسترده دربارهٔ زمانی دارد که بازرگانان مداخله‌جو در مستعمرات و همدستان عامی آنها در لندن، سیاست‌گذاری پارلمان و جریان جنگ داخلی را تحت‌تأثیر قرار دادند. این بازرگانان و متحدان عامی آنها، به‌خاطر موقعیت محلی که داشتند، بیش از تعدادشان بر جریان امور نفوذ داشتند. برای این نکته دربارهٔ اهمیت مقطعی نیروهای انقلابی در سرمایه‌داری شهری در اروپا، ر.ک. به:

Mark Traugott, "Capital Cities and Revolution," *Social Science History*, vol. 19 (Spring 1995).

28. Andrew Charlesworth, *An Atlas of Rural Protest in Britain, 1548–1900* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1983), pp. 10–39; Morrill, *Nature of the English Revolution*, pp. 1–29.

29. Christopher Hill, *The World Turned Upside Down* (Harmondsworth: Penguin, 1972).

30. Brenner, *Merchants and Revolution*, pp. 528–637.
31. John Morrill, *The Nature of the English Revolution*, pp. 359–453.
این کتاب بحث مفصلی دربارهٔ انقلاب ۱٦۴۰ تا ۱٦۴۹ و انقلاب شکوهمند دارد که تا چه اندازه تأثیر ماندگار بر سیاست‌گذاری انگلیس و نظام قانونی آن کشور داشته است.
32. Brenner, *Merchants and Revolution*, pp. 633–37.
33. Hill, *The World Turned Upside Down*; and David Underdown, *Revel, Riot, and Rebellion: Popular Politics and Culture in England 1603–1660* (Oxford: Clarendon Press, 1985).
34. Brenner, *Merchants and Revolution*, pp. 460–93, 565–69; and Morrill, *The Nature of the English Revolution*, pp. 17–19.
35. David Parker, *The Making of French Absolutism* (London: Arnold, 1983), p. 64. See also Jonathan Dewald, *The Formation of a Provincial Nobility: The Magistrates of the Parlement of Rouen, 1499–1610* (Princeton: Princeton University Press, 1980), pp. 69–112; D. Parker, *La Rochelle and the French Monarchy: Conflict and Order in Seventeenth-Century France* (London: Royal Historical Society, 1980), pp. 56–95; Richard Tait, "The King's Lieutenants in Guyenne, 1580–1610: A Study in the Relations Between Crown and the Great Nobility," Ph.D. dissertation, Oxford University (1977), pp. 1–20; and Sharon Kettering, *Judicial Politics and Urban Revolt in Seventeenth-Century France: The Parlement of Aix, 1629–1659* (Princeton: Princeton University Press, 1978), pp. 13–50.
برای مطالعه و توصیف مناسبات بین پادشاه، مباشران، مقام‌های خریدوفروشی و اشراف ایالتی در دهه‌هایی که به مبارزهٔ فروندی ختم شد، ر.ک.: منابع فوق.
36. William Beik, *Absolutism and Society in Seventeenth Century France: State Powers and Provincial Aristocracy in Languedoc* (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), p. 219.
37. Kettering, *Judicial Politics and Urban Revolt*, and "The Cause of the Judicial Frondes," *Canadian Journal of History*, vol. 17 (1982), pp. 275–306; A. Lloyd Moote, *The Revolt of the Judges: The Parlement of Paris and the Fronde, 1643–1652* (Princeton: Princeton University Press, 1971); Richard Bonney, *Political Change in France Under Richelieu and Mazarin, 1624–1661* (Oxford: Oxford University Press, 1978), and *The King's Debts: Finance and Politics in France, 1589–1661* (Oxford: Oxford University Press, 1981).
38. Parker, *The Making of French Absolutism*, pp. 95–117.

39. *Bonney, The King's Debts*, pp. 238–41.

۴۰. دربارهٔ تقویت امور مالی دولت، ر.ک.: منابع زیر که دربارهٔ افزایش درآمد دولت، درآمد حاصل از فروش مناصب و بحران مالی در دههٔ ۱۷۷۰ و پس از آن بحث می‌کنند:

Daniel Dessert, *Argent, pouvoir et société au Grand Siècle* (Paris: Fayard, 1984); and George Tennyson Matthews, *The Royal General Farms in Eighteenth-Century France* (New York: Columbia University Press, 1958); George Tennyson Matthews and J. F. Bosher, *French Finances 1770–1795: From Business to Bureaucracy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1970).

41. Albert Soboul, *The French Revolution, 1787–1799* (London: New Left Books, 1974 [1962]), pp. 105–106.

۴۲. دربارهٔ خصلت طبقاتی طبقهٔ سوم در مجلس ملی و در جامعهٔ فرانسه به‌طورکلی، بحث‌های زیادی شده و می‌شود. با این‌که بورژواها می‌توانستند منصب‌هایی را از دربار بخرند و به‌این‌وسیله به پایگاه اشرافی برسند و درعین‌حالی که هم مالکان اشرافی و هم مالکان بورژوا، راهکارهای یکسانی را دنبال می‌کردند که زمین‌های بلامانع را به کشاورزان سوداگری اجاره دهند که می‌توانستند عوارض فئودالی بیشتری را از طریق یک «واکنش ارباب‌گونه» از دهقانان بهره‌کشی کنند، ولی بین نخبگان، خط و مرز مشخصی وجود داشت، ولو این‌که افرادی از آن نخبگان به‌گونهٔ مبهم و در آنِ واحد هم فئودال بودند و هم سرمایه‌دار. سرمایه‌گذاران که بیشترین درآمد خود را از سرمایه‌های کلانی به‌دست می‌آوردند که مورد نیاز دربار بود و باکنترلی که بر ادارهٔ بدهکاری‌های دولت و جمع‌آوری مالیات داشتند، گروه نخبهٔ متفاوتی را تشکیل می‌دادند که دستگاه سازمانی متفاوتی را در مقایسه با نخبگان صاحب‌منصب در اختیار داشتند. واکنش اشرافی سال‌های ۱۷۸۷ تا ۱۷۸۹ حمله‌ای از سوی صاحب‌منصب‌های فوق در برابر سرمایه‌گذاران [بورژوا] بود، همچنین وضع قوانینی به‌وسیلهٔ طبقهٔ سوم در مجلس ملی، پاسخی همسو با منافع سرمایه‌گذاران در قبال صاحب‌منصبان بود. وضع قوانین فئودالی و مالکیت زمین که به‌وسیلهٔ مجلس ملی صورت گرفت نیز در جهت منافع کسانی بود که زمین را به‌عنوان مال و دارایی در اختیار داشتند، در مقایسه با کسانی که از طریق عناوین اشرافی قدیمی بر املاک تسلط داشتند ــ که این نیز جریانی در جهت منافع سرمایه‌گذاران بورژوا بود. سُبول تمایزهای بنیادی منافع این دو دسته را به‌روشنی بیان می‌کند، گرچه بی‌جهت آنها را در چارچوب طبقه تحلیل می‌کند، و آنها را در قالب دو گروه نخبهٔ متفاوت نمی‌بیند. مفیدترین بحث دراین‌باره را می‌توان در منابع زیر مطالعه کرد:

George Comninel, *Rethinking the French Revolution: Marxism and the Revisionist Challenge* (London: Verso, 1987), pp. 179–207; and Immanuel Wallerstein, *The Modern World-System III: The Second Era of Great Expansion of the Capitalist World-Economy, 1730–1840s* (New York: Academic, 1989), pp. 57–112.

که منبع اخیر، مرور ژرفی بر این قضیه دارد.

43. Georges Lefebvre, *The Great Fear of 1789* (New York: Vintage, 1973 [1932]);

Soboul, *The French Revolution*, pp. 119–58.

44. Traugott, "Capital Cities and Revolution"; Brenner, *Merchants and Revolution*, pp. 393–459; Soboul, *The French Revolution*.

۴۵. این نکته تحلیل عمده‌ای است که به‌وسیلهٔ کام‌نینل مطرح شده است:

Comninel, *Rethinking the French Revolution*, pp. 203–205.

۴۶. رویدادها و هم‌پیمانی‌های سیاسی آن دوران به‌وسیلهٔ سُبول تحلیل شده است:

Soboul, *The French Revolution*, pp. 255–449.

۴۷. تدا اسکاچ‌پل عقیده دارد جنگ‌های خارجی به‌طورکلی نظام‌های حکومتی قبلی را بی‌ثبات کرده‌اند:

T. Skocpol, *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).

و چارلز تیلی معتقد است جنگ‌ها در درازمدت، موقعیت دولت‌ها را در برابر جامعهٔ مدنی تقویت می‌کنند، ولی ملت‌ها و حکومت‌ها را در حفظ تداوم ارتقای منابع انسانی، مالی و فنی تضعیف می‌نمایند، درحالی‌که این منابع برای رقابت در رویارویی‌های نظامی مردم اروپا (و سپس سایر نقاط جهان) لازم بوده است:

C. Tilly, *European Revolutions as well as Coercion, Capital, and European States, AD 990–1990* (Oxford: Basil Blackwell, 1990) and *From Mobilization to Revolution* (Reading, MS: Addison-Wesley, 1978).

۴

افزایش جمعیت و بحران‌های انقلابی

جک گلدستون[۱]

بیشتر بحث‌هایی که امروزه دربارهٔ جمعیت و بحران‌های جهانی می‌شود، از یک فاجعه خبر می‌دهد. این‌گونه مباحث، دو موضوع حیاتی را از نظر دور می‌دارند: یکی این‌که افزایش جمعیت، چگونه بر مناطق درحال‌توسعه تأثیر می‌گذارد و دوم این‌که دربارهٔ آن چه می‌توان کرد. برای اثبات این‌که افزایش جمعیت در دهه‌های آینده، جهانی ناپایدار و خطرناک به‌وجود خواهد آورد، باید روندهای نهادی‌شده‌ای را که طی آنها بحران‌های سیاسی شکل می‌گیرند به‌دقت بازشناخت و راه‌هایی را بررسی کرد که بتوان در این روندها دخالت کرده تا شاید از وقوع آثار ناگوار آن جلوگیری شود.

از نیمه‌های دههٔ ۱۹۷۰ ثابت شد که نگرانی‌های موجود دربارهٔ کمبود غذا، آب، انرژی، زمین، و مانند آن، حداقل در مقیاس جهانی نگرانیِ بی‌موردی است. گفتهٔ جولیان سایمون و پیروان او درست است که بشر در طول تاریخ بحران‌های مکرری را تجربه کرده و به‌دنبال آن غنی‌تر شده و همچنان بر جمعیت خود افزوده است.(۱) با وجود این، در کوتاه‌مدت و در بعضی مناطق همهٔ این کمبودها و پیامدهای وخیم آن به‌وقوع پیوسته و خواهد پیوست. نادیده گرفتن این واقعیت و ادعای این‌که «افزایش جمعیت مسئله نیست»، مانند این است که گفته شود چون بشر بر بسیاری از بیماری‌ها فایق آمده، اکنون دیگر به تحقیقات پزشکی و درمان بالینی بیماری‌ها نیاز نداریم. این‌که در عمل

---

۱. Jack A. Goldstone، استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه کالیفرنیا در دیویس، و مدیر سابق مرکز مطالعات تطبیقی در تاریخ، جامعه، و فرهنگ. وی مؤلف کتاب انقلاب و شورش در آستانهٔ عصر نوگرایی جهان (۱۹۹۱) و گردآورندهٔ همراه برای کتاب [مجموعه مقالات] انقلاب‌های اوایل سدهٔ بیستم (۱۹۹۱) و گردآورندهٔ کتاب دایرةالمعارف انقلاب‌های سیاسی است.

منابع زیادی به تحقیقات پزشکی و درمان بیماری‌ها تخصیص داده می‌شود، نه‌فقط برای نجات بشر از مرگ صورت می‌گیرد، بلکه برای این است که از درد و رنج او کاسته شود و کیفیت زندگی او بهبود یابد. به این دلایل است که مطالعهٔ آثار افزایش جمعیت، مستلزم توجه بیشتری است و فقط برای رفع فاجعه نیست.

چون بسیاری از بحران‌های کنونی، ناشی از دو علت توأمانِ افزایش جمعیت و فروکاهی محیطی بوده و دامنهٔ این بحران‌ها بیشتر کوتاه‌مدت و محلی است، از این‌رو، اقتصاددانان و دانشمندان سیاسی، افزایش جمعیت را مسئلهٔ واقعی نمی‌دانند. مسئلهٔ اصلی ناشی از نارسایی‌های نهادهای اجتماعی و سیاسی در توزیع منابع موجود است. به‌طور نظری کاملاً روشن است که افزایش جمعیت به‌طور مستقیم عرضهٔ موجود مسکن را برهم می‌زند و به‌این‌ترتیب لازم است پیش از این با سیاست‌گذاری بهتر، منابع بیشتری به خانه‌سازی تخصیص می‌داده‌اند. اما در عمل چنانچه کشوری با کمبود مسکن روبه‌رو شود، به پرسش‌هایی چند باید پاسخ گفته شود: آیا عرضهٔ مسکن می‌تواند به‌سرعت افزایش یابد؟ آیا روند پیش‌بینی‌شدهٔ افزایش جمعیت، عرضهٔ موجود مسکن‌سازی جدید را برهم می‌زند؟ و برای دولتمردان از همه مهم‌تر این است که آیا در کشورشان تورم روی نخواهد داد، شورش علیه مسئولان مسکن درنمی‌گیرد، نزاع بر سر موجودی مسکن روی نمی‌دهد، مهاجرت به نواحی جدید اتفاق نمی‌افتد؟

گرچه اقتصاددانان قضیهٔ توزیع کالاها و منافع را امری سیاسی می‌دانند و کمتر خود را وارد این بحث می‌کنند، اما درست در ارتباط با همین موضوع توزیعی است که افزایش جمعیت بیشترین تأثیر را می‌گذارد. هر جامعهٔ انسانی گسست[1]های خاص خودش را دارد. این گسست‌ها ممکن است بر مبنای موقعیت اقتصادی، نژاد، قومیت، منطقه، مذهب، آموزش یا ترکیبی از این عوامل باشد. از همین‌رو جوامع، نهادهایی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به‌وجود می‌آورند تا بتوانند با چالش‌هایی که بر اثر این گسست‌ها و خلأها ایجاد می‌شود، برخورد کنند. نظام‌های حمایتی، عدالتی و حکومتی ممکن است مناسب یا نامناسب باشند و نابرابری‌ها را تخفیف دهند یا آنها را حفظ کنند، اما چنانچه در عمل با توجه به سهم و نقش گروه‌های مختلف اجتماعی در زمین، قدرت و درآمد سطح انتظارها را ثابت نگه دارند، از بروز خشونت و اعتراض جلوگیری می‌شود. اگر آن انتظارها برآورده شود، جامعه در بستر ثبات سیاسی قرار می‌گیرد. هنگامی که بخش قابل توجهی از جامعه ــ نخبگان یا عامهٔ مردم ــ انتظارهای خود را تأمین‌ناشده می‌بینند، برای تغییر اوضاع اقدام می‌کنند. یکی از پیامدهای ناخوشایند افزایش جمعیت این است که آثار توزیعی آن باعث شود انتظارها به‌حدکافی تأمین نشده و رنج و سختی به‌دنبال آن بیاید.

---

1. cleavage

افزایش جمعیت ـ در وضعیت کساد اقتصادی یا رونق سریع ـ اغلب توزیع منابع را در جهت خواست کسانی که کار انجام می‌دهند ـ مانند دهقانان و کارگران معمولی ـ سوق نمی‌دهد، بلکه در جهت منافع آنهایی می‌کشاند که کارگران را در استخدام دارند و به‌این‌ترتیب باعث بالاگرفتن امواج بیزاری و وحشت کارگران فقیر می‌شود. علاوه‌براین، اگر گروه‌های نخبگی نفوذ متفاوت بر جمعیت فزاینده و برخورداری متفاوت از حاصل کار آنها داشته باشند، ممکن است رقابت و ستیزه بین نخبگان بالا بگیرد. سرانجام، افزایش جمعیت اغلب منابع را در جهتی متفاوت با خواست حکومت توزیع می‌کند، زیرا تقاضا برای توسعه و خدمات اجتماعی سریع‌تر از درآمدهای حکومت به‌پیش می‌رود و مشروعیت حکومت و توانایی او را در کنترل ستیزه‌ها، آن‌هم درست زمانی که ستیزه‌های اجتماعی به‌شدت اوج گرفته است، فلج می‌کند.

به‌عنوان مثال و برای روشن‌ترشدن قضیه، می‌توان جامعهٔ درحال‌توسعه را در دو بخش مورد توجه قرار داد: یکی بخش صنایع دستیِ کاربر، کارگران مهاجر یا مزدبگیر در مزارع و تولید کشاورزی برای مصرف محلی، و دیگری جنبه‌های انسانی و مالیِ بخش سرمایه‌بر، شامل متخصصان، حکومت، تولید صنعتی و کشاورزی و عمده‌فروشی برای صادرات. در کشورهای درحال‌توسعه، معمولاً اقلیتی از جمعیت در بخش سرمایه‌بر مستقر هستند و اکثریت مردم در بخش کاربر جای دارند. اگر جریان تحرک افراد در داخل هردو بخش با رشد فرصت‌های شغلی و درآمدزایی هماهنگی داشته باشد، امکان بروز ستیزه وجود ندارد. ولی در عمل کمتر چنین روی می‌دهد. عموماً روند افزایش جمعیت در بخش کاربر بسیار سریع است و فرصت‌های درآمدی بسیار محدود است، زیرا رشد منابع بسیار کم است. نمونهٔ بارز آن محدودیت میزان زمین‌هایی است که در اختیار دهقانان است، همچنین، درآمد خانواده‌هایی هم که تأمین‌کنندهٔ بازار سنتی خوراک و صنایع دستی هستند محدود است. درنتیجه، توسعه‌نیافتگی و فشارهای درآمدی که جزء متشکلهٔ بخش کاربر است، جریان مهاجرت و بازتوزیع درآمد را با مانع روبه‌رو می‌کند.(۲)

باید افزود که روند گسترش چنین فشارهایی، کاملاً غیرخطی است. در ادامهٔ مثال بالا، فرض کنید یک‌پنجم جمعیت در مشاغلی مربوط به بخش سرمایه‌بر کار می‌کنند، سه‌پنجم جمعیت در بخش کاربر شاغل هستند یا به این وسیله ارتزاق می‌کنند و یک‌پنجم هم بیکار یا کم‌کار هستند. حال اگر جمعیت به نسبت ۲۰ درصد افزایش یابد، چه روی می‌دهد؟ اگر بخش کاربر به نقطهٔ اشباع رسیده باشد ـ خواه بر اثر افزایش جمعیت یا تخریب زمین و سایر منابع باشد ـ آن بخش نمی‌تواند درآمد و شغل بیشتری تأمین کند. دراین‌صورت، جمعیت افزوده‌شده چه باید بکند؟ فرض کنید بخش سرمایه‌بر هم با سرعتی در حد ۵۰ درصد رشد داشته باشد. اما چون آن بخش کوچک است، رشد آن می‌تواند فقط نیمی از جمعیت افزوده را جذب کند و نیمی دیگر به گروه بیکاران یا کم‌کاران اضافه می‌شود. این وضع باعث می‌شود که جمعیت بیکار یا کم‌کار ۵۰ درصد افزایش یابد.

علاوه‌براین، افزایش بیشتر جمعیت، منجر به پیچیده‌ترشدن فشارها می‌گردد. اگر به‌جای ۲۰ درصد، جمعیت مزبور به نسبت ۵۰ درصد افزایش یابد، حتی اگر فرصت‌های شغلی بخش سرمایه‌بر دوبرابر گردد، افزایش کم‌کاری و بیکاری به نسبت ۱۵۰ درصد می‌رسد. نتیجهٔ این محاسبه، روشن و وحشت‌انگیز است. حتی با رشد سریع بخش سرمایه‌بر، ترکیب افزایش جمعیت و محدودیت زمین و دیگر منابع اشتغال بخش کاربر، می‌تواند به مسائل توزیعی مصیبت‌بار منجر شود. اگر هم جمعیت نرخ افزایش متوسطی داشته باشد، در وضعیتی که منابع و فرصت‌ها محدود هستند، افزایش بیکاری بسیار سریع‌تر از افزایش جمعیت خواهد بود. اگر قرار باشد جمعیت بیشتر کشورهای درحال‌توسعه، ظرف ۲۵ سال منتهی به سال ۱۹۹۶ دوبرابر شود، درحالی‌که زمینِ متعلق به دهقانان به حالت رکود یا کاهش باشد، پرسش این است که حکومت‌ها چگونه می‌توانند برای ده‌میلیون نفری که در پی تأمین زندگی خود هستند، چاره‌ای بیندیشند؟

از این پرسش‌ها چنین برمی‌آید که تأثیر مستقیم افزایش جمعیت، سیاسی است. معمولاً در مرحله‌ای پیش از این‌که جامعه‌ای دچار گرفتاری گسترده و شدید شود، نهادهایی که با توزیع کالا و قدرت و حل ستیزه‌های اجتماعی سروکار دارند ممکن است در رویارویی با فشار مستمر جمعیت و منابع محدود درهم‌شکسته و فلج شده باشند. چنانکه در سومالی، رواندا و تعدادی از کشورهای گرفتار، درست زمانی که نهادهای سیاسی درهم می‌شکنند، پیامدهای بسیار مصیبت‌بار از قبیل گرسنگی توده‌ای، مهاجرت عمومی و جنگ‌های داخلی هم روی می‌دهد.

منظور من از بحث حاضر این است که مسائل جمعیتی را نمی‌توان بدون توجه به زمینهٔ نهادی آنها بررسی کرد. متأسفانه دربارهٔ تأثیر تغییرات جمعیتی بر نهادهای سیاسی، توجه بسیار اندکی شده است. درعین‌حال که چنین تأثیرهایی گسترده هستند، نهادهای مربوطه، صرف‌نظر از این‌که بخشی از حل بحران جمعیتی به آنها مربوط می‌شود، خود به‌صورت بخشی از مسئله درمی‌آیند. می‌توان راه‌هایی که فشار جمعیت ممکن است باعث درهم‌شکستگی نهادها شود، به‌طور کامل بررسی کرد. نتیجهٔ این بررسی ما را در اتخاذ راه‌هایی کمک می‌کند که در ترمیم و حفظ آن نهادها مؤثر می‌افتد و از آثار شوم فشار جمعیتی جلوگیری می‌شود، ولی سیاست‌گذاری‌ها در محل‌هایی به‌کار گرفته می‌شود که می‌تواند در درازمدت در تخفیف آن فشارها مؤثر افتد.

افزایش جمعیت و بحران‌های سیاسی در تاریخ

ارتباط بین افزایش جمعیت و نارسایی‌های نهادی که منجر به آشوب‌ها، جنگ‌های داخلی و انقلاب‌ها می‌شود، نکتهٔ تازه‌ای نیست. تاریخ اروپا به این‌چنین پیامدهای افزایش جمعیت گواهی می‌دهد، همان‌طور که تاریخ کشورهای درحال‌توسعهٔ امروز نیز بیانگر بروز بحران‌هاست. از رنسانس به این‌سو، اروپا و آسیا دو موج بحران سیاسی خشن را پشت‌سر گذاشته‌اند: بین ۱۵۸۰ تا ۱۶۵۰،

نخستین موج سراسر اروسیا را دربرگرفت، که انقلاب انگلیس، جنگ‌های مذهبی داخلی، طغیان فروندی در فرانسه، شورش‌های کاتالونیا [در اسپانیا]، پرتغال، ایتالیا، سیسیل، بوهم، اوکراین، امپراتوری عثمانی و سرنگونی امپراتوری مینگ در چین از آن‌جمله‌اند. سپس نوبت یک قرن آرامش نسبی است، که در پی آن موج دوم از ۱۷۷۰ تا ۱۸۷۰ فرا می‌رسد و این‌بار شامل انقلاب فرانسه، انقلاب‌های اروپا در سال ۱۸۴۸، شورش پوگاچف[1] در روسیه و طغیان تَی‌پینگ[2] در چین می‌شود. اکنون که مورخین جمعیت‌شناس می‌توانند مدارکی ارائه دهند که نشان می‌دهد جمعیت کشورهای اروپا و آسیا بین سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۶۵۰ به دوبرابر رسیده است، ما چندان شگفت‌زده نمی‌شویم. سپس در طول یک قرن جمعیت افزایش چشمگیری ندارد و از نو بین ۱۷۳۰ تا ۱۸۷۰ شاهد انفجار افزایش جمعیتی در روسیه، چین و همچنین اروپای غربی هستیم.(۳)

پس از سال ۱۸۷۰، افزایش جمعیت در جهانِ توسعه‌یافته رو به کندی گذاشت. هرچند موج افزایش جمعیت در جهان درحال‌توسعهٔ کنونی، کم‌کم بالا گرفت. اکنون جای شگفتی نیست که در کانون موج دیگری از شورش‌ها و انقلاب‌هایی قرار گرفته‌ایم که پس از جنگ جهانی دوم شروع شده و تا امروز ادامه یافته است.

به‌عنوان مثالی ساده دربارهٔ همبستگی بین فشار جمعیت و بحران‌های سیاسی، می‌توان فهرستی از بیست‌وپنج کشور جهان با درآمد متوسط یا کم و نرخ افزایش جمعیت بسیار بالا در دهۀ ۱۹۸۰ را مورد بررسی قرار داد (ر.ک.: شکل ۱.۴).

این بیست‌وپنج کشور معرف جامعه‌هایی با نرخ سالانهٔ افزایش جمعیت ۳ درصد و بیشتر در دهۀ ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۱ بوده‌اند. گرچه همهٔ این کشورها از طریق نزاع‌ها و ستیزه‌ها، با انشقاق مواجه نشده‌اند، ولی شمار قابل توجهی از آنها که در سال‌های اخیر کانون عمدهٔ جنگ‌های داخلی، انقلاب‌ها و تظاهرات اعتراض‌آمیز بوده‌اند عبارت‌اند از: اتیوپی، رواندا، کنیا، نیجریه، نیکاراگوئه، جمهوری یمن، تاجیکستان (که نمونه‌ای از شدیدترین شورش‌ها در جمهوری‌های جدید پس از اتحاد شوروی بوده)، نامیبیا، ایران و الجزایر (که به‌نظر می‌رسد در آستانهٔ انقلاب قرار دارد). کشورهای دیگر این فهرست ازجمله غنا، ماداگاسکار، پاکستان و ساحل‌عاج نیز از جهت اعتراض‌ها و کشاکش‌های داخلی احتمالی طی چند سال آینده، قابل مطالعه هستند.

این همبستگی بین نرخ بالای افزایش جمعیت و وقوع اعتراض شدید، چیزی بیش از یک همبستگی آماری است. هیچ قانون تغییرناپذیری وجود ندارد. نکتهٔ اصلی، بیشتر مربوط به نهادهاست. تمامی نهادها بر اثر فشار افزایش جمعیت درهم نمی‌شکنند. فشارهای جمعیتی هم تنها علت بحران‌های سیاسی نیستند. فساد دولتی، عدم صلاحیت حکومت و ناکامی‌های اقتصادی و

1. Pugachev
2. Taiping

تانزانیا	جمهوری یمن
اتیوپی	هندوراس
ماداگاسکار	ساحل‌عاج
مالاوی	سنگال
رواندا	اردن
نیجر	کنگو
کنیا	تاجیکستان
نیجریه	سوریه
بنین	نامیبیا
غنا	الجزایر
توگو	ایران
پاکستان	پاراگوئه
نیکاراگوئه	

شکل ۴.۱. فهرست کشورها، با نرخ سالانهٔ افزایش جمعیت ۳ درصد و بیشتر در ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۱

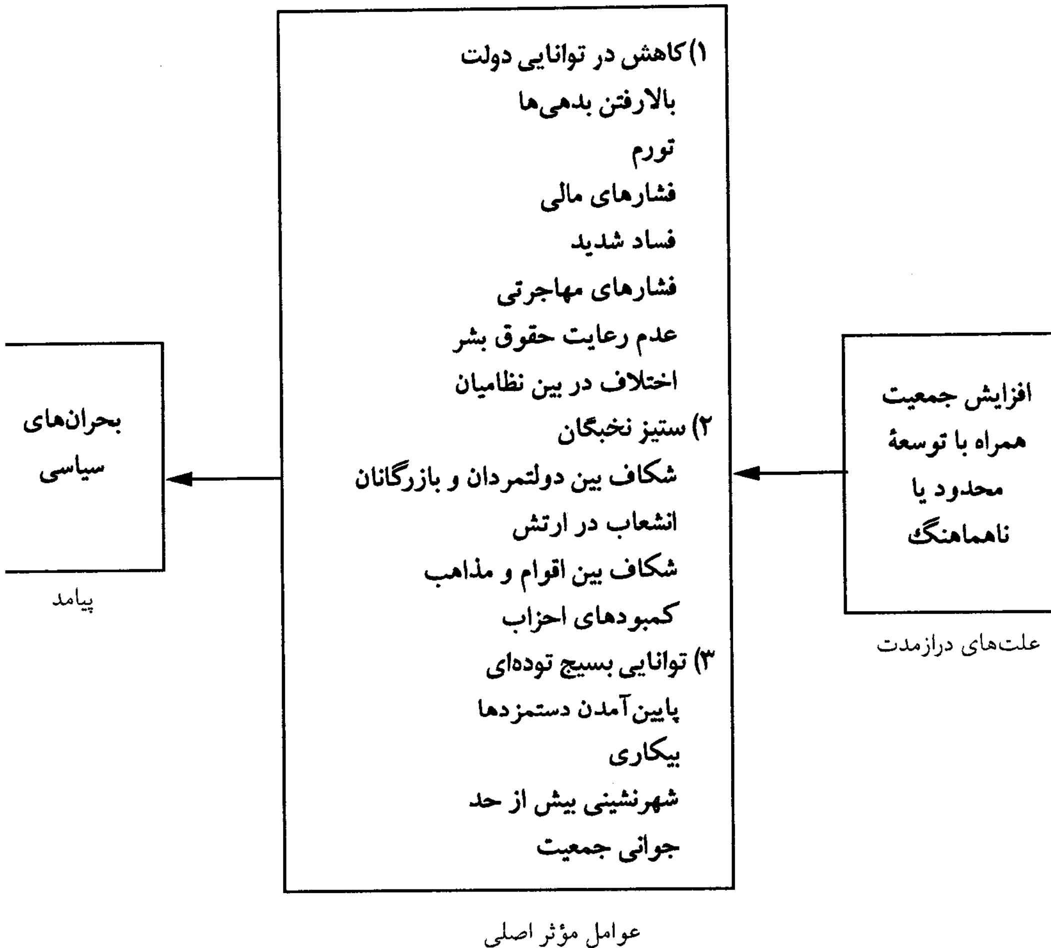
نظامی اگر شدت کافی داشته باشند، می‌توانند حتی بدون عامل افزایش جمعیت به اوج‌گیری بحران‌های سیاسی منجر شوند. با وجود این، افزایش سریع و مداوم جمعیت در جهان درحال‌توسعه فراگیر است و تاریخ بارها نشان داده است افزایش جمعیت موانع بزرگی برای نهادهای سیاسی و اجتماعی ایجاد می‌کند و موجب درهم‌شکستگی شدید آنها می‌شود. از این‌رو، فهم ثبات سیاسی و بحران‌های آیندهٔ جهان درحال‌توسعه، مستلزم فهم سازوکارهای نهادی‌شده‌ای است که از طریق آنها افزایش مداوم جمعیت، موجب بحران‌های سیاسی می‌شود.

فشارهای جمعیتی و نارسایی‌های نهادی

شکل ۴.۲. ارتباط‌های عمده‌ای را نشان می‌دهد که بین فشارهای جمعیتی و بحران‌های سیاسی وجود دارد. چهارگوشهٔ سمت راست، شامل عوامل بنیادی است که در ترکیب با یکدیگر، موانعی را در برابر نظام سیاسی حکومتی ایجاد می‌کنند: یعنی افزایش جمعیت و توسعهٔ محدود یا ناهماهنگ. ترکیب این عوامل پایه‌های استقرار دولت را در سه مسیر سست می‌کند: توانایی دولت را می‌کاهد، جانشینی [یا چرخش] نخبگان و ستیز بین آنها را به‌وجود می‌آورد، توانایی مردم در قیام را افزایش می‌دهد.

کاهش در توانایی دولت

دولت نیاز به منابع دارد. یک دولت، خواه دیکتاتوری باشد یا مردم‌سالار، چنانچه نتواند دستگاه‌های نظامی و اداری خود را سرپا نگه دارد، اگر نتواند فرصت‌هایی را برای نخبگانی که پشتیبانش هستند فراهم کند، و اگر نتواند حداقل استانداردهای شغلی، قضایی، و امنیتی طبقهٔ متوسط و جمعیت کارگری را تأمین کند، پایدار نمی‌ماند. یکی از آثار قابل توجه افزایش جمعیت و کمبود منابع، کاهش در توانایی‌های دولت در انجام وظایف لازمی است که تقاضاهای جمعیت فزاینده،



شکل ۲.۴. جمعیت و بحران‌های سیاسی

پیش‌روی دولت قرار می‌دهد. با افزایش جمعیت، هزینهٔ ادارهٔ دستگاه قضایی، ساختن جاده و مدرسه، درمان و بهداشت و آموزش به‌شدت افزایش می‌یابد. یارانهٔ کشاورزان و شهرنشینان (چنانچه بخشی از بودجهٔ دولت بوده باشد) با افزایش جمعیت به‌سرعت بالا می‌رود، و همواره دستگاه نظامی و دیوان‌سالاری گسترده‌تری را نیاز دارد تا هم داوطلبان بیشتری را برای تصدی مشاغل جذب کند و هم کارهای فزایندهٔ حکومتی انجام گیرد. ولی آیا حکومت، خودبه‌خود به منابعی که برای انجام این امور لازم است، دسترسی پیدا می‌کند؟ در بیشتر موارد پاسخ منفی است.

اگر توسعهٔ اقتصادی کُند یا ناهماهنگ باشد، با افزایش سریع جمعیت امکان دارد درآمد سرانهٔ بخش بزرگی از مردم جامعه کاهش یابد و در بخش کوچکی از مردم خوشبخت، باعث انباشت ثروت شود. روشن است که این وضعیت ناشی از قانون عرضه و تقاضاست. اگر بعضی منابع ــ مانند زمین، چوب، آب و استعداد صنعتی ــ به تناسب مردمی که به آنها متکی هستند کمیاب شود، اقلیتی که بر این منابع تسلط دارند، ثروت‌شان به‌سرعت افزایش می‌یابد و کسانی که زندگی‌شان به این منابع وابسته است، باید پول بیشتری برای آنها بپردازند که به‌این‌ترتیب درآمد واقعی آنها کاهش می‌یابد. در کشورهایی که با افزایش جمعیت برخی منابع مورد نیاز کاستی می‌گیرد، نخبگانی که این منابع را در اختیار دارند، غنی‌تر می‌شوند و کارگران و دهقانان متوسط و حتی برخی اعضای طبقهٔ متوسط، خود را در تنگنای بیشتری می‌یابند. به‌این‌ترتیب، حکومت چگونه می‌تواند به درآمدی برسد که برای پاسخ‌گویی به تقاضاهای فزاینده نیاز دارد؟ یا باید مالیات‌های اکثریت مردمی را بالا ببرد که تاکنون از روندهای اقتصادی آسیب دیده‌اند ــ که دراین‌صورت خشم و احساس بی‌عدالتی را در آنها برمی‌انگیزد، یا این‌که بی‌تفاوت می‌مانند، زیرا نمی‌توانند مالیات‌های فزاینده را بپردازند ــ یا این‌که حکومت می‌کوشد بخشی از ثروت جدید نخبگانی را جذب کند که از کمیابی منابع سود برده‌اند ــ که این‌هم از نظر سیاسی خطرناک است، یا این‌که به‌دلیل نفوذ نخبگان ثروتمند این کوشش به نتیجه نمی‌رسد.

چون این هردو رهیافت به شکست می‌انجامد، حکومت بی‌تردید ضعیف و ضعیف‌تر شده و در حفظ عدالت، نظم، رفاه، و کنترل نخبگان ناتوان می‌شود. نخستین علایم اخطار این وضعیت چیست؟ دولت یا باید بار سنگین وام و بدهی را تحمل کند، یا به چاپ اسکناس روی آورد، که باعث تورم می‌شود. چون درآمد دولت به‌طور چشمگیری کاهش یافته، ممکن است در انجام بعضی تعهدات خود قصور کند. امکان دارد رشوه‌خواری جای حقوق متعارف کارمندان را برای تأمین معاش آنها بگیرد. ممکن است مهاجرت داخلیِ افرادِ جویای کار از مناطق کم‌اشتغال، یا مهاجرت به خارج به‌صورت پناهندگیِ اقتصادی به‌منظور دسترسی به افقی روشن‌تر، باری را بر دوش شهرهای داخلی یا کشورهای همسایه تحمیل کند، که دراین‌صورت مسائل و بی‌نظمی‌های بیشتری در پی دارد. امکان دارد بر اثر ناتوانی دولت در حفظ نظم و قانون، رعایت حقوق بشر با مشکل روبه‌رو

شود، نظامیان کم‌درآمد بر اثر ناتوانی فزایندهٔ دولت خسته شوند یا خود را کنار کشیده و پشت دولت را خالی کنند، یا حتی به فکر کودتا بیفتند.

به‌طور خلاصه، افزایش جمعیت همراه با توسعهٔ محدود یا ناهماهنگ در کشورهای درحال‌توسعه، می‌تواند به بروز «نشانگان» کاهش توانایی دولت بینجامد. این وضعیت شامل بالارفتن بدهی‌ها، تورم، تنگناهای مالی، رشوه‌خواری شدید، مهاجرت انبوه، نقض حقوق بشر و نفاق نظامیان، در مجموعهٔ متفاوتی از این عوامل می‌شود. حتی دولت‌های قوی مانند حکومت کشور چین، از این فشارها مصون نیستند. با وجود پیشرفت شگفت‌انگیز بخش کشاورزی چین از سال ۱۹۸۰ تاکنون، بیم آن است که بر اثر افزایش سریع جمعیت (که پیش‌بینی می‌شود تا سال ۲۰۱۱ جمعیت چین ۲۰۰ تا ۲۵۰ میلیون نفر افزایش یابد) همراه با کاهش حاصلخیزی زمین‌های قابل کشت بر اثر فرسایش آن، کمبود آب، استعمال بیش از اندازهٔ کود شیمیایی و گسترش شبکهٔ راه‌ها و ساختمان‌سازی در زمین‌های قابل کشت، کشاورزی چین به رکود کشیده شود.(۴) چون کشاورزی به سقف بهره‌وری خود رسیده است، تنها جایی که جمعیت فزایندهٔ چین می‌تواند برود به شهرهاست. نتیجهٔ هجوم شتابان کوچندگان به شهرها ــ شاید حدود ۱۰۰ میلیون نفر ــ انفجار مسکن در شهر و تورم شدید بوده است. چون ثروت اقتصادی در شهرهای چین، در بخش‌های خصوصی و سرمایه‌گذاری خارجی به‌سرعت افزایش یافته، کشاورزی و واحدهای متعلق به دولت به‌طور نسبی رشد کمتری داشته است، درنتیجه، درآمد دولت مرکزی در مقایسه با دو بخش اخیر از ۳۴ درصد تولید ناخالص ملی (GNP) در سال ۱۹۷۰ به ۱۹ درصد در سال ۱۹۹۰ کاهش یافته است. حکومت در مقابله با این کاهش، چاپ اسکناس را سرعت بخشیده، اعتبارات افزایش یافته و بدهی‌های دولت به‌شدت بالا رفته است. به‌دلیل این وضعیت، به گفتهٔ ریچارد هورنیک در مقاله‌ای در مجلهٔ امور خارجی، «سیاست‌های مالی و پولی چین به آشفتگی گراییده» و کسری بودجهٔ دولت به ۲۵ درصد درآمدهای دولتی می‌رسد.(۵)

بدیهی است با تمرکز سریع ثروت در بخش خصوصی و کاهش منابع مورد استفادهٔ دولت، رشوه‌خواری یک شیوهٔ زندگی شده است. مهاجرت داخلی، نظام ثبت اقامتگاهی را برهم زده و نظارت حزب و رهبری شتابزده، به برخی سیاست‌های سرکوب و نقض حقوق بشر روی آورده تا بتواند امتیازهای قبلی خود و نظم جامعه را به‌گونه‌ای حفظ کند. از سوی دیگر، ارتش که با بی‌اعتمادی عمومی و نیز با مخالفت مردم نسبت به اقداماتش در سرکوب اعتراض‌های میدان تیانان‌من[1] روبه‌رو شده، می‌کوشد تا بیشتر به حرفهٔ نظامی‌گری خود توجه کرده و از ستیزه‌های حزبی جامعه فاصله بگیرد. دولت در آخرین برنامهٔ بودجهٔ خود درنظر داشته که بودجهٔ ارتش را ۲۵ درصد

---

1. Tiananmen

افزایش دهد (ولی آیا عملی می‌شود؟)، که این بیشتر نشان‌دهندهٔ اتکای حزب کمونیست بر ارتش است تا چیزی دیگر. اما نشانه‌های زیادی به‌چشم می‌خورد که ارتش می‌خواهد در موضع بهره گیری از احساسات ملی‌گرایی وجود خود را توجیه کند و به‌طورکلی خود را نگهبان چین قلمداد نماید، تا این‌که برای کنترل جامعهٔ چینی، از راه‌های غیرمردمی از حزب حمایت کند. اکنون بسیاری از حکومت‌های ایالات، آشکارا از پکن سرپیچی می‌کنند و ناتوانی فزایندهٔ حکومت مرکزی و نقشی که دنگ ژیائوپنگ مثل امپراتور دواگر[1] بازی می‌کند، بسیاری را به‌یاد روزهای رو به زوال امپراتوری چین می‌اندازد.

اگر کشوری با حکومتی به قدرت چین کمونیست، بتواند کاهش شدید قدرت دولت را از سر بگذراند، برای حکومت‌های ضعیف‌تر که احتمالاً با افزایش جمعیت و کمبود منابع شدیدتری روبه‌رو هستند و غرق در بدهی، رشوه‌خواری، نقض حقوق بشر، مهاجرت انبوه و خودمختاری خطرناک نظامیان‌اند، عجیب است اگر بتوانند این بار را تحمل کنند. از سومالی تا رواندا و هائیتی، فشار بر دوش دولت‌ها نظام‌های حکومتی را عاجز کرده و منجر به جنگ داخلی و کودتا شده است و نیز مسائل انسانی آنها به‌گونه‌ای است که روش جهان توسعه‌یافته نمی‌تواند راه‌حل مسائل آنها باشد. اگر روند افزایش جمعیت و زوال منابع محیطی کُند یا آرام نشود، آیندهٔ بیشتر کشورهای درحال‌توسعه به همین منوال خواهد بود.

جانشینی نخبگان و ستیز آنها

کاهش قدرت دولت، در جامعه‌ای که توانایی نوسازی دارد چندان مهلک نیست. جامعه‌ای که از پایه منابع مفید غنی دارد و نخبگان آن در پشتیبانی از حکومت با هم متحد هستند، می‌تواند اصلاحاتی به‌عمل آورده و پایه‌های استقرار مالی حکومت را حفظ کند. اما در کشورهایی که نخبگان چنین اتحادی با هم ندارند، کاهش توانایی دولت می‌تواند آتش جنگ‌های داخلی را برافروزد و بر گسترش مصائب انسانی دامن بزند. در جامعه‌ای که بین گروه‌های نخبگان شکافی ژرف وجود دارد و بر اثر فشار جمعیت و کمبود منابع و به‌دنبال آن تمرکز ثروت در بعضی گروه‌ها و آسیب‌دیدن دیگران، وخیم‌ترشدن ستیز بین نخبگان را در پی دارد، حکومت باید چنان قدرتمند و توانا باشد که بتواند نظم را حفظ کرده و گذرگاهی برای جاه‌طلبی نخبگان باز کند و چارچوبی برای تعادل و توزیع ثروت در جامعه فراهم آورد. هنگامی که دولت ضعیف باشد، نخبگان هرکدام کار خودشان را می‌کنند، ستیز بین خود را با زور برطرف می‌کنند و سرانجام اغلب رویاروی دولت می‌ایستند، یا جامعه را به تفرقه و تجزیه می‌کشانند.

---

1. Dowager

در جایی که تفرقهٔ قومی یا منطقه‌ای وجود دارد، فشار جمعیت و کمبود منابع می‌تواند تفرقهٔ آنها را شدیدتر کند. این عوامل می‌توانند بین دولت و اجتماع بازاری، بین نظامیان و بین احزاب حاکم شکاف ایجاد کنند. پدیده‌هایی این‌چنین را می‌توان زیر عنوان «جابه‌جایی نخبگان» [یا چرخش نخبگان به زبان پاره‌تو] دسته‌بندی کرد. با افزایش جمعیت، شمار افرادی که آرزوی کسب مقام نخبگی ــ موقعیت رهبری، توانگری و نفوذ ــ دارند نیز افزایش می‌یابد. در جامعه‌ای سالم که از منابع غنی برخوردار است و توانایی ساختن نهادها و اقتصاد خود را دارد، معمولاً فرصت برای سازگاری با افزایش نخبگان هم وجود دارد. اما در جامعه‌ای که اقتصاد بالنده‌ای ندارد، ولی دانشگاه‌های آن پیوسته نخبگانی را برای آینده می‌پرورانند، و چنین آینده‌ای محقق نمی‌شود، چه روی خواهد داد؟ حالت بسیاری از کشورهای درحال‌توسعه چنین است. افراد بسیاری را در این کشورها می‌بینیم که مدارج علمی بالایی را به‌دست آورده و انگیزهٔ جاه‌طلبانه و اشتیاق انجام کار برای جامعه در آنها به‌وجود آمده، ولی در دستگاه حکومتی یا در ارتش، موقعیت و مقام مناسبی برای آنها وجود ندارد، یا ثروت کافی در مجراهای متعارف وجود ندارد که همهٔ این افراد را راضی کند. درنتیجه، رقابت بین نخبگان بالا می‌گیرد تا معلوم شود کدام‌یک می‌تواند ثروت موجود در جامعه و دستگاه‌های حکومتی آن را زیر سلطه آورد.

چنین مبارزه‌هایی است که کشورهایی مانند رواندا و بروندی را دچار آشوب کرده است. در این منطقه، افزایش جمعیت و فرسایش محیطی، نقش‌های اقتصادی سنتی دو قوم هوتو- توتسی[1] را برهم زده و مبارزهٔ شدیدی را برای تسلط بر غنایم موجود، بین آنها به‌وجود آورده است. مهم‌ترین ویژگی تاریخی رواندا و بروندی، رواجِ آمیزه‌ای از اقتصاد سنتی رمه‌داری و کشاورزی بود: توتسی‌ها عموماً رمه‌دار بودند (و رهبری در جامعه را دارند)، درحالی‌که بیشتر اعضای قبیلهٔ هوتو، کشاورز بوده‌اند. مبادلهٔ دام برای به‌دست‌آوردن غلّه، باعث تداوم روابط متقابل بین هوتو و توتسی بوده است. اما در طول قرن بیستم، چون افزایش جمعیت منجر به گسترش کشاورزی در سراسر زمین رواندا و بروندی شد، دامداری از بین رفت و توتسی‌ها معیشت متمایز خود را از دست داده و به کشاورزی روی آوردند و از بسیاری جهات از هوتوها غیرمتمایز شدند (جز در نظام هویتی که حکومت استعماری بلژیک بر مردم تحمیل کرده بود). تلاش توتسی‌ها برای حفظ موقعیت متمایزشان [که قبلاً دامداری بود]، تبدیل به تلاش آنها برای تسلط بر ارتش و حفظ حکومت پس از استعمار شد. این کوشش به‌زودی با فشار بلژیک درهم شکسته شد، زیرا می‌خواست قدرت حکومتی در اختیار اکثریت مردم ــ یعنی هوتوها ــ باشد. از آن زمان تاکنون، توتسی‌ها و هوتوها همواره در جنگ و آتش‌بس با یکدیگر بوده‌اند. در سال‌های اخیر با افزایش سریع جمعیت و کاهش تولید سرانه، رقابت بین

1. Hutu-Tutsi

نخبگان هوتو و توتسی بالا گرفته و هر گروه می‌کوشد تا برای ادامهٔ زندگی، بر نهاد سیاسی مسلط شود. نتیجه این‌که چه حکومت‌های ائتلافی و چه حکومت نظامی‌گرای توتسی (در بروندی) یا حکومت جنگجو و خون‌ریز هوتو (در رواندا) محکوم به شکست بوده‌اند.(٦)

اگر دولت و نخبگان، بر سر علایق جمعیتِ به‌سرعت فزاینده، با یکدیگر به ستیزه برخیزند، حتی دولتی با رشد اقتصادی چشمگیر نخواهد توانست ستیزه را کنترل کند. مثلاً در ایران، کوشش حکومت [شاه] برای کنترل جمعیت فزاینده و افزایش منابع دولتی، از یک‌سو با اجتماع بازاری و تجار بر سر کنترل روند اقتصاد در حال رشد، و از سوی دیگر با نخبگان مذهبی بر سر رهبری جمعیت فزایندهٔ شهری به ستیزه برخاست. اگر اطمینان نخبگان نسبت به حکومت، سست شود و نخبگان نیز در رقابت برای تسلط بر منابع دچار دودستگی و تفرقه شوند، فقط بلوا و اغتشاش به‌بار می‌آید. اگر حکومت ضعیف شود و نخبگان احساس کنند که چنانچه هرکدام زودتر خلأ قدرت را پر کند بر تمامی غنایم دست خواهد یافت، شرایط صلح و هماهنگی یا حکومت تکثرگرای چندقومی یا چندنژادی، می‌تواند به‌زودی تبدیل به جنگی تمام‌عیار شده و همه‌چیز به‌هم بریزد؛ جنگی بین گروه‌های مختلف که رهبران هر کدام آنها می‌خواهند حکومت جامعه را به‌دست آورند.

امکان بسیج تودهٔ مردم

افزایش جمعیت و تخریب منابع، علاوه بر کاهش توانایی دولت و وخیم‌ترکردن ستیزه بین نخبگان، می‌تواند تأثیر دیگری بر بی‌ثباتی داشته باشد، و آن برانگیختن تمایل مردم به مبارزه در قالب نهادهای اعتراضی است.

دو بُعد عمده‌ای که در عملی‌کردن امکان بسیج توده‌ای مؤثر می‌افتد، رضایت و کنترل است. جمعیتی که راضی است، کمتر امکان دارد به استقبال خطری بزرگ رفته و در پی رهبرانی دست به شورش بزنند. همچنین اگر جامعه‌ای ناراضی باشد، ولی دولت کنترل امور را به‌خوبی در دست داشته باشد، باز هم مردم کمتر تن به شورش و قیام می‌دهند، خواه این کنترل مستقیم و بی‌واسطه بوده یا به اقدام‌های دولت در تأمین نیازهای اساسی بستگی داشته باشد.

عوامل عمدهٔ راضی نگه‌داشتن مردم، تأمین نیازهای جسمی و درآمدهای آنهاست. پیش از این مشاهده کردیم که کاهش قدرت دولت و ستیز بین نخبگان، با درهم‌شکستن نظم و این‌که نخبگان «هرکدام کار خودش را دنبال کند»، باعث سست‌شدن پایه‌های تأمین فیزیکی مردم می‌شود، یا این‌که سوءاستفادهٔ دولت از حقوق بشر مثل حقوق عادی و درهم‌شکستن نظم عمومی و نگرانی‌های دولت، همه باعث سست‌شدن کنترل جامعه می‌شود. همچنین افزایش سریع جمعیت و تخریب منابع، عموماً موجب پایین‌آمدن دستمزدهای واقعی و وقوع انواع بیکاری آشکار و پنهان می‌شود. چین

نمونه‌ای قابل ذکر است. با وجود سریع‌ترین رشد اقتصادی مستمر چین در جهان در سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۹۵، نزدیک به ۸۰ میلیون نفر چینی، نگرانی عمیق در تأمین خوراک و سرپناه داشته‌اند. دوسوم کارگران صنعتی چین، هنوز در بنگاه‌های متعلق به دولت کار می‌کنند؛ بنگاه‌هایی که سودآور نیستند و در حال بیرون‌ریختن میلیون‌ها کارگر و قطع دستمزدهای آنها هستند. ترکیبی از عوامل افزایش سریع جمعیت، توسعهٔ محدود و ناموزون و تخریب منابع روستایی، شرایطی را به‌وجود آورده که بخش عظیمی از مردم در فقر نسبی سهیم هستند، درحالی‌که اقلیتی از مردم برای کسب ثروت بیشتر و بیشتر با هم رقابت می‌کنند. تورم می‌تواند این توزیع نامتعادل منابع را تشدید کرده و به‌صورت بزرگ‌ترین تهدید برای تأمین درآمد طبقهٔ متوسط شود.

در تپه‌های پرو و در فیلیپین که به ترتیب، سندرو لومینوسو[1] (راه درخشان) و ارتش مردمی سربازگیری می‌کنند، یا در ایران، مصر و آفریقای شمالی که بنیادگرایان اسلامی، تروریست‌ها و عناصر عامی را به خدمت می‌گیرند، یا در محله‌های کارگری مهاجرنشین شهرها و حومهٔ آنها در آفریقای جنوبی و سرزمین چین، که اتحادیه‌های مستقل کارگری موفقیت‌هایی به‌دست آورده و می‌آورند، ترکیبی از تهدیدهای فیزیکی، کمبودهای شغلی و درآمدی و تورم سرکش، سربازان آماده و مستعدی را برای نشان‌دادن اعتراض سیاسی به‌وجود می‌آورد.

دولت‌ها با توسل به شیوه‌های مختلف سرکوب و کنترل دولتی، هرکدام به‌نوعی با نارضایتی مردم مقابله می‌کنند. اما افزایش جمعیت نیز می‌تواند این تلاش‌ها را خنثی کند. چنانچه افزایش جمعیت با فرسایش منابع روستایی ترکیب شود، مهاجرت به‌سوی شهرها باعث تراکم جمعیت شده، که کنترل را باز هم مشکل‌تر می‌کند. این مهاجرها آمادگی دارند تا در سازمان‌های جدیدی فعالیت کنند، به‌طوری‌که رشد شهری تعداد افرادی را افزایش دهد که آمادگی دارند برای جنبش‌های اعتراضی جدید بسیج شوند.

سرانجام، یک نکتهٔ مهم دیگر دربارهٔ تأثیر افزایش جمعیت باقی است. معمولاً جمعیت زمانی افزایش می‌یابد که بچه‌های زیادی زاده شوند، و شمار آنهایی که رشد می‌کنند بیش از آنهایی باشد که بر اثر بیماری‌ها به‌کام مرگ فرو رفته و از نرخ افزایش جمعیت می‌کاهند. به‌این‌ترتیب، جمعیت به‌سرعت به جوانی می‌گراید. هرچه جمعیت جوان‌تر باشد، کمتر به توزیع متعادل جمعیت بین گروه‌های مختلف سنی می‌رسد. جوان‌ها بیش از بزرگسالان ادعا دارند، کمتر کوتاه می‌آیند و می‌خواهند حرف خودشان را به کرسی بنشانند. اگر گروه عظیمی از جوانان در مقابل فرصت‌های اقتصادی عادی قرار گیرند و نخبگان جامعه در ارائهٔ فرصت‌ها و جذب طرفداران خود با یکدیگر رقابت کنند، امکان بسیج آنها برای شرکت در اعتراض‌های سیاسی بالا می‌رود. حال اگر حکومت

---

1. Sendero Luminoso

مرکزی هم ضعیف باشد، تشکل دسته‌های جوان درگروه‌های مبارز تا توسعهٔ آن در سطح ملی بسیار امکان دارد.

تقویت آرمان‌های مخالف

اگر کشتار مردمی در رواندا، مبارزه‌های قبیله‌ای در سومالی، و تصفیهٔ قومی و جنگ سرزمینی در بوسنی، نمونه‌هایی از حرکت‌های غیرایدئولوژیک و جنگجویی گستردهٔ گروه‌های جوانان است، مبارزه‌های دیگری که حقیقتاً «انقلابی» به‌شمار می‌آیند ـ مانند ایران، نیکاراگوئه، فلسطین، پرو، فیلیپین، الجزایر، و آفریقای جنوبی ـ به‌نظر می‌رسد وجود آنها بیشتر بسته به یک جنبش ایدئولوژیک یا آرمان‌گرایانه است. این‌گونه حرکت‌ها ممکن است متکی بر بنیادگرایی مذهبی، ملی‌گرایی، سوسیالیسم، لیبرالیسم یا ترکیبی از آنها باشد که به‌صورت اعتراض و مخالفت مدنی با حکومت ظاهر می‌شود و نگرشی متفاوت نسبت به نظم اجتماعی را که جزء جدایی‌ناپذیر چنین ستیزه‌هایی است، دنبال می‌کند.

بی‌شک چنین جنبش‌های آرمان‌گرایی، خصلت متفاوتی به این ستیزه‌ها داده و با ستیزه‌های دیگر که به‌صورت مبارزهٔ سرزمینی یا قدرت علیه دیگران است، متمایز می‌شود. بحران‌هایی که رنگ ایدئولوژیک دارند، از شرایط مادی ریشه می‌گیرند که اغلب این شرایط هم متشکل از فشارهای جمعیتی و ضعف یا ناهماهنگی توسعهٔ اقتصادی است. درحقیقت این شرایط مادی، شالوده‌ای لازم برای فعال‌شدن این آرمان‌ها در درون فرهنگ‌های فعال مخالفان است.

به‌این‌ترتیب، منظور این است که آرمان‌هایی که نگرشی متفاوت نسبت به نظم اجتماعی مطرح می‌کنند، خودبه‌خود حالتی سیال و فراگیر دارند. به‌سختی می‌توان جامعه‌ای را یافت که عناصر ایدئولوژیک در نظام حکومتی آن وجود نداشته باشد. ولی عموماً بسیاری از ایدئولوژی‌های مخالف، حالتی ناپایدار داشته و برای جلب طرفدار رقابت می‌کنند. در خاورمیانه در طول سدهٔ بیستم، ایدئولوژی‌هایی انقلابی مطرح شدند که ریشه در بنیادگرایی مذهبی داشتند (مانند جنبش وهابی در عربستان) یا آزادی‌خواهی قانونمند (مانند انقلاب مشروطیت ایران) در دههٔ اول قرن بیستم، و بعد از آن مبارزه‌های ضدامپریالیستی و ملی‌گرا در دوران جنگ جهانی اول و دوم، سپس دولت‌های سوسیالیستی اقتدارگرا (ناصریسم در مصر و نظام بعثی در سوریه و عراق)، و بالاخره، بازگشت به بنیادگرایی اسلامی (مثل ایران، الجزایر و مصر). همهٔ این آرمان‌ها در طول قرن، ناپایدار بوده و زمینهٔ آرمانی برای بسیج انقلابی را در برهه‌هایی از سدهٔ بیستم فراهم کردند.(۷)

چیزی که زمان‌ها و مکان‌هایی را که ایدئولوژی‌های انقلابی در آنها شکل می‌گرفت، از زمان‌ها و مکان‌هایی جدا می‌کرد که در آنها، رژیم موجود قوانین ثابتی را حفظ می‌کرد، وجود یا عدم وجود جایگزینی برای نظم اجتماعی نبود. مهم آن بود که آیا نخبگان و گروه‌های مردمی، خواهان این بودند که از پذیرش نظم موجود خودداری کنند و به نهضت‌های مخالف بپیوندند یا آنها را رهبری کنند، یا

خیر. دراین‌صورت، آرمان‌های موجود می‌توانستند از طریق تشکل نخبگان و طرفداران آنها در مجموعه‌های سازمان‌یافتهٔ معترض، «فعال شوند»؛ و این به‌نوبهٔ خود بستگی به این داشت که آیا دولت ظرفیت آن را داشت تا وعده‌ها و تعهدات خود را نسبت به توسعهٔ اقتصادی، توزیع کالا و خدمات و حل ستیزهٔ [نخبگان] به‌جای آورد یا خیر؛ آیا نخبگان از حکومت راضی بودند یا برای حفظ موقعیت خود با دولت و نخبگان دیگر مبارزه می‌کردند؛ و نیز آیا مردم در زندگی خود به‌حد کافی احساس امنیت و عدالت می‌کردند یا نارسایی‌هایی در این زمینه وجود داشت، به‌طوری‌که جمعیت به استقبال خطر می‌رفت تا وضع موجود را عوض کند. در جایی که جمعیت فزاینده با فرصت‌های محدود و ضعف دولت‌ها هماهنگ بود (مثل خاورمیانه، بیشتر کشورهای جنوب آسیا، امریکای مرکزی و آفریقای نیمه‌صحرایی)، جنبش‌های انقلابی نیز در پی آن صورت گرفت، ولو این‌که مبانی آرمانی جنبش‌ها گرفتار نوعی سردرگمی برای تغییر اوضاع موجود بود.

فرهنگ‌ها و آرمان‌های ویژهٔ مجامع مخالف، در شکل‌دادن خصلت، هدف‌ها، و راهکارهای جنبش‌های انقلابی بسیار مؤثر هستند. گرچه چنین مجامعی در نبود شرایط مادی نمی‌توانند رشد کنند و تأثیرگذار باشند، چراکه این شرایط مادی است که انگیزه‌ای قوی برای نخبگان و گروه‌های مردمی فراهم می‌کند تا حامیان خود را تغییر دهند، همچنین کاهش توانایی دولت، فرصت را برای اوج‌گیری روند مخالفت فراهم می‌کند.(۸) بنابراین، افزایش جمعیت می‌تواند تأثیر مهمی در فراهم‌کردن شرایطی داشته باشد که باعث رشد و اهمیت‌یافتن «اجتماع‌های مخالفت» می‌شود.(۹)

به‌طور خلاصه، بی‌واسطه‌ترین پیامد افزایش جمعیت، تأثیر سیاسی آن است. افزایش جمعیت و تخریب منابع در کشورهای درحال‌توسعه موجب بالارفتن تقاضای خدمات و فرصت‌هایی می‌شود که بسیاری از دولت‌ها نمی‌توانند آنها را تأمین کنند، و این به‌نوبهٔ خود منجر به بدهکاری، فقر مالی، تورم و فساد حکومت شده و مقبولیت و اثربخشی دولت را از بین می‌برد. همچنین، افزایش جمعیت وکمبود منابع به تشدید ستیز نخبگان می‌انجامد، زیراکمبودهای نسبی فرصت را برای اندکی از مردم فراهم می‌کند تا بر ثروت خود بیفزایند و بسیاری دیگر را از آن محروم می‌کند. علاوه‌براین، افزایش جمعیت همراه باکمبود منابع، درکشورهای درحال‌توسعه باعث می‌شود که جامعه نتواند شرایط امتیاز نخبگی را برای همهٔ کسانی فراهم کند که فکر می‌کنند سزاوار آن هستند، درنتیجه، منجر به مبارزه برای کنترل حکومت و اقتصاد می‌شود. افزایش جمعیت، به‌ویژه اگر باکمبود اشتغال، رشد سریع شهرنشینی و جوانی جمعیت همراه باشد، با احتمال بیشتر، بر تعداد افرادی می‌افزاید که به استقبال خطر رفته و به دنباله‌روی از نخبگان وارد میدان مبارزه می‌شوند. سرانجام، مجموعهٔ این شرایط مادی، باعث «فعال‌شدن» آرمان‌های مخالفت می‌شود و راه را برای رشد آرمان‌هایی باز می‌کند که مدت‌ها موجودیت خود را حفظ کرده‌اند تا در زمانی مناسب، محور فکری اجتماع‌هایی شوند که به مخالفت با نظام حکومتی موجود برمی‌خیزند.

بازداشتن و آرام‌کردن بحران‌های سیاسی

در سیاست خارجی ایالات متحده، کمتر عرصه‌ای وجود دارد که تحت‌تأثیر پیامدهای سیاسی فشارهای جمعیتی قرار نگیرد. در خاورمیانه و آفریقای شمالی، رشد طبقهٔ متوسط شهرنشین، محرک عمده‌ای در اوج‌گیری رادیکالیسم اسلامی بوده است. در مکزیک، امریکای مرکزی، منطقهٔ کارائیب و شمال آفریقا، ناهماهنگی بین افزایش جمعیت و فرصت‌های اقتصادی، جریان‌های عظیم مهاجرتی به‌وجود آورده که به اقتصادهای توسعه‌یافتهٔ امریکای شمالی و اروپای غربی روی می‌آورند و مسائل زیادی را در ارتباط با جذب درون‌کوچندگان، کنترل جریان درون‌کوچندگی، و برخورد با ستیزه‌های نژادی مکرر به‌وجود آورده است. در آفریقای نیمه‌صحرایی، افزایش جمعیت کمبود منابع و فساد دولت و بحران‌های انسانی ایجاد کرده که بار سنگینی را بر تقاضاها و امکانات جامعهٔ بین‌المللی تحمیل کرده است. بر اثر مجموعهٔ این جریانات، سیاست‌های برخورد با کمبود منابع و پیامدهای افزایش جمعیت، عنصری فراگیر و حیاتی برای امنیت بین‌المللی دنیای پس از جنگ سرد شده است.

برای برخورد با این‌گونه مسائل، اتخاذ دو سطح سیاست‌گذاری ضرورت دارد: سطح اول این‌که راه‌های مساعدی برای برخورد با علل بنیادی و بلندمدت این‌گونه مسائل در پیش گرفته شود؛ راهکارهایی است در جهت کاهش نرخ افزایش جمعیت، حفظ منابع و توسعهٔ اقتصادی گسترده و مساعد (به‌جای راهکارهای محدود و نامتعادل). دومین سطح، ارائهٔ کمک‌هایی در چگونگی برخورد با تأثیرهای عمدهٔ سیاسی افزایش جمعیت و کمبود منابع، یعنی کاهش توانایی دولت، جابه‌جایی نخبگان، و توانایی بسیج توده‌ای است. اتخاذ یک رهیافتِ دوجانبه که هردو سطح را بپوشاند، ضروری است. اثربخشی سیاست‌گذاری‌های ناظر بر علل طولانی‌مدت، سال‌ها طول می‌کشد؛ درضمن ضروری است تأثیرهای سیاسی و کوتاه‌مدت تداوم فشار جمعیت تخفیف یابد وگرنه اجرای راهکارهای بلندمدت با شکست مواجه خواهد شد. همچنین، راهکارهای تخفیف‌دهندهٔ تأثیر سیاسی فشارهای جمعیت باید با توجه کافی به کاهش فشارهای محیطی و جمعیتی ستیزه‌آور همراه باشد، وگرنه نتایج به‌دست‌آمده مانند آن است که آتش‌سوزی جنگلی فرونشانده شود، ولی بوته‌های خشک بیشتری در آنجا انباشته شود. نتیجهٔ بلندمدت، یک آتش‌سوزی گسترده‌تر خواهد بود.

خوشبختانه، پژوهش‌های جمعیت‌شناختی اواسط دههٔ ۱۹۶۰ به این‌سو نشان می‌دهد که کمابیش می‌توان با قضیهٔ افزایش جمعیت به‌سادگی برخورد کرد. اکنون برای رهبران کشورهای جهان سوم بسیار روشن است که ثبات حکومت آنها و خوشبختی مردم جامعه، بستگی به آرام‌کردن حرکت قطار افزایش جمعیت دارد.(۱۰) تایلند و اندونزی در اتخاذ سیاستی پیشقدم شده‌اند که به‌وسیلهٔ آن می‌توان بدون اجبار برنامهٔ تنظیم خانواده را به جمعیت کشور ارائه داد. در بسیاری از کشورهای جهان سوم که نرخ افزایش جمعیت بسیار بالایی دارند، عمده‌ترین وسیلهٔ مورد نیاز برای کاهش نرخ

افزایش جمعیت، گسترش هرچه بیشتر درمانگاه‌های تنظیم خانواده است. هرجا که این‌گونه درمانگاه‌ها از حمایت دولت برخوردار بوده و گزینه‌های مختلف [کنترل باروری] را به رایگان در اختیار مردم قرار داده‌اند، بسیاری از خانواده‌ها علاقهٔ خود را به داشتن خانوادهٔ کوچک‌تر نشان داده‌اند. ولی در موارد دیگری که این‌گونه حمایت‌های آسان برای کنترل اختیاری تخصیص داده نشده، چنین نتیجه‌ای به‌دست نیامده است. به‌علاوه، نگرانی‌های مربوط به موانع فرهنگیِ جلوگیری از بارداری را که کنترل باروری را مشکل می‌کند، بی‌پایه تشخیص داده‌اند. اندونزی بزرگ‌ترین کشور مسلمان و ازجمله موفق‌ترین نمونه در کنترل باروری بوده و نرخ افزایش جمعیت آن کشور از ۱۹۷۶ تا ۱۹۹۶ از ۲/۴ به ۱/۴ درصد کاهش یافته است. پذیرش گستردهٔ روش‌های جلوگیری از باروری در کشورهای کاتولیک امریکای لاتین و اروپا و حتی در جامعه‌های هندو و کنفوسیوسی آسیا نیز اشاره بر این دارد که می‌توان کاری انجام داد. شگفت این است که فقط یک درصد کمک‌های بین‌المللی خارجی به برنامه‌های تنظیم خانواده تخصیص داده شده و نیز اندکی بیشتر، صرف حمایت‌های پزشکی و آموزش ابتدایی می‌شود که آنها هم به‌نوبهٔ خود اثربخشی برنامه‌های تنظیم خانواده را بیشتر می‌کنند.(۱۱) به‌نظر می‌رسد اگر یک‌میلیارد دلار به کمک‌های تنظیم خانواده افزوده شود و آن را به‌طور گسترده در اختیار عموم قرار دهند، شاید بتواند از صرف صدها میلیارد دلار در راه ستیزه‌های نظامی، مهاجرت، و بحران‌های انسانی که طی دو دههٔ بعد از آن به‌وقوع می‌پیوندد، جلوگیری کند.(۱۲)

برخورد با تخریب محیطی و مسائل توسعهٔ محدود و نامتوازن، مشکل‌تر و مجادله‌آمیزتر [از برخورد با قضیهٔ افزایش جمعیت] است. کشورهای درحال‌توسعه حق آن را دارند که منابع خود را برای پیشرفت ثروت خودشان به‌کار گیرند، چنانکه کشورهای توسعه‌یافته نیز در سیر رشد خود چنین کرده‌اند. تلاش‌های آمرانهٔ کشورهای توسعه‌یافته برای وادارکردن کشورهای درحال‌توسعه به جلوگیری از استفاده از جنگل‌ها، معادن زغال و آب، نتیجهٔ خوبی به‌بار نیاورده است. درک این‌که تخریب منابع همراه با افزایش جمعیت، بی‌ثباتی سیاسی به‌دنبال دارد، شاید رهبران جامعه‌های درحال‌توسعه را متقاعد کند که روش‌های توسعهٔ پایدار و احیاکنندهٔ [منابع] را در پیش گیرند. همچنین درک این‌که توسعهٔ نامتوازن خطرات سیاسی بسیاری را برمی‌انگیزد ممکن است رهبران سیاسی را به اتخاذ راهبردهای توسعه‌ای راغب کند که بر توسعهٔ جامع تأکید نموده و به‌جای توجه‌داشتن به رشد حداکثر GNP یا بازدهی کوتاه‌مدت، رشد حداکثر فرصت‌های شغلی و اجتناب از توزیع بد درآمدها را در پیش گیرند. خوشبختانه کمک‌های عمدهٔ بین‌المللی و سازمان‌های وام‌دهنده، تأکید بیشتری بر چنین سیاست‌گذاری‌های جامعی دارند، چنانکه برای مثال در برنامه‌های توسعه، بر آموزش ابتدایی و مراقبت‌های بهداشتی، بیش از آموزش‌های پس از دبیرستان و امکانات پیشرفتهٔ درمانی، تأکید دارند.

با کُندشدن آهنگ افزایش جمعیت و استفادهٔ دقیق‌تر و کارامدتر از منابع، و موفقیت سیاست‌گذاری‌های توسعه در توزیع منافع در سطحی گسترده، علل اساسی بیشتر بحران‌های سیاسی در کشورهای درحال‌توسعه فروکش می‌کند. با وجود این‌گونه کوشش‌ها، با اوج‌گیری روند افزایش جمعیت از دهۀ ۱۹۴۰ به این‌سو، قضیۀ افزایش جمعیت و پیامدهای آن تا چند دهۀ دیگر هم ما را رها نمی‌کند. از این‌رو، سیاست‌گذاری‌های ناظر بر تخفیف آن پیامدها، همچنان درخور توجه است.

در گذشته، کمک‌های پیشرفتۀ ایالات متحده، بیشتر در جهت حمایت نظامی بوده، زیرا به‌طورکلی، کمک‌های توسعه‌ای با ملاحظات مربوط به حفظ امنیت بین‌المللی مربوط بوده است. از این‌رو، دو فقره از بزرگ‌ترین برنامه‌های کمک در تاریخ معاصر، به سایگون و ایران شد و کاملاً هم روشن است که هیچ‌کدام از آن دو برنامه، در حفظ دوستی حکومت‌ها با ایالات متحده مؤثر نیفتاد. امروز هم یکی از بزرگ‌ترین کمک‌ها، باز هم به‌دلیل حفظ امنیت بین‌المللی، به‌سوی قاهره روان است و امید دارند آیندۀ این برنامه روشن‌تر از برنامه‌های قبلی باشد.

شکست مأموریت کمک برای امنیت که در گذشته صورت می‌گرفت، شگفت‌انگیز نیست، چراکه این برنامه‌ها به‌گونه‌ای تنظیم نشده بود که با ستیزه‌های سیاسی متأثر از تحولات جمعیتی برخورد کند، که شرح آن پیش از این گذشت. کمک نظامی باعث رشد فزون‌خواهی‌های نظامی شد و اغلب به بی‌ثباتی حکومت‌ها انجامید. حجم زیادی از کمک برای توسعه، صرف ساختن چند شهر کوچک یا برنامه‌های کشاورزی جهت صادرات شد که آن‌هم درواقع آواره‌کردن مردم از زمین‌های‌شان و تمرکز ثروت در دست اقلیتی از مردم جامعه را در پی داشت. چنین سیاست‌گذاری‌هایی باعث بی‌ثباتی سیاسی شد. ویتنام و ایران به جنبش‌های انقلابی سوق داده شدند و دشمنی خود را با امریکا علنی کردند، چراکه ایالات متحده به نظام حکومتی سابق کمک می‌کرد. هم‌اکنون، مصر با مشکلات عمده‌ای روبه‌روست. این کشور پایگاهی برای مخالفت علیه غرب شده، چنانکه پیش از این انورسادات را به‌خاطر طرفداری از ایالات متحده به‌قتل رساندند. علاوه‌براین، ممکن است رهبران رادیکال جریان‌های مخالف دستگیر شده و مخالفت‌های علنی برای مدتی مهار شود، ولی از سوی دیگر امکان دارد این جریان‌های مخالف بالا بگیرد، زیرا محرومیت شمار فزایندۀ جوانان مصری بیکار و خشم نخبگان مذهبی و ملی که احساس می‌کنند مورد بی‌توجهی و بدرفتاری نهادهای سیاسی ـ اقتصادی کنونی مصر هستند، باعث شعله‌ورشدن مخالفت‌ها می‌شود.

برای این‌که از مصرف کمک خارجی بازدهی بهینه‌ای به‌دست آید، لازم است چنان برنامه‌ریزی شود که درست در جهت تخفیف بحران ناشی از فشارهای جمعیتی و محیطی به کار آید. یعنی کمک باید به‌شیوه‌ای باشد که روند کاهش توانایی دولت را کُند کرده، از بالاگرفتن ستیز نخبگان جلوگیری کند و از توان تحرک تودۀ مردم بکاهد. برای مثال، کمک‌های کنونی به حکومت‌ها که اغلب از طریق کاهش بدهی‌ها، اعطای اعتبار، یا کمک نظامی است، توانایی دولت را تحت‌تأثیر خود قرار

می‌دهد. چنین کمکی در بهبود ثبات سیاسی تأثیر اندکی دارد، زیرا در تأمین پایه‌های تثبیت درآمد دولت کاری انجام نمی‌دهد، ولی دولت را بیش از این‌که به مردم داخل کشور و حمایت نخبگان محلی پیوند دهد، به‌کمک خارجی وابسته می‌کند.

در شرایطی که مسائل سیاسی به‌حد کافی پیشرفت کرده و توانایی دولت کم و توان بالقوهٔ تحرک مردمی بالاست، باید سیاست‌گذاری‌های متفاوتی در پیش گرفته شود. در چنین حالت‌هایی، عمده‌ترین کمک باید حمایت از ائتلاف نخبگان را هدف قرار داده و از کشیده‌شدن ستیزهٔ نخبگان به جنگ‌های داخلی و انقلاب جلوگیری کند. نمونهٔ فیلیپین بزرگ‌ترین موفقیت ایالات متحدهٔ امریکا در چنین سیاست‌گذاری‌هایی است: امریکا به حمایت از رژیم مارکوس پایان داد و از ائتلاف نخبگان میانه‌رو که در اطراف کورازون اکینو گرد آمده بودند پشتیبانی کرد و از پایان تلخی که با حمایت از مارکوس به‌بار می‌آمد، مثل فاجعهٔ ایران[1]، اجتناب کرد.

شاید بزرگ‌ترین خطای ایالات متحده در سیاست‌گذاری نسبت به هائیتی، این بود که در شکل‌گیری ائتلاف نخبگان میانه‌رو سرمایه‌گذاری کافی نکرد تا نخبگان از حکومت آریستید پشتیبانی کنند. سپس روابط بین آریستید ـ که به عامه‌گرایی و مواضع ضدنخبگی گرایش داشت ـ و عناصر محافظه‌کار کلیسا و نخبگانِ بازار قطبی شد و این گروه‌ها رودرروی هم قرار گرفتند. نتیجه این‌که، نخبگان ثروتمند هائیتی احساس کردند که در یک حکومت نظامی بیش از رژیم آریستید می‌توانند امنیت داشته باشند. از این‌رو، کودتای نظامی را پذیرفتند (و در بسیاری موارد از آن حمایت کردند). با توجه به شرایط جمعیتی و نهادی هائیتی ـ یعنی جمعیتی متراکم در سرزمینی که دارد به‌سرعت تبدیل به بیابان می‌شود و زمین‌ها فرسایش می‌یابند، و با حکومتی کم‌توان که با جمعیت رو به فقر و بیکاری روبه‌رو است ـ کاملاً ضروری است که رژیم برای حفظ ثبات خود کمابیش از پشتیبانی نخبگان قدرتمند و نیز مردم برخوردار شود. تثبیت ساختگی رژیم آریستید، فقط می‌تواند به بالاگرفتن ستیزه‌ها و بحران‌ها بینجامد، مگر این‌که قسمتی از کمک‌ها و سیاست‌گذاری‌های بین‌المللی نوسازی در جهت کاهش ستیزه‌های بین نخبگان و جلب حمایت آنان از یک حکومت جدید باشد.

عموماً، استعداد و امکان به‌حرکت‌آمدن تودهٔ مردم را نمی‌توان به‌سادگی فرونشاند. در جامعه‌ای که ده‌ها سال با جریان افزایش جمعیت روبه‌رو بوده و بهره‌کشی از منابع، فرصت‌های اشتغال مولّد را محدود کرده است، تثبیت سریع اوضاع کار آسانی نیست. البته، مصرف کمک‌های جاری را می‌توان در راه‌های متفاوتی تخصیص داد. یکی از ساده‌ترین راه‌ها در کشورهای درحال‌توسعه این است که

---

۱. تصور می‌رود منظور نویسنده این است که ایالات متحدهٔ امریکا در جریان کودتای مرداد ۳۲ و ماجراهای پیش از آن، با حمایت از شاه و مبارزه علیه مصدق، نتیجهٔ ناگواری به‌دست آورد. گو این‌که برخی دیدگاه‌های نویسنده قابل انتقاد است و باید در آنها تأمل کرد.

به‌جای آموزش دانشگاهی، بودجهٔ بیشتری به آموزش ابتدایی اختصاص داده شود. اکنون در کشورهایی که کمک‌های خارجی صرف آموزش می‌شود، مبلغی نزدیک به ۵۰۰ دلار در سال برای هر دانشجو مصرف می‌شود، درصورتی‌که این مبلغ سرانه برای هر دانش‌آموز ابتدایی ۱ تا ۲ دلار است. گذشته از جنبه‌های توسعه‌ای این سیاست‌گذاری‌ها، نتایج سیاسی مشکل‌آفرین است. سرمایه‌گذاری در آموزش ابتدایی منجر به استخدام تعداد زیادی آموزگار می‌شود. اگر حقوق متوسطی به این گروه پرداخت شود، جمعیت بیشتری به لایه‌های پایه‌ای طبقهٔ متوسط محافظه‌کار افزوده می‌گردد. درحالی‌که استادان دانشگاه بیشتر جوّ رادیکالی را در جامعه گسترش می‌دهند. فراتر از این، استادان دانشگاه دانشجویانی را می‌پرورانند که خواستار مقام‌های بانفوذی هستند. آنچه کشورهای درحال‌توسعه به آن نیاز دارند، پرورش تعداد زیادی رهبران جاه‌طلب نیست، بلکه به رهبران محلی رده پایینی نیاز دارند که برای آنها سازمان‌های باثباتی به‌وجود آورند و راه را بر جامعهٔ مدنی هموار کنند.

نتیجه‌گیری

بدیهی است برنامه‌های کمک ویژه باید با چندوچون نیازهای ویژهٔ کشورها مناسبت داشته باشد. اما تا اندازهٔ زیادی دانستیم که چه کارهایی انجام می‌شود و چه کارهایی باید انجام داد. توجه به علل بنیادی درازمدت و نتایج مهم سیاسیِ فشارهای جمعیت و منابع، می‌تواند در یک راهبرد دوجانبه، راه بعضی از بدترین بحران‌های انسانی و امنیت بین‌المللی دو دههٔ آینده را ببندد و نیز سرچشمهٔ این مسائل را برای نیمهٔ قرن بیست‌ویکم خشک کند.

انگارهٔ توسعهٔ «اقتدارگرا» و پیشرفت اقتصادی ببرهای آسیایی، توجه بسیاری را به خود جلب کرده است. اما هنوز شالودهٔ ثبات سیاسی آنها به‌گونه‌ای نیست که سنخ یا نوع نظام حکومتی ویژه‌ای را معرفی کنند، گرچه مجموعهٔ ویژه‌ای از سیاست‌گذاری‌های اقتصادی و توسعه را نمایش می‌دهند. در هر مورد، کاهش نرخ‌های افزایش جمعیت، ثبات مالی، آموزش ابتدایی، اصلاحات ارضی جامع و توسعهٔ همزمان کشاورزی و صنعت، راه موفقیت را هموار می‌کند. با طراحی برنامه‌های کمکی، در جهت منابع بنیادی و پیامدهای فشار جمعیت، می‌توان امید داشت که در دهه‌های آینده شاهد ظهور ببرهای بسیاری در جهان باشیم و از ثبات و سعادتی که آنها به ارمغان می‌آورند، بهرهٔ زیادی ببریم.

یادداشت‌ها

1. Julian Simon, *The Ultimate Resource* (Princeton: Princeton University Press, 1981); Julian Simon and Herman Kahn, editors, *The Resourceful Earth: A Response to Global 2000* (Oxford: Basil Blackwell, 1984).

۲. در برخی کشورهای آسیایی (چین، کرهٔ جنوبی و تایوان) اصلاحات ارضی، فرصت‌هایی را برای گسترش کشاورزی فراهم کرده است؛ در بعضی مناطق دیگر، «انقلاب سبز» وگسترش زمین‌های آبی (برای مثال، در پنجاب هندوستان) در جهت همین هدف بوده است. اما در بسیاری از کشورهای آفریقایی، امریکای لاتین، جنوب آسیا و خاورمیانه، افزایش جمعیت در بخش کاربر، منجر به کمبود زمین و نزاع بر سر آن شده، یا مزدها پایین آمده، یا به مهاجرت انبوه به مراکز شهری کشیده است.

۳. برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ تاریخ جهان در دورهٔ مورد بحث و نیز به‌عنوان منبعی مشخص مربوط به بحث حاضر، ر.ک.: کتاب من:

J. Goldstone, *Revolution and Rebellion in the Early Modern World* (Berkeley: University of California Press, 1991).

۴. دربارهٔ وضعیت چین، ر.ک. به:

Vaclav Smil, *China's Environmental Crisis* (Armonk: M. E. Sharpe, 1993).

۵. ارقام مربوط به بودجهٔ چین از مجلهٔ اکونومیست (٦ نوامبر ۱۹۹۳)، ص ۳۲، (۳۰ آوریل ۱۹۹۴)، ص ۷۸ و (۲۱ مهٔ ۱۹۹۴)، ص ۳۸، به‌وسیلهٔ ریچارد هورنیک اقتباس شده است:

Richard Hornik, "Bursting China's Bubble," pp. 28–42 in *Foreign Affairs*, vol. 73 (1994), p. 29.

6. Valerie Percival and Thomas Homer-Dixon, "Environmental Scarcity and Violent Conflict: The Rwandan Case," Occasional Paper, Project on Environment, Population, and Security, The Peace and Conflict Studies Program, University of Toronto, and the American Association for the Advancement of Science (Washington, DC: AAAS, 1995).

7. Mansoor Moaddel, *Class Politics and Ideology in the Iranian Revolution* (New York: Columbia University Press, 1993).

8. Robert Wuthnow, *Communities of Discourse: Ideology and Social Structure in the Reformation, the Enlightenment, and European Socialism* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1989).

برای توضیح بیشتر دربارهٔ میزان وابستگی تغییرات ایدئولوژیکی [یا ناپایداری‌های آرمانی] به «گفتمان اجتماع‌ها» (به‌قول نویسندهٔ فوق)، که آن‌هم نیاز به شالوده‌های مادی و مفرهای سیاسی دارد تا در مقابل سخت‌باوری‌های موجود رشد کند، ر.ک.: منبع فوق.

۹. اصطلاح «اجتماع‌های مخالفت» را با تغییرات آشکاری از مفهوم «فرهنگ‌های مقاومت» جان فورن

اقتباس کرده‌ام. اصطلاح «فرهنگ‌های مقاومت» را جان فورن در کتاب مقاومت شکننده: **تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا انقلاب** [به‌وسیلهٔ آقای احمد تدین به فارسی برگردانده شده] به کار برده است. درهرصورت، من عبارت «اجتماع‌های مخالفت» را قویاً ترجیح می‌دهم، زیرا فرهنگ‌ها به‌خودی‌خود در برابر رژیمی مقاومت نمی‌کنند، بلکه ابتدا یک فرهنگ پذیرفته شده و سپس با عناصری آرمانی ترکیب می‌شود تا اجتماع‌هایی را علیه رژیم‌های معینی بسیج کند. اصطلاح «فرهنگ‌های مقاومت» این خطر را دارد که فرهنگ را به‌صورت شیئی مادی در ذهن مجسم می‌کند و مادیّتی که متعلق به گروه‌های انسانی است تا از آن در عمل استفاده کنند، به‌صورتی نامناسب به کار می‌گیرد.

10. Kaval Gulhati and Lisa M. Bates, "Developing Countries and the International Population Debate: Politics and Pragmatism," pp. 47–77 in Robert Cassen *et al.*, editors, *Population and Development: Old Debates, New Conclusions* (New Brunswick: Transaction, 1994), pp. 56–58.

11. *The Economist* (May 7, 1994), p. 20.

۱۲. این‌گونه نارسایی‌های کمک بین‌المللی در برنامه‌ریزی تنظیم خانواده و اولویت‌دادن به تنظیم خانواده به‌عنوان جنبه‌ای از انتخاب آزاد و آموزش زنان و نیز به‌وسیلهٔ زنان، در کنفرانس جمعیت و توسعهٔ سازمان ملل متحد (در قاهره، ۱۹۹۵) بااهمیت شناخته شده است.

بخش دوم

بازنگری فرهنگ و کارگزاری

۵

انقلاب در جهان واقعی

بازنگری کارگزاری

اریک سلبین[۱]

در سال ۱۹۵۸ در موقعیتی سرنوشت‌ساز در مبارزهٔ انقلابیون کوبایی برای کسب قدرت سیاسی، فیدل کاسترو تصمیمی کارساز گرفت. کاسترو در یکی از مهم‌ترین یورش‌های نظامی و روان‌شناختی، با همدست‌کردن دو نفر از فرهمندترین افسران خود، چه‌گوارا و کامیلو سیین‌فیوگوس را مأمور کرد تا راهپیمایی معروف «آتش‌افروز» جنگ انقلاب کوبا را در اینجا و آنجا به‌راه اندازند؛ این در حالی بود که قهرمانان ملی‌گرای کوبایی، آنتونیو ماسئو و ژنرال ماکزیمو گومز[۲] کشتزارهای نیشکر را به آتش کشیدند. این انفجار، بسیار موفقیت‌آمیز بود و ذهن عموم مردم کوبا را مشغول به خود کرد و به‌طور آگاهانه، خاطرهٔ مبارزهٔ مردم کوبا برای استقلال از اسپانیا [سال ۱۸۹۸] را زنده کرد. علاوه‌براین، توانایی چه‌گوارا و سیین‌فیوگوس در سازمان‌دادن جمعیت به‌سوی انقلاب، همراه با مهارت نظامی آنها، عناصری پراهمیت در اسطوره‌شناسی انقلابی کوبا بود و نیز عاملی بود که چه‌گوارا و سیین‌فیوگوس را به‌عنوان قهرمانان ملی مطرح کرد.

سیاست نمادی، خاطرهٔ جمعی، و زمینهٔ اجتماعی سیاست ــ که همه، اساساً مؤلفه‌های اراده‌گرایانه هستند ــ عوامل اصلی فهم و کشف فرایندهای انقلابی هستند. در مقالهٔ حاضر، هدف ما طرح این نکته است که این اندیشه‌ها و کنشگران هستند که نیروی اولیهٔ فرایندهای انقلابی به‌شمار

---

۱. Eric Selbin، استادیار رشتهٔ علوم سیاسی در دانشگاه جنوب‌غربی، جورج تاون، تگزاس و مؤلف کتاب انقلاب‌های نوین در امریکای لاتین (۱۹۹۳) است. وی دکترای خود را از دانشگاه مینه‌سوتا دریافت کرده است.

2. Máximo Gómez

می‌آیند، نه ساختارها و حوزهٔ نسبتاً گستردهٔ تاریخ. این ادعای سنگینی است، ولی درهرصورت انقلاب‌ها، ساخته و پرداختهٔ انسان هستند. هرچند انقلاب در زمرهٔ فرایندهای طبیعی اجتناب‌ناپذیر نیست. بنابراین، در تحلیل انقلاب باید مردم را محور مطالعه قرار داد نه ساختارها را؛ گزینش‌ها مهم است نه جبرگرایی، و استحالهٔ جامعه مطرح است نه یک تغییر ساده.

با پوزش از توماس جفرسون، به‌نظر می‌رسد گاهی باید نهال نظریه را حداقل باکلماتی در ارتباط با کارگزاری و ساختار، طراوتی تازه بخشید.(۱) گرچه در بحث مارگارت آرچر میهن‌پرستان و ستمکاران از یکدیگر متمایز نشده‌اند ولی نکتهٔ اصلی او این است که «باید به‌حق مسئلهٔ ساختار و کارگزاری را به‌منزلهٔ یک موضوع شالوده‌ای در نظریهٔ اجتماعی نوین درنظر گرفت».(۲) بحث‌ها و استدلال‌های پژوهشگران بعدی هم گواهی می‌دهد که این نکته حیاتی و شایان توجه است.

در نوشته‌های کلبرن و من کوشش شده است برای درک و کشف فرایندهای انقلابی به افراد و اندیشه‌های آنها به‌عنوان عوامل عمدهٔ تحلیل توجه شود.(۳) برخی پژوهندگان برجستهٔ جوان که در این زمینه مطالعه کرده‌اند ــ مانند جان فورن، جک گلدستون، جف گودوین و تیموتی ویکام-کراولی ــ محدودهٔ شبکهٔ پژوهش‌های خود را گسترده‌تر کرده و به نقش فرهنگ، حداقل به‌عنوان متغیری چندعاملی، توجه فزاینده کرده‌اند.(۴) همهٔ ما به درجات متفاوت کوشیده‌ایم با توجه به معمای کارگزاران و ساختار و تأثیر و فایدهٔ آنها در نظریه‌پردازی انقلاب‌ها، بحث و بررسی کنیم.

از سال ۱۹۷۹، نظریه‌پردازی انقلاب، زیر نفوذ اثر برجسته و الگویی اسکاچ‌پل، دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی(۵) قرار گرفته است، و شهرت نابجایی را برای او به‌بار آورده که او را به‌عنوان یک ساختگرای بی‌پروا و گستاخ می‌دانند.(۶)

با همهٔ اینها، پایبندی پیگیر او به اظهارنظر وندل فیلیپس[1] که «انقلاب‌ها ساخته نمی‌شوند، بلکه فرا می‌رسند»، شرط لازم برای موضع ساختگرایی او به‌شمار می‌آید.(۷) طبق نظر اسکاچ‌پل، یک ساختگرا «به‌جای تأکید بر منافع، دیدگاه‌ها یا آرمان‌گرایی‌های کنشگران ویژهٔ انقلاب، بر ارتباط‌ها و تضادهای بین گروه‌ها، ملت‌ها و وضعیت‌های مختلف»(۸) تأکید دارد. [در دیدگاه ساختگرایی] واکنش افراد در برابر شرایط ساختاری، قابل اهمیت شناخته نمی‌شود و آنهاکه انقلاب را می‌سازند در عین حضور، غایب هستند. نادیده گرفتن کوشش‌ها و کنش‌های مردم، معنایش این است که شرایط ساختاری به‌طور مطلق به مردم حکم می‌کند که چه کاری می‌توانند انجام دهند.

پژوهشگران نسل چهارم انقلاب که در بالا نام برده شدند، تا اندازه‌ای در فراسوی محدودهٔ ساختگرایی نسل سوم گام برداشته‌اند.(۹) این پژوهشگران اکنون در بحث‌های خود برای کارگزارها و تأثیر فرهنگ، جایگاه معناداری قائل شده‌اند و به جایگاه آنها درکنار سفرهٔ ساختگرایی مشروعیت داده‌اند، گو این‌که جایگاهی است که به‌طور سنتی خاص کودکان بوده ــ و کسی متوجه

---

1. Wendell Philips

آنها نمی‌شود مگر این‌که مؤدبانه تقاضا کنند ظرف غذا در دسترس آنها قرار گیرد. بیشتر این نویسندگان عمیقاً در اسارت دیدگاه ساختگرایی باقی مانده و فقط جای کوچکی برای کارگزارها و فرهنگ درنظر گرفته‌اند، که احتیاج به گسترش بیشتری دارد.

در فصل دوم این کتاب، ویکام-کراولی با اطمینان به ما می‌گوید که «نظریه‌های ساختاری- فرایندی، در آینده همچنان بهترین رهنمودی هستند که در اختیار ما قرار دارند» و نتیجه گیری می‌کند که «نظریه‌های ساختاری جای خود را بازکرده و جهت‌گیری تحلیلی آنها، بدون این‌که بر اثر انتقادهای موجود، کارایی خود را از دست داده باشد، احتمالاً همچنان گسترش یافته و تا تحلیل عمیق فضای انقلابی پیش می‌رود».(۱۰) اما نمی‌دانم ویکام-کراولی با من موافق هست یا خیر که «ساختگرایی یک‌طرفه» در تحلیل‌ها نمی‌تواند برای ما کمک کافی باشد، بلکه همان‌طور که سوزان یاناس استدلال می‌کند، تحلیل‌هایی که «عوامل سیاسی، فرهنگی و ذهنی را بیش از 'واکنش‌های' سادهٔ مبانی اقتصادی مادی» درنظر می‌گیرند، سودمندترند. وی ادامه می‌دهد «کنشگران انسانی» پیک سادهٔ ساختارها نیستند، بلکه «به‌وجودآورندهٔ آنها» نیز هستند. رویکرد جدلی- تقابلی، امکان کشف و درک کنشگرانی را به ما می‌دهد که «زنان و مردان حقیقی و در موقعیت‌های تاریخی ویژه‌ای هستند».(۱۱)

به‌عقیدهٔ من می‌توان نظریه‌های بنیادی مهم و جامعی بنا نهاد که قدرت و اهمیت مردم و ساختارها را بازشناسند، تا به کمک این محورهای تحلیلی و پس از مدتی مقاومت در برابر واقعیت، بهرهٔ علمی برد. مواردی که من بیشتر با آنها آشنا هستم، انقلاب‌های نوین در امریکای لاتین، نوعاً و عمیقاً با حضور طبقات مختلف و با درجهٔ بالایی از اراده گرایی صورت گرفته‌اند: یعنی گزینش‌های آگاهانه و کنش‌های ارادی مردمی که نقش‌های مشخص و قاطعی در فرایندهای انقلابی ایفا کرده‌اند. گرایش‌های ساختاری که مردم و گزینش‌های آنها را نادیده می‌گیرند، به تلاش‌های ما که دارای مبانی اساسی و جامع نظری هستند، کمک چندانی نمی‌کنند.

مختصری در باب کارگزاری و فرهنگ

میراث فعالیت انقلابی امریکای لاتین و حوزهٔ دریای کارائیب، معمولاً با مکان‌ها، زمان‌ها و از همه مهم‌تر، قهرمان‌ها نشان داده می‌شود: قهرمانانی مانند توپاک آمارو[1]، توسن لوورتور[2]، خوزه مارتی[3]، زاپاتا[4]، ماریاتگویی[5]، ساندینو، [آگوستین] فاراباندو مارتی[6]، پرستس[7] و چه گوارا. از

---

1. Túpac Amaru
2. Toussaint L'Ouverture
3. Jóse Martí
4. Zapata
5. Mariátegui
6. Augustín Farabundo Martí
7. Prestes

نخستین مبارزه‌هایی که علیه اشغالگران اسپانیایی به‌عمل آمد، نسل‌های بعدی انقلابی، با توسل به نام آن قهرمانان، آرمان‌های آنها، و شخصیت و مبارزه‌های آنها، فعالیت‌های خود را بارور و بالنده کرده‌اند. اما مردم این مناطق کوشیده‌اند تا مبارزه‌های‌شان را بر اساس اسطوره‌هایی که در هالهٔ این اشخاص به‌وجود آمده، بفهمند و تشخیص دهند. در بیشتر جاها، کیش انقلابی قهرمانی، نوعی فرهنگ عمومی سیاسی مقاومت، طغیان و انقلاب به‌وجود آورده است.

قضیهٔ عمده این است که در هر جامعه، عنصر اصلی در امکان حرکت انقلابی آگاهی از شناخت مردم دربارهٔ گزینه‌های ممکنی است که در دسترس آنها قرار دارد؛ این گزینه‌ها شامل «یادمان‌های مربوط به حرکات جمعی» و/ یا «مجموعه‌ای از نمادها، داستان‌ها، شعایر، و جهان‌بینی‌ها» است که منابع لازم برای شکل‌گیری «راهبردهای فعالیت کنشگران» برای برخورد با جامعه‌شان را فراهم می‌کند.(۱۲) در جامعه‌هایی که انقلاب را واکنش مناسبی در برابر ستمگری می‌دانند ــ به‌دلیل این‌که در طول تاریخ، فعالیت‌های اعتراض‌آمیز در فرهنگ مردم، سنتی شده یا رهبران انقلابی چنین سنت‌ها یا ترکیبی از آنها به‌وجود آورده، به‌کار گرفته یا آن را تبلیغ کرده‌اند ــ وقوع حرکت‌های انقلابی امکان بیشتری دارد یا امکان بیشتری برای جلب پشتیبانی وسیع مردمی از انقلاب وجود دارد، و مهم‌تر این‌که اگر چنان سنت‌هایی برانگیخته شوند، امکان موفقیت بیشتر می‌شود.

مخالفت بیشتر پژوهشگران نسل چهارم از بازگشت مجدد به مقولهٔ مردم و فرهنگ، روشن است: گودوین و امیربایر اعتراض‌شان این است که «به‌این‌ترتیب، معلوم نیست چگونه می‌توان واقعاً بدون لغزیدن به وادی تبیین‌های آرمان‌گرایانه، یا به‌سادگی و بر اساس توضیحات بی‌پایه، کار تحقیق را انجام داد».(۱۳) در همین زمینه، ویکام-کراولی پیشنهاد می‌کند که «دیدگاه‌های ' فرهنگی ' ویژهٔ ملی دربارهٔ انقلاب... هرگز آن مسئلهٔ بنیادی [درک انقلاب] را حل نخواهد کرد، یعنی از حد $n=1$ [1] فراتر نمی‌رود».(۱۴) گلدستون که در بین این سه نفر از همه ناراضی‌تر است، به‌دنبال پیشنهاد مشروح‌تری دربارهٔ چگونگی عجین‌شدن فرهنگ در تحلیل «انقلاب‌ها» است.(۱۵)

در بحثی که پیش رو داریم کوشش می‌کنیم ثابت کنیم که مقولهٔ کارگزاران و دنیایی که به‌وجود می‌آورند، یعنی فرهنگی که می‌سازند، به‌صورت جزء جدایی‌ناپذیر هرگونه تحلیل جدید از انقلاب است. البته بعضی نکات ظریف و باریک‌بینی‌ها بر اثر محدودیت فضای بحث از قلم می‌افتند. من پیشاپیش پوزش می‌طلبم. آنچه بیش از هر چیز در پی آن هستم، طرح این نکته است که باید اشتباه گذشته را جبران کرد و به گزینش آگاهانه و عمل ارادی مردم بها داد و آن را به‌حساب آورد، زیرا این مردم هستند که قاطع‌ترین و مشخص‌ترین نقش مؤثر را در فرایند انقلاب بر دوش دارند و نیز

---

۱. زیرا هر مورد، یک نمونهٔ ویژه و منحصربه‌فرد به‌شمار می‌آید.

این مردم هستند که باعث تحرک و آفرینندگی انقلابیون می‌شوند تا برای کسب قدرت مبارزه کنند، و زمانی که پیروز می‌شوند به ساختن جامعهٔ جدید می‌پردازند.

کارگزاری: اندیشه‌ها، آرمان‌ها و یادگیری

اندیشه و عمل مردم ـ حتی اگر تصادفی و خودانگیخته باشد(۱۶) ـ پیوند میان شرایط ساختاری و پیامدهای اجتماعی است. به‌علاوه، شرایط ساختاری به‌طور نامشروط بر مردم حکم نمی‌راند، بلکه محدودیت‌هایی را برای کنش‌های افراد ایجاد می‌کند یا برخی امکانات را برای آنها فراهم می‌نماید. فرایند انقلابی، همیشه یک مسیر واحد را طی نمی‌کند و پیامدهای بالقوهٔ متفاوتی دارد. ممکن است شرایط ساختاری، امکاناتی را برای خیزش‌های انقلابی فراهم کرده یا پس از کسب قدرت سیاسی، گزینه‌هایی پیش پای آنها بگذارد، ولی این را تبیین نمی‌کند که گروه‌ها و افراد چگونه عمل کنند، یا چه گزینه‌هایی را دنبال کنند، یا چه امکان‌هایی را به مرحلهٔ عمل برسانند. نکتهٔ اصلی این است که مردم کجا و کی به فرایند انقلابی می‌پیوندند.

در دو موقعیت، نقش قاطع افراد در فرایند انقلابی مشخص و مشهود است. رهبران، نقش منحصربه‌فردی در انقلاب اجتماعی دارند، مردم را سازمان می‌دهند، و مهم‌تر این‌که جهت دید آنها ـ اندیشه‌ها و آرمان‌ها ـ را تعیین می‌کنند تا در گرد آن حرکت نمایند. مردم به‌نوبهٔ خود، به پیشنهادهای آنها پاسخ می‌دهند یا نمی‌دهند. اگر پاسخ دهند، این مردم هستند که سرعت و مقصد فرایند را معلوم کرده و اغلب درواقع، شکل فعالیت‌های رهبران را مشخص می‌کنند. ما به بازنگری بحث تحول عمیق یا استحالهٔ قدرت و امکان این‌که مردم مهار سرنوشت خود را در دست بگیرند، نیاز اساسی داریم.

رهبران انقلاب اجتماعی، مفاهیم فارغ از زمان را برمی‌انگیزانند، جرح و تعدیل می‌کنند و به آنها شکل می‌دهند تا مردم را بلند کنند و به حرکت آورند. آرمان‌های عدالت‌خواهی، آزادی، برابری، مردم‌سالاری، فرصت‌یابی و رهایی (از بیم گرسنگی، بیماری، و آزادی تجمع، آزادی زبان و آزادی مذهب) از آرمان‌های قدرتمند و جذاب در جهانی است که در زندگی روزمرهٔ بسیاری از مردم نشانی از این آرمان‌ها به‌چشم نمی‌خورد. با وجود این، برخی انسان‌ها که از خطر فقدان آنها آگاهی می‌یابند، برای تغییر دنیای پیرامون خود به مبارزه برمی‌خیزند. آرمان‌های انقلابی به طلسم یا محکی می‌مانند که مردم و انقلابیون را در مسیر مبارزه‌ای دشوار به حرکت می‌آورد.(۱۷)

جریان‌های فکری ـ که به‌وسیلهٔ مردم منتشر می‌شوند ـ قدرتمند و بانفوذ هستند و در زمان و مکان حرکت می‌کنند. مردم آنها را یاد می‌گیرند، با تجارب گذشتهٔ خود می‌آمیزند، و آنها را به‌صورت اطلاعات جدیدی درمی‌آورند. درحالی‌که درست نیست که تصور کنیم رشتهٔ انقلاب‌های اجتماعی، فرایندی ناگسسته است، ولی این روشن است که انقلابیون امروزی ناگزیر هستند از

انقلاب‌های کلاسیک فرانسه، روسیه، مکزیک و چین تقلید کنند. همچنین بین انقلاب‌های امروزی، ارتباط تاریخی و همزمانی وجود دارد. هردو نوع ارتباط در انقلاب‌های کنونی امریکای لاتین قابل مشاهده است.

انقلابیون کوبایی از چندین منبع بهره گرفتند: مبارزهٔ آنها برای استقلال [از اسپانیا]، انقلاب مکزیک، مبارزهٔ ساندینو در نیکاراگوئه، انقلاب نافرجام بولیوی، حتی فروپاشی جنبش مردم‌سالاری در اسپانیا (۱۹۳۶ـ۱۹۳۹) و در گواتمالا (۱۹۵۴)، از این جمله‌اند. آلبرتو بایو، افسر وفادار نیروی دریایی اسپانیا که پس از فروپاشی نظام جمهوری در اسپانیا به‌وسیلهٔ نیروهای فاشیست، در سال ۱۹۳۹ به خارج تبعید شد، به ساندینیست‌ها در کاستاریکا پیوست و به آنها آموزش داد، که آنها هم در سال ۱۹۴۸ در دریا با پاپا سوموزا مبارزه کردند. سپس بایو، به آموزش کاسترو پرداخت که از کوبا به مکزیک تبعید شده بود، و چه‌گوارا هم در آنجا شاگرد «برجستهٔ» او بود. بایو در کوبا نیز به کمک چه‌گوارا، نسل جدیدی از تبعیدیان نیکاراگوئه‌ای را آموزش داد؛ درس‌هایی از تجربه‌های اسپانیا، ساندینو، تجربه‌های سال ۱۹۵۴ چه‌گوارا در گواتمالا، که شاهد از بین رفتن مردم‌سالاری در آن کشور بود، و نیز جریان بدفرجام لژیون کارائیبی‌ها (مجموعه‌ای از مبارزان پیشرو در حوزهٔ کارائیب) به آنها آموخته شد.(۱۸) این ارتباط‌ها در طول و عرض زمان، و بین حوزه‌های فرهنگی و درون فرهنگ‌ها برقرار می‌شود.

انقلابیون نیکاراگوئه‌ای تحت‌تأثیر فکری و تجربی انقلاب مکزیک، گذشتهٔ خودشان و کوبایی‌ها بودند. انقلابیون گرنادایی از تجربهٔ جریان‌های شرق کارائیب، یعنی میراث ضداستعماری و سوسیالیستی کوبا، انقلاب همزمان با نیکاراگوئه، و جنبش‌های مختلف سوسیالیستی در گویان، جامائیکا و سورینام بهره بردند. ارتباط‌ها صرفاً در مرزهای قاره محدود نماند. جنبش چپ‌گرای ایران، تا اندازه‌ای تحت‌تأثیر انقلاب کوبا و نوشته‌های چه‌گوارا بود. آنها از سال ۱۹۶۳ با شاه مبارزه کردند و نقش قاطعی در پیروزی انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ داشتند(۱۹)، گرچه گروه‌های سکولار چپ، به‌وسیلهٔ جمهوری اسلامی تارومار و از سال ۱۹۸۱ مخفی گردیدند.(۲۰) در بهار سال ۱۹۷۹، یکی از نمودهای پرطرفدار در تهران تی‌شرت‌های چه‌گوارایی بود.(۲۱) [این است معنی ارتباط] در طول و عرض زمان و در طول و عرض مرزهای فرهنگی.

فرهنگ: داستان‌های مقاومت و طغیان

تاریخ به‌طور سنتی، از بالا ساخته شده، فاتحان آن را تصنیف کرده، قدرتمندان آن را تنظیم نموده و برای مردم اجرا کرده‌اند. تاریخ دیگری هم هست که ریشه در نگرش و ادراک مردم از این نکته دارد که دنیای پیرامون آنها چگونه باید شناخته شود، تداوم یابد، و جایگاه آنها در این فرایند چگونه معلوم می‌شود. این تاریخی است که اطلاعات خود را از آرمان مردم می‌گیرد و در متن زندگی ـ

مادی و آرمانی ــ روزمرهٔ مردم منعکس می‌شود، تاریخی که به کمک ابزارهای گوناگون فرهنگ سیاسی عموم مردم، تدوین و بیان می‌شود.

تصور می‌رود که این تاریخ به‌وسیلهٔ داستان‌های مردم از زندگی خودشان و فرهنگ سیاسی عامهٔ جامعهٔ آنها به ما می‌رسد و اینها هستند که امکان تحول بنیادی را به‌وجود می‌آورند، یا حرکت آن را کُند می‌کنند. بحث ما این است که به کمک مصاحبه‌های ژرفانگر و جمع‌آوری ابزار فرهنگ عامه ــ داستان‌های عامیانه، آوازها، بازی‌ها و مانند آن ــ می‌توان تحقیق کرد که وقوع کنش جمعی چشمگیر، به‌ویژه به‌صورت طغیان و انقلاب، در جامعهٔ آنها و احتمالاً در هر جامعهٔ دیگری تا چه اندازه ممکن است.(۲۲)

به‌نظر می‌رسد متوسل‌شدن به فرهنگ، هم خطرناک و هم پیش‌پاافتاده است. خطرناک از این جهت که، میراث ناشایست «تبیین فرهنگی» که هنوز هم تا اندازه‌ای ادامه دارد، از ارزش علوم اجتماعی کاسته است: انگلیسی‌های خونسرد، امریکاییان جنوبی خونگرم، آلمانی‌های مطیع و کارامد، ایتالیایی‌های تنبل، امریکایی‌های شاد، آسیایی‌های مرموز، و غیره. این‌گونه تعمیم‌های غیرموجه و نژادگرایانه، کمک چندانی به پیشرفت علوم اجتماعی و انسانی نمی‌کند؛ و پیش‌پاافتاده از این جهت که، هر پژوهشگر در مطالعهٔ موضوع‌های گوناگون و ازجمله آنها که در حوزهٔ علوم اجتماعی تحقیق می‌کنند، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به اهمیت فرهنگ پی برده است. در میان پژوهشگران انقلاب و کنش جمعی، شواهد فراوانی مشاهده می‌شود.

با وجود این، «فرهنگ» مقوله‌ای مسئله‌آمیز است. دست‌کم نه به‌خاطر مفهوم کلمه، بلکه به‌دلیل این‌که اصطلاح مبهمی است و تغییر جهت‌های آشفتهٔ آن موجب شده که فرهنگ به حد خطرناکی نزدیک شود که تمام فایدهٔ خود را از دست بدهد. برای فایق‌آمدن بر چنین وضعیتی، من مطلب را با انگارهٔ سنتی فرهنگ آغاز کرده و می‌کوشم با توسل به قدرت و عمق خاطرات جمعی و توانایی و اهمیت نمادها بحث را باز کنم. این جنبه‌ها را با توجه به این جهت‌گیری عمومی به هم پیوند می‌دهیم که در مباحثی که به فهم فرایندهای انقلابی می‌پردازند، تمرکز روی افراد کار قابل انتقادی است.

تا چه اندازه انقلابیون کوبایی برای کسب موفقیت، توانستند به خوزه مارتی و بینش برجستهٔ او توسل جویند؟ آیا بی‌علاقگی مردم بولیوی در به کارگیری یک روش انقلابی یا حتی شورش، باعث نشد که فرایند انقلاب از مسیر خود خارج شود؟ تردیدی نیست که عامل اصلی موفقیت انقلابیون نیکاراگوئه، توسل‌جستن به شخصیت و اعتبار ساندینو بود. آیا فرهنگ مقاومت یا شورش مشابهی در گرنادا، می‌توانست نتایج متفاوتی به‌بار آورد؟ توانایی انقلابیون السالوادور، پرو و پس از اینها مکزیک، در برانگیختن و بهره گیری از میراث فاراباندو مارتی، ماریاتگویی، آمارو و زاپاتا، تا چه اندازه در فعالیت‌های آنها مؤثر بوده است؟

فرهنگ به‌تنهایی کارامد نیست. توانایی انقلابیون و به‌ویژه رهبران انقلابی در فراهم‌کردن

زمینه‌ای که در آن سنت‌های فرهنگی متجلی شود ـ فراخوانده شود، به‌کار گرفته شود یا بازسازی گردد ـ شایان اهمیت است. جامعه منفعل نیست و منتظر نمی‌ماند که آن را در مقابل عمل انجام‌شده قرار دهند. گرچه انقلابیون ممکن است حرکتی ایجاد کنند و راه و روالی پیش پای مردم بگذارند تا در سازمان‌دهی و راه‌یابی به آنها کمک کند، ولی رهبران انقلابی نمی‌توانند بیش از توانایی مردم، راه خود را پیش ببرند. مردم حال‌وهوای خود را دارند و این از خواست‌های انقلابیون مستقل است.

> ابزاری که می‌تواند ما را در رسیدن به چنان راه و روالی نزدیک کند، مراجعه به داستان‌پردازی‌هاست. بدیهی است: یک سنت قدیمی مردم منطقهٔ آند، به‌ویژه دربارهٔ زنان، که تاریخ را مثل یک پارچهٔ بافته‌شده تصور می‌کند؛ این سنت شامل شناخت تاروپود پارچه، بافت آن، شکل ارتباط‌ها، شناخت پشت پارچه از روی آن، و ارزش و اهمیت ویژگی‌های کامل الگوی پارچه و مانند اینها است. به‌عبارت‌دیگر، می‌کوشیم که کتاب زندگی مردم را بخوانیم، کتابی که هرگز نوشته نشده است و تلاش می‌کنیم تصاویر آن را در ذهن رسم کنیم و در زمان مصاحبه و پیش از این‌که مجدداً به دنیای فراموشی سپرده شود، آن را آشکار کنیم.(۲۳)

قطعات پراکنده و باقی‌مانده‌ها، چیزهایی هستند که باید آنها را پیدا کنیم و به هم پیوند دهیم.

> پیدا کردن تعادلی بین اطلاعات مهم و استواری که از چشم‌انداز فرهنگی به‌دست می‌آیند و تصویر قوی و قانع‌کننده‌ای که چشم‌انداز ساختگرایی را فراهم می‌آورد، به‌نظر ضروری می‌نماید. افرادی مثل ما که به‌عنوان طرفداران بینش فرهنگ‌گرایی شهرت دارند، باید خود را با روش‌های جامع و محکم پژوهشگرانی که بیشتر ساختگرا هستند، هماهنگ کنند. شاید ساختگرایان به‌خوبی بدانند که تأکید آنها بر متغیرهای مستقل و وابسته، ممکن است آنها را از توجه به عناصر مهم داستان بازدارد. جمع قابل توجهی از مردم تحت‌تأثیر برخی شرایط، فضای خصوصی خانهٔ خود را ترک کرده، در فضای عمومی برای رفاه همگان مبارزه کرده و می‌خواهند از این راه به خواست‌های خصوصی خود برسند. این‌که افراد مذکور در فعالیت‌های خود، چگونه و در چه موقع در نگاه‌شان از داخل [فضای خصوصی] به خارج متوجه شده‌اند که جهان را باید تغییر بدهند، قضیهٔ اصلی بحث ماست.

پیوند کارگزاری و فرهنگ: عرصهٔ اجتماعی سیاست

در فصل هشتم این کتاب، جان فورن می‌پرسد: سازوکارهای دقیق نفوذ جریان فرهنگی بر فرایندهای

انقلابی چیست و چگونه ممکن است نقش‌های فزایندهٔ کارگزاری و فرهنگ با نگرش‌های پیشین ناشی از ساختار و اقتصاد سیاسی پیوند بخورند؟ پاسخ وی شامل «مفهوم فرهنگ‌های سیاسی مقاومت و مخالفت» است و به این نکته می‌پردازد که «این عوامل چگونه با نیروهای اجتماعی که انقلاب را می‌سازند، رابطهٔ متقابل برقرار می‌کنند».(۲۴) گرچه من با دیدگاه ویکام-کراولی بیشتر موافق هستم که در بحث ما، فرهنگ مقوله‌ای «بسیار متنوع» است، ولی به توصیهٔ جان فورن اعتقاد دارم.(۲۵)

دانش‌پژوهان انقلاب باید این نکته را جدی بگیرند که نظریه‌های انقلاب از مطالعهٔ فرهنگ و افرادی به‌دست می‌آید که آن فرهنگ را ساخته و اشاعه می‌دهند. این کار از طریق مطالعهٔ سازوکارهای خاطرات جمعی، سیاست‌های نمادی، و زمینه‌های اجتماعی- سیاسی که به‌وجود می‌آورند، صورت می‌گیرد. گرچه هر نظریهٔ مناسب، باید از آمیزش عناصر کارگزاری‌ها و ساختارها به‌وجود آید، اما نظر ما این است که بدون حضور افرادی که داستان‌های منسجمی را با طرح‌های جذاب و الگویی بیان می‌کنند، انقلاب صورت نمی‌گیرد.

فرهنگ بیانگر «مجموعه‌ای از معانی، نگرش‌ها، ارزش‌ها، و شکل‌های نمادینی (عملکردها و ساخته‌ها) است که معانی، نگرش‌ها و ارزش‌ها، در آنها متبلور یا ابراز می‌شوند». از این نظر، «فرهنگ... بخشی از کل راه و رسم زندگی است ولی با آن یکی نیست».(۲٦) جایگاهی است که هم زندگی را توجیه و تشریح می‌کند و هم امکان تغییر و تحول زندگی از آن برمی‌آید. توانایی مردم در ایجاد، حفظ، جرح و تعدیل، و ترک نمادها، محور اصلی درک فرهنگ است؛ نمادهایی که می‌توانند گذشته، حال و آینده را با دیدگاهی همبسته از جهان پیرامون پیوند دهند و به‌صورت اسطوره‌ای قابل استفاده، با آهنگی تقریباً همگانی درآورند. این نمادها قدرت و اهمیت ویژه‌ای دارند. آنهایی که قدرت دارند، می‌کوشند نمادها را به‌کار گیرند/ و بیافرینند تا پایگاه خود را استمرار بخشند و کسانی که در مقابل آنها صف کشیده‌اند، نمادهایی را ــ گاهی هم دقیقاً نمادهای یکسانی را ــ به‌کار می‌گیرند تا قدرتمندان را سرنگون کنند. بنابراین، فرهنگ عامه ــ یعنی پندارها و کردارهایی که صفوف گسترده‌ای از مردم حامل و حافظ آنها هستند ــ میدان مبارزه است.

اصطلاح فرهنگ عامه را مدت‌ها برای اشاره به فرهنگ غیررسمی یا فرهنگ «توده‌ای» به‌کار برده و معمولاً در جهت کم‌اهمیت شمردن آن در مقابل «فرهنگ بالا» استفاده شده است. اخیراً این اصطلاح چنان فراگیر شده که به‌صورت «فرهنگ» به‌معنای کلی به‌کار می‌رود:

> باورها، کردارها و هدف‌های فرهنگ عامیانه، ریشه در سنت‌های محلی دارد و باورها، کردارها و هدف‌های توده‌ای، در محافل سیاسی و بازرگانی به‌وجود می‌آیند. این امور شامل شکل‌های مختلف فرهنگ نخبگی می‌شود که حالت عمومی پیدا کرده و نیز شکل عامیانه به خود گرفته، به‌طوری‌که به سطح سنت موزه‌ای ارتقا یافته است.(۲۷)

از این‌رو، ممکن است بسیاری از نمادها را بیابیم که در تعریف هر جامعه یا اقلیم‌های مختلفی که مردمی را در خود جای داده است،کاربرد داشته باشند. رقابت و رویارویی این نمادها شدید و پیامدها و عملکرد آنها عمیق است. شرایط مادی و آرمانی زندگی روزمرهٔ مردم، به‌طور بی‌وقفه مقوله‌های قدرت و گزینش و کنش‌های متقابل مربوط به آنها را شکل می‌دهد. فرهنگ سیاسی، حداقل از بُعد نظری، باید ما را به چنین دنیایی رهنمون شود.

متأسفانه، فرهنگ سیاسی همچنان تحت‌تأثیر نظریه‌پردازان نوگرای دههٔ ۱۹۶۰ باقی مانده، که عقیده دارند فرهنگ سیاسی بیانگر ارزش‌ها، باورها و عواطف انتزاعی مردمی است که در امور سیاسی به این امور پایبند هستند.(۲۸) گرچه در این مفهوم‌سازی نکتهٔ مبهم و مسئله‌آمیزی وجود ندارد، ولی در عمل بیشتر معطوف به جایگاه قابل توجه «جامعهٔ مدنی» و حمایت ظاهراً «طبیعی» آن در تغذیهٔ دموکراسی لیبرالی بوده است. به‌علاوه، این چشم‌انداز کاملاً ساختاری است. مردم در آفرینش جامعهٔ خود نقشی ندارند، اما کمابیش مخلوق و بردهٔ نهادها و ساختارهایی هستند که در ورای کنترل آنها قرار دارند.

بنابراین شاید قابل‌توجه‌ترین پاسخ، برای کسانی که معتقدند فرهنگ سیاسی ریشه در نوع بشر دارد و بنابراین در کردار آدمی متجلی می‌شود، جنبهٔ تفسیری پیدا کند. درنتیجه، می‌توان زمینه‌ای را طراحی و توصیف کرد که فرهنگ سیاسی از آن برمی‌خیزد و نشوونما می‌کند.(۲۹) این مفهوم‌سازی فرهنگ سیاسی، مبتنی بر خاطرهٔ جمعی است که بیشتر اوقات در برابر گفتمان تسلط، مقاومت کرده است و به خود اجازه می‌دهد که فقط با عمل داستان‌سرایی مقابله کند ــ این فرهنگ، زندگی روزمرهٔ مردم را با معناسازی نمادی، سرشار می‌کند.

خاطرهٔ جمعی و سیاست نمادی

یادآوری گذشته کارکردهای فراوانی دارد؛ در درجهٔ اول این‌که گذشته را به خدمت آینده می‌آورد. به‌عنوان یک اصل بیانگر آن است که آنهایی که گذشته را کنترل می‌کرده‌اند، آینده را نیز در کنترل دارند. مضمون آن هم روشن است: یک حافظهٔ جمعی وجود دارد که برای مبارزه کارایی دارد، میدانگاهی است که گروه‌های مختلف به کمک آن برای حفظ و گسترش تفسیر گذشتهٔ جامعه، مبارزه می‌کنند.

بیشتر جنبش‌های مقاومت، مبارزهٔ خود را کوششی مستمر و کمابیش مداوم می‌دانند که بسیاری جوامع آن را در خاطرهٔ جمعی خود نگه می‌دارند. خاطرهٔ جمعی، معمولاً جایگاهی والا و شکوهمند در طول زمان دارد ولی اغلب حالت ناپیدا و غیررسمی به خود می‌گیرد. این «خاطرهٔ مشترک» شامل «ریشه‌ها، هدف‌ها، پیشرفت، و زندگی گروهی است».(۳۰) خاطرهٔ جمعی هم مثل ایدئولوژی، زندگی مردمان را شکل می‌دهد و نه‌فقط جایگاهی برای افراد می‌شود که بتوانند گذشته

را از آنجا بنگرند و تجارب و کردارهای خود را تبیین کنند، بلکه سکویی است که آینده را بر آن بنا نهاده و تحت‌تأثیر قرار می‌دهند. انقلابیون در طول تاریخ، این را فهمیده‌اند که باید به این تجربه‌های مردمی که مبتنی بر خاطرهٔ جمعی است، چنگ زد و آن را بازسازی کرد.

جوامع، [گذشته] را چگونه به‌خاطر می‌سپارند؟ گذرگاه‌ها و گنجینه‌های خاطره کدام است؟(۳۱) جلین می‌گوید: «خاطرهٔ جمعی، بخشی از تاریخ است که می‌تواند با نظام ارزشی امروز پیوند بخورد، باقی تاریخ نادیده گرفته شده و فراموش می‌شود. هرچند ممکن است گاه‌گاهی بازیابی شده و خودنمایی کند.»(۳۲) تحلیل جلین قانع‌کننده ولی ناقص است. بازیابی و احیا، «گاه‌گاهی» روی نمی‌دهد. تاریخ مردم در خاطره‌های‌شان ثبت شده و پیوسته در بستر ذهن آنها جاری است و همیشه حضور دارد.

نتیجه این‌که گذشته همواره بازنویسی می‌شود، و اغلب با مقتضیات زمان حال متناسب می‌گردد. به‌ویژه هنگامی که «واقعیت جاری» مردم را وامی‌دارد «برای پیدا کردن نقش خودشان در شکل‌دادن به آن فرایند، به‌طور جدی بیندیشند» چنین جریانی روی می‌دهد.(۳۳) این فرایند ممکن است کاملاً عمدی نباشد، چراکه گذشته «مثل یک قفسهٔ پرونده و کتابخانه نیست که به‌سادگی سازمان داده شده باشد، بلکه یادآوری رویدادها و واقعیت‌ها به‌شکل کلی صورت می‌گیرد».(۳۴) وضوح قصد و نیت‌داشتن، بستگی به این دارد که مردم خاطره‌های خود را برای «تبیین و توجیه خودشان و برای مشروعیت‌دادن به نظم موجود به‌کار می‌گیرند یا برای مبارزه با آن».(۳۵) نتیجه این‌که «زمان حال به‌عنوان جزئی از تاریخ، در مجادله با معنای تاریخ و محتوای سنت‌ها و ارزش‌ها ساخته و پرداخته می‌شود»؛ مجادله‌ای که عمدتاً ریشه در خاطره‌های فردی و جمعی دارد.(۳۶)

چون این خاطره‌های فردی با دیگران مشترک است، شاید رفته‌رفته در شب‌نشینی‌ها یا در ترانه‌ها و دلقک‌بازی‌ها با هم جمع شده و خاطرهٔ جمعی را شکل دهد و تاریخ مشترک را به‌وجود آورد. این تاریخ گنجینه‌ای است که همهٔ پندارهای آزادی و نیز خاطرهٔ ستمگری‌ها و پیروزی‌ها در آن نگهداری می‌شود.(۳۷) این گنجینه نیاز به بازیابی و تجدید خاطره ندارد، چون همواره کاری و جاری و آمادهٔ بهره‌برداری است. گنجینهٔ مزبور جولانگاه فرد خاصی نیست، بلکه خزانه‌ای انسانی است که همه در محافظت جمعی دانش [جمع] در آن همکاری می‌کنند.(۳۸)

مدت‌هاست که در بررسی انقلاب اهمیت سیاست نمادی به‌دست فراموشی سپرده شده است. چنانکه در جایی دیگر اشاره کرده‌ام، اندیشمندان انقلابی، همه به‌تفصیل دربارهٔ فرایند پیچیده و قابل تأملی بحث کرده‌اند که انقلابیون باید طی آن حمایت مردم را به‌دست آورند، یعنی قلب و ذهن آنها را تسخیر کنند.(۳۹) خانم آلیسون بریسک در سال ۱۹۵۵، پیش‌درآمدی کم‌نظیر و عالی دربارهٔ قدرت و منطق محکم سیاست نمادی ارائه داده است.(۴۰) وی معتقد است «الگوهای توانمند و مسلط کنش جمعی، این منبع دیرینه و فراگیر تحول اجتماعی را کوچک شمرده‌اند»، و به همین دلیل

است که وی به «یک بررسی مجدد تأثیرات ذهنی اندیشه‌ها، آموخته‌ها و اطلاعات به‌عنوان منابع تحول سیاسی» دست زده است.(۴۱) شاید این گفتهٔ بریسک برای بحث ما بیشترین اهمیت را داشته باشد که می‌گوید: «کنشگران سیاسی فعال و نمادی، می‌توانند با طرح ماجراهای افشاگرانه، چالشی و تحول‌آمیز دربارهٔ علاقه‌ها و هویت‌ها [ی مردم]، فرصت‌های سیاسی تازه‌ای به‌وجود آورند.»(۴۲) به‌این‌ترتیب، مفهوم سیاست نمادی، نحوهٔ تحولی را که فرهنگ سیاسی مطرح کرده، گسترش می‌دهد و راه‌های گوناگونی را برای تبدیل باورها به رفتار معرفی می‌نماید.(۴۳) بریسک با اثر بسیار مستدلی که دربارهٔ «بازیابی معانی»(۴۴) ارائه داده، ما را به دیار فرهنگ سیاسی عموم مردم می‌برد.

در فرهنگ سیاسی مردم است که سیاست نمادی و خاطرهٔ جمعی با یکدیگر تلاقی کرده و بستر اجتماعی سیاست را به‌وجود می‌آورند. فرهنگ سیاسی عامه، مبین «آفرینش تاریخی گویه‌ها و نمادهاست که کنشگران را در ارائهٔ آرمان‌های انقلابی توانا می‌سازد و جنبش‌های انقلابی را برپا می‌کند... فرهنگ سیاسی، فراوردهٔ بشری است، یعنی میراث تاریخی کارکردهای انسانی است».(۴۵) در این زمینه است که برداشت‌های مردم از گزینه‌هایی را جست‌وجو می‌کنیم که ظاهراً در دسترس آنها بوده است.

منظور اشاره به خردمندی بالای کنشگران نیست که می‌توانند با محاسبه‌های اقتصادی به این نتیجه برسند که فرهنگ منبعی فراتر از آن است که فعال شود، بلکه [فرهنگ به‌مثابه] «جعبهٔ ابزار» سوئیدلر، مثل آرمان «ذاتی» رود است: «نوعی ایدئولوژی 'شیر مادرگونه' است که بر تجربهٔ مستقیم و سنت شفاهی یا خاطرات عامه تکیه داشته و چیزی نیست که با گوش‌دادن به موعظه یا خواندن کتاب یادگرفته شود.»(۴۶) در جامعه‌ای که مقاومت، طغیان و انقلاب، بخشی از فرهنگ آن را تشکیل می‌دهد، فعالیت‌های انقلابی امکان بروز بیشتری دارد.

فرهنگ سیاسی مردم ممکن است بر اساس نگرش‌های مردمی شکل بگیرد، و مجموعه نگرش‌های مردمی به‌صورت یک نظام باورمندی است که از اصطلاح موسوم به «ایدئولوژی»، رسمیت و خشکی کمتری دارد. نگرش‌های مردمی، بافت جهان‌نگری سستی را درست می‌کنند که هر شخص در رویارویی با رویدادها و فرایند پیرامون خود آن را به‌کار می‌گیرد، و این کار را مجموعه‌های مستقل اندیشه‌ها یا مجموعه‌های توجیه‌گر وابسته به مقتضیات قدرت سیاسی نمی‌توانند انجام دهند. مجموعه نگرش‌های مردمی از هزاران عامل درست شده که برای درک بهتر باید آن را شبکه‌ای دانست که در آن مردم، آرمان سیاسی عملی را با داوری‌هایی که دربارهٔ رویدادها می‌کنند و دانش عملی که در ادارهٔ زندگی روزمرهٔ خود دارند، می‌آمیزند.(۴۷) محور اصلی نگرش‌های مردمی، درک و تفسیر مردم از تاریخ خودشان و داستان‌هایی است که برای یکدیگر تعریف کرده و شرحی که از تاریخ خودشان به دیگران می‌دهند. سیاست نمادی، خاطرهٔ جمعی و بستر اجتماعی سیاست، چنان ابزاری را برای ما فراهم می‌کنند.

نتیجه‌گیری

جهان تاریخی، یعنی دنیای گذشته به‌شکلی که ما شناخته‌ایم، از بنیان، دنیای کنش بشری است. ساختارها، جایگاه خود را دارند. در بحث مربوط به اهمیت نسبی و ارتباط دیالکتیکی بین ارادهٔ فردی و جمعی در مقابل شرایط تاریخی تعیین‌کنندهٔ پیامدهای یک رویداد یا فرایند، اندکی از افراد هستند که به‌طور کلی و جدی فقط با یک حد این قضیه [فقط کنش بشری یا فقط ساختار اجتماعی] موافق باشند. ساختگرایی و کارگزاری ممکن است هرکدام در شرایط ویژه، عامل معنی‌داری باشند. قلمرو کنش انسانی بستگی به شرایط ویژهٔ تاریخی دارد. بدیهی است کنش آدمیان، مقید به یک دسته محدودیت‌هایی است که ساختارها ایجاد می‌کنند، اغلب ساختارها امکان‌های معینی را هم فراهم می‌نمایند. اما ساختارها به‌طور نامشروط چیزی را به مردم حکم نمی‌کنند. تقابل شرایط موجود و کنش ــ که هیچ‌یک بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد ــ تاریخ بشری را می‌سازند. امکانات درنظر گرفته می‌شوند، گزینش‌هایی صورت می‌گیرد، و راه‌هایی طی می‌شود. اکتشاف‌های معنی‌دار و پاسخ‌های قانع‌کننده، متأثر از نظریه‌هایی است که بتواند کارگزاری‌ها و ساختارها را با اهمیتی که هردو دارند، درنظر آورد.

ارزیابی این‌که شیوه‌های رایج فعالیت و مبارزهٔ انقلابی، در افق دید مردم ستمدیده تا چه اندازه گشایش راه می‌کند، نیاز به تحقیق جداگانه‌ای دارد. باید دید هنگامی که مردم می‌خواهند نارضایتی‌های خود را جبران کنند، چه امکاناتی در اختیار آنها قرار دارد و تا چه اندازه فرهنگ سیاسی مردم و ابزار مربوط به آن می‌تواند مردم و فرایندهایی را برانگیزاند و متجلی سازد که می‌توانند به‌صورت شکل‌های ناپیدای توان‌بخشی به‌کار آیند؛ منظور خاطراتی است که با دخالت رهبران یا خود مردم، بازیابی و احیا می‌شوند. چنین طرحی، راه‌هایی را کشف می‌کند که از طریق آنها، جوامع مختلف تاریخ خودشان را با توجه خاص به طغیان و انقلاب برای یکدیگر بازگو کرده و تأثیرهایی را تعریف می‌کنند که این اعمال در امکان وقوع چنین پدیده‌هایی در کشورشان داشته است.

فورن در مقالهٔ خود این نکته را مهم یافته است که باید «فهم چگونگی تأثیر فرهنگ در روابط علّی، در سیر جریان و در حاصل انقلاب‌های اجتماعی... [و]کل مقولهٔ کارگزاری، که انقلاب را می‌سازند و می‌پردازند»، همبسته با یکدیگر درنظر داشته باشیم.(۴۸) نکتهٔ اصلی، پذیرش بحث گلدستون و تیلی است که هرکدام دیگری را تقویت می‌کند. گلدستون می‌گوید: «تجزیه و تحلیل انقلاب، بستگی به شناخت مجموعه‌ای از علل ویژه و ثابت ندارد، چراکه علتی هم وجود ندارد، بلکه تبیین انقلاب موکول به درک فرایند انقلاب و دنبال‌کردن روند آن در موارد مختلف است.»(۴۹) و تیلی عقیده دارد باید «انقلاب را به اجزای مختلف تقسیم کنیم... که به‌طور نظری

همبسته‌اند، و پس از آن نظریه‌های جداگانه‌ای راکه تبیین‌کنندهٔ اجزای آن هستند، با یکدیگر ترکیب کنیم».(۵۰) مردم، بخشی از این روند هستند و فرهنگ عنصر اصلی انقلاب است.

من می‌خواهم بیش از همه بر چالش ویکام‌ـکراولی در تجزیه و تحلیل‌های فرهنگی تأکید کنم که می‌گوید تحلیل‌های فرهنگی «کمتر ممکن است بتوانند در تبیین یک متغیر خاص، با نظریه‌های ساختاری رقابت کنند: آیا در اینجا انقلابی روی داده است یا خیر؟»(۵۱) ما معتقدیم نظریه‌های ساختاری نمی‌توانند به‌تنهایی، شکل خاص وقوع یک انقلاب اجتماعی را به گونه‌ای مطمئن معین کنند. در اینجا باید گفتهٔ جورج هومنز را به‌خاطر داشت که باید مردم را از نو به میدان تحلیل آورد.(۵۲) زمان آن است که به گفتهٔ فیلیپس روی آوریم که: انقلاب‌ها ظهور نمی‌کنند، بلکه ساخته می‌شوند.

یادداشت‌ها

۱. در سال ۱۷۸۷، جفرسون به ویلیام استیونس اسمیت نوشت: «این کدام کشور است که به‌مدت یک قرن و نیم، موجودیت خود را بدون یک شورش، همچنان حفظ کرده است؟... نهال آزادی باید گاه‌به‌گاه با خون میهن‌پرستان و ستمکاران طراوتی تازه پیدا کند. این یک تقویت طبیعی است.»

2. Margaret Archer, *Culture and Agency: The Place of Culture in Social Theory* (Cambridge: Cambridge University Press, 1988), ix.

3. Forrest Colburn, *The Vogue of Revolution in Poor Countries* (Princeton: Princeton University Press, 1994); Eric Selbin, *Modern Latin American Revolutions* (Boulder: Westview Press, 1993).

۴. برای نمونه، ر.ک. به:

John Foran, "Revolutionizing Theory/Theorizing Revolutions: State, Culture, and Society in Recent Works on Revolution," pp. 112–35 in Nikki Keddie, editor, *Debating Revolutions* (New York: New York University Press, 1995); Jack Goldstone, *Revolution and Rebellion in the Early Modern World* (Berkeley: University of California Press, 1991); Jeff Goodwin, *State and Revolution in the Cold War Era* (1997); and Timothy Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution in Latin America: A Comparative Study of Insurgents and Regimes Since 1956* (Princeton: Princeton University Press, 1992). Other calls are now collected in *Debating Revolutions*.

5. Theda Skocpol, *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).

۶. این هزینه‌ای است که وی به ازای نتیجه‌گیری کتاب اخیرش می‌پردازد:

Social Revolution in the Modern World (Cambridge: Cambridge University Press, 1994).

7. Skocpol, *States and Social Revolutions*, p. 17.

8. Ibid., p. 291.

۹. طرح عنوان «نسل چهارم» از جان فورن است، که او هم از گلدستون تأثیر گرفته است:

John Foran, "Theories of Revolution Revisited: Toward a Fourth Generation,' pp. 1–20 in *Sociological Theory*, vol. 11, no. 1 (March 1993).

Jack Goldstone, "Theories of Revolution: The Third Generation," pp. 425–53 in *World Politics*, vol. 32, no. 3 (April 1980).

۱۰. ر.ک.: فصل دوم این کتاب، مقالهٔ ویکام-کراولی.

11. Susanne Jonas, *The Battle for Guatemala: Rebels, Death Squads, and US Power* (Boulder: Westview Press, 1991), p. 4.

۱۲. به‌ترتیب ر.ک. به:

Charles Tilly, *From Mobilization to Revolution* (Reading, MA.: Addison-Wesley, 1978), p. 143; and Ann Swidler, "Culture in Action: Symbols and Strategies," pp. 273–86 in *American Sociological Review,* vol. 51, no. 2 (April 1986), p. 273.

13. Jeff Goodwin and Mustafa Emirbayer, "Symbols, Positions, Objects: Toward a New Theory of Revolutions and Collective Action," Working Paper no. 223 (New York: New School for Social Research Center for Studies of Social Change, 1995), p. 2.

14. Wickham-Crowley, "Structural Theories of Revolution."

15. Jack Goldstone, "Analyzing Revolutions and Rebellions: A Reply to Critics," pp. 178–99 in *Debating Revolutions*, p. 195.

۱۶. من با توصیهٔ ویکام-کراولی موافق هستم که دانش‌پژوهان را از دخالت «ادعاهای درک متمایز» که ما مطرح کرده‌ایم، در ارزیابی‌های‌شان برحذر می‌دارد و نیز دربارهٔ برانگیختن «قدرت رهبری» و نظرات مشابه آن دربارهٔ «آگاهی کاذب» و «آگاهی-خیزش» هشدار می‌دهد.

Timothy Wickham-Crowley, "Discussion," Washington, DC: Latin American Studies Association, 1995, p. 3.

۱۷. ممکن است پس از پیروزی سیاسی، وفاداری به این آرمان‌ها در عمل فراموش شود. به‌عنوان دستاورد پیروزی سیاسی، کافی نیست که افق آرمانی انقلابیون و مردم محقق شود، چون ممکن است به چیزی برسند که همان را درنظر نداشته‌اند. با وجود این، شعارها بر اطمینان مردم، فرصت‌ها، و تصور از آینده بهتر بنا می‌شود.

18. Donald Hodges, *Intellectual Foundations of the Nicaraguan Revolution* (Austin: University of Texas Press, 1986), pp. 167–72. See also the introduction to Bayo's classic *150 Questions for a Guerilla Fighter* (Boulder: Paladin, 1963).

19. Ervand Abrahamian, "The Guerrilla Movement in Iran, 1963–1977," in Haleh Afshar, editor, *Iran: Revolution in Turmoil* (Albany: State University of New York Press, 1985), p. 152.

20. Valentine Moghadam, "The Left and the Revolution in Iran: A Critical Analysis," pp. 23–40 in Hooshang Amirahmadi and Manoucher Parvin, editors, *Post-Revolutionary Iran* (Boulder: Westview Press, 1988), p. 24.

21. Amir Taheri, *The Spirit of Allah: Khomeini and the Iranian Revolution* (Bethesda: Adler & Adler, 1986), p. 254.

۲۲. بحث دربارهٔ «قابل پیش‌بینی بودن» انقلاب‌ها را می‌توان در دو منبع زیر مطالعه کرد:

Keddie, N. (ed.), *Debating Revolutions*, New York University Press, 1995; "Symposium on Prediction in the Social Sciences," pp. 1520–626 in *American Journal of Sociology*, vol. 100, no. 6 (May 1995).

23. Andean Oral History Workshop (THOA)/Silvia Rivera Cusicanqui, "Indigenous Women and Community Resistance: History and Memory," pp. 151–83 in Elizabeth Jelin, editor, *Woman and Social Change in Latin America* (London: Zed, 1990), p. 180.

۲۴. ر.ک.: مقالهٔ جان فورن، فصل هشتم همین کتاب.

25. Timothy Wickham-Crowley, "States and Societies in Revolution: Two Steps Forward, Perhaps One Step Back?" pp. 777–83 in *Theory and Society*, vol. 23, no. 6 (1994), p. 781.

ویکام-کراولی در کتاب پرنفوذ خود چریکها و انقلاب در امریکای لاتین، بر اهمیت مفهوم «فرهنگ‌های شورشی» تأکید دارد.

26. Peter Burke, *Popular Culture in Early Modern Europe* (New York: Harper & Row, 1978), p. 1.

27. Chandra Mukerji and Michael Schudson, "Introduction: Rethinking Popular Culture," pp. 1–61 in Chandra Mukerji and Michael Schudson, editors, *Rethinking Popular Culture: Contemporary Perspectives in Cultural Studies* (Berkeley: University of California Press, 1991), pp. 3–4.

۲۸. بیان اولیه و اصلی این نکته در اثر زیر ارائه شده است:
Gabriel Almond and Sidney Verba, *The Civic Culture* (Princeton: Princeton University Press, 1963) and Lucian Pye and Sidney Verba, editors, *Political Culture and Political Development* (Princeton: Princeton University Press, 1965).

۲۹. شاید این نکته به بهترین صورت در مقالهٔ کلیفورد گیرتز بیان شده باشد:
Clifford Geertz, "Thick Description: Toward an Interpretive Theory of Culture," pp. 3–30 in *The Interpretation of Cultures* (New York: Basic Books, 1973), p. 14.

30. Tracy K'Meyer, "Shared Memory in Community," paper presented at the International Oral History Conference, Columbia University (October 1994).

31. Elizabeth Jelin, "The Politics of Memory: The Human Rights Movement and the Construction of Democracy in Argentina," pp. 38–58 in *Latin American Perspectives,* vol. 21, no. 2 (Spring 1994), p. 50.

32. Ibid.

33. Jeffery Gould, *To Lead As Equals: Rural Protest and Political Consciousness in Chinandega, Nicaragua, 1912–1979* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1990), p. 10.

34. Christopher Kaplonski, "Collective Memory and Chingunjav's Rebellion," pp. 235–59 in *History and Anthropology*, vol. 6, no. 2–3 (1993), p. 236.

35. Ibid.
36. Jelin, "The Politics of Memory," p. 50.
37. D. Watson, "Can *Memory* Survive the *Storm?*" pp. 14–16 in *New Internationalist*, no. 247 (September 1993), p. 15.
38. Rob Smith, "Simultaneity and Identity: The Imagining, Making, and Politics of a Transnational Mexicano Migrant Community Between the United States and Mexico," paper presented at the International Conference on Oral History, Columbia University (October 20, 1994).
39. Selbin, *Modern Latin American Revolutions*, p. 35.
برای بحثی مختصر دربارهٔ خاستگاه این نکته و همخوانی آن با وضعیت‌های انقلابی، ر.ک.: ص ۱۶۴، یادداشت دوم کتاب فوق.
40. Alison Brysk, " 'Hearts and Minds:' Bringing Symbolic Politics Back In," pp. 559–85 in *Polity*, vol. 27, no. 4 (Summer 1995).
41. Ibid., p. 560.
42. Ibid., p. 561.
43. Ibid., pp. 562–3.
44. Ibid., p. 570.
45. James Mahoney, "Social Structure and Political Culture in the Explanation of Third World Social Revolutions: Iran and Cuba Compared," unpublished paper, Department of Political Science, Berkeley (1993), p. 9.
46. George Rudé, *Ideology and Popular Protest* (New York: Pantheon, 1980), p. 28.
۴۷. عبارت «آرمان سیاسی عملی» را از واندن و «دانش عملی» را از گیرتز وام گرفته‌ایم:
Harry Vanden, "Ideology of the Nicaraguan Revolution," pp. 25–39 in *Monthly Review*, vol. 34, no. 2 (1982). Geertz, *The Interpretation of Cultures.*
48. Foran, "Revolutionizing Theory/Theorizing Revolutions," *Debating Revolutions*, p. 133.
49. Jack Goldstone, "Predicting Revolutions: Why We Could (and Should) Have Foreseen the Revolutions of 1989–1991 in the U.S.S.R. and Eastern Europe,' pp. 39–64 in *Debating Revolutions*, pp. 45–6.
50. Charles Tilly, "In Search of Revolution," pp. 799–803 in *Theory and Society*, vol. 23, no. 6 (1994), p. 802.
51. Wickham-Crowley, "States and Societies in Revolution," p. 781.
52. George Homans, "Bringing Men [*sic*] Back In," pp. 809–18 in *American Sociological Review*, vol. 29, no. 5 (December 1964).

۶

جنسیت و انقلاب‌ها

والنتین م. مقدم[1]

پژوهش‌های مربوط به انقلاب، حجم چشمگیر و پرباری دارد، ولی دربارهٔ جنسیت کمتر تحلیلی در آنها دیده می‌شود. مطالعهٔ انقلاب هنوز هم به‌طور علمی به بررسی موقعیت قابل توجه مقولهٔ جنسیت در گفتمان‌های انقلابیون و قانونمندی وضعیت‌های انقلابی نپرداخته است. برخلاف موضوع طبقه، دولت، یا نظام جهانی که در جامعه‌شناسی انقلاب مورد توجه قرار گرفته، به جنسیت به‌عنوان یک موضوع مهم عنایت نشده است.

گو این‌که بررسی‌های مربوط به فمینیسم، به موضوع زن و انقلاب توجه دقیق داشته است. جنبش طرفداری از زن، دربارهٔ عملکرد و موقعیت زنان در انقلاب فرانسه، روسیه، چین، ویتنام، کوبا، الجزایر، نیکاراگوئه، ایران و کشورهای دیگر، پژوهش‌های ارزشمندی ارائه داده است.(۱) این پژوهش‌ها به‌قوت گواهی می‌دهند که مناسبات جنسیت در فرهنگ، آرمان‌گرایی، سیاست و جامعه‌های انقلابی، سهم عظیمی دارد. برخی تحلیل‌گران انقلاب فرانسه، جایگاه زنان را در گفتمان سیاسی بررسی کرده، و قدرت‌زدایی قانونی و محرومیت زنان را بر پایهٔ «واقعیت طبیعیِ» تفاوت جنسی توضیح داده‌اند. رینولدز به این نکتهٔ ظریف اشاره می‌کند که مشارکت زنان به‌عنوان مادر و فراهم‌کنندهٔ غذا، تأثیری عمیقاً موجه بر انقلاب ــ حداقل در مراحل نخستین ــ دارد.(۲) خانم

---

۱. خانم والنتین مقدم، عضو ارشد تحقیق در دانشگاه سازمان ملل متحد در هلسینکی بوده است. وی نویسندهٔ کتاب زنان نوگرا: جنسیت و تحول اجتماعی در خاورمیانه (۱۹۹۳) است و پنج کتاب (مجموعه مقالات) گردآوری و منتشر کرده و مقاله‌های متعددی دربارهٔ خاورمیانه دارد. وی هم‌اکنون مدیر بخش تحقیقات زن و دانشیار جامعه‌شناسی در دانشگاه ایلینویز ایالات متحدهٔ امریکاست.

ماری آن ترو عقیده دارد تمامی انقلابیون قرن بیستم، سازنده و نگهدارندهٔ فضای خصوصی و شکل‌های خانوادگی خویش بوده‌اند.(۳) هانا پاپانک می‌گوید ترکیب «جامعهٔ آرمانی» مستلزم وجود انگاره‌ای از «زن آرمانی» است.(۴) در مقاله‌ای که پیش از این نوشته‌ام، انقلاب‌ها را برحسب پیامدهای جنسیت دسته‌بندی کرده‌ام. یک گروه، انقلاب‌های نوگرا و برابری‌خواه هستند و آزادی زنان را به‌عنوان هدفی مشخص برگزیده‌اند. گروه دیگر، انقلاب‌های پدرسالارانه هستند و زن را در پیوند با خانواده مشاهده کرده و به‌جای برابری جنسی، بر تفاوت‌های آنها تأکید دارند.(۵) یقیناً دولت‌های انقلابی می‌کوشند موقعیت اجتماعی زنان را قانونی نموده، در حقوق خانواده تجدیدنظر کرده و امتیازهای قانونی مردان را تعریف کنند.

در این فصل امیدواریم روشن کنیم که زنان ـ مانند مردان ـ نه‌فقط مشارکت فعال در انقلاب‌ها داشته‌اند، بلکه انقلاب‌ها جنبه‌ای جنسی داشته و باید این جنبه را در تحلیل علل، جریان، و پیامدهای انقلاب درنظر گرفت. جنسیت، یک بخش جدایی‌ناپذیر از ساختار اجتماعی، عنصری بنیادی در تولید کالا و تولید نسل، و جنبهٔ اصلی جامعهٔ آرمانی و هویت ملی است. به این دلایل، چنانکه داده‌های تجربی در این فصل نشان خواهد داد، جنسیت بر فرایندهای انقلابی، به راه‌های مختلف اثر داشته و از آنها تأثیر پذیرفته است. همچنین اضافه می‌کنیم که از انقلاب فرانسه به‌بعد و به‌ویژه در طول سدهٔ بیستم، انقلاب‌ها همواره روال‌های پدرسالارانه، یا آزادی‌خواهانه برای زنان داشته‌اند. پیامدهای انقلاب در مورد زنان، تحت‌تأثیر ایدئولوژی، اهداف، و برنامه‌های اجتماعی مشخص انقلاب بوده و این تأثیرگذاری به تبعیت از ماهیت روابط قبلی جنسیت و محدودهٔ مشارکت زنان در جنبش انقلابی صورت گرفته است.

شکل‌گیری انقلاب

انقلاب چیست و چگونه به‌وجود می‌آید؟ در بیشتر نظریه‌های انقلاب، از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ تا انقلاب‌های اروپای شرقی در ۱۹۸۹، انقلاب را با پویایی‌ها و تعارض‌های نوگرایی (که تحول جمعیت و دیگر عوامل جمعیت‌شناختی را هم شامل می‌شود) و مبارزه با پیکربندی‌های قدرت دولت ارتباط داده‌اند. بسیاری از دانشمندان اجتماعی موافق نیستند که انقلاب در ماهیت خود هدفمند و ساختی است: آیا انقلاب‌ها «ساخته» می‌شوند یا «روی می‌دهند»؟ دربارهٔ جنبه‌های علّی و عُمدهٔ انقلاب هم توافق نظر وجود ندارد: آیا این جنبه‌ها سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی هستند یا ترکیبی از آنها؟ تعریف جان دان گویای ماهیت هدفمند و ابعاد خشونت‌آمیز انقلاب است: انقلاب‌ها شکلی از تحول اجتماعی توده‌ای، خشن و سریع هستند.(٦) همچنین می‌توان گفت انقلاب‌ها کوشش‌هایی هستند که مجموعه‌ای از ارزش‌ها را با یک نظم اجتماعی نو یا نوسازی‌شده به‌وجود می‌آورند. پرز ژاگورین، در تعریف خود بُعد اندیشه‌ای را هم وارد می‌کند:

آرمان‌گرایی رابطهٔ متقابل داشته و از آثار متعارض آن بر خانواده، کلیسا، دولت و مناسبات بین آنها بحث می‌کند.(۱۳)

انقلاب‌ها و خواست‌های زنان

آیا انقلاب‌ها برای همهٔ زنان، پیامدهای جنسیتی یکسانی دارند؟ خانم مولینو میان خواست‌های زنان، خواست‌های جنسیتی عملی، و خواست‌های جنسیتی راهبردی فرق گذاشته است. خواست‌ها و علاقه‌های زنان، با توجه به گروه‌های طبقه‌ای، قومی و سنی در یک جامعهٔ معین مشخص می‌شود. خواست‌های زنان با توجه به «چگونگی تأثیرپذیری متفاوت دسته‌های مختلف زنان [از انقلاب]، و عملکرد متفاوت آنها با توجه به ویژگی‌های موضع‌گیری اجتماعی و هویت گزینشی آنها» معین می‌شود. برعکس، علاقه‌ها و خواست‌های راهبردی جنسیتی، «از تحلیل اطاعت زنان و تنظیم مقررات متفاوت و رضایت‌بخش‌تری، به‌طور قیاسی استخراج می‌شود».(۱۴) بنابراین، خواست‌های راهبردی جنسیتی، اغلب شکل اصلاحات گسترده‌ای را دارند که مبانی ساختاری نابرابری جنسی، مانند حق رأی‌دادن، اصلاح قانون خانواده، آزادی بچه‌دارشدن و لغو تفاوت جنسی در محیط کار را زیر سؤال می‌برد. خواست‌های عملی جنسیتی استقرایی هستند و معمولاً به‌وسیلهٔ زنان (یا مردان) در موقعیت‌های موجود و مشهود در تقسیم جنسی نیروی کار شکل می‌گیرند. این‌گونه خواست‌ها، به‌خودی‌خود با تقسیم کار، یا به مفهوم گسترده‌تر، با نابرابری جنسی در چالش قرار نمی‌گیرند، بلکه به نیازهای پایه‌ای زنان و دسترسی آنها به منابع و رفاه توجه دارند. این تقسیم‌بندی سه‌گانهٔ مولینو، یعنی خواست‌های زنان، خواست‌های عملی جنسیتی و خواست‌های راهبردی جنسیتی، با توجه به تأثیرهای متفاوت انقلاب و دگرگونی اجتماعی زنان طبقات متفاوت اجتماعی و درک این‌که انواع متفاوت انقلاب و دولت‌های انقلابی، پیامدهای متفاوتی برای زنان خواهد داشت، به‌درستی بر بُعد جنسیتی انقلاب تأکید دارد. مولینو در تحلیلی که از انقلاب نیکاراگوئه دارد، تأثیر منابع اقتصادی، ستیزه‌ها، و فشارهای مذهبی بر زنان را مورد توجه قرار داده و به اصلاحات قانونی نیکاراگوئه، خط‌مشی‌های توزیعی و جنبش‌های سیاسی اشاره می‌کند که خواست‌های عملی و خواست‌های راهبردی جنسیتی را، درصورتی‌که ساختار بنیادی نابرابری جنسی از بین نرفته باشد، به‌طور مثبت تحت‌تأثیر قرار می‌دهد.(۱۵)

از سوی دیگر، بسیاری از طرفداران فمینیسم اشاره کرده‌اند که جنبش‌های انقلابی، خواست‌های زنان و خواست‌های جنسیتی را تابع اهداف «بنیادی» و «گسترده‌تر» آزادی‌خواهی قرار داده‌اند. به‌این‌ترتیب، یک اتهام تمام‌عیار بر همهٔ انقلاب‌ها و جنبش‌های آزادی‌خواهی وارد کرده و در اصل همه را مخالف خواست‌های زنان می‌دانند. برای نمونه، ماریا میز به تغییر در تفکر ملی‌گرایی در دولت‌های پس از انقلاب اشاره کرده و می‌گوید:

در این مرحله، تصور جامعه دربارهٔ زن در آگهی‌های انقلابی، که پیش از این به آنها اشاره شد، جای خود را به تصورات پدران بنیان‌گذار می‌دهد: مارکس، انگلس، لنین، استالین، مائو، هوشی‌مین، کاسترو و موگابه، تنها تعداد اندکی هستند که نام‌شان را ذکر می‌کنیم و در میان این خیل شیوخ سوسیالیست، یک نفر زن دیده نمی‌شود.(۱۶)

با وجود این، نمی‌توان انکار کرد که برخی تجارب انقلابی، آزادی ریشه‌داری برای زنان به‌عنوان زنان به ارمغان آورده‌اند، و این به‌ویژه مربوط به مواردی است که نقش جنسیتی پدرسالارانه را به چالش کشیده و قانون‌های جدیدی در جهت تقویت برابری و استقلال زنان وضع کرده‌اند.(۱۷) برای مثال مولینو و نورما چین‌چیلا از انقلاب نیکاراگوئه ارزیابی بسیار مثبتی دراین‌باره دارند. طبق گفتهٔ لیندا لوباتو دربارهٔ پنج جنبش چریکی در امریکای لاتین می‌نویسند، موضوع حقوق زنان برای موفقیت حال و آیندهٔ جنبش‌های انقلابی نیکاراگوئه و السالوادور مهم به‌شمار آمده است.(۱۸) کمونیسم چینی تحول انقلابی اصیلی را در پایگاه حقوقی و موقعیت اجتماعی زنان، به‌ویژه در مناطق شهری به ارمغان آورد.(۱۹) استفاین اوردنگ به‌درستی می‌نویسد:

در موزامبیک و دیگر جوامع بعد از انقلاب، زنان به دستاوردهای واقعی رسیدند. نادیده‌گرفتن این امر و نوع حمایتی ــ اقتصادی و سیاسی ــ که زنان از حکومت‌ها و حزب‌های سیاسی به‌دست می‌آورند، نادیده‌گرفتنِ یک پیشرفت واقعی و مشهود است.(۲۰)

انقلاب‌ها و پیامدهای جنسیتی: سنخ‌شناسی و چارچوب آنها

مولینو بحث خود را این‌گونه ادامه می‌دهد که حکومت‌های انقلابی در اقدام خود جهت بهبودی موقعیت زنان، سه هدف را دنبال می‌کنند: «۱) گسترش زیربنای حمایت سیاسی از حکومت؛ ۲) افزایش کمیت یا کیفیت نیروی کار مؤثر؛ ۳) کمک به حفظ سامان خانواده و حمایت بیشتر از آن در فرایند بازتولید اجتماعی.»(۲۱) در بازخوانی انقلاب‌ها پی برده‌ایم که در بعضی از آنها، سامان‌دهی خانواده به‌طور آشکارتری دنبال شده است و نیز اهمیت پرورش نیروی کار زنان و جلب حمایت سیاسی آنان در بعضی انقلاب‌ها مهم‌تر گرفته شده، اما در همهٔ انقلاب‌ها چنین نبوده است. علاوه‌براین، «آزادی زنان» فقط با اهداف توسعه گره نخورده است، بلکه از اصول کلی و آرمان‌گرایی نیز هست ــ نکته‌ای که مولینو در تحقیق قبلی خود از آن یاد می‌کند.(۲۲) بر پایهٔ این دلایل من دو نوع انقلاب، تحول اجتماعی و هویت ملی را تشخیص داده‌ام: ۱) الگوی انقلابِ «زن در خانواده» یا «پدرسالارانه»؛ ۲) الگوی «رهاسازی زنان» یا نوگرایی. این دو الگو به‌ترتیب با انقلاب

فرانسه و روسیه مطابقت دارند و درعین‌حال می‌توانند معیاری برای تجزیه و تحلیل انقلاب‌های سدهٔ بیستم باشند (ر.ک.: شکل ۶.۱).

می‌خواهم اصطلاح‌شناسی خودم را با تقسیم‌بندی مولینو بیامیزم، چنانکه الگوی انقلاب رهاسازی زنان (حداقل تا اندازه‌ای) مبین الگوی خواست‌های راهبردی جنسیتی، به‌خصوص از لحاظ گرایش روشن آن به برابری جنسی در روابط همسری و واردشدن کامل زنان در زندگی عمومی است؛ خواست‌های عملی جنسیتی را هم برحسب امکان دسترسی به منابع مورد توجه قرار می‌دهد و در جهت تأمین منافع بیشتر برای لایه‌های مختلف اجتماع زنان است، گرچه ممکن است بعضی زنان به‌دلیل تفاوت در موقعیت طبقاتی و آرمانی، با آن مخالف باشند. اما الگوی انقلاب زن در خانواده که بر تفاوت‌های جنسی و زندگی خانوادگی زنان تأکید دارد، با الگوی منافع راهبردی جنسیتی زنان ناسازگار است، گرچه ممکن است به بعضی نیازهای عملی جنسیتی و خواست‌های ویژهٔ برخی گروه‌های زنان توجه داشته باشد.

نوع انقلاب	انقلاب‌های بورژوایی	انقلاب‌های سوسیالیستی و انقلاب‌های عامه‌گرای جهان سوم
رهاسازی زنان به‌عنوان هدف یا پیامد اصلی	جنبش کمال آتاتورک در ترکیه	فرانسه (۱۸۴۸) روسیه (۱۹۱۷) چین کوبا ویتنام یمن دموکراتیک اریتره افغانستان نیکاراگوئه السالوادور
وابستگی زنان به خانواده به‌عنوان هدف یا پیامد اصلی	انقلاب فرانسه پروسترویکای اتحاد شوروی انقلاب‌های ۱۹۸۹ اروپای شرقی	مکزیک الجزایر ایران

شکل ۶.۱. انقلاب‌ها برحسب پیامدهای جنسیتی: نوع سنخ‌شناسی

بنابراین، چارچوب نظری ما در این مقاله بر پایهٔ قضیه‌های زیر قرار دارد:

۱. انقلاب‌ها مستلزم کوشش‌هایی آگاهانه در جهت تغییرات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و آرمانی هستند و جنسیت به‌عنوان بخشی از ساختار اجتماعی در شکل‌دادن این فرایند دخالت دارد و جزئی از جریان انقلاب و پیامدهای آن به‌شمار می‌آید.

۲. مناسبات جنسیتی که از قبل وجود داشته است، بر اهداف، گفتمان‌ها و الگوهای جنبش انقلابی تأثیر می‌گذارد، درعین‌حال خود نیز ممکن است تحت‌تأثیر جریان انقلاب یا پیامدهای آن قرار گرفته و تغییر یابد. برخی جنبه‌های از پیش شکل‌گرفتهٔ نظام جنسیتی، ممکن است به‌طور عمیق بر جنبش انقلابی و سیاست‌گذاری‌های نظام جدید انقلابی تأثیر گذارد، درحالی‌که ممکن است دیگر جنبه‌های آن نظام از طریق کوشش‌های آگاهانه و سیاست‌گذاری‌ها و قوانین، از ژرفا تحت‌تأثیر قرار گیرند. مناسبات بین نظام جنسیتی و فرایند انقلابی در تأثیر و تأثر متقابل است.

۳. تقریباً همهٔ نظام‌های انقلابی، قانون‌گذاری جدیدی دربارهٔ مناسبات جنسیتی وضع می‌کنند، حدود قانونی حقوق زن و مرد را از نو تعریف می‌نمایند و برای مردان، زنان، خانواده و غیره سیاست‌گذاری اجتماعی تصویب می‌کنند. اینها معمولاً موازینی اساسی هستند که می‌خواهند جامعه‌ای به‌وجود آورند که هرچه ممکن است از جامعهٔ قبلی متفاوت‌تر باشد. این‌همه بر مرکزیت مناسبات جنسیتی برای تشکیل دولت، سازمان‌دهی مجدد تولید، بازآفرینی و ایجاد هویت ملی دلالت دارد.

۴. انقلاب‌ها ممکن است فقط تأمین‌کنندهٔ نیازهای عملی بوده و با اهداف فمینیسم بیگانه باشند، بعضی ممکن است اندیشهٔ رهایی زنان را دنبال کنند و بعضی هم هردو روش را داشته باشند. به‌دلیل تمایز اجتماعی زنان (از لحاظ طبقه‌ای، قومی و آرمانی)، مشارکت آنها در جنبش‌های انقلابی، واکنش آنان در برابر رژیم‌های جدید و سیاست‌گذاری آنها متفاوت است و نمی‌توان آنها را مسلم دانست.

در بخش بعدی به بررسی دوگونه انقلاب می‌پردازیم. برای تشخیص این دو، نمونه‌هایی از انقلاب‌های سدهٔ بیستم را مرور می‌کنیم. نمونه‌ها خواه از نوع پدرسالارانه باشند یا نوگرا، در هردو حالت بر مرکزیت مقولهٔ جنسیت در فرایندهای انقلابی گواهی می‌دهند و آنچه در پی می‌آید، انواع آرمانی است، ولی آن نوع انقلاب‌هایی را معرفی می‌کنند که واقعاً روی داده و پویایی مقولهٔ جنسیت را ثابت می‌کنند.

الگوی انقلابِ «زن در خانواده»

در این نوع انقلاب، زنان در تعریف‌ها و تعبیرهایی که از استقلال، آزادی‌خواهی و آزادی می‌شود نادیده گرفته شده یا در حاشیه واقع می‌شوند. الگوی انقلابی مزبور، معمولاً پیوندی آرمانی بین

ارزش‌های پدرسالاری، ملی‌گرایی و نظم دینی برقرار می‌کند. به زنان نقش همسری و مادری نسبت می‌دهد، و این‌گونه موقعیت نه‌فقط در ارتباط با خانواده، بلکه همبسته با سنت، فرهنگ و مذهب به زنان نسبت داده می‌شود. گرچه مقولهٔ خانواده، و به‌ویژه بهبود زندگی خانوادگی در بین طبقات عامه، ممکن است در زمرهٔ اهداف انقلاب نوگرا قرار بگیرد. ولی در این الگوی انقلاب، خانواده جایگاه برجسته‌ای داشته و نقش زنان در آن شایان اهمیت زیادی است. انقلاب فرانسه نخستین الگوی انقلاب پدرسالارانه است که برخلاف جنبه‌های ترقی‌خواهانهٔ آن، نتایج محافظه‌کارانهٔ شدیدی برای زنان داشت.

حاکمیت عامهٔ مردم، آزادی مدنی، برابری در مقابل قانون ــ اینها میراث‌های ارزشمند انقلاب فرانسه و عصر روشنگری است. اما بسیاری از انقلابیون فرانسه، ضعف، فساد، سستی و به‌ویژه ارتباط با دربار و رژیم سابق را به زنان نسبت می‌دادند. در زمان رژیم سابق، برخی زنان ممتاز وابسته به هر سه رسته[1]، عملاً در انتخابات مقدماتی مجلس عمومی طبقات در سال ۱۷۸۹ شرکت کردند.(۲۳) شاید این یکی از دلایلی باشد که جمهوری‌خواهان فرانسه، آزادی بیشتری را برای زنان درنظر نگرفتند. به همین خاطر است که خانم اولمپ دوگوگه نمایشنامهٔ معروف خود فریاد دل[2] را نوشته و در آن می‌گوید: «آه همجنسان بینوای من، همین زنان کسانی هستند که از انقلاب بهره نبردند!»

با فروپاشی اقتدار کلیسا و رژیم سابق، انقلابیون فرانسه در جست‌وجوی مبانی اخلاقی جدیدی برای زندگی خانوادگی برآمدند. طلاق را مجاز دانستند، برای کودکان نامشروع پایگاه حقوقی کامل قائل شدند و حق ارث پسر ارشد را لغو کردند. همچنین بردگی را ملغی اعلام کردند و حقوق مدنی کاملی به پروتستان‌ها و یهودیان دادند (بعداً ناپلئون، با رویکرد دوباره به اقتدار پدرسالاری، همهٔ این اقدامات مردمی حقوق خانواده را واژگونه کرد). اما جریان دیگری هم درکار انقلاب بود. دارنتون اشاره می‌کند که در اوج انقلاب فرانسه، فضیلت، عنصر محوری فرهنگ سیاسی جدید به‌شمار می‌آمد.(۲۴) برای انقلابیون، فضیلت با مردانگی همبسته بود. در آن زمان، آیین فضیلت‌گرایی، زمینهٔ ارزشیابی زندگی خانوادگی به‌شمار می‌آمد. دارنتون می‌گوید انقلابیون فرانسه از روسو درس آموختند، و دربارهٔ تقدس مادری و اهمیت شیردادن به کودک داد سخن می‌دادند. «آنها تولید نسل را وظیفه‌ای مدنی دانسته و مجردها را از لحاظ بی‌علاقگی به سرنوشت، سرزنش می‌کردند.»(۲۵) شیلا رابوتان می‌نویسد: اعلامیه‌ها و شعارها می‌گفتند «همشهری‌ها، سرزمین پدری را به فرزندان بازگردانید» و «اکنون زمان فرزندزایی است». مادران، مشروعیتی داشتند که زنان ازدواج‌ناکرده از آن برخوردار نبودند. اندیشهٔ روبسپیریِ حکومت فضیلت، زنان را پرورش‌دهندگان منفعل می‌دانست. زنان باید فرزندانی را برای انقلاب و برای فداکاری در راه فرانسه به‌وجود آورند. روبسپیر از زنان

---

۱. دربارهٔ رسته‌های (estates) سه‌گانه در تاریخ انقلاب فرانسه، در فصل سوم این کتاب، تحت‌عنوان «تأثیر انقلاب بر ستیز نخبگان و ساختار اجتماعی» به‌طور خلاصه مطالبی آمده است.

2. Olympe de Gouges, *cri de coeur*

فعال در باشگاه انقلاب فرانسه بیزار بود و آنها را «غیرطبیعی» و «نازا» می‌دانست. اما رابوتان عکس این عقیده را داشت. وی اشاره می‌کند که کوشش زنان در جنبش مردمی، یا دخالت جدی آنها در پیروزی حاکمیت مردم، دلالت بر آفرینندگی فعال نقش زنان دارد، و کلر لاکومب[1] می‌کوشد فضیلت انقلابی را با گسترش قدرت زنان جناح چپ هماهنگ کند. هنگامی که نمایندگی انجمن زنان انقلابی جمهوری‌خواه به کنوانسیون ملی راه یافت و نسبت به انسداد جامعه اعتراض کرد، گفتند او «نوای مادران خانواده‌ها را در سطحی گسترده می‌سراید».(۲۶)

در بررسی پیامدهای انقلاب برای زنان، نکتهٔ قابل توجه این است که در مراحل اولیه، نماد انقلاب جنس مؤنث بود. تحقیق هانت روشنگر آن است که اگر به آغاز تاریخ مخالفت بنیادی با سنت و مشروعیت اقتدار مراجعه کنیم، نشانه‌های رد الگوی اقتدار پدرانه و پدرسالاری به‌چشم می‌خورد. در مُهرهای رسمی، در حکاکی‌ها و چاپ موارد نمایش‌دهندهٔ جمهوری جدید و در تابلوهای زندهٔ جشن‌ها، تمثیل‌های زنانهٔ آثار کلاسیک، جای تصاویری را می‌گیرد که چهره‌های شاهان را نمایش می‌دهند. تصویرهای زنانه، خواه آنها که قیافهٔ زنان یا مقام و منزلت آنها را نمایش می‌داد، همیشه زنی تنها ایستاده یا نشسته، و عناصری انتزاعی از قدرت پیرامون او را فرامی‌گرفت. جمهوری فرزندان خود را داشت، و حتی ممکن بود در بین آنها مدافعان مذکر هم داشته باشد، اما هرگز در این تصویرها، چهرهٔ پدری به‌چشم نمی‌خورد.(۲۷) در سال‌های اول انقلاب فرانسه، چهرهٔ مریم، نماد جمهوری بود.

سرانجام تصویر خیالی هرکول جای مریم را گرفت، که به‌صورت چهره‌ای مردانه به نمایندگی از حکومت، بازسازی و تصویرگری مجدد شده بود؛ مفهومی که درهرصورت نشانه‌هایی از تسلط و تفوق بود.(۲۸) معرفی هرکول، نشانهٔ فاصله‌گرفتن نمایندگان از جنبش رشدیابندهٔ زنان در سیاست فعال آن زمان بود. برای رهبر ژاکوبن‌ها و طرفداران افراطی انقلاب که پیروان آنها بودند، سیاست چیزی جز میدان نزاع مردان نبود.(۲۹) در پایان اکتبر ۱۷۹۳، کنوانسیون بر اساس این‌که مشارکت فعال زنان در سیاست منجر به «انواع آشوب و بی‌نظمی شده که می‌توانست جنون‌آور باشد»، تمامی باشگاه‌های زنان را غیرقانونی اعلام کرد. شامت[2] ژاکوبنی می‌نویسد: «طرفداران انقلابی حق آن را داشتند که هنگامی که در تظاهرات عمومی شرکت می‌کنند، از همسران خود بخواهند در ادارهٔ امور خانه بکوشند، و این وظیفهٔ کامل و مدنی زنان بود.»(۳۰) بنابراین، اگر انقلاب پدیده‌ای مؤنث بود، جمهوری مذکر از آب درآمد. به‌این‌ترتیب در آن جامعهٔ انقلابی، جایگاه زنان کجا بود؟ طبق گفتهٔ آندره آما[3] نمایندهٔ ژاکوبنی:

---

1. Claire Lacombe
2. Chaumette
3. André Amar

اخلاقیات و طبیعت، وظایف زنان را به آنها محول کرده است: به پرورش مردان بپردازند، ذهن و دل بچه‌ها را برای رعایت فضایل عمومی آماده کنند، آنها را در زندگی به نیکی رهبری نمایند، تعالی روحی آنها را فراهم آورند، آیین آزادی را به آنها بیاموزند ـ اینها وظایفی است که باید پس از ادارهٔ خانواده انجام گیرد... چنانچه این فعالیت‌ها انجام شود، آنها در سرزمین پدری خود شایستگی کافی دارند.(۳۱)

برکنارماندن زنان در ساختن بنای جمهوری، تنزل آنها به باقی‌ماندن در منزل، و آموزش آنها در مدارس کاتولیک (تا دههٔ ۱۹۸۰) در سیاست‌های روحانی‌ستیز جمهوری‌های دوم و سوم، آنها را در موقعیتی آسیب‌پذیر قرار داد. محشوربودن زنان با محافظه‌کاری سیاسی و فرهنگی، باعث محرومیت آنان از حق رأی همگانی در سال ۱۸۴۸ شد. چنانکه میشله[1] می‌گوید: «حق رأی به زنان دادن، یعنی هزاران رأی به کشیشان دادن.»(۳۲) این استدلال در جمهوری سوم (۱۸۷۰ـ۱۹۴۰) به اوج خود رسید و تمام احزاب روحانیت‌ستیز در این جریان سهیم بودند. به‌این‌ترتیب، زنان فرانسوی نتوانستند تا پس از جنگ جهانی دوم، حق رأی به‌دست آورند.

کارول پیتمن توضیح می‌دهد، در شکل‌گیری و استقرار حکومت لیبرال‌ـ دموکراسی، زن در حاشیه قرار گرفت.(۳۳) قرارومدار بین مردان به‌عنوان مردان، جهت‌گیری رویارویی با زنان را داشت. مرزبندی بین دستگاه‌های عمومی دولت و جامعهٔ مدنی، در معنا در تقابل با خانواده بود، چراکه خانواده نهادی طبیعی و خصوصی به‌شمار می‌آمد که به‌وسیلهٔ یک مرد سرپرستی می‌شد. هریت اَپل‌وایت و دارلین لوی می‌نویسند:

در بیشتر جنبه‌ها، دوران انقلاب برای مردان به استقرار مبنای مردم‌سالاری انجامید، تضمین قانونی حقوقی را به ارمغان آورد و قدرت جمعی از طریق مشارکت در نهادهای جدید سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را برای آنها در پی داشت. برای زنان، حاصل انقلاب بیشتر مبهم و نامعلوم بود... دوران انقلاب مردم‌سالار، در هیچ‌جا، آن‌گونه مردم‌سالاری سیاسی که زن را به‌منزلهٔ یک شهروند بداند رواج نداد؛ حقوق مدنی و سیاسی راکه مردان طبقهٔ متوسط سفیدپوست مالک به‌دست آوردند، در هیچ‌جا شامل زنان نشد... در سال‌های پس از انقلاب یا در آشفتگی شهری که در فرهنگ سیاسی به‌وجود آمد، زنان از نهادهای سیاسی نوین مانند سازمان‌های شغلی، احزاب سیاسی، نظامی، و قانون‌گذاری برخوردار نشدند.(۳۴)

در انقلاب‌های سدهٔ بیستم که پیامدهای پدرسالارانه برای زنان داشت ـ برای نمونه در مکزیک،

---

1. Michelet

الجزایر و ایران ــ زنان با وجود نقش‌های مهمی که در جنبش‌های انقلابی داشتند، بیشتر در فضای خصوصی باقی ماندند. در این سه نمونه، مهار قدرت را مردان در دست گرفتند و به زنان مسئولیت خانوادگی، مذهبی و سنتی واگذار شد و مقرراتی برای قانونی‌کردن حاکمیت جنسیتی پدرسالاری وضع گردید. همچنین در «انقلاب‌های ۱۹۸۹» اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق، انقلابیون جدید گفتمان‌های پدرسالارانه دربارهٔ زنان و خانواده را از نو زنده کرده، به حقوق تولیدمثل حمله کردند و راهی را در پیش گرفتند که طرفداران جنبش زن در اروپای شرقی، آن را «مردم‌سالاری‌کردن با چهرهٔ مردانه» و «مردم‌سالاری مذکر» نامیدند.

انقلاب الجزایر

فرانسه در ژوئن ۱۸۳۰ بر الجزایر مستولی شد. برخلاف سیاست‌های استعماری در مراکش پس از سال ۱۹۱۲ و تونس پس از ۱۸۸۲، در الجزایر برای برچیدن اسلام و زیرساخت اقتصادی و شبکهٔ فرهنگی آن در منازل و مدارس، اقدام جدی به‌عمل آمد. در چرخش سدهٔ ۱۹ به ۲۰ بیش از یک‌میلیون نفر در الجزایر زندگی می‌کردند (مهاجرین و مستعمره‌نشینان خرده‌پا) که به زبان فرانسوی تکلم می‌کردند. رقابت اروپاییان، بخش عمدهٔ طبقهٔ صنعت‌کار قدیمی الجزایر را متلاشی کرد. خواربارفروشان و ادویه‌فروشان خرده‌پا از آسیب مصون ماندند، ولی کسبهٔ صنف‌های دیگر، از رقابت با مهاجرین و مستعمره‌نشینان خرده‌پا[ی فرانسوی] شدیداً لطمه خوردند. پاریس، صنعتی‌کردن الجزایر را در سال‌های بین دو جنگ در اولویت قرار نداد. از توسعهٔ محلی و اشتغال نیروی کار جوان جلوگیری شد و بیکاری و مهاجرت مردان بالا گرفت. رقابت بی‌رحمانهٔ اقتصادی، بی‌توجهی فرهنگی، و پراکندگی اقامتگاهی از ویژگی‌های بارز جامعهٔ الجزایری شد.

در این زمینه، بسیاری از مردم الجزایر، اسلام و قوانین خانوادگی اسلام را «سنگری در برابر سلطهٔ فرهنگی فرانسویان» به‌شمار می‌آوردند.(۳۵) از دید بسیاری از مردان الجزایری، بی‌حجابی زنان نشانه‌ای از تسلیم به اروپاییان و فرهنگ آنها بود. چنان زنی به‌منزلهٔ فردی تلقی می‌شد که آغوش خود را بر خارجیان نظرباز و هرزه‌گشوده است، یعنی کسی که در پرتگاه تجاوز جنسی قرار دارد. واکنش عمومی در برابر مأموران تمدن‌آور، بازگشت به سرزمین خود و مذهب، یا مبانی اجتماع قدیم بود. [به‌این‌ترتیب] اسلام تقویت شد، خانوادهٔ پدرسالاری اهمیت بیشتری یافت و نگهبانی و حفاظت از زنان، برای هویت و همبستگی آنها، ضروری شمرده شد.

هنگامی که جبههٔ آزادی‌بخش ملی الجزایر شکل گرفت، برنامه‌ای برای شرکت زنان در مسئولیت‌های سیاسی و نظامی پیش‌بینی نشد. با وجود این، نیازهای مبارزاتی، افسران ارتش آزادی‌بخش ملی را به‌زودی واداشت تا از زنان مبارز استفاده کنند ــ بیش از ۱۰،۰۰۰ زن در انقلاب الجزایر مشارکت داشتند. اکثریت قاطع زنانی که در میدان مبارزه حضور داشتند، پرستار، آشپز و

رخت‌شوی بودند.(۳۶) علاوه‌براین، بسیاری از زنان مسئولیت‌های ضروری مانند نامه‌رسانی را برعهده داشتند و چون فرانسویان آنها را کمتر بازرسی می‌کردند، در حمل بمب نیز همکاری می‌نمودند (این نکته، شرکت زنان را در تظاهرات پاریس در سال ۱۷۹۲ به‌یاد می‌آورد). در میان زنان قهرمان الجزایری، می‌توان جمیله بوژیر[1] (نخستین زنی که محکوم به اعدام شد)، جمیله بوازا[2]، ژاکلین گوروژ[3]، زهیه خلف‌اله[4]، بایا حسین[5] و جوهر اکرور[6] را نام برد. زنانی مانند حسیبه بن بوعلی[7] که در دژ کشته شد، و جنت حمیدو[8] که در حال فرار از زندان مورد اصابت گلوله قرار گرفت و جان باخت، کسانی بودند که جنگیدند و زندگی خود را در مبارزهٔ آزادی‌خواهی فدا کردند. جنت حمیدو ۱۷ سال عمر کرد. یمینه اَبِد[9] [یا عَبِد] در جنگ زخمی شد و هردو پایش قطع شد. او بیست‌ساله بود.(۳۷) این زنان الجزایری، مانند زنان ویتنامیِ پس از خود، مایهٔ داستان‌های پرشوری شدند.

پس از استقلال الجزایر، قانون اساسی سال ۱۹۶۲ از برابری جنسی حمایت کرد و حق رأی را برای زنان قانونی نمود. همچنین اسلام را دین رسمی حکومتی اعلام کرد. در مجلس ملی، ۱۰ نفر از زنان به نمایندگی برگزیده شدند، و یکی از آنها فاطمه خمیستی[10] بود که در پیش‌نویس تنها قانون مهم پس از انقلاب شرکت داشت که پایگاه زنان را مورد توجه قرار داد و مجلس ملی آن را تصویب کرد.(۳۸) در این دورانِ خوشبینی که روزگار تجلیل از زنان قهرمان بود، اتحادیهٔ ملی زنان الجزایری (UNFA) شکل گرفت. درحقیقت یکی از پیامدهای مهم انقلاب الجزایر و نقش زنان در آن، ظهور «الگوی مجاهدات» زنانهٔ الجزایری بود. زن قهرمان مبارز الجزایری، الگوی آرمانی زنان دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، به‌ویژه زنان الجزایری دانشگاهی بود.(۳۹)

اما گرایش دیگری که بیشتر پدرسالارانه بود، در ضمن انقلاب الجزایر و پس از آن قوت گرفت. یک نمود آن فشار بر زنان جنگاور در طول مبارزهٔ آزادی‌خواهی، جهت ازدواج‌کردن بود، چراکه فکر می‌کردند این کار از طرح گفته‌های دروغین دربارهٔ آنها جلوگیری می‌کند. علاوه‌براین، با وجود فداکاری‌های زنان الجزایری و با این‌که زنان مبارز «به مقام نامداران بزرگ تاریخ دست یافتند»، شریفه بواتا[11] می‌گوید، انقلاب الجزایر بیشتر شکل یورش مردانه را گرفت، درحالی‌که شاهکارهای قهرمانی زنان چندان به‌نظر نیامد.(۴۰)

---

1. Djamila Boujhired
2. Djamila Bouazza
3. Jacqueline Guerroudj
4. Zahia Khalfallah
5. Baya Hocine
6. Djoher Akrour
7. Hassiba Ben Bouali
8. Djennet Hamidou
9. Yamina Abed
10. Fatima Khemisti
11. Cherifa Bouatta

در دهۀ ۱۹۶۰، نرخ ازدواج در جامعۀ الجزایر بالا رفت. در ۱۹۶۷ حدود ۱۰ درصد دختران الجزایری در پانزده‌سالگی ازدواج کرده و از زنان بیست‌ساله، ۷۳ درصد آنها ازدواج کرده بودند. نرخ خالص باروری به ازای هر زن معادل ۶/۵ بود. سیاست حکومتی بومدین دربارۀ رشد جمعیت، بر اساس این فرض شکل گرفت که برای قدرت ملی به جمعیت زیاد نیاز داریم. به‌این‌ترتیب، چنین سیاستی با هرگونه کنترل موالید مخالف بود و فقط در مورد مادرانی اجرا می‌شد که ۴ فرزند داشته باشند.(۴۱) در سال ۱۹۷۹، در پایان دوران حکومت بومدین، ۹۷/۵ درصد زنان الجزایری درآمد شغلی نداشتند (حدود ۴۵ درصد مردان الجزایری بیکار یا کم‌کار بودند). اتحادیۀ ملی زنان الجزایری، به‌صورت سازمانی فرعی در حاشیۀ جبهۀ آزادی‌بخش ملی درآمد و از اهداف زنانه خالی شد.

عموماً، انقلاب الجزایر را روشن‌ترین نمونه‌ای دانسته‌اند که در دورۀ پس از انقلاب، زنان در حاشیه قرار گرفتند ــ با وجودی که در دوران مبارزۀ آزادی‌خواهی، نقش برجسته‌ای داشتند. به‌این‌ترتیب، انقلاب الجزایر در زمرۀ الگوی زن در خانواده قرار می‌گیرد.(۴۲)

انقلاب ایران

انقلاب مردم ایران علیه شاه، که بین سال‌های ۱۹۷۷ [اواخر ۱۳۵۵] تا فوریۀ ۱۹۷۹ [بهمن ۱۳۵۷] شکل گرفت، تعداد بی‌شماری زن در آن شرکت داشتند. آنها هم مانند دیگر گروه‌های اجتماعی، دلایل گوناگونی برای مخالفت با شاه داشتند: محرومیت اقتصادی، سرکوب سیاسی، تعیین هویت اسلامی، و گرایش به جامعه‌ای با آیندۀ سوسیالیستی. تظاهرات خیابانی، گروه‌های عظیمی از زنان را دربرمی‌گرفت که به نشانۀ مخالفت با بورژوازی یا انحطاط غرب‌گرای پهلوی، با پوشش حجاب به خیابان‌ها می‌آمدند. بسیاری از زنان که به‌عنوان اعتراض از حجاب استفاده می‌کردند، انتظار نداشتند که حجاب اجباری شود. از این‌رو هنگامی که در فوریۀ ۱۹۷۹ برای نخستین‌بار حجاب الزامی شد و آیت‌الله خمینی اعلام کردند من ترجیح می‌دهم زنان را در لباس متعارف اسلامی ببینم، بسیاری از زنان مضطرب شدند. اعتراض‌های پرهیجان و تحصن‌هایی که به‌وسیلۀ زنان طبقۀ متوسط لیبرال و چپ‌گرا رهبری می‌شد، عموماً از سوی اعضای سازمان‌های سیاسی یا سازمان‌های تازه تأسیس‌شدۀ زنان صورت می‌گرفت. گروه‌های عمدۀ سیاسی، حمایت اندکی از اعتراض‌های زنان کردند. اما درنتیجۀ اعتراض زنان، قانون حجاب ــ البته به‌طور موقت ــ لغو گردید. با شکست نیروهای چپ و لیبرال در ۱۹۸۰ و حذف آنها از حوزۀ سیاسی در ۱۹۸۱، دولت اسلامی توانست حجاب را اجباری کرده و به‌قوت از آن حمایت کند. زنان ایرانی در همراهی با انقلاب به چند دسته تقسیم شدند. اسلامی‌شدن ایران بسیاری از زنان طرفدار خود را حفظ کرد، زنانی که عموماً از لایه‌های پایینی طبقۀ متوسط بوده و همان‌هایی بودند که پایۀ طبقاتیِ رهبری جدید اسلامی به‌شمار می‌آمدند.

این‌که زنان در دوران پهلوی «حرمت خود را از دست داده بودند»، اندیشه‌ای فراگیر شده بود. مخالف‌خوان‌های ضد شاه از «عروسک‌های بورژوازیِ» بزک‌کرده ــ مجریان تلویزیونی، خوانندگان و زنان شاغل متعلق به طبقهٔ بالای جامعه ــ در دوران پهلوی بحث می‌کردند. اسلام‌گرایان در ایران، مانند الجزایریان، عقیده داشتند که «هویت فرهنگی اصیل ایرانی» با «غرب‌گرایی» ــ که غرب‌زدگی گفته می‌شد ــ مسخ شده است. زنان بی‌حجاب هم که در میان مردم ظاهر می‌شدند، به‌عنوان نمودی از تهاجم غرب به فرهنگ بومی و همین‌طور واسطه‌ای برای مؤثر واقع‌شدن آن تجاوز به‌شمار می‌آمدند. بسیاری از تحلیل‌گران ایرانی گفته‌اند که رشد فزایندهٔ تعداد زنان تحصیل‌کرده و شاغل، مردانی را به هراس افکنده است که زنان نوگرا را مظهر غرب‌گرایی و فرهنگ امپریالیستی و تهدیدی در برابر مردانگی خود می‌دانستند. اسلام‌گرایان، [حضرت] فاطمه دختر وارستهٔ پیغمبر اسلام(ص) را ــ که علی شریعتی جامعه‌شناس اسلامی او را اُسوهٔ شرافت، مبارزه و فداکاری معرفی کرده بود ــ مناسب‌ترین الگوی زن ایرانی می‌دانستند.(۴۳)

چنین نگرش‌هایی در پشت نهاد قانون‌گذاری مربوط به زنان وجود داشت. قانون اساسی ۱۹۷۹ [۱۳۵۸]، جایگاه زنان را در جامعهٔ آرمانی اسلامی به ترتیبی وضع کرد که رهبری جدید می‌خواست: جایگاه زن در خانواده بر اساس «بنیان پرارزش مادری» قرار داشت که مسلمان‌های مسئول تربیت می‌کند. مقام مادری و کانون خانواده بودن، یک ارزش اجتماعی شناخته شد و سن متعارف برای ازدواج به ۱۵ سال (وگاهی ۱۳ سال) پایین آورده شد. قوانینی وضع شد که مناسبات جنسی را تغییر داد و آن را با شرایط غرب بسیار متفاوت ساخت. جمهوری اسلامی تأکید ویژه‌ای بر تمایز نقش زنان و مردان داشته و نقش خصوصی خانوادگی را برای زنان ترجیح می‌دهد (گرچه فعالیت‌های عمومی زنان ممنوع نشده و حق رأی‌دادن دارند). همچنین، تمایل بر جداکردن زن و مرد در اماکن عمومی و رعایت در لباس‌پوشیدن و رفتار در انظار عمومی و تصاویر تلویزیونی دارد. درهرصورت، اسلام‌گرایان ایرانی از حساسیت‌های امروزی آگاهی دارند. مقدمهٔ قانون اساسی «حضور فعال و فراگیر زنان در تمام مراحل این مبارزهٔ عظیم» را متذکر و برابری زنان و مردان را در برابر قانون اعلام می‌دارد. اما شریعت یا نصّ قانون اسلامی، چگونگی این برابری وضع‌شده را در عمل تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

در منابع مربوط به زنان ایرانی، دربارهٔ اهمیت قابل توجه قضیهٔ زنان برای انقلابیون اسلامی و تشکیل‌دهندگان دولت و اهمیت حجاب بسیار بحث شده است. برای مثال، افسانه نجم‌آبادی در یک شماره از مجلهٔ زن روز در سال ۱۹۸۴ [۱۳۶۳] سرمقاله‌ای نوشت و توضیح داد که حجاب به‌منزلهٔ «حفاظی در برابر توطئه علیه انسانیت، شرف و عفت» است و نیز وسیله‌ای است که اسلام را در برابر امپریالیسم فرهنگی محافظت می‌کند. سردبیر در این گفتار می‌نویسد، انقلاب همهٔ افراد، همهٔ شخصیت‌ها، همهٔ مناسبات و همهٔ ارزش‌ها را تغییر داد و این‌که «زن در جامعه تغییر کرد تا بتواند

انقلاب روی دهد».(۴۴) در نشریات دیگر جمهوری اسلامی و سخنرانی‌های رهبران نظام، اهمیت واحد خانواده را متذکر شده و دربارهٔ پیوندهای بین حجاب و ارزش‌های خانواده سخن می‌گویند: «حجاب حصاری بر گرد خانواده است که آن را از انحطاط حفظ می‌کند.»(۴۵) و نیز «خانواده واحد بنیادی جامعه است که در سعادت و در اخلاقیات عمومی و آموزش نسل جدید و همچنین در همبستگی و انسجام اجتماعی نقش قاطع دارد».(۴۶) جمهوری اسلامی، حفظ خانواده و همبستگی اجتماعی را به زنان منسوب داشته، و وحدت انقلاب اسلامی از طریق حفظ حجاب و هماهنگی کامل، نقش بارز ایرانیان در شکل‌دادن انقلاب از نوع پدرسالاری است.

انقلاب در اروپای شرقی

تصمیم به حذف کمونیسم، خصوصی‌کردن اقتصاد، و پذیرش شیوهٔ غربی نظام انتخاباتی در سال ۱۹۸۹، مستلزم کوشش جمعی در تغییر ساختارهای اقتصادی، نهادهای سیاسی، قوانین، و حتی نگرش‌ها و ارزش‌ها بود. ایدئولوژی جدیدی که به‌طور آشکار علیه ایدئولوژی مسلط قبلی (یعنی سوسیالیسم/ مارکسیسم/ کمونیسم) شکل گرفت، عمدتاً متأثر از اقتصاد نئوکلاسیک و اندیشه‌های لیبرالی و محافظه‌کارانه بود. در ارتباط با ردگفتمان مالکیت اشتراکی سوسیالیستی، مدیریت کارگری و برابری، اهداف برابری جنسی و رهایی زنان برای اهداف ضروری اقتصادی، نامناسب تشخیص داده شد و آن را میراث ناخوشایند کمونیسم قلمداد کردند.(۴۷)

با وجود مشارکت زنان در جنبش‌های مردم‌سالاری، به‌ویژه در لهستان، چکسلواکی و آلمان شرقی، نخستین انتخابات دموکراتیک، به‌کاهش چشمگیر تعداد زنان در پارلمان انجامید، به‌طوری‌که سهم زنان به‌طور میانگین از ۳۰ درصد به ۳ درصد کاهش یافت.(۴۸) پندارهای فرهنگی دربارهٔ زنان هم تغییر کرد. طرفداری از آزادی [لیبرالی] و تقلید کورکورانه از هر چیز غربی، تصویر کلی از زن را به مقولهٔ کالای جنسی تبدیل کرد. با پایان‌یافتن یارانه‌های دولتی، تنوع و استقلال مطبوعات، که به تنازع بقای شدیدی گرفتار شدند، بیشتر روزنامه‌ها به تزیین صفحات خود با پیکرهای برهنه روی آوردند. ایجاد مردم‌سالاری، بیکاری و تورم و پیامدهای دیگری داشت: معاملهٔ فزاینده بر روی زنان، کسب و کارِ تن‌فروشی، حرفهٔ رو به گسترشی شد و به‌دلیل ارزش بالای پول خارجی [ارز]، مهاجرت زنان از منطقهٔ بالتیک و روسیه به هلسینکی و استانبول، و از اروپای مرکزی به برلین و آمستردام بالا گرفت.

بلافاصله در دوران پس از کمونیسم، از نقش‌های مادری، خانه‌داری و خانوادگی زنان ستایش شد و مبارزهٔ شدیدی برای حق سقط جنین به جریان افتاد. مشاجره دربارهٔ حق زادوولد و حق سقط جنین نشانه‌ای از واقعیت‌های جدید جنسیتی بود که ظاهراً، هم نشان‌دهندهٔ گسترش قدرت کلیسا بود و هم کوشش آگاهانهٔ رهبری جدید، که می‌خواست هرچه بیشتر از نظام سیاسی پیشین فاصله بگیرد.

برخلاف وضعیت الجزایر در سال‌های پس از انقلاب و ایران در اوایل تشکیل جمهوری اسلامی، که بر برابری و قدرت‌یابی زنان تأکید می‌شد، نخستین گروه رهبران و نخبگان دوران پس از کمونیسم اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق، بیشتر بر «رهایی زنان از کار» و بازگشت به صفای خانه تأکید می‌کردند. برخی از زنان آشکارا از این فکر پشتیبانی کردند و در سال‌های ۱۹۸۹ـ۱۹۹۰ دربارهٔ رهایی زنان و عدم تمایل آنها به ادامهٔ اشتغال در بیرون از خانه و اهمیت گزینش در شرایط نظام جدید، بحث‌های زیادی می‌شد. اما چنانکه باربارا این‌هُرن می‌گوید، چون زنان فقط شیوهٔ اشتغال تمام‌وقت را در تجربهٔ خود داشتند و روال کار چنین بود که پس از فراغت از پرورش کودکان، به مشاغلی می‌پرداختند که مناسب حال خود می‌دیدند، از این‌رو، «زنان آگاهی کافی نداشتند که انتخاب و تصمیم‌گیری به 'ماندن در خانه با بچه‌ها برای چند سال'، ممکن است تا مدتی طولانی آنها را دچار بیکاری کند».(۴۹) از آن زمان، اصلاحات بازار منجر به حضور خیل بیکار در میان زنان و جایگزینی مردان در مشاغل جدید سودآوری مانند کارمندی بانک و حسابداری شد که پیش از آن در اختیار زنان بود.(۵۰) در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ بیشتر زنان به خاتمه‌یافتن دوران کمونیسم تمایل داشتند. اما پس از این‌که بازار و مناسبات جدید جنسیتی شکل گرفت، زنان بیکار و آنهایی که در مورد شغل، درآمد، و توانایی مواظبت از بچه‌ها، احساس عدم تأمین می‌کردند و از حمایت‌های دوران سوسیالیستی هم خبری نبود، روزبه‌روز بیشتر نگران شدند. دُبرینکا کوستوفا در بلغارستان، در پژوهشی دربارهٔ شرایط بحرانی زنان در وضعیت تازه گزارش می‌دهد.(۵۱)

پایه‌های این پیامدهای شگرف و غیرمنتظره برای زنان چه بود؟ در اتحاد شوروی سابق، با وجود حفظ دستاوردهای اوایل دوران کمونیسم، زنان بی‌نصیب باقی ماندند و این وضعیت به وادی تولید [کالا] و تولید نسل هم کشیده شد و به‌صورت نابرابری جنسی در زندگی اقتصادی، قدرت سیاسی و حتی نگرش به مقولهٔ «زنی» و «مردی» آشکار گردید. در اروپای مرکزی و شرقی، میراث مشابهی از پدرسالاری وجود داشت که احتمالاً با خصومت نسبت به کمونیسم شورایی تقویت گردید و این رهبران جدید پس از دوران کمونیسم بودند که می‌توانستند آن را سامان دهند. این‌هرن و دیگران عقیده دارند حزب‌های محافظه‌کار و کلیسا، زنان را نگهبانان اخلاقیات سنتی به‌شمار می‌آوردند و این فکر با توجه به وظیفهٔ مقدس فرزندزایی «برای ملت» و پرورش آنها در فضای زبان ملی، هویت فرهنگی و فضایل قومی تقویت شده است:

> در ادبیات و فرهنگ لهستانی، زن را با پولونیای رنج‌دیده می‌سنجند، که در هیئت مریم مقدس چستوخوا[1] تصویر شده و به آن ملکهٔ لهستان می‌گویند. در لهستان و چکسلواکی، از هویت ملی، صرفاً به‌دلیل شکنندگی تاریخی آن به‌شدت حمایت می‌شود، چنانکه

---

۱. Czestechowa، شهری مذهبی در جنوب لهستان.

سرزمین آنها مکرراً در طول تاریخ، قرارگاه مبارزهٔ مردمان دیگر [غیربومی] بوده است. بازیابی این مفهوم، میراث فرهنگی و قومی پس از دوران سلطهٔ سوسیالیسم، نگرش جاری نسبت به نقش زنان را در دوران جدید به‌شدت تحت‌تأثیر قرار داده و از بسیاری جهات منجر به ابزارنگری دربارهٔ زنان زیر پوشش ملی‌گرایی شده است. نیاز به این‌که جمعیت گروه قومی [ملی؟] افزایش یابد، تبیینی مناسب برای حملهٔ همگانی نسبت به حق سقط جنین فراهم آورده است.(۵۲)

الگوی انقلاب رهایی زنان

الگوی رهاسازی زنان گویای آن است که رهایی زنان، بخشی اساسی از انقلاب یا طرح تغییرات اجتماعی است. این دیدگاه، به زن به‌عنوان بخشی از نیروهای مولد و شهروندی می‌نگرد که برای دسترسی به اهداف اقتصادی و سیاسی خود به حرکت درمی‌آید؛ زن می‌خواهد با رها کردن خود از نظارت پدرسالاری به آن اهداف برسد. در این الگو، گفتمان بیشتر در جهت برابری جنسی است تا تفاوت آنها. نخستین نمونهٔ تاریخی آن، انقلاب بلشویکی روسیه است، که به‌ویژه در سال‌های نخستین آن، به‌صورت الگویی پیشگام و بی‌نظیر شناخته شده و در نگرش به زنان از همهٔ انقلاب‌های پیش از آن، متهورانه‌تر بوده است.

جنگ جهانی اول زنان بیشتری را به تولید کارخانه‌ای فراخواند و باعث شد که بلشویک‌ها آنها را به‌عنوان نیروی بالقوهٔ اجتماعی و سیاسی به‌شمار آورند. همچنین بلشویک‌ها در بین زنان رخت‌شوی، خدمتکاران خانگی، کارگران رستوران و بافندگی‌ها و زنان سربازان طرفدارانی داشتند. روزنامه‌ای به‌نام «رابوت‌نیتزا»[1] برای کارگران زن به‌راه افتاد و به‌وسیلهٔ آن، زنان را به شرکت در کمیته‌های کارخانه‌ها و اتحادیه‌ها تشویق کردند. وِندی زِوا گُلدمن می‌نویسد، گرچه حزب به‌طور نظری با جدا کردن سازمان‌های زنان مخالف بود، اما «موفقیت گردانندگان «رابوت‌نیتزا» در عمل، منجر به سازمان‌دهی کنفرانس زنان کارگر پتروگراد در نوامبر ۱۹۱۷ شد و ژنوت‌دل[2] (بخش زنان) در سال ۱۹۱۹ در حزب تشکیل شد».(۵۳)

در دوران ریاست الکساندرا کُلانتای[3] بر کمیساریای رفاه اجتماعی خلق، قانون کار به تصویب رسید و طی آن مقرراتی دربارهٔ هشت ساعت کار روزانه، بیمه‌های اجتماعی، مرخصی دوماههٔ حاملگی (قبل و بعد از زایمان)، زمان شیردادن نوزادان در ضمن کار و ممنوعیت کار کودکان و کار شبانهٔ زنان تصویب شد. همچنین در ماه‌های نخستین انقلاب، مقرراتی دربارهٔ برابری زن و شوهر،

---

1. *Rabotnitsa*
2. Zhenotdel
3. Alexandra Kollantai

انقلاب، کوششی از سوی گروه‌های فرمانبردار [مردم خارج از حکومت] است که با اِعمال اعتراض خشونت‌آمیز می‌خواهند: ۱) حکومت یا سیاست آن را تغییر دهند؛ ۲) نظام سیاسی را تغییر دهند؛ و ۳) جامعه را متحول سازند. این کوشش می‌تواند با توجه به شرایط گذشته یا آرمانی آینده‌نگر که هنوز تحقق نیافته، قابل توجیه باشد.(۷)

بعضی تحلیل‌ها توجه خود را به فرهنگ و آرمان‌گرایی معطوف داشته‌اند، گرچه لین هانت استثنای برجسته‌ای دراین‌باره است، و انقلاب ایران منجر به ارائهٔ تحلیل‌هایی شد ــ به‌ویژه به‌وسیلهٔ پژوهندگان ایرانی (مانند فریده فرهی و منصور معدّل) ــ که بر این عوامل تأکید دارند.(۸) بین پژوهندگان توافق فزاینده‌ای وجود دارد که انقلاب را می‌توان برحسب رابطهٔ متقابل توسعهٔ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در زمینه‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی بررسی کرد.(۹)

عوامل مشترک بین انقلاب‌ها چیست؟ هدف مشخص همهٔ انقلاب‌ها این بوده است که با خیزش در مقابل حکومت قبلی، نظام نوینی را جایگزین آن کنند. به‌طورکلی، انقلابیون اندیشه‌هایی دارند که اگر هم در شکل برنامهٔ مفصلی نباشد، روشنگر آن است که برای جامعهٔ جدید چه درنظر دارند. قضیهٔ اصلی این است که انقلاب باید در همهٔ جنبه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی نگاهی حتی‌الامکان متفاوت نسبت به نظام گذشته داشته باشد. پیامدهای مربوط به جنسیت، شدیداً تحت‌تأثیر این جنبه از انقلاب قرار می‌گیرد. در همهٔ انقلاب‌ها نظام قشربندی اجتماعی متحول می‌گردد و مناسبات سلطه و اطاعت گاهی جای‌شان عوض می‌شود. در بسیاری موارد، معانی و بیان انقلابی شامل این قول یا وعده است که گروه‌هایی که پیش از این در محرومیت بوده‌اند باید در وضعیت خود بهبودی یابند. همهٔ انقلاب‌ها مستلزم تحرک اجتماعی فرازی و فرودی هستند. نخبگان سیاسی و اقتصادی قدرت خود را از دست می‌دهند و گروه‌های دیگر جای آنها را می‌گیرند. این وضعیت، مبین قدرت‌زدایی بعضی و قدرت‌یابی بعضی دیگر است. بدون استثنا در مشاغل هم تغییر نسبی ایجاد می‌شود. بعضی مشاغل پایگاه خود را از دست می‌دهند و بعضی دیگر ارج پیدا می‌کنند (برای مثال در روسیهٔ پس از انقلاب [بلشویکی]، پزشکی ارج و پایگاه خود را از دست داد ولی کار تولیدی، پایگاه اجتماعی و درآمد بالاتری به‌دست آورد). آنها که کنار زده می‌شوند، جای‌شان را به کسانی می‌دهند که از لحاظ سیاسی تأیید می‌شوند یا با دیدگاه اقتصادی نخبگان جدید همسو هستند (مانند وضعیت ایران پس از انقلاب، که زنان اسلامی جایگاه کارکنانی را اشغال کردند که پیش از آن کارمندان غیراسلامی در اختیار داشتند، و در اروپای شرقی که معلمان مارکسیست و کمونیست، شغل خود را از دست دادند). در همهٔ این موارد، نظام قشربندی اجتماعی به‌جای خود باقی می‌ماند ولی درونهٔ آن بازسازی می‌شود. تقریباً همیشه و از طریق قانون‌گذاری جدید حکومتی، خانواده از نو تعریف می‌شود. تأثیر انقلاب بر زنان، متأثر از وضعیت طبقه‌ای است (و در بعضی

جوامع تحت‌تأثیر نژاد و قومیت است). با این وصف، قوانین مربوط به زنان و خانواده، به‌ویژه آنها که مربوط به جنبه‌های تولید نسل یا پایگاه قانونی است، ممکن است همهٔ زنان را یکسان تحت‌تأثیر قرار دهد.

می‌توان در یک تعریف ترکیبی، انقلاب را چنین تعریف کرد: انقلاب‌ها کوشش‌های سریع و ژرفی هستند که ساختارهای سیاسی و اجتماعی را دگرگون می‌کنند؛ این کوشش‌ها که با مشارکت توده‌ای صورت می‌گیرند، معمولاً و نه همیشه مستلزم ابراز خشونت یا زور هستند؛ حامل اندیشهٔ جامعهٔ «آرمانی» هستند و برخی از جنبه‌های فرهنگی نقطهٔ اتکای آنهاست. انقلاب، مستلزم ترکیبی از هویت ملی، سازمان‌دهی مجدد تولید، تغییر در بازآفرینی (اجتماعی) طبقات، قومیت و جنسیت است که همه عواملی برجسته‌اند. پژوهشگران در تجزیه و تحلیل وضعیت مکزیک، انقلاب را چنین تعریف می‌کنند: **«فرایندی است که طی آن گروه‌های فرمانبردار قبلی می‌کوشند تا فرهنگ و ساختار مناسبات قدرت در جامعه را دگرگون سازند.»(۱۰) آنها بر ضرورت این امر تأکید دارند بدانند وضعیت انقلابی و نتایج انقلاب چه ارتباطی با سازمان‌دهی اجتماعی جنسیت دارد. همچنین به‌عقیدهٔ من، شرایط اجتماعی پیش از انقلاب ازجمله نظام جنسیتی و ماهیت ائتلاف انقلابی و هدف‌های عینی، تعیین‌کنندهٔ آن است که آیا پیامدهای انقلاب برای زنان، از نوع پدرسالارانه است یا نوگرایانه خواهد بود.**

تحول در مناسبات جنسیتی در پیامدهای انقلابی، به‌ویژه در انقلاب‌های سدهٔ بیستم روسیه، چین و ایران بسیار چشمگیر بوده (گرچه راه و روال آنها بسیار متفاوت بوده است). دربارهٔ رابطهٔ علّی تأثیر جنسیت، شواهد چندانی در دست نیست. با وجود این، در انقلاب ایران می‌توان چنین فرضیه‌سازی کرد که جنسیت در ترکیب با روابط طبقه‌ای، یک عامل علّی شورش علیه شاه را به‌وجود آورد و حداقل بخشی از ائتلاف انقلابی را در جهت اسلامی‌کردن سوق داد. به این معنی که رشد چشمگیر زنان طبقهٔ متوسط و زنان بورژوای «غرب‌گرا»، موجب آزار مردان لایه‌های پایینی طبقهٔ متوسط شد که تمایل داشتند نقش سنتی زنان را به‌عنوان بخشی از اهداف انقلاب بهبود بخشند. می‌توان در مورد همهٔ انقلاب‌ها چنین پنداشت که شکل‌گیری همهٔ رفتارها و تصمیم‌های انقلابی از خرد و کلان و از الگوهای جنبش انقلابی، تشکیل دولت، مجلس مؤسسان و قانون اساسی و سیاست‌گذاری تا پویایی خانواده و روابط درون خانواده‌ها، عمیقاً تحت‌تأثیر آرمان جنسیت است. برای مثال، بعضی پژوهشگران برحسب جنبه‌های گوناگونی که زنان را به جرگهٔ اعتراض می‌کشاند و نیز با توجه به تفاوت جنسیت در اعتراض‌های اجتماعی و دلایل آنها، ماهیت جنسیتی اعتراض اجتماعی را مشخص کرده‌اند.(۱۱) تحلیل ماکسین مولینو از انقلاب نیکاراگوئه و تأثیر آن بر جنبش زنان و دورنمای رهایی [زنان]، موانعی را معرفی می‌کند که جنگ کنترا [مخالفان انقلاب] و جریان «مردگرایی گسترده در زندگی مردم نیکاراگوئه» ایجاد کرده است.(۱۲) در پژوهشی دربارهٔ جایگاه زن در خانواده در شرایط انقلابی در مکزیک، از فرایندی یاد می‌شود که جنسیت با کلیسا، دولت و

ثبت قانونی ازدواج، اجازهٔ طلاق، لغو نامشروعیت، لغو اجبار زنان در پذیرفتن نام خانوادگی شوهر و تبعیت از محل سکونت شوهر وضع شد. به‌ویژه در دوران مدیریت کلانتای، بخش زنان حزب خود را نمایندهٔ منافع زنان در حزب و انتقال آن به جامعه می‌دانست. بخش زنان حزب در آسیای مرکزی اقدام به رفع حجاب زنان مسلمان کرد و کلاس‌های مبارزه با بی‌سوادی به‌راه انداخت (چنانکه خواهیم دید، پنجاه سال بعد همین برنامه‌ها در یمن جنوبی و افغانستان به اجرا درآمد). همه به این دلیل بود که رهایی زنان، بخش ضروری انقلاب سوسیالیستی شناخته شده بود و قرار بود چنانکه سوسیالیست‌ها می‌خواستند، از طریق اجتماعی‌کردن وظایف خانگی، این کار به‌کمک «مشارکت زنان در نیروی کار عمومی» صورت گیرد. دیدگاه لنین دربارهٔ زنان، انقلاب و برابری، گاهی در عباراتی نسبتاً شدید بیان می‌شد:

> زن همچنان بردهٔ خانگی است. کارهای کوچک خانه‌داری برای او خُردکننده، زجرآور، کسل‌کننده و تحقیرآمیز است. او را اسیر آشپزخانه و بچه‌داری کرده و اشتغال در کارهای دشوارِ غیرمولد، جزئی، عصبانی‌کننده، و بیگاری کسالت‌آور و خُردکننده، نیروی او را تباه کرده است.(۵۴)
>
> عصر روشنگری، فرهنگ، تمدن، آزادی ــ همهٔ این کلمات زیبا در همهٔ جمهوری‌های سرمایه‌داری بورژوایی ــ با قوانین فوق‌العاده شرم‌آور، نفرت‌انگیز، مبتذل و بسیار ناخوشایند گره خورده و زن را به‌صورت موجودی فرومایه [ضعیفه] درآورده است. قوانین مربوط به ازدواج و طلاق، قوانین مربوط به پایگاه تحقیرآمیز فرزندزایی ناشی از پیوند زناشویی در جهت داشتن فرزند «مشروع»، و قوانینی که امتیازها را به مردان می‌دهد، همه برای زنان حقارت‌آور و تبعیض‌آمیز است.(۵۵)

بلشویک‌ها بر ضرورت مشارکت سیاسی زنان تأکید داشتند و چنانکه لنین می‌گوید:

> ما خواهان برابری زنان کارگر و مردان کارگر هستیم، آن‌هم نه‌فقط در قانون بلکه در کل زندگی. به این خاطر لازم است زنان کارگر سهم فزاینده‌ای در ادارهٔ امور عمومی و ادارهٔ امور دولتی داشته باشند.(۵۶)

بلشویک‌ها با ابتکار خود، نخستین کنفرانس زنان کمونیست را برگزار کرده و مقدمات انتشار دوره‌ای یک روزنامه با نام رسالهٔ جنبش زنان کمونیست را فراهم کردند. در این روزنامه علاوه بر پرداختن به قضیهٔ برابری سیاسی زنان و تضمین حقوق اجتماعی آنها، مطالبی در حمله به کدبانوگری و «کانون خانواده» نوشته می‌شد. مطالبی که متأثر از دیدگاه انگلس دربارهٔ آزادی زنان بود و روند دوگانه‌ای را دنبال می‌کرد: از یک‌سو می‌خواست زنان را وارد نیروی ملی کار کشور کند و از سوی

دیگر، کار خانگی را اجتماعی نماید.(۵۷) همچنین مطالب چاپ‌شده، بازتاب اندیشهٔ زنان کمونیست برجسته‌ای بود که در تدوین برنامهٔ رهایی زنان همکاری کرده بودند؛ ازجملهٔ آنها الکساندرا کُلانتای، اینسا ارمند[1] و کلارا زتکین[2] را می‌توان نام برد.

بلشویک‌ها هم مانند انقلابیون فرانسوی پیش از خود، از «اتحادیهٔ آزاد» [خانواده] قویاً حمایت کرده و حق طلاق را قانونی کردند. البته از جهات دیگر راه خود را از انقلابیون فرانسه جدا نمودند. بحث دربارهٔ مناسبات جنسیتی، دلمشغولی بلشویک‌ها را به برابری جنسی و انتقاد از خانواده کشاند. آزادی زنان روستایی، فقط از طریق تحول گسترده در تولید و تغییرات انقلابی در ارزش‌ها و کنش‌های اجتماعی میسر بود. اجرای قانون زمین و مقررات خانواده، مصوب دهۀ ۱۹۲۰، با تأکیدی که بر حقوق و آزادی‌های فردی داشت ــ که حقوق زنان بر زمین و ادارهٔ آن از آن جمله بود ــ عمل جسورانه‌ای به‌شمار می‌آمد که با نهاد چندقرنی سلطهٔ پدرسالاری به چالش برمی‌خاست. همچنین، مقررات مزبور اصل جمعی خانوار و مبانی تولید روستایی را سست کرد و شدیداً با مقاومت مردم روبه‌رو شد. در شوروی آسیای مرکزی که طبقهٔ کارگر صنعتی وجود نداشت، بلشویک‌ها سیاست دهۀ ۱۹۲۰ را متوجه زنان کردند، زیرا زنان را محروم‌ترین گروه اجتماعی یافتند.(۵۸)

گلدمن از تنگناهایی بحث می‌کند که دیدگاه بلشویک‌ها را تضعیف می‌کرد، گو این‌که حقوق‌دانان و مقامات حزبی موضع خود را دربارهٔ «خشکاندن» خانواده حفظ کردند و کنگرهٔ زنان در ۱۹۲۷، توانایی بالقوهٔ یک سازمان سوسیالیستی فعال زنان را نشان داد. اما به‌زودی این توانایی، در دهۀ ۱۹۳۰، با استقرار قدرت استالین و یارانش که جهت‌گیری فرهنگی محافظه‌کارانه‌ای داشتند، از بین رفت. این وضعیت به انحلال بخش زنان حزب [ژنوت‌دل] انجامید و دفتر بحث از آزادی زنان بسته شد و نهاد خانواده از نو احیا گردید. نقدهایی که پیش از این از خانواده می‌شد، جای خود را به حمایت شدید از «خانوادهٔ سوسیالیستی» داد که الگوی مناسبی برای روابط جنسیتی قلمداد می‌شد. مسئولیت خانوادگی به تساوی برای مردان و زنان، ستایش می‌شد.

انقلاب بلشویکی و قانون‌گذاری کمونیستی برای چندین دهه، الهام‌بخش سوسیالیست‌ها و فمینیست‌ها در جهان بود. بدیهی است که الگوی انقلابی، نمونه‌ای در جهت «رهاسازی زنان» بود. انقلاب‌های دیگری که «مسئلهٔ زن» را به‌صورت مقوله‌ای مهم در گفتمان انقلابی و سیاست‌گذاری دولت‌های تازه‌تأسیس قرار دادند عبارت‌اند از: انقلاب‌های سوسیالیستی و عامه‌گرای چین، ویتنام، جمهوری دموکراتیک یمن و نیکاراگوئه (ر. ک.: شکل ۶.۱). حداقل از یک «انقلاب بورژوایی» هم می‌توان نام برد که الگویی از رهاسازی زنان را دنبال می‌کرد و آن جنبش کمال آتاتورک در ترکیه در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بود.

---

1. Inessa Armand
2. Clara Zetkin

مورد ترکیه

اگر «قضیهٔ زنان به‌مثابه پاشنهٔ آشیل عصر روشنگری [اروپا] شناخته شده است»(۵۹)، برای روشنگری ترکیه و انقلاب کمال پاشا، مقوله‌ای محوری بوده است. برای اصلاح‌طلبان ترک، زنان هم عناصر شرکت‌کننده در مبارزه‌های ملی‌گرایی و سیاسی بودند و هم نماد ترکیهٔ نوین به‌شمار می‌آمدند. کمال آتاتورک در جریان دلمشغولی ترکیه به غرب‌گرایی، دنیاگرایی و دموکراسی، سهم زنان را با مردان مساوی می‌دانست.

جریان مخالفت با سلطنت عثمانی که به‌وسیلهٔ جنبش جوانان در اواخر سدهٔ نوزدهم بروز کرد، به‌طور رسمی «کمیتهٔ اتحاد و پیشرفت» نام‌گذاری شد. یکی از اصول مهم جنبش جوانان ترک، نیاز به نوگرایی بود، آنها همچنین به‌طور آشکار، نیاز به غرب‌گرایی را اعلام کردند. جنبش آزادی زنان، با نیاز به نوگرایی از طریق غرب‌گرایی، پیوند نزدیک داشت. کوماری جیاواردنا خاطرنشان می‌سازد که فرایند اروپایی‌شدن [ترکیه]، نه‌فقط آرمان‌گرایانه بود بلکه می‌خواست پیوندهای اقتصادی آن کشور را با کشورهای سرمایه‌داری اروپایی برقرار کند. در همین زمان، ضیاء گوکالپ[1]، نویسنده و جامعه‌شناس، که اغلب به‌عنوان نظریه‌پرداز ملی‌گرای ترک شناخته شده و شدیداً تحت‌تأثیر طرفداران کنت و دورکیم در جامعه‌شناسی فرانسه بود، از برابری در ازدواج، طلاق، و حق ارث برای زنان طرفداری می‌کرد.(۶۰) در ۱۸۷۱، کالج امریکایی دختران تأسیس شد، گو این‌که تا دو دهه فقط برای دختران مسیحی بود. نخستین دختری که از آنجا تحصیلات خود را به‌پایان رساند، هلیده ادیپ[2] بود که بعداً یکی از رهبران زنان ترک شد.(۶۱)

جنگ جهانی اول، رویداد فروریختن امپراتوری عثمانی را جلو انداخت و نیز ظهور گروه جدیدی از جوانان ترک را سرعت بخشید که از پی‌ریزی حکومت ملی نوین یا «جمهوری عرفی [سکولار] ضدامپریالیسم» [یا ضد امپراتوری؟]، حمایت می‌کردند. مصطفی کمال که سروان ارتش بود، در سال ۱۹۲۰ حکومت انقلابی در ترکیه به‌راه انداخت و نظارت بر پیمان صلح با بریتانیا و تأسیس جمهوری ترک را در سال ۱۹۲۳ برعهده گرفت و خود را رئیس‌جمهور و رهبر جمهوری‌خواه خلق نامید. طرفداران اصلاحات کمال پاشا، مقاصد و منظورهای متفاوتی در این جریان داشتند. آتاتورک، یا پدر ترک، از طریق توسعهٔ اقتصادی، جدایی مذهب و حکومت، حمله به سنت، لاتینی‌کردن حروف الفبا، ترویج لباس اروپایی، پذیرش تقویم غربی، و جایگزین‌کردن قانون مدنی عرفی به‌جای قانون اسلامی، دامنهٔ اروپایی‌کردن ترکیه را گسترش داد. نفوذ روشنگری و ضدروحانی‌گری فرانسوی در جریان اصلاحات کاملاً روشن بود. ضیاء گوکالپ به‌روشنی اعلام کرد، ترک‌ها به «ملت ترکی، مذهب اسلام و تمدن اروپایی تعلق دارند».(۶۲) در سال ۱۹۲۶، قانون شریعت

1. Ziya Gōkalp
2. Halide Edip

(مقررات حقوق اسلامی) لغو شد و قانون مدنی و جزا به‌طورکلی عرفی گردید.

اصلاح‌گران ترک در قضیهٔ زنان، راه خود را از پیشینیان فرانسوی جدا کردند. زنان ترک به‌واقع سال‌ها پیش از زنان فرانسوی، حق رأی به‌دست آوردند. مقررات آموزش اجباری در سال ۱۹۲۴ تصویب شد و برای دختران، حقوق مساوی در آموزش وضع گردید. برخلاف فرانسه که رهاسازی زنان در برنامهٔ کار [انقلاب] نبود، جنبش برابری‌خواهی زنان ترک ــ عین عبارتی که گوکالپ به کار می‌برد ــ عنصر اصلی تفهّم ملی‌گرایی، پیشرفت و تمدن ترکیه بود.(۶۳) نه‌فقط گوکالپ و آتاتورک، بلکه پیروان کمال پاشا که از برابری‌خواهی زنان طرفداری می‌کردند، از قبیل مبارز ملی‌گرا و نویسندهٔ ترک، هلیده ادیپ، و دخترخواندهٔ آتاتورک به‌نام عفّت اینان، مؤلف کتاب رهاسازی زنان ترک، سهم عمده‌ای در تصویرگری زن نوین ترک داشتند. بسیاری از نویسندگان ترک در آثار خود بر پیامدهای زیان‌بار فردی و جمعی اطاعت زنان از مردان ترک تأکید کرده‌اند. داستان‌ها و مقاله‌هایی انتشار یافت که در آنها چهرهٔ زنانی تصویر می‌شد که در انقیاد مردان بودند، کودکانی که از بی‌مهری مادر رنج می‌بردند و خانواده‌هایی که زنان‌شان بر اثر فقر نمی‌توانستند آموزش ببینند. آثاری منتشر می‌شد که زنانی را تصویر می‌کردند که بر اثر مرگ شوهر یا پدران‌شان به تنگدستی غم‌انگیزی دچار شده و اشتغال در رده‌های پایین شغلی به‌عنوان چارهٔ درد آنها شناخته می‌شد.(۶۴) داستان‌های دیگری هم بودند که تأثیر بی‌سوادی و اطاعت زنان از مردان را به‌عنوان گرفتاری جامعه و توسعهٔ آن تصویرگری می‌کردند. چنانکه دنیس کندیوتی می‌گوید، در بسیاری از نوشته‌ها، زن جدید ترک به‌صورت موجودی فداکار و ازخودگذشته تصویر می‌شد که در مبارزه‌های شوهرش با او همداستانی می‌کرد، یا به‌صورت خواهری فاقد میل جنسی پردازش می‌شد که در ارتش به‌کار اشتغال داشته و فعالیت عمومی او هیچ‌گونه تردیدی دربارهٔ پاکدامنی و عفت او برنمی‌انگیخت. هویت ملی ترک «تصویرگر برابری‌خواهی جنسی» بود.(۶۵) از این جهت، تصویر زن آزاد ترک، با هویت حقیقی «اجتماع»، یا ملت ترک هماهنگی داشت.

چرا قضیهٔ حقوق زنان در تفکر شخصی اصلاح‌گران ترک تا این اندازه حساسیت داشت؟ چنین می‌نماید که در توسعهٔ اقتصادی و پیشرفت اجتماعی ترکیه که در برنامهٔ طرفداران کمال پاشا مورد توجه خاصی بود، رهایی زنان ضروری قلمداد می‌شد. همچنین رهایی زنان، شاخصی برای تمایز ترکیه از الگوی قدیم و پاسخی برای جزم‌اندیشان اروپایی بود. چنانکه آتاتورک در سال ۱۹۲۳ اعلام کرد: «دشمنان ما ادعا می‌کنند که ترکیه نمی‌تواند ملت متمدنی به‌شمار آید، زیرا این کشور شامل دو بخش جدا از هم است: مردان و زنان.»(۶۶)

دلیل دیگر این بود که مصطفی کمال پاشا به‌شدت تحت‌تأثیر شهامت و مبارزهٔ زنان ترک در جنگ بالکان و در جنگ جهانی دوم بود. همان‌گونه که جیاواردنا اشاره می‌کند، زنان ترک راه‌های جدید اشتغال، مانند پرستاری در جبهه‌های جنگ را برگزیده و در کارخانه‌های مهمات‌سازی،

نساجی، مواد غذایی و نیز در بانک‌ها، بیمارستان‌ها و خدمات اداری انجام وظیفه می‌کردند. اشغال بخش‌های متعددی از ترکیه به‌وسیلهٔ اروپاییان در سال ۱۹۱۹، منجر به اعتراض‌هایی شد که زنان هم به این جریان پیوستند و نیز زنان آناتولی، عواملی در ارتش مصطفی کمال علیه مهاجمان بودند. مصطفی کمال پاشا در سخنرانی‌های خود همواره دربارهٔ نقش زنان در مبارزه‌های ملی یاد کرده است. او در یک سخنرانی در ازمیر در سال ۱۹۲۳ گفت: «تمدنی که یکی از دو جنس بر دیگری برتری داشته باشد، فلج و ناکارامد است. جامعه‌ای که می‌خواهد پیشرفت کند، باید این حقیقت را بی‌درنگ دریابد: قصور ما در گذشته این بود که نسبت به سرنوشت زنان، بی‌تفاوت باقی ماندیم.»(۶۷)

در انتخابات ۱۹۳۵، هجده زن انتخاب شدند (۴/۵ درصد نمایندگان مجلس) و این بالاترین تعداد نمایندگان زن در اروپای آن زمان بود.(۶۸) بدیهی است که ترکیه نمونهٔ بارزی از رهاسازی زنان در انقلاب‌های سدهٔ بیستم به‌شمار می‌آید.

مورد یمن جنوبی

پس از پنج سال جنگ چریکی در برابر حکومت استعماری بریتانیا، جمهوری دموکراتیک خلق یمن در قسمت جنوبی آن کشور شکل گرفت و شهر عدن مرکز آن شد. در ژوئن ۱۹۶۹ حکومت انقلابی، شیوهٔ رادیکالی شدیدی را در پیش گرفت تا «دستگاه حکومتی قبلی را به کلی برچینند»، حکومتی با نظام اداری قانونمند تشکیل دهد و تحول ساختاری اجتماعی سریعی را به‌وجود آورد.(۶۹) جدایی قبیله‌ای و خودمختاری محلی شیوخ، سلطان‌ها و امیران، کشور واحدی را بدون اقتصاد ملی، ساختار سیاسی و نظام حقوقی به‌وجود آورد. انقلابیون، چنین نظام اجتماعی را مانعی برای توسعهٔ اقتصادی و اصلاحات سیاسی می‌دانستند. همچنین، روشن بود که توسعه و تحول، مستلزم مشارکت فعال زنان بود، که این وضعیت را ماکسین مولینو در آثار خود که دربارهٔ جمهوری دموکراتیک خلق یمن نوشته، شرح داده است. سلطهٔ خویشاوندی بر زنان و زندگی آنها در خلوت باید تغییر می‌کرد. در این زمینه، قانون اساسی سال ۱۹۷۰ سیاست حکومتی زنان را تدوین کرد و قانون جدید خانواده در سال ۱۹۷۱ پیشنهاد و در ۱۹۷۴ تصویب شد.

برخلاف جبههٔ آزادی‌بخش ملی الجزایر، جبههٔ ملی آزادی‌بخش یمن خود را به‌عنوان «پیشگام طبقهٔ کارگر» می‌شناخت و آموزهٔ رسمی آن متأثر از نوشته‌های مارکس، انگلس و لنین بود. مادهٔ ۷ قانون اساسی که مبانی سیاسی انقلاب را «اتحاد بین طبقهٔ کارگر، دهقانان، روشنفکران و خُرده‌بورژوازی» توصیف می‌کند، در ادامه، سربازان، زنان و دانشجویان را به‌دلیل عضویت آنها در تولید نیروی مولد جامعه، بخشی از این اتحاد به‌شمار می‌آورد.(۷۰) قانون اساسی زنان را، هم به‌عنوان «مادر» و هم «تولیدکننده» شناخته و از این‌رو آنان را بخش متشکلهٔ «خلق کارگر» دانسته

است. چون قانون اساسی یمن، حق کارکردن را به همهٔ شهروندان داده و کار را به‌منزلهٔ «یک ضرورت برای هر فردی می‌داند که بدن سالم دارد»، از این‌رو زنانی را که هنوز به «کار مولد» اشتغال نداشته، به شرکت در کار درآمدزا و نیروی کار کشاورزی فرامی‌خواند.(۷۱)

تحلیل مولینو از اصلاحات قانونی در جمهوری دموکراتیک خلق یمن نشان می‌دهد که طبق مقدمهٔ قانون خانواده، خانوادهٔ «سنتی» و «فئودالی» با اصول و برنامه‌های انقلاب مردمی ملی سازگاری ندارد... چراکه ارتباط‌های قدیمی، خانواده را از ایفای نقش مثبت در بازسازی جامعه بازمی‌دارد. قانون مزبور در آغاز «وضعیت‌های مزاحمی راکه در خانواده رواج داشت» معرفی نموده و اعلام می‌کند: «ازدواج پیمانی است بین زن و مرد که در حقوق و تکالیف با یکدیگر برابرند و بر پایهٔ درک و احترام متقابل قرار دارد.» این قانون اصل ازدواجِ با گزینش آزاد را معیار قرار داده و حداقل سن ازدواج را تا ۱۶ سال برای دختران و ۱۸ سال برای پسران بالا برد؛ چندهمسری را ملغی اعلام کرد مگر در شرایط استثنایی مانند نازایی یا بیماری درمان‌ناپذیر؛ مهریه را کاهش داد و به‌روشنی اعلام کرد که هردو همسر باید هزینهٔ اقتصاد خانواده را تأمین کنند؛ طلاق یک‌طرفه را لغو کرد و حق طلاق و حضانت کودکان را برای زنان افزایش داد.(۷۲)

مانند روسیهٔ شوروی و سپس افغانستان، اصلاح خانواده نه‌تنها بر اساس مفاهیم سوسیالیستی رهاسازی و برابری زنان جریان یافت، بلکه به‌دلیل مشغول‌شدن زنان در فرایند توسعه، امری ضروری تشخیص داده شد. برخلاف بلشویک‌ها، انقلابیون جمهوری دموکراتیک خلق یمن، ناچار بودند با نیروهای مذهبی مسلمان، که از پایگاه نهادی قدرتمند، توانایی اقتصادی و اقتدار سنتی برخوردار بودند، رقابت کنند. از این‌رو، از ۱۹۶۹ به‌بعد، آموزش مذهبی در مدارس را در دست گرفتند و معلمانی را بر این کار گماشتند. در کتاب‌های درسی، مطالب فراوانی دربارهٔ زنان کارگر گنجانده شد، زنانی که به کار کشاورزی و خانه اشتغال داشتند. همان‌طور که ماکسین مولینو خاطرنشان کرده است، از زنان خواسته شد که راه‌های جدید زندگی را در پیش گیرند ــ کارگری و تصدی خدمات کشوری و سیاسی ــ تا در بازسازی نظم جدید دخالت داشته باشند.(۷۳) تجدیدنظر در موقعیت جنسی، بخش جدایی‌ناپذیری از بازسازی حکومت و جامعه بود. تغییر در مرزهای قلمرو جنسیتی، بازتابی از دستور کار سیاسی نظام جدید و نیز ابزاری برای دولت تازه به‌شمار می‌آمد که بتواند اقتدار خود را استوار کرده و انقلاب را پیش ببرد.(۷۴)

مورد افغانستان

در آوریل ۱۹۷۸ [اردیبهشت ۱۳۵۷]، حزب دموکراتیک خلق افغانستان قدرت را در دست گرفت و این رویداد را انقلاب ثور نامید و جمهوری دموکراتیک افغانستان را بنا نهاد. حزب دموکراتیک خلق افغانستان، به‌زودی اصلاحات سریعی را برای تحول ساختار سیاسی و اجتماعی جامعهٔ افغان شروع

کرد. ازجمله این‌که مالکیت زمین و مناسبات زنان را متحول ساخت. حکومت نورمحمد ترکی رئیس‌جمهور، اصلاح ساختار و مناسبات «قبیله‌ای-فئودالی» را هدف قرار داد و مقرراتی را در جهت تحول پایگاه زنان در خانواده وضع نمود؛ ازجملهٔ آنها، اَعمال و رسوم مربوط به ازدواج و سیاست‌های مربوط به تشویق زنان به آموزش و اشتغال بود. مانند کشورهای نوگرا و سوسیالیست دیگر، قضیهٔ زنان بخش اساسی طرح سیاسی افغانستان را تشکیل می‌داد. دولت افغانستان از یک آرمان سوسیالیستی و چشم‌اندازی نوگرا انگیزه گرفته و عقب‌افتادگی جامعهٔ خود را به فئودالیسم، بی‌سوادی گستردهٔ زنان و مبادلهٔ دختران ارتباط می‌داد. رهبری کشور بر آن شد که حقوق زنان را در امر آموزش، اشتغال، تحرک اجتماعی، و همسرگزینی هدف عمدهٔ «انقلاب ملی- مردمی» قرار دهد. الگوی انقلاب و رهاسازی زنان از روسیهٔ شوروی اقتباس شد و انقلاب ثور، نمونه‌ای از خانوادهٔ انقلاب‌هایی تلقی شد که شامل ویتنام، کوبا، الجزایر، جمهوری دموکراتیک خلق یمن و اتیوپی می‌شد.

نظام اربابی و ازدواج زودرس دختران که نوعی معاملهٔ پولی بود، نخستین هدف انقلابیون مارکسیست افغانستان قرار گرفت، که آن را از پیشینیان خود، کشورهای آسیای مرکزی شوروی و یمن جنوبی الهام گرفتند. فرمان‌هایی چند صادر شد تا قدرت، از دست رهبران و جامعهٔ سنتی افغان بیرون کشیده شود، ازجملهٔ آنها، تقسیم مجدد زمین، لغو بدهی‌ها و رهن‌های دهقانان روستایی (فرمان شمارهٔ ۶) و تغییر قوانین ازدواج (فرمان شمارهٔ ۷) بود. فرمان ازدواج بسیار متهورانه بود و هدف‌های دوگانهٔ آن یکی کاهش بدهی‌های مادی در سراسر کشور [که عامل بنیادی ازدواج‌های ناخواسته و مالی بود] ، و دیگری تقویت پایگاه زنان بود. رئیس‌جمهور، محمد ترکی، در سخنرانی ۴ نوامبر ۱۹۷۸ اعلام کرد: «با صدور فرمان‌های ۶ و ۷، دهقانان زحمتکش از اسارت ستمگران و طلبکاران خود رها شدند و فروش دختران افغانی به‌طور قطعی پایان یافت، به‌طوری‌که از آن پس هیچ‌کس حق آن را نداشت که دختر یا زنی را بفروشد.»(۷۵) بدیهی است که این یک برنامهٔ متهورانه برای تغییرات اجتماعی به‌حساب می‌آمد و هدف آن تحول سریع یک جامعهٔ پدرسالار و تغییر ساختار قدرت غیرمتمرکز مبتنی بر اقتدار اربابی-قبیله‌ای بود. تحولات انقلابی، تشکیل دولت، و احقاق حق زنان دست‌به‌دست هم داد. تأکید بر حقوق زنان از سوی حزب دموکراتیک خلق افغانستان متأثر از منابع زیر بود: آرمان‌گرایی سوسیالیستی/ مارکسیستی، چشم‌انداز نوگرایی و برابری‌خواهی، پایگاه و منشأ اجتماعی اعضای حزب (طبقهٔ متوسط شهری و متخصصان تحصیل‌کرده در امریکا، روسیهٔ شوروی، هند و کشورهای اروپای غربی) و تعداد و مقام زنان عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان، صرفاً می‌خواست اصلاحاتی را ادامه دهد که نوگرایان افغانی پیش از این شروع کرده بودند، اما کوشش‌هایی که در جهت تغییر مقررات ازدواج، گسترش سوادآموزی و آموزش دختران روستایی در پیش گرفت، با مخالفت شدید گروه‌های ذی‌نفوذ

روستایی روبه‌رو گردید. فرمان‌های شمارهٔ ۶ و ۷، قبایل روستایی و ساختار قدرت سنتی را به‌شدت برآشفت. در تابستان ۱۹۷۸، پناهندگان زیادی راهی پاکستان شدند و دلیل اصلی آنها اجرای قدرتمندانهٔ برنامهٔ سوادآموزی زنان بود. مقررات جدید ازدواج و آموزش اجباری دختران، خطر این را داشت که زنانی پرورش یابند که فرمانبرداری و اطاعت از اقتدار خانواده را نادیده بگیرند. کوشش در تغییر حداقل سن ازدواج، جلوگیری از ازدواج‌های اجباری، کم‌کردن بدهی‌های ناشی از طلاق و فرستادن دختران به مدرسه، بی‌تردید مخالفت مردان افغانی را برانگیخت، که به گفتهٔ بعضی «تعصب آنها به‌سختی کوه‌های هندوکش است».(۷۶) از این‌رو، یک سازمان مخالف اسلامی شکل گرفت و در بهار سال ۱۹۷۹، مخالفت‌های مسلحانهٔ چندی برضد حکومت به‌راه انداخت. در دسامبر سال ۱۹۷۹، وضعیت رو به وخامت گذاشت، چنانکه ارتش شوروی در جریان مزبور دخالت کرد.

در سال ۱۹۸۰ حزب دموکراتیک خلق افغانستان، از سرعت برنامهٔ اصلاحات کاست و هدف خود را ریشه‌کن‌کردن بی‌سوادی در شهرها طی ۷ سال و در مناطق روستایی طی ۱۰ سال اعلام نمود. برخلاف روسیهٔ شوروی، یمن دموکراتیک و ایران، دولت افغان با وجود دستگاه اداری و نظامی گسترده‌ای که در اختیار داشت، از قدرت کافی برخوردار نبود که بتواند خواست‌های خود را به اجرا درآورد. درنتیجه، در مقایسه با دیگر رژیم‌های انقلابی، دولت افغانستان در اجرای برنامه‌های خود در تقسیم مجدد زمین [اصلاحات ارضی] و حقوق زنان موفقیت چندانی نداشت. جنگ‌های داخلی دوازده‌ساله و جوّ خصومت‌آمیز بین‌المللی، شرایط نامناسبی را برای تحولات و پیشرفت اجتماعی فراهم نمود. همچنین، باید یادآوری کرد که گفتمان رهاسازی زنان، از سوی زنان شهرنشین با استقبال روبه‌رو شد، ولی همسران و دخترانِ مردان عشایری و مسلمان در مناطق روستایی پذیرای آن نبودند. گرچه بعضی از زنان روستایی، انقلاب ثور را پذیرفتند (وگروه‌های مقاومت دفاعی را در برابر مجاهدین افغان سازمان دادند). از سوی دیگر پس از سال ۱۹۷۸ در کابل، بسیاری از زنان و مردان طبقهٔ متوسط و متخصصان، به‌علت مخالفت با اندیشهٔ مارکسیستی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، کشور را ترک کردند. در سال ۱۹۸۷ نام جمهوری دموکراتیک افغانستان، به جمهوری افغانستان تغییر یافت و بحث آزادی زنان بسته شد و جای خود را به آشتی ملی داد. در سال ۱۹۹۰ حزب دموکراتیک خلق افغانستان هم به حزب وطن تغییر نام داد. همراه با این اوضاع، تغییراتی در قانون اساسی داده شد و عبارت‌هایی که دربارهٔ برابری مردان و زنان بود از قانون حذف و مقررات اسلامی خانواده در آن وارد شد. در اوایل آوریل ۱۹۹۲ که مجاهدین اسلامی-قبیله‌ای قدرت را در دست گرفتند، تمامی فعالیت‌های انقلابی در افغانستان فروکش کرد.(۷۷)

مورد نیکاراگوئه

انقلابیون نیکاراگوئه هم، مانند افغانستان و یمن جنوبی، باکم‌توسعه‌یافتگی و فقر درگیر بودند و این

وضعیت بر اثر دخالت خارجی و نیروی ضدانقلاب وخیم‌تر می‌شد. وضعیت مزبور با الزام‌هایی برای حقوق زادوولد زنان همراه بود. انقلاب نیکاراگوئه هم، شامل فعالیت‌هایی در طرفداری از زنان می‌شد که به‌نوبهٔ خود فرایند انقلاب را تحت‌تأثیر قرار می‌داد.

شمار زیادی از شهرنشینان طرفدار برابری زنان، مثل بسیاری از زنان فقیر و روستایی نیکاراگوئه، از جنبش ساندینیست‌ها طرفداری کردند، زیرا بر این باور بودند که این جنبش، بیشترین فرصت کسب برابری کامل برای زنان نیکاراگوئه‌ای را فراهم می‌کند. انقلاب، درست پس از ظهور «جنبش نوین زنان» نیکاراگوئه در اواخر دهۀ ۱۹۶۰ و در زمانی روی داد که زنان کشورهای امریکای لاتین از قبیل مکزیک، پرو و برزیل به طرفداری از خواست‌های جنبش زنان به حرکت درآمدند. اتحادیهٔ زنان مسئول در مسائل اجتماعی (AMPRONAC) در سال ۱۹۷۷ تشکیل شد و با جریان مبارزهٔ برابری‌خواهی زنان دست‌به‌دست هم داد تا حکومت سوموزا سرنگون شود. جبههٔ ساندینیست‌ها (FSLN) برخلاف انقلابیون بسیاری از کشورهای دیگر، فمینیسم را به‌عنوان یک «جریان ضدانقلاب» محکوم نکردند.(۷۸) آنها هنگامی که به قدرت رسیدند، بخش‌هایی از رهبری جناح‌های ساندینیستی، مشروعیت و نیاز زنان به آزادی را در نیکاراگوئه به رسمیت شناختند و از اهداف فمینیست‌ها حمایت کردند و نام این جناح را AMNLAE [انجمن ملی طرفداری از برابری زنان نیکاراگوئه] نامیدند. در نیکاراگوئه هم مانند بسیاری ازکشورهای دیگر، ساندینیست‌ها و انجمن ملی طرفداری از برابری زنان ناچار بودند با طرفداران سرسخت تبعیض جنسی و با خصومتِ نسبت به آزادسازی زنان مبارزه کنند. درنتیجه، ساندینیست‌ها در پی کسب حمایت مردمی برای انجمن ملی طرفداری از آزادی زنان برآمدند، ازجمله این‌که کوشیدند مانند کوبا حمله‌ای آرمان‌گرایانه علیه مردی‌گری[1] ترتیب دهند. تأکید حکومت بر اصلاحات قانونمند و مشارکت سیاسی زنان بود.

در متن جامعه، نرخ بالایی از ترک خانواده توسط مردان، فرار از مسئولیت خانوادگی و چندهمسری وجود داشت و این وضعیت منجر به تنگدستی خانواده و واگذاری آن به زنی تنها می‌شد. قوانین جدیدی وضع گردید تا موقعیت زنان را در خانواده استوار کند، مسئولیت اعضای خانواده را مشخص سازد و همبستگی خانواده را تقویت کند. شرایط شغلی زنان کارگر بهبود یافت، و به زنان کارگر روستایی این حق داده شد که اختیار درآمد خود را داشته باشند. همچنین زنان به مشارکت سیاسی تشویق شدند، و جمع قابل توجهی از زنان نامی موقعیت‌های مهم حزبی و حکومتی را، به‌عنوان استاندار، مقام‌های حزبی، رئیس ادارهٔ پلیس و وزارت بهداشت به‌دست آوردند.(۷۹)

نورما چین‌چیلا گزارش می‌دهد که انجمن ملی طرفداری از برابری زنان نیکاراگوئه (AMNLAE) در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، جهت‌گیری تندتری را در پیش گرفت و موضع جدی‌تری

1. machismo

نسبت به برابری زنان اتخاذ کرد.(۸۰) همچنین، شورای حکومت (پیش‌درآمد مجلس شورای ملی) طرح‌هایی دربارهٔ مناسبات جنسیتی پیشنهاد، و از رسانه‌های جمعی چاپی و الکترونیک برای جلب افکار عمومی استفاده کرد. انجمن مزبور روزنامهٔ رسمی را واداشت تا زنانی را که به کارهای غیرسنتی اشتغال داشتند معرفی نماید و تأکید کرد که زنان هم در برنامهٔ سربازگیری گنجانده شوند و کوشش فراوانی کرد تا با شرکت زنان در کنفرانس‌های بین‌المللی و ارتباط برقرارکردن با زنان کشورهای دیگر، انسجام و همبستگی بین‌المللی با انقلاب نیکاراگوئه را بهبود بخشد. اما آن انجمن نتوانست در گنجاندن زنان در طرح سربازگیری و قانونی‌کردن سقط جنین موفقیت به‌دست آورد. به‌طورکلی طرح سربازگیری اجرا نشد، زیرا با اعتراض گستردهٔ والدین نسبت به سربازی اجباری پسران جوان پس از مرگ‌های ناشی از مبارزه‌های انقلابی روبه‌رو شد. سقط جنین هم به دو دلیل غیرقانونی و جرم شناخته شد: یکی به‌دلیل حساسیت‌های حکومت در برابر جمعیت بانفوذ کاتولیک و دیگری برای نرخ بالای مرگ‌ومیر در نیکاراگوئه به‌دلیل جنگ کنتراها که ایالات متحدهٔ امریکا از آنها پشتیبانی می‌کرد. کنترل زادوولد قانونی شناخته شد و امکانات آن از طریق درمانگاه‌های دولتی و داروخانه‌های خصوصی عرضه گردید، ولی به‌راحتی در دسترس همه قرار نگرفت. سرانجام، مرگ‌ومیر فزایندهٔ زنان به‌دنبال سقط‌های ناشیانه، مسئلهٔ سقط جنین را بحث آشکار روز ساخت.

موضوع و جدال حقوق فرزندزایی در نیکاراگوئه، انشعاب‌های جدیدی را در درون جنبش برابری‌خواهی زنان و جامعه به‌دنبال داشت. مولینو می‌نویسد گرچه هیچ‌کس مخالف رهاسازی زنان [از قیادت مردان] نبود، ولی فهم افراد از محتوای رهاسازی متفاوت بود و از شکل حمایت محدود سنتی از زنان و تحرک اجتماعی آنان در پرتو برخی مبارزه‌های ملی (مانند اشتغال، دفاع از انقلاب، آموزش همگانی، و بهداشت) تا سیاست‌هایی را دربرمی‌گرفت که از سوی جنبش طرفداری از زن اعلام می‌شد و در پی تغییر مناسبات جنسیتی و اجرای کامل حقوق فرزندزایی به‌صورت هدف‌هایی بود که می‌بایست انقلاب در جهت آن حرکت می‌کرد.(۸۱) بت استیونس در سال ۱۹۸۸، در یک اشارهٔ خوشبینانه‌تر نوشت: «صِرف طرح این مقولهٔ پویا در نیکاراگوئه، امروز یکی از نقاط قوت انقلاب نیکاراگوئه است.»(۸۲)

نتیجه‌گیری: انقلاب، تشکیل دولت و جنسیت

انقلاب‌ها حالت ویژه‌ای از تغییرات اجتماعی و کنش جمعی هستند که تحول سریع ساختارهای سیاسی و اقتصادی و نهادهای جامعهٔ زیستی را برای همنوایی با یک اندیشه یا آرمان در پی دارند. قرن بیستم، قرن انقلاب‌ها نامیده شده است و دو جهت‌گیری تحقیقی متفاوت، تغییرات انقلابی را بررسی کرده است: در یک دستگاه تحقیقی، مطالعات علوم اجتماعی متعارف به زمینه‌های بین‌المللی و همچنین روابط طبقه‌ای، پایگاهی و قدرت در درون جامعه توجه دارد، ولی از توجه به

جنسیت به‌عنوان مقوله‌ای تحلیلی در تغییرات انقلابی غافل می‌ماند.(۸۳) در دستگاه تحقیقی دوم، مطالعات مبتنی بر طرفداری از برابری زن، بر اهمیت پویایی‌شناسی جنسیتی تأکید داشته و ارتباط آن را با فرایندهای سیاسی، اقتصادی، آرمانگرایی، ازجمله ساخت هویت ملی، در هنگامهٔ تغییرات اجتماعی درنظر می‌گیرد. در این فصل کوشیده‌ایم نشان دهیم که در گفتمان‌های سیاسی، آرمان‌های دولت، سیاست‌گذاری‌های قانونی، و ساخت هویت ملی، زنان و مقولهٔ جنسیت جایگاه برجسته‌ای دارند، گرچه تغییرات انقلابی خود متأثر از نظام‌های مناسبات جنسیتی پیش از آن است، اما تحول در ارزش‌ها و آرمان‌های جامعهٔ زیستی و در راهکارهای اقتصادی ناشی از انقلاب نیز بر مناسبات جنسیتی تأثیر می‌گذارد.

در زمان‌هایی که استقرار نظام سیاسی، تأسیس دولت و صورت‌بندی هویت ملی [از نو] شکل می‌گیرند، قضیهٔ ترکیب جنسیت خانواده و مناسبات زن و مرد، موضوع‌هایی هستند که اهمیت پیدا می‌کنند. نمایندگی‌های فرهنگی زنان، تغییرات در قانون خانواده و قانون‌گذاری حقوق فرزندزایی و حقوق زنان، همه نشانهٔ اهمیت جنسیت در سیاست و ایدئولوژی‌ها و شاخص برنامه‌های سیاسی انقلاب و نظام‌های حکومتی هستند. گفتمان‌های سیاسی، خواه قضیهٔ رهایی و برابری زنان را پشتیبانی کنند یا این‌که سنت، اخلاق، خانواده، و تفاوت‌ها را زیر ذره‌بین بیاورند، درهرصورت نکتهٔ اصلی این است که آرمان‌ها و کنش‌های سیاسی، فارغ از مقولهٔ جنسیت نیستند و نیز تحول اجتماعی و شکل‌گیری دولت، مستلزم تغییر در مناسبات جنسیتی، پیکربندی جدید طبقاتی و مناسبات مالکیت است.

در بحثی که دربارهٔ تغییر و تحولات انقلابی در سدهٔ بیستم داشتم، دو الگوی نگرش به مقولهٔ زنانگی تشخیص داده شد: یکی آن‌که الگوی رهاسازی زن نامیده‌ام و از عصر روشنگری، سنت سوسیالیستی و انقلاب بلشویکی تأثیر پذیرفته است. این الگو با خواست‌های جنبش طرفداری از زن [فمینیسم] برای برابری و توان‌بخشی زنان همخوانی دارد. دیگری الگوی پدرسالاری است که من آن را الگوی زن در خانواده نامیده‌ام و ظاهراً در موقعیتی شکل می‌گیرد که انقلابیون، متأثر از منابع فرهنگی خودشان هستند و اغلب در برابر شیوه‌های کنترل خارجی واکنش نشان داده‌اند، چنانکه سه مورد از این الگو به بحث کشیده شدند. مواردگوناگون تغییر و تحولات انقلابی در این فصل تشریح شدند، و آنهایی هم که تشریح نشدند، در شکل ۶.۱ دسته‌بندی شدند وگویای پیوندهای محکم بین تغییرات اجتماعی، شکل‌گیری دولت و قوانین مربوط به زنان و خانواده هستند. انقلابی‌بودن جامعه و تحول در مقولهٔ زن، دو رویهٔ یک سکه هستند.

تفاوت‌گذاری بین انقلاب‌ها برحسب پیامدهای جنسیتی، گویای آن است که جنسیت درحقیقت بُعدی همبسته در فرایند انقلابی است و باید از سوی جامعه‌شناسان انقلاب، ارزش مفهومی به آن داده شود. این نتیجه‌ای است که طی سال‌ها مطالعه به آن رسیده‌ام.(۸۴) در پژوهش‌های آینده در

جامعه‌شناسی انقلاب، یا در تجزیه و تحلیل دیگر الگوهای تغییر و تحولات اجتماعی باید با دقت بیشتری به این موضوع پرداخت و جنسیت را در ارتباط با طبقهٔ اجتماعی، قومیت، سیاست‌گذاری دولت و فرایندهای نظام جهانی بازشناخت. همچنین، در این پژوهش‌ها باید کوشید که با روشی علمی‌تر و نظام‌مندتر از آنچه در توان من بود، جایگاه مقولهٔ جنسیت را در مراحل مختلف انقلاب و ازجمله در شرایط پیش از انقلاب، علل بی‌واسطهٔ انقلاب، دوران انقلاب و بازتاب‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت آن مشخص کرد. یک مسیر سودمند انقلاب این است که ببینیم گفتمان‌های فمینیسم و رشد جهانی جنبش‌های زنان، تا چه اندازه عوارض پدرسالاری را در آیندهٔ تحول اجتماعی ضعیف می‌کنند.

یادداشت‌ها

۱. ازجملهٔ نوشته‌ها و آثار قبل می‌توان دو منبع زیر را ذکر کرد:
Sheila Rowbotham, *Women, Resistance, and Revolution* (London: Allen Lane, 1972); Miranda Davies, editor, *Third World/Second Sex* (London: Zed, 1983).

۲. ر.ک.: فصل مقدمهٔ کتاب زیر:
Siân Reynolds, editor, *Women, State and Revolution: Essays on Power and Gender in Europe since 1789* (Amherst: University of Massachusetts Press, 1987).

3. Mary Ann Tétreault, editor, *Women and Revolution in Africa, Asia, and the New World* (Columbia: University of South Carolina Press, 1994).

4. Hanna Papanek, "The Ideal Woman and the Ideal Society: Control and Autonomy in the Construction of Identity," pp. 42–75 in Valentine M. Moghadam, editor, *Identity Politics and Women: Cultural Reassertions and Feminisms in International Perspective* (Boulder: Westview Press, 1994).

۵. ر.ک.: فصل سوم کتاب زیر:
Moghadam, *Modernizing Women: Gender and Social Change in the Middle East* (Boulder: Lynne Rienner, 1993).
باید اشاره کنم که واژهٔ «پدرسالار» را در شکل و مفهوم محدود و مشخص یک سازمان اجتماعی یا یک ایدئولوژی به‌کار برده‌ام که به زن در مفهوم همسری و مادری و تحت سرپرستی مرد می‌نگرد.

6. John Dunn, *Modern Revolutions* (New York: Cambridge University Press, 1972), p. 12.

7. Perez Zagorin, *Rebels and Rulers*, vol. 1, (Cambridge: Cambridge University Press, 1982), p. 17.

8. Lynn Hunt, *Politics, Culture and Class in the French Revolution* (Berkeley: University

of California Press, 1984), and *The Family Romance of the French Revolution* (New York and London: Routledge, 1992); Farideh Farhi, *States and Urban-Based Revolutions: Iran and Nicaragua* (Urbana: University of Illinois Press, 1990); Mansoor Moaddel, *Class, Politics, and Ideology in the Iranian Revolution* (New York: Columbia University Press, 1993).

9. Valentine M. Moghadam, "Populist Revolution and the Islamic State in Iran," pp. 147–163 in Terry Boswell, editor, *Revolutions in the World-System* (Westport: Greenwood Press, 1989); Michael S. Kimmel, *Revolution: A Sociological Interpretation* (Cambridge: Polity Press, 1990); John Foran, "A Theory of Third World Social Revolutions: Iran, Nicaragua, and El Salvador Compared," pp. 3–27 in *Critical Sociology,* vol. 19, no. 2 (1992).
10. Diane Mitsch Bush and Stephen P. Mumme, "Gender and the Mexican Revolution: The Intersection of Gender, State, and Church," pp. 343–65 in Tétreault, editor, *Women and Revolutions in Africa, Asia, and the New World.*
11. Guida West and Rhoda Lois Blumberg, "Introduction: Reconstructing Social Protest from a Feminist Perspective," pp. 3–35 in Guida West and Rhoda Lois Blumberg, editors, *Women and Social Protest* (New York and Oxford: Oxford University Press, 1990).
12. Maxine Molyneux, "Women's Role in the Nicaraguan Revolutionary Process: The Early Years," pp. 127–47 in Sonia Kruks, Rayna Rapp, and Marilyn B. Young, editors, *Promissory Notes: Women in the Transition to Socialism* (New York: Monthly Review Press, 1989), p. 128. See also Maxine Molyneux, "Mobilization without Emancipation? Women's Interests, State, and Revolution," pp. 280–302 in Richard Fagen, Carmen Diana Deere, and José Luis Corragio, editors, *Transition and Development: Problems of Third World Socialism* (New York: Monthly Review Press, 1986).
13. Bush and Mumme, "Gender and the Mexican Revolution."
14. Molyneux, "Mobilization without Emancipation?," pp. 283–4.
15. Ibid., p. 297.
16. Maria Mies, *Patriarchy and Accumulation on a World Scale* (London: Zed, 1986), p. 199. See also Margaret Randall, *Gathering Rage: The Failure of Twentieth-Century Revolutions to Develop a Feminist Agenda* (New York: Monthly Review Press, 1993).
17. Molyneux, "Mobilization without Emancipation?;" Norma Chinchilla, "Revolutionary

Popular Feminism in Nicaragua: Articulating Class, Gender, and National Sovereignty," *Gender & Society*, vol. 4, no. 3 (1990), pp. 370–97, and "Feminism, Revolution and Democratic Transitions in Nicaragua," unpublished paper, Program in Women's Studies, California State University at Long Beach, 1993.

18. Linda Lobao, "Women in Revolutionary Movements: Changing Patterns of Latin American Guerilla Struggles," pp. 180–204 in West and Blumberg, *Women and Social Protest*.

19. See Kyung Ae Park, "Women and Revolution in China: The Sources of Constraint on Women's Emancipation," pp. 137–60 in Tétreault, *Women and Revolutions in Africa, Asia, and the New World*.

این نویسنده، همنوا با دیگران خاطرنشان می‌سازد که گام‌نهادن چین در راه اصلاحات بازارگرا [سرمایه‌داری] ممکن است دستاوردهای قبلی را درهم شکسته و به زنده کردن مجدد مفهوم‌های پدرسالاری و ازجمله ترجیح فرزند پسر منجر شود.

20. Stephanie Urdang, *And Still They Dance: Women, War and the Struggle for Change in Mozambique* (New York: Monthly Review Press, 1989), p. 28.

21. Molyneux, "Mobilization without Emancipation?," p. 295.

22. Maxine Molyneux, "Socialist Societies: Progress towards Women's Emancipation?" *Monthly Review*, vol. 34, no. 3 (1982), pp. 56–100.

23. Siân Reynolds, "Marianne's Citizens? Women, the Republic, and Universal Suffrage in France," pp. 101–22 in Reynolds, *Women, State and Revolution*, p. 110.

24. Robert Darnton, "What Was Revolutionary about the French Revolution?," *New York Review of Books* (19 January 1989).

25. Ibid., p. 4.

۲۶. اطلاعات و نقل‌قول‌ها از گفت‌وگو با شیلا رابوتان در هلسینکی در ژوئیهٔ ۱۹۹۰ استخراج شده است. همچنین وی عقیده دارد نقش زنان در انقلاب فرانسه و به‌ویژه میان زنان جناح چپ از قبیل کلر لاکومب و زنان جمهوری‌خواه افراطی در باشگاه و انجمن، پیش‌درآمد جنبش زنان سوسیالیست در ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۸ بود.

27. Hunt, *Politics, Culture and Class*, p. 31.

28. Ibid., p. 104.

29. Ibid., p. 109.

۳۰. شباهت‌های این نکته با گفتمان‌های انقلاب ایران کاملاً آشکاراست. نکتهٔ متن درمنبع زیرنقل‌قول شده‌است:

Siân Reynolds, "Marianne's Citizens?," p. 113.

31. Linda Kelly, *Women of the French Revolution* (London: Hamish Hamilton, 1987), p. 127.
32. Cited in Reynolds, "Marianne's Citizens?," p. 105.
33. Carol Pateman, *The Sexual Contract* (Cambridge: Polity Press, 1988).
34. Harriet Applewhite and Darline G. Levy, "Introduction," pp. 1–19 in Harriet Applewhite and Darline G. Levy, editors, *Women and Politics in the Age of the Democratic Revolution* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1990), pp. 17–19.
35. Peter Knauss, *The Persistence of Patriarchy: Class, Gender and Ideology in Twentieth Century Algeria* (Boulder: Westview Press, 1987), p. 49.
36. Ibid., p. 75.
37. Doria Cherifati-Merabtine, "Algeria at a Crossroads: National Liberation, Islamization, and Women,' pp. 40–62 in Valentine M. Moghadam, editor, *Gender and National Identity: Women and Politics in Muslim Societies* (London: Zed, 1994).
38. Knauss, *The Persistence of Patriarchy,* p. 98.
39. Cherifa Bouatta and Doria Cherifati-Merabtine, "The Social Representation of Women in Algeria's Islamist Movement," pp. 183–201 in Moghadam, *Identity Politics and Women.*
40. Cherifa Bouatta, "Feminine Militancy: Algerian Moudjahidates During and After the War," pp. 18–39 in Moghadam, *Gender and National Identity.*
41. Knauss, *The Persistence of Patriarchy*, p. 111.

۴۲. از جنبهٔ مثبت می‌توان گفت آموزش تحت نظارت دولت، نسلی از زنان الجزایری را پرورش داد که نیرویی ناراضی و محرک در جهت تغییرات پیشرو اجتماعی در الجزایر شدند. اینها زنانی بودند که آشکارا و گویا، قانون محافظه‌کارانهٔ خانواده در سال ۱۹۸۲ حکومت شاذلی [بن جدید] را به چالش کشیدند و پس از تصویب در سال ۱۹۸۴ هم به اعتراض خود ادامه دادند، تا امروز که با حرارت در برابر جنبش سخت بنیادگرایی اسلامی در الجزایر ایستاده‌اند.

43. Nayereh Tohidi, "Modernity, Islamization, and Women in Iran," pp. 110–47 in Moghadam, *Gender and National Identity*; Afsaneh Najmabadi, "Power, Morality and the New Muslim Womanhood," pp. 366–89 in Myron Weiner and Ali Banuazizi, editors, *The Politics of Social Transformation in Afghanistan, Iran, and Pakistan* (Syracuse: Syracuse University Press, 1994); Val Moghadam, "Islamic Populism, Class, and Gender in Postrevolutionary Iran," pp. 189–222 in John Foran, editor, *A Century of Revolution: Social Movements in Iran* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1994).

44. Najmabadi, "Power, Morality and the New Muslim Womanhood," pp. 370–1.

۴۵. «حجاب: مصونیت است نه محدودیت»، مقالهٔ تهیه‌شده از سوی بخش زنان مرکز امور مساجد، تهیه‌شده برای چهارمین کنفرانس جهانی زنان، پکن، سپتامبر ۱۹۹۵.

۴۶. سخنرانی خانم شهلا حبیبی، مسئول امور زنان، ارائه‌شده در چهارمین کنفرانس زنان، پکن، ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۵.

47. Valentine M. Moghadam, "Gender and Restructuring: Perestroika, the 1989 Revolutions, and Women," UNU/WIDER Working Paper no. 87 (Helsinki: UNU/WIDER, 1990).

48. Ibid., p. 35.

49. Barbara Einhorn, "Democratization and Women's Movements in Central and Eastern Europe: Concepts of Women's Rights," pp. 48–74 in Valentine M. Moghadam, editor, *Democratic Reform and the Position of Women in Transitional Economies* (Oxford: Clarendon Press, 1993), p. 58.

۵۰. نتایج به‌دست‌آمده از یک طرح پژوهشی در ۱۹۹۴—۱۹۹۵ برای سازمان ملل متحد (UNU/WIDER) که به‌وسیلهٔ نویسندهٔ این مقاله سرپرستی شده و دربارهٔ اصلاحات اقتصادی، اشتغال زنان و سیاست‌گذاری در جوامع در حال صنعتی‌شدن و گذار اقتصادی است. در این زمینه، به‌ویژه مقاله‌های خانم رنتا سیمینسکا (R. Siemienska) دربارهٔ لهستان و دبرینکا کوستوفا (D. Kostova) دربارهٔ بلغارستان جالب‌توجه است.

۵۱. دبرینکا کوستوفا، مقالهٔ تهیه‌شده برای UNU/WIDER, 1994.

52. Einhorn, "Democratization and Women's Movements," p. 63.

53. Wendy Zeva Goldman, "Women, the Family, and the New Revolutionary Order in the Soviet Union," pp. 59–81 in Kruks, Rapp, and Young, *Promissory Notes*, p. 61.

54. *The Woman Question: Selections from the Writings of Karl Marx, Frederick Engels, V. I. Lenin, Clara Zetkin, Joseph Stalin* (New York: International Publishers, 1977), p. 56.

55. Ibid., p. 59.

56. Ibid., p. 61.

57. Elizabeth Waters, "In the Shadow of the Comintern: The Communist Women's Movement, 1920–1943," pp. 29–56 in Kruks, Rapp, and Young, *Promissory Notes*. چنانکه انگلس در کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت می‌نویسد: «برتری مرد در ازدواج، پیامد مسلم برتری اقتصادی اوست، اگر عامل دوم زایل شود، برتری مرد هم خودبه‌خود زایل می‌شود.»

۵۸. دربارهٔ راهبردهای بلشویکی در آسیای مرکزی، ر.ک. به:

Gregory Massell, *The Surrogate Proletariat* (Princeton: Princeton University Press, 1974).

59. Eric Hobsbawm, personal communication, Helsinki, August 9, 1990.
60. Nermin Abadan-Unat, "Social Change and Turkish Women," in Abadan-Unat, editor, *Women in Turkish Society* (Leiden: E. J. Brill, 1981), p. 9.
61. Kumari Jayawardena, *Feminism and Nationalism in the Third World* (New York: Monthly Review Press, 1986), p. 29.
62. Çaglar Keyder, "The Political Economy of Turkish Democracy," pp. 3–44 in *New Left Review,* no. 115 (May-June 1979), p. 9; Jayawardena, *Feminism and Nationalism in the Third World*, p. 34; Deniz Kandiyoti, "Women and the Turkish State: Political Actors or Symbolic Pawns?," pp. 126–49 in Nira Yuval-Davis and Floya Anthias, editors, *Women-Nation-State* (London: Macmillan 1989), p. 141.
63. Cited in Kandiyoti, "Women and the Turkish State," p. 141.
64. See Emel Dogramaci, *The Status of Women in Turkey* (Ankara: Meteksan Co., 1984), especially chapter three on "The Status of Women as Reflected in the Works of Namik Kemal, Huseyin Rahmi Gürpinar, Halide Edip Adirar and Ziya Gökalp."
65. Kandiyoti, "Women and the Turkish State," p. 142.
66. Suna Kili, "Modernity and Tradition: Dilemma Concerning Women's Rights in Turkey," paper presented to the annual meeting of the International Society of Political Psychology, Helsinki, Finland (July 1991), p. 7.
67. Quoted in Jayawardena, *Feminism and Nationalism in the Third World*, p. 36.
68. Jayawardena, *Feminism and Nationalism*, p. 38.
69. Maxine Molyneux, "Legal Reform and Socialist Revolution in South Yemen: Women and the Family," pp. 193–214 in Kruks, Rapp, and Young, *Promissory Notes*, p. 195.
70. Ibid., p. 203.
71. Ibid.
72. Ibid., pp. 205–6.
73. Nagat El-Sanabary, "The Middle East and North Africa," pp. 140–65 in Elizabeth M. King and M. Anne Hill, editors, *Women's Education in Developing Countries: Barriers, Benefits, and Policies* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1993), p. 162.

۷۴. یمن شمالی و جنوبی در سال ۱۹۹۰ با هم یکی شدند و کشور یمن را تشکیل دادند. دلیل اصلی آن عدم موفقیت یمن جنوبی بود. امروزه، فمینیست‌های یمنی، زن یمنی با ظاهر غرب‌گرا و با بیانی عریان را با عبارت «زن عدنی» توصیف می‌کنند.

75. Quoted in Nancy Tapper, "Causes and Consequences of the Abolition of Bride-Price in Afghanistan," pp. 291–305 in Nazif Shahrani and Robert Canfield, editors, *Rebellions and Revolutions in Afghanistan* (Berkeley: University of California Press, 1984), p. 292.
76. Thomas Hammond, *Red Flag Over Afghanistan* (Boulder: Westview Press, 1984), p. 71.

۷۷. برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ این بحث، ر.ک.: کتاب زنان نوگرا (*Modernizing Women*) اثر مقدم (فصل هفتم کتاب).

78. Molyneux, "Mobilization without Emancipation?," p. 287.
79. Beth Stevens, "Women in Nicaragua," pp. 1–18 in *Monthly Review*, vol. 40, no. 4 (September 1988).
80. Chinchilla, "Revolutionary Popular Feminism in Nicaragua."
81. Maxine Molyneux, "The Politics of Abortion in Nicaragua: Revolutionary Pragmatism–or Feminism in the Realm of Necessity?," pp. 114–32 in *Feminist Review*, no. 29 (1988).
82. Stevens, "Women in Nicaragua," p. 18.

۸۳. برای نمونه، شمارهٔ ویژهٔ نشریهٔ *Contention* دربارهٔ انقلاب را مطالعه کنید (دورهٔ دوم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۹۹۳). گو این‌که در آن کلمه‌ای دربارهٔ جنسیت یا زن نیامده است.

۸۴. این مقاله در سال ۱۹۸۹ نوشته شد و در سال ۱۹۹۰ برای اظهارنظر به صاحب‌نظران داده شد. کوشیدم مقولهٔ جنسیت را در یک مسیر ساختارگرا بررسی کرده و جنسیت را موضوعی در قلمرو فرهنگ به‌شمار آورم و پیوندهای آن را با سیاست و اقتصاد دنبال کنم. سپس مقاله با نقدهایی از سوی دوستان و همکاران مواجه شد و من رویکرد متفاوتی را در پیش گرفتم، یعنی رویکردی مبتنی بر واقعیت اجتماعی جنسیت و همبستگی آن با تولید [کالا] و تولید نسل [زادوولد]. تحقیقات گسترده دراین‌باره از سال ۱۹۹۰ به این‌سو ــ از قبیل مطالعه دربارهٔ بنیادگرایی و دیگر شکل‌های تظاهر فرهنگی و انطباق ساختاری و اصلاحات بازارگرا [سرمایه‌داری] ــ مرا متقاعد کرد که چنین فرایندهایی نه‌تنها تأثیر و تأثر ویژهٔ جنسیتی دارند بلکه شکل آنها عمیقاً تحت‌تأثیر آرمان‌های جنسیتی است. به‌نظر من هیچ زمینه‌ای وجود ندارد که بی‌ارتباط با جنسیت باشد و موضوع انقلاب هم مستثنا نیست.

۷

نژاد و فرایند انقلاب‌های امریکایی

کریستوفر مک‌اولی[۱]

ماکس وبر در پاورقی صفحه‌ای از کتاب اخلاق پروتستانی و روحیهٔ سرمایه‌داری، با توجه به بُعد «نژادی» در انقلاب انگلیس نکتهٔ جالبی را مطرح می‌کند، نکته‌ای که می‌تواند به‌صورت عاملی غیرمعمولی، برای آغاز بحث کنونی ما دربارهٔ نژاد و انقلاب در امریکا[ی لاتین] به‌کار گرفته شود. وبر می‌نویسد:

> **کسی که با فلسفهٔ لِوِلِرها[۲] آشنا باشد، به‌خوبی می‌تواند این دیدگاه را به قضیهٔ تفاوت‌های نژادی نسبت دهد. لولرها معتقد بودند باید برای دفاع از حقوق طبیعی آنگلوساکسون، به مقابله با اقتدار جانشینان ویلیام فاتح و نورمن‌ها برخاست. بسیار عجیب است که هنوز کسی عقیده ندارد راوندهدهای عوام‌الناس[۳]، طبق تعریف‌های نژادشناسی، واقعاً کله گرد [راوندهد] بوده‌اند!(۱)**

---

۱. Christopher McAuley، در بخش مطالعات سیاه‌پوستی دانشگاه کالیفرنیا، سانتا باربارا، به تدریس اقتصاد سیاسی مشغول است. پایان‌نامهٔ دکترای او به بررسی ریشه‌های نژادی جهان سرمایه‌داری می‌پردازد و هم‌اکنون مشغول مطالعه‌ای بر روی آثار اُلیور سی. کاکس است.

۲. Levellers (یا مساوات‌طلبان)، فراکسیون حزبی در مجلس انگلستان (۱۶۴۷ـ۱۶۴۹) که به‌طور افراطی از برابری اجتماعی طرفداری می‌کرد. اعضای این حزب از تولیدکنندگان خرده‌پا بودند. حزب مزبور، یک نظام دموکراتیک در ارتش انگلیس به‌وجود آورد و خواستار جمهوری و توسعهٔ آزادی‌های سیاسی و حذف قدرت سیاسی کلیسا بود، تا این‌که در سال ۱۶۴۹ به‌وسیلهٔ کرامول، که از دیدگاه اصلاح‌طلبان مذهبی (بنیادگرایان یا پیرایشگران) طرفداری می‌کرد، سرکوب شد.

۳. Raundheads، گروهی از تودهٔ مردم انگلیس در زمان شورش کرامول، که از جنبش بنیادگرایی مذهبی طرفداری و جهت تحقق سلطنت الهی از کرامول حمایت می‌کردند.

نیروهای عادی ارتش طراز نوین اولیور کرامول می‌توانستند طی دوران انقلاب در اندیشهٔ «نورمن یوک»[1]، با متحدساختن نژاد و طبقه، اعتقاد و روحیهٔ خود را تقویت کنند. در مقابله با چارلز اول که می‌خواست «نظام مالیاتی بدون تصویب پارلمان» را اجرا کند و در میان نیروهای سیاسی موجود، پیکرهٔ سیاسی [دربار؟] را تصمیم‌گیرندهٔ اصلی در سیاست‌های بازرگانی بشناسد، ارتش طراز نوین بازوی مسلح پارلمان برای مبارزه با او برخاست. اعضای مستقل پارلمان، با «فراموش‌کردن قاعدهٔ جنگ»(۲)، پارلمان را واداشتند که افراد عادی (کشاورزان خرده‌مالک، افزارمندان و کسبهٔ جزء) را به‌عنوان سرباز مسلح به خدمت بگیرد، درحالی‌که سلطنت‌طلبان خواستار جلب کمک پرسبیتری‌ها[2]ی اسکاتلندی بودند.

نظریهٔ نورمن یوک که ضمن انقلاب مطرح شد، تفسیری مجدد از تاریخ انگلستان (و به‌عنوان عنصر ضروری همهٔ نظریه‌های مبتنی بر طبقه و نژاد) بود. کریستوفر هیل در شرح این قضیه می‌گوید: «پیش از سال ۱۰۶۶ [سال حملهٔ نورمن‌ها به انگلیس] آنگلوساکسون‌های ساکن این کشور، به‌صورت شهروندان آزاد و برابر می‌زیستند و به‌کمک نهادهای نمایندگی، حاکم بر زندگی خویش بودند. کشورگشایی نورمن‌ها، آنها را از آزادی محروم کرد و حکومتی زورمدار بر محور شاه و اربابان بیگانه برقرار نمود.» به‌عقیدهٔ هیل، نکتهٔ اصلی این نیست که «جامعهٔ آنگلوساکسون، پیش ازگام‌نهادن ویلیام حرام‌زاده به خاک انگلیس، به دو طبقه تقسیم شد.»(۳) وی ادامه می‌دهد، آنچه ارتش طراز نوین دریافت و در انقلاب انگلیس به‌کارگرفت، بازسازی تاریخی حقوق مالکیتی بود که (به‌غلط) به نورمن‌ها اجازهٔ دخالت در سرزمینی را می‌داد که این دیدگاه در آن حاکم بود که ملکیت هویت شخص را نمی‌سازد. شاید این نظریه «یک نگرش مقدماتی طبقه‌ای از سیاست» باشد، اما نظریهٔ نورمن یوک تحلیلی موفقیت‌آمیز از «مناسبات بین زور، ملکیت و منشأ دولت است».(۴)

البته به‌ندرت پیش می‌آید که نژاد و طبقه آن‌چنان درهم آمیخته باشند که بحث دربارهٔ یکی، گویای دیگری هم باشد. معمولاً آنها دارای درجات و مشترکاتی هستند، به‌طوری‌که گرایش فکری ما به آمیختگی مطلق آنها بدون وجود مناطق «خاکستری» را مبهم و قابل تردید می‌کند (اما آن را

---

۱. یادآوری می‌کنیم که ویلیام فاتح، پسر نامشروع رُوبر، دوک نرماندی (شمال فرانسه) در سال ۱۰۳۵ میلادی جانشین پدر شد و در سال ۱۰٦٦ به انگلستان تاخت و پادشاه انگلیس (هرلد) را شکست داد و خود در آن کشور تاج‌گذاری کرد، و با این مرحله، کشورگشایی نورمن‌ها و دوران طولانی حکومت آنها بر انگلیس شروع شد. تحلیل‌گران این رویداد را مرحله‌ای عمده در فئودالیسم انگلیس می‌دانند، زیرا از این تاریخ، فئودالیسم در انگلستان علاوه بر جنبهٔ اقتصادی، ابعاد سیاسی و نظامی پیدا کرد و بر حیات اقتصادی‌ـسیاسی و فرهنگی آن جامعه تأثیر عمیق گذاشت. ازجمله این‌که نظام قضایی و شیوه‌های مالکیت و بهره‌برداری از زمین را تحت‌تأثیر قرار داد و نظام حقوقی نورمن‌ها را رایج کرد که مردم انگلیس آن را نورمن یوک (Norman Yoke) یا یوغ نورمن نامیدند.

۲. Presbyterians (پیروان نظام پرسبیتری)، طریقه‌ای است در ادارهٔ کلیسا که در آن ادارهٔ امور عادی به‌دست شیوخ کلیسایی (روحانیون) انجام می‌گیرد.

انکار نمی‌کند). دربارهٔ قضیهٔ نورمن یوک هم تقریباً همین‌گونه است. در آغاز برچسب «نورمن» به کسانی زده می‌شد که می‌خواستند سلسله‌مراتب مالکیت زمین، ساختار مذهبی و ابزار قانونی خود را در مقابله با مردم آنگلوساکسون حفظ کنند، درحالی‌که آنگلوساکسون‌ها خواستار اصلاحات ارضی بودند (به‌ویژه «دیگرها» که موضعی رادیکال‌تر از همه داشتند)، همچنین از جریان بنیادگرایی[1] غیرمتمرکز و قوانین مردم‌سالاری طرفداری می‌کردند. پس از این‌که نورمن یوک به‌شکل جامعی گسترش یافت، حتی اولیور کرامول که به اوج قدرت سیاسی رسیده بود و خود را در مقام فرماندهی کل قوا و رئیس کل کشورهای مشترک‌المنافع می‌دانست، به منطق خون [نژاد و وراثت طبیعی] نورمن یوک تسلیم شد. وی سپس لولرها را (که می‌خواستند روش نمایندگی گسترش یابد) از ارتش طراز نوین بیرون ریخت و ایرلند را بر سر مخالفان آنها خراب کرد. خون سرخ می‌توانست بدون هیچ تغییری در وراثت خاندانی، به رنگ آبی تبدیل شود: کافی بود که ایدئولوژی تغییر کند. در شرایطی که نژاد شامل طبقه می‌شد، نظریهٔ نورمن یوک، راهکار سودمندی بود تا عوام‌الناس انگلیسی به‌کمک آن بتوانند معنای مبارزهٔ خود را در انقلاب انگلیس درک کنند؛ و چنانکه خواهیم دید در انقلاب‌های امریکایی ـ منظور، انقلاب‌های ضداستعماری (هائیتی‌های امریکایی و جنگ‌های استقلال امریکای لاتین)، انقلاب مکزیک، کوبا و نیکاراگوئه است ـ کنشگران اجتماعی مبارز، عناصر نژادی هم بودند. به‌علاوه، آثار آگاهی نژادی را در حرکت‌های انقلابی و سرانجام در پیامدهای انقلاب، ارزیابی خواهیم کرد.

نژاد در مناطق مختلف امریکا

یک پژوهشگر «امریکایی» که می‌خواهد تفاوت‌های نژادی را در انقلاب انگلیس دریابد، از دو جنبه دچار ابهام می‌شود: یکی این‌که ما می‌خواهیم مقولهٔ نژاد را برحسب رنگ پوست و ابعاد الگوی طبیعی جسمی[2] مردم سرخ‌پوست، آفریقایی و اروپایی که تشکیل‌دهندهٔ جمعیت‌های ما [امریکا] هستند، بررسی کنیم؛ و دوم، به‌دلیل وجود این وضعیت، در جمعیت‌های ما نمی‌توان مثل اروپا که نژاد «سفید» دارای تفوق انحصاری است، تمایزهای نژادی قائل شد. برخلاف آنچه امروزه رایج است، نژاد در گذشته فقط به رنگ پوست دلالت نداشته، بلکه برحسب عوامل قومیتی، ملیتی و حتی جمعیتی مناطق مختلف در یک ترکیب اجتماعی، مانند جامعهٔ انگلیس در سدهٔ هفدهم، مشخص می‌شده است. نژاد هم مانند سه مقوله‌ای که ذکر شد، یک مبنای تفاوت (زیستی یا تقدیر خداوندی) بوده و/ هست، که ضرورتاً مبین وجود یا کمبود یک ارزش اجتماعی بوده است. با وجود تفاوت‌های

---

۱. Puritan، نهضتی اصلاحی مرکب از عقاید اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و دینی، که به‌منظور رهاندن کلیسا از سلطهٔ کشیش‌ها شروع شد. بنیادگرایان کمال جامعه را در استقرار سلطنت الهی می‌دانستند.

2. phenotype

[بین انگلیس و امریکا]، [الگوی] نورمن یوک برخی پیامدهای سودمند را به‌موازات رویدادهای امریکا فراهم کرده است.

[نورمن‌ها که به انگلیس و اروپاییانی که به امریکا یورش بردند] هردو مهاجرهای مقیم بودند. این لشکریان مهاجم، نه‌فقط بر مردم بومی غالب شدند، بلکه در خاک نیاکانی آنها برای همیشه اقامت گزیدند. آنها که مستقیماً در یورش شرکت داشتند، سرزمین‌های تسخیرشده را میان خود قسمت کردند و مغلوب‌شدگان به‌صورت نیروی کار آنها درآمدند، مثل لشکری از عرضهٔ نیروی کار، که در مراتبی از بردهٔ ساده تا کارگران مزدبگیر قرار گرفتند. اولیور سی. کاکس، نژادشناسیِ تقسیم نیروی کار در دنیای [آن‌سوی] اطلس را چنین توصیف می‌کند:

> باید درنظر داشت که... بهره‌کشی از کارگران سیاه‌پوست، آنها را به اشتغال و رفتاری می‌کشاند که از لحاظ انسانی تحقیرآمیز است. برای توجیه این‌گونه برخورد، استثمارگران باید ثابت کنند که این‌گونه کارگران ذاتاً کم‌مایه و ناتوان بوده و به‌این‌ترتیب، به‌طور طبیعی شایستهٔ شرایطی هستند که دارند. گاهی هم گفته می‌شود مفهوم ناتوانی از دید طبقهٔ حاکم، ممکن است به همهٔ افرادی که در جامعه هستند نسبت داده شود، تا آنجا که ممکن است خود فرد استثمارشده هم به آن معتقد باشد، و نیز کاری که به‌وسیلهٔ یک فرد تحقیرشده انجام می‌شود، اشتغال به آن برای افرادی که برتر هستند، حقارت‌آمیز می‌شود... به‌علاوه، ما گرایشی به دوست‌داشتن افرادی نداریم که حقیر و نادان هستند. یک فرد فرومایه، آدم حقیری است که باید از او دوری گزید ــ تمامی اصول مسیحیت این را تأیید می‌کنند.(۵)

این نکته‌ها گویای آن است که «نژاد» یا «قومیت» فقط کارکرد شرایط زیست‌شناختی نیست، بلکه پایگاه اجتماعی-اقتصادی فرد، عنصری ضروری در شکل‌گیری نژادی یا قومی او به‌شمار می‌آید. در کشورهای امریکایی، کارهای غیرماهرانهٔ بدنی بیشتر به کارگرانی می‌رسد که تیره‌رنگ هستند، و کارهای «فکری» بیشتر به سفیدی گرایش دارد. علاوه‌براین، چون نخبگان تحت‌تأثیر شرایط از قبل تعیین‌شدهٔ گروه‌بندی‌های قومی و نژادی هستند، از این‌رو رابطهٔ بین نژاد و طبقه در کل جامعه مسلم است. یکی از پژوهشگران به‌درستی اشاره می‌کند که «چون در میان افراد بسیار فقیر جامعه تفاوت نژادی چندانی مشاهده نمی‌شود»(۶)، و از سوی دیگر، همبستگی قابل توجهی بین نژاد و طبقه یا بین فقر و «گروه‌بندی» وجود دارد، پس نژاد عامل مهمی است. آن‌طور که آنگلوساکسون‌ها می‌پنداشتند، در میان گروه‌های مختلف اجتماعی، لولرها و دیگرها باید سرپرستی تولیدکنندگان شاغل در کشتزارها را برعهده بگیرند، ولی در نظام اجتماعی نورمن، آنها نباید مستقیماً به کارهای تولیدی اشتغال داشته باشند. از این‌رو، در یک نظام اجتماعی-اقتصادی که بر ارتباط استوار نژاد و طبقه متکی است، اگر

کسانی که از نظر نژادی در زمرهٔ فرودستان جامعه هستند، بتوانند موفقیت اقتصادی داشته باشند، ساختار آن نظام به‌طورکلی به‌هم می‌خورد.

همانندی‌های بین «نورمن‌های» انگلیس و اروپاییان امریکا، در یک‌جا پایان می‌یابد، زیرا در کشورهای امریکایی فرزندان دورگهٔ اروپایی- سرخ‌پوستی و اروپایی- آفریقایی، جمعیت‌های متمایزی را تشکیل داده و نخبگان مهاجر مقیم امریکا، عنوان‌های متفاوتی به آنها داده‌اند ــ مانند مستیزو[1] [دورگهٔ اروپایی- سرخ‌پوستی]، لادینو[2] [دورگهٔ اسپانیولی]، مولاتو[3] [دورگه‌های اروپایی- آفریقایی]، و کادروم[4] [دورگه‌های سفید و سیاه] .(۷) این برچسب‌های زیست‌شناختی، واژه‌های بیهوده‌ای نبوده، بلکه در پیشرفت اجتماعی-اقتصادی فرد عوامل تعیین‌کننده‌ای هستند. رنگ و طبقه با هم آمیخته است.(۸) درهم‌تنیدگی نژاد، طبقه و پیشینهٔ طولانی آن، به‌خاطر طبیعت سازش‌ناپذیر آن نیست، بلکه به‌دلیل محدودیت انعطاف‌پذیری آن است: [چنانکه] بخشی از مغلوب‌شدگان محلی، در خانوادهٔ گستردهٔ فاتحان همانند می‌شوند. این «یکسان‌شدگی ظاهریِ» مصلحت‌گرایانه، استحکام رابطهٔ بسیار آشکار نژاد و طبقه را سست می‌کند. درحالی‌که آن رابطهٔ محکم می‌تواند به انقلاب‌های موفق بینجامد، در صورت سست‌شدن آن، و به‌ویژه در شرایطی که ایدئولوژی غالبی وجود ندارد که باعث استحالهٔ طبقه به کاست [حاکم] شود، ممکن است شورش‌های محلی را در پی داشته باشد. در بعضی موارد، همانندشدگان [محلی] پیش از غلبهٔ فاتحان، به‌صورت یک کاست حاکم دولتی مشخص درآمده‌اند (برای مثال، آزتک‌ها و اینکاها با استعمارگران اسپانیایی همداستان شدند) و در موارد دیگر، همانندشدگی (زیست‌شناختی یا قراردادی) حاصل راهکارهای مصلحت‌گرایانه و تفرقه‌انداز و حاکمان فاتح بود که آگاهانه انجام شد. در همهٔ این موارد، وجود این جمعیت‌های میانجی یا «حائل»، به‌طور معمول و احیاناً بدون روش‌های رسمی، نمادگری‌های نژاد، رنگ و پایگاه را به‌عنوان بستر قشربندی و تحرک اجتماعی، «نهادی می‌کند».(۹)

با وجود مفهوم کاملاً روشن نژاد، این مقوله با دو مبین دیگر آمیخته است: الگوی طبیعی جسمی و فرهنگ، که این امر بیانگر حالت چندبُعدی هویت انسانی است. الگوی طبیعی جسمی تنها به رنگ پوست مربوط نمی‌شود، بلکه به عوامل جانبی هم مربوط می‌شود، مانند ساختار چهره، حالت مو و غیره. در نواحی امریکا، ظواهر [نژاد] اروپایی، معمولاً دارای بالاترین ارزش است؛ پس از آن امریکایی‌های بومی [سرخ‌پوستان] و در مرتبهٔ سوم مردم آفریقایی‌نژاد قرار دارند. درهرصورت، ارزش‌گذاری رنگ پوست موضوع قابل بحثی است و پوست سفید به‌تنهایی، به‌عنوان بارزترین

---

1. mestizo
2. ladino
3. mulatto
4. quadroom

نشانهٔ کمال شناخته نمی‌شود.

فرهنگ، پیچیدگی بیشتری دارد و می‌توان آن را مجموعه‌ای از سازوکارها و رفتارهای روزمره دانست، مانند زبان، لباس، فعالیت‌های اوقات فراغت، اعمال مذهبی، سبک‌های غذایی و غیره. فرهنگ هم مانند الگوی طبیعی جسمی، در رده‌بندیِ «ساختار سلطه» متبلور می‌شود.(۱۰)

از آنجاکه ویژگی‌های فرهنگی اجتماع، همبستگی جدایی‌ناپذیری با خصوصیات نژادی دارد... تفاوت‌های فرهنگی- قومی... ابزاری قدرتمند برای طبقهٔ حاکم می‌شود که از آن برای توجیه ذهن‌گرایانهٔ شرایط نامطلوب، کم‌توانی و تحرک عمودی و محدود مردم سرخ‌پوست بومی و سیاه‌پوست استفاده می‌کند. به‌این‌ترتیب، هنگامی که طبقهٔ حاکم از «خلوص» فرهنگی و زیست‌شناختی برخوردار نیست، فرد [به‌خودی‌خود] شرایط کافی ندارد که عضو جامعه شود، و چنین است که انحصار قدرت سیاسی- اقتصادی مشروعیت می‌یابد.(۱۱)

بنابراین، چنانکه مایکل- رالف تروا می‌گوید، برای فرد، داشتن «موی خوب» یا برچسب «یورو» [اروپایی] یا معادل آن، عاملی مناسب برای ارزیابی «جهت‌گیری اجتماعی» او است، یا راهی است که فرد می‌تواند در مسیر نردبان اجتماعی قرارگرفته و از آن بالا و پایین برود.(۱۲)

درون‌کوچندگان[1] اروپایی که پس از اشغال منطقه به این سرزمین می‌آیند و نیز درون‌کوچندگان رنگین‌پوست [یعنی سیاه‌پوست]، برحسب الگوهای نژادی مهاجرینی که در دوران اشغال تاریخی به‌منظور سکونت به اینجا آمدند، ساخت اجتماعی می‌گیرند. از دیدگاه کاکس «نژادی که سفیدپوستان، تعصب کمتری علیه آنها داشتند در مرتبهٔ دوم [پس از خودشان] قرار گرفته و نژادی که مورد تنفر آنها بود در پایین‌ترین سطح واقع شد. به‌این‌ترتیب، نژاد برتر به‌طور کمابیش مستقیم بر تمام الگوهای تعصب‌های مربوطه، تسلط داشت.»(۱۳) به‌عبارتی دقیق‌تر، می‌توان نظر کاکس دربارهٔ «نژاد» راگسترش داد تا آن مفهوم «قومیتی» را دربرگیرد که گروه مسلط در نظامی اجتماعی که بر آن حاکم است، به‌کار می‌برد و تعریف می‌کند. درون‌کوچندگان آلمانی، ایرلندی، ایتالیایی، اسلاو و دیگر اروپاییانی که در سده‌های هجدهم، نوزدهم و بیستم به امریکا آمدند، به‌محض ورود، به‌صورت جزئی از طبقهٔ حاکم درنمی‌آمدند، زیرا نخبگان کریول[2] [دورگهٔ] اسپانیایی، امریکایی، پرتغالی و فرانسوی‌تبار، این تازه‌واردان را از لحاظ قومی یا نژادی از مرتبه‌ای پایین‌تر می‌شناختند. در عبارتی کلی اما نه‌چندان غیردقیق، درون‌کوچندگان اروپایی فوق، سرانجام «سفیدپوست» قلمداد می‌شدند. «این درون‌کوچندگان اروپایی... به‌سرعت به آغوش گرم طبقات حاکم جذب شدند، و عموماً این فرایند را از طریق فعالیت بازرگانی و زناشویی طی کردند.»(۱۴) به‌علاوه، آنها هم مانند

---

۱. در بحث‌های علمی مهاجرت، واژهٔ مهاجر کلی است و هم شامل درون‌کوچندگان و هم برون‌کوچندگان می‌شود، که این دو دسته برای یک منطقه با یکدیگر کیفیت متفاوتی دارند.

2. Creole

فرزندان خود می‌دانستند که «انگارهٔ متمدنانهٔ»(۱۵) پایگاه آنها، این درون‌کوچندگان را در سطحی بالاتر از امریکاییان بومی و آفریقایی‌تباران قرار می‌داد (حتی پیش از این‌که موقعیت طبقه‌ای جدید را به‌دست آورند). نورمن گیروان دربارهٔ تقسیم کار نژادی این سرزمین می‌گوید:

درون‌کوچندگان سفیدپوست، مشاغل نیمه‌ماهرانه و ماهرانه‌ای را با درآمد بالا در کشاورزی، صنعت و خدمات در دست دارند و همراه با صاحبان سرمایه، از رشد چشمگیر و فرایند صنعتی‌شدن سود می‌برند. بنابراین، با وجودی که درحقیقت در این مناطق روند کارگری‌شدن همهٔ نژادها تحقق یافته، این فرایند سوی‌گیری نژادی مشخصی هم داشته است. از این‌رو، صحیح‌تر آن است که بگوییم سفیدپوستان در این مناطق کارگری می‌کنند، ولی غیرسفیدپوستان به لُمپن کارگری کشیده شدند.(۱۶)

همچنین، کارگران چینی و هندی که اساساً به‌صورت خدمهٔ قراردادی به‌کشورهای امریکایی وارد شده‌اند، مکرراً نشان داده‌اند که می‌توانند پس از سوارشدن بر کار قراردادی [نسبتاً دائمی] از پایگاه متوسط خود برای ارتقای اجتماعی بهره گیری کنند.

آنچه گفته شد توصیفی از الگوهای آرمانی [ماکس وبری] از همسانی‌های زیستی-اقتصادی است که آن‌هم به اقتضای زمان و مکان تغییر می‌کند؛ و نیز با توجه به هدف این مقاله، اهمیت الگوهای آرمانی، در بستر شبکهٔ مناسبات قدرت آن الگوها و در زمینهٔ تاریخی قدرت آن مناسبات، به‌ویژه با توجه به آرزومندی‌ها و خواست‌های فردی و گروهی که این الگوها در انقلاب‌های امریکایی و در زندگی روزمرهٔ مردم معرفی کرده و ساخته‌اند، مشخص می‌شود. «به‌طورکلی در... کشورهای امریکایی، همبستگی زیادی بین درآمد، پایگاه شغلی، مالکیت اموال و قدرت اجتماعی-اقتصادی از یک‌سو و نژاد «طبیعی» و «اجتماعی» از سوی دیگر وجود داشته است.»(۱۷)

نژاد و انقلاب‌های ضداستعماری

در سدهٔ هجدهم و نوزدهم که تقسیم کار برحسب ویژگی‌های نژادی، در دنیای آتلانتیک [مناطق مجاور اقیانوس اطلس] شکل گرفت، اکثر سرخ‌پوستان و آفریقاییان را در قالب کارگران کشاورزی، با پایگاه‌های متفاوت فرمانبرداری، قرار داد. آفریقاییان ساکن مناطق امریکایی را بدون شرمساری به‌صورت نیروی کار بازاری [کالایی] درآوردند و تعداد اندکی از سرخ‌پوستان که هنوز در مناطق بدون آقابالاسر [اشغال‌نشده] قرار داشتند، همچنان به اجتماع‌های روستایی خود وابسته ماندند. سپس، همدستی بعضی سرپرستان دورگه با نظام استعماری در مناطق امریکای اسپانیا، به تثبیت حاکمیت استعماری کمک کرد و آنها برای خدمتی که کردند پاداش سخاوتمندانه‌ای گرفتند.(۱۸) سرخ‌پوستان بومی که ساختار جمعیتی آنها به‌وسیلهٔ اشغالگران نابود شده بود، سرانجام در میانهٔ سدهٔ

هفدهم زندگی خود را بازیافتند، و از آن زمان مبارزهٔ آشکار بین کاخ‌نشینان[۱] و مردم بومی امریکا، به‌ویژه در مکزیک و پرو، بالا گرفت.

بخش عمدهٔ فرزندانی که از مردان اروپایی و زنان سرخ‌پوست یا آفریقایی به‌وجود آمدند، در پایگاه [اجتماعی] مادرشان مقید شدند، گو این‌که بعضی از آنها به مقام‌های مدیریتی رسیدند و به جرگهٔ شهرنشینان پیوستند و توانستند از مرتبهٔ پایگاهی بالاتری برخوردار شوند. با وجود این، در بسیاری موارد، مستیزوها و مولاتوها و سیاه‌پوستان آزاد از اشتغال به بعضی کارهای اقتصادی که معنای بافت نژادی/ طبقه‌ای/ فرهنگی را برهم می‌زد محروم بودند. برای مثال در کوبای دوران استعمار:

> اگر [سیاه‌پوستان و مولاتوهای آزاد] به شغلی دست می‌یافتند که زندگی آسوده‌ای را برای آنها فراهم می‌کرد، سفیدپوستان برای این‌که چنین شرایطی را برای خودشان نگه دارند، به مقامات محلی فشار می‌آوردند تا از تداوم چنین شرایطی برای سیاه‌پوستان جلوگیری شود. از این‌رو، سیاه‌پوستان از فروش توتون و تنباکو منع شدند، مگر این‌که فقط برای خودشان باشد، و نیز نمی‌توانستند در مهمانخانه‌ها یا میخانه‌ها کار کنند.(۱۹)

همین محدودیت‌ها هم از لحاظ لباس‌پوشیدن، آموزش و اجرای آیین‌های مذهبی برای مولاتوهایی وجود داشت که می‌کوشیدند از اروپاییان تقلید کنند. فقط در مستعمره‌نشین هائیتی بود که بزرگ‌مزرعه‌داران حاکم[۲] که خود را پدر مردم می‌دانستند، مولاتوهای ثروتمند را تحمل می‌کردند و این تقسیم‌بندی نژادی را تضمین کرده بودند که کاشت قهوه به کشاورزان مولاتو و شکر، که سودآورتر بود، به اروپاییان تخصیص داده شود.

آنچه این مردم متوسط از جنبش اجتماعی می‌خواستند، گسستن ارتباط رنگ پوست و ویژگی‌های بدنی با فرودستی و تبعیت اقتصادی بود. این مردم که از لحاظ نژادی پیشرو بودند و از نظر مالکیت، محافظه‌کار و در سرنگونی حکومت استعماری قدرت ناچیزی داشتند، خود را هم به دربار و هم به دورگه‌های اسپانیایی، پرتغالی و فرانسوی‌تبار (کریول) وابسته می‌دیدند.

شاید تعداد کمی از مستیزوها و مولاتوها می‌توانستند به محدودهٔ پایتخت تجارتی امریکای استعماری وارد شوند: «اسپانیایی‌ها... کشتی‌رانی و بازرگانی را در خارج از منطقهٔ آتلانتیک به انحصار گرفته، درحالی‌که سرخ‌پوستان [کریول] محدود به تجارت داخلی بودند.»(۲۰) گرچه تعداد زیادی از دورگه‌های کریول در زمرهٔ بزرگ‌ترین مالکان امریکای مستعمرهٔ اسپانیا بودند، ولی

---

۱. Casa Grande، واژه‌ای اسپانیولی است که آن را کاخ‌نشینان ترجمه کرده‌ایم و کنایه به اروپاییان اشغالگر دارد.

۲. در این مقاله، واژه‌های Plantocracy و Palantation System به‌کار رفته است که آنها را به‌صورت نظام حکومتی بزرگ‌مزرعه‌داران، و Plantocrat را بزرگ‌مزرعه‌داران حاکم ترجمه کرده‌ایم.

بازرگانان اسپانیولی و دیوان‌سالاران ــ شبه‌جزیره‌نشینان [شبه‌جزیرهٔ ایبری] ــ آنها را از دسترسی به سطوح بالای قدرت سیاسی و اقتصادی بازمی‌داشتند. الکساندر فون هومبالت به‌روشنی اعلام می‌کند: «اروپاییانی که در پایین‌ترین لایه‌های اجتماعی قرار داشتند و از کمترین سطح سواد و فرهنگ برخوردار بودند، خود را از سفیدپوستانی که در دنیای تازه متولد می‌شدند، برتر می‌پنداشتند.»(۲۱) چیزی که اوضاع را بدتر کرد، شمار فزایندهٔ درون‌کوچندگان شبه‌جزیره‌نشین بود که در اواخر سدهٔ هجدهم وارد آنجا شدند.(۲۲) روشن است که چون اسپانیایی‌ها از اشتغال کریول‌ها در بازار بین‌المللی جلوگیری می‌کردند، آنها هم نمی‌توانستند ثروت استعمارگران را که بر قدرت شخصی و استعماری آنها می‌افزود، بدون آسیب‌زدن به رشد اقتصادی آنها تحمل کنند.

با هجوم ناپلئون به اسپانیا در سال ۱۸۰۸ و گماردن برادرش ژوزف به‌جای فردیناند پنجم، وارث قانونی تاج‌وتخت آن کشور، انسجام سست استعمار اسپانیا برهم خورد. چون مرکزیت [استعمار] از هم پاشید، اندیشه‌های ضداستعماری سربرآورد. احساسات سیمون بولیوار گویای محدودهٔ اجتماعی جنبش استقلال‌طلبی بود: «آتشفشانی نیرومند پیش پای ماست. چه کسی می‌تواند رودرروی طبقات ستمدیده بایستد؟ بردگی یوغ خود را خواهد شکست و هر رنگی آقایی خود را خواهد یافت.»(۲۳) از آنجا که رنگ پوست در گفتار سیمون بولیوار اشاره به وضعیت طبقاتی داشت، گویی وی خواهان باقی‌ماندن نظام اجتماعی‌ـ اقتصادی استعماری بدون تجاوزهای زشت آن بود. چون بولیوار در سال ۱۸۱۵ وعده داد که برده‌داری و هرگونه کار اجباری را لغو کند، خواستار پایان‌دادن به نظام تجارتی اسپانیا و سلطهٔ سیاسی آن شد؛ اما سرانجام نتوانست «آزادی‌بخش کبیر» شود و امریکای لاتین را به‌صورت مجموعه‌ای از جمهوری‌های هائیتی درآورد. ترکیب جمعیتی ونزوئلا، وطن بولیوار، او را نسبت به امکان شرکت مردم کشورش در جنبش استقلال، حتی در فراسوی مقاصد مولاتوها نگران می‌کرد. این فقط ترس شخصی بود، زیرا خودش هم از مردم مولاتو بود و هم یک برده‌دار بزرگ، و این امر تقریباً او را واداشت تا از وعده و قراری که با مردم هائیتی داشت، عدول کند. حتی زمانی هم اعلام کرد که شورش بردگان هزاربار بدتر از سلطهٔ اسپانیاست.(۲۴) با وجود این، وعدهٔ رهایی به انجام رسید و بین سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ پایان نظام برده‌داری تقریباً در تمامی امریکای لاتین اعلام شد.

متأسفانه، بر اثر مصلحت‌گرایی ویژهٔ ارتش، دورگه‌های کریول وادار شدند در مبارزهٔ استقلال‌طلبی، بیانیه‌هایی علیه کار اجباری و نژادپرستی صادر کنند. البته پیش از جنبش‌های استقلال‌طلبی، ارتش عمده‌ترین محیط تحرک اجتماعی‌ـ اقتصادی برای مستیزوها ــ سیاهان آزاد ــ و مولاتوها بود. چون افراد نیروی شبه‌نظامی حکومت‌های استعماری نه از مادرید حقوق می‌گرفتند و نه از اهالی شبه‌جزیره بودند، مستعمرات اسپانیایی ـ امریکایی ناگزیر بودند برای دفاع از مستعمره از مردم منطقه استفاده کنند. اتکا بر عوامل محلی، که شهروند کامل هم به‌شمار نمی‌آمدند، برای دفاع

از نظام سیاسی این پرسش را برانگیخت که نخبگان کریول چگونه می‌توانند اندیشه‌های آزادی‌خواهی اجتماع‌های تابع را کنترل کنند. کوبا مبارزهٔ استقلال‌طلبی خود را تا سال ۱۸۶۸ به عقب انداخت، زیرا نظام حکومتی بزرگ‌مزرعه‌داران پی برد که استقلال سیاسی نیروی کار «آزاد» می‌طلبد. چون سیاهان و مولاتوها اکثریت جمعیت جزیرهٔ کوبا را تشکیل می‌دادند، بزرگ‌مالکان به وحشت افتادند که افق موجود، هائیتی دیگری را نشان می‌دهد (گو این‌که سود شکر آنها با بایکوت‌کردن هائیتی از سوی اروپاییان، دچار رکود می‌شد).

پرو هم پس از شورش مصیبت‌بار توپاک آمارو در سال ۱۷۸۰، تا ۱۸۱۴ پناهگاه نیروهای ضداستقلال در جنوب شد. ساخت جمعیتی پرو، مانند کوبا، بیانگر نکات زیادی بود: اکثریت جمعیت کشور، یعنی سرخ‌پوستان و مستیزوها به‌ترتیب ۵۷ و ۲۹ درصد جمعیت، و سیاهان مولاتوها ۸ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند و ۶ درصد باقی‌مانده سفیدپوست بودند.(۲۵) اندکی از مردم غیرسفیدپوست پرو، علاقه داشتند به فریاد آزادی‌خواهی توپاک‌گوش دهند، و امیر ماتئو پوماکاهوا[1] (که بعداً به کژراهگی خود پی برد) و گروهی از شبه‌نظامیان وفادار او جنبش را درهم شکستند. نظم‌بخشیدن به استقلال، شعار وحدت یکی از نخبگان سفیدپوست بود که در معرض تهدید قرار داشت، از این‌رو شگفت‌انگیز نیست که جنبش استقلال ارمغانی وارداتی باشد. پس چنین جنبشی در طلب استقلالی منفی، یا استقلال در غیبت [مردم]، بود نه استقلال مثبت: جنبشی که خواستار اجرای قانون اساسی آزادی‌خواهی ۱۸۲۱ اسپانیا بود، خواهی‌نخواهی نظم اجتماعی پرو را تهدید می‌کرد، استقلال به‌صورت حرکتی تدافعی یا «جریانی خودباور» تلقی شد و از آن طرفداری می‌شد.(۲۶) نیروی نظامی استعمارگر در این جریان، موفق شد که جامعهٔ مستعمره را تقسیم‌بندی اجتماعی کند و به اقتضای وضعیت موجود، بردگی را به آفریقاییان بسپارد و رهایی و زمین را به کارگران و سربازان سرخ‌پوست، و نخبگان کریول را ناگزیر به پیروی از این تقسیم‌بندی کند. حضور آفریقاییان و سرخ‌پوستان در صحنه، دربار و کریول‌ها را معترف کرد که «سرخ» و «سیاه» هم مانند آنها، هرکدام جنبش را «برحسب توش و توان خود» بازشناخته‌اند.(۲۷)

نخبگان محلی امریکایی در مقام انقلابیون ضداستعمار، به‌جای این‌که به‌طور جدی به قطع رابطهٔ ساختاری با احکام سیاسی-اقتصادی استعماری دربارهٔ مالکیت و تولید اقدام کنند، حمله به مراکز بالای سیاسی و اقتصادی را هدف قرار دادند. توان ضدنژادپرستی انقلاب‌ها، از یک‌سو به‌دلیل ویرانی و افزایش بدهی که بر اثر عملیات نظامی به‌وجود آمد و از سوی دیگر، به‌دلیل ایجاد رابطهٔ بازرگانی با بریتانیا به سستی گرایید. شاید شناخت موانع ساختاری اقتصاد ملی و نیز خواست‌های طبقه‌ای از سوی مستیزوها و مولاتوها، دلیل اصلی آنها در همانندگردی فردی [با اروپاییان

---

1. Mateo Pumacahua

سفیدپوست] بود. هزینهٔ این جریان هم خیلی زیاد بود و راهبرد مزبور فقط به تقویت نژادگرایی[1] در تقسیم کار ملی انجامید: «آنها فقط با انکار موقعیت طبقه‌ای [یعنی نژادی] خود، این پیشرفت را کردند تا به‌طور فرهنگی، سفیدپوست به‌شمار آیند، که این مهم‌ترین عنصر پویا در جامعه به‌شمار می‌رفت که برای از بین بردن ساختار اجتماعی موجود صورت نگرفت، بلکه برای پیوستن و بهره‌گرفتن از آن انجام شد.»(۲۸)

از سوی دیگر، نقش منافع طبقه‌ای نخبگان را که در بازآفرینی نژادگرایی در تقسیم کار در دنیای آتلانتیک در دوران پس از استقلال مؤثر بود، نمی‌توان انکار کرد. هر ملت استقلال‌یافته، به همان میزان که با جهان اقتصاد اروپای مرکزی مبادله داشت، به نظام کار دنیای قدیم نیازمند بود. این فرایند در سیزده مستعمرهٔ امریکایی به‌روشنی مشاهده شده است: «نیروهای اقتصادی کشور مستعمره که بیش از هر عامل دیگر زیر فشار بودند، می‌خواستند خود را [پس از استقلال؟] بازسازی کنند؛ و تمام انگیزه‌های خودخواهانه که ملتی ورشکسته را به تأمین غذای روزمرهٔ خود وامی‌داشت، در برقراری تجارت مجدد برده با آفریقا تردیدی نمی‌کرد.»(۲۹) تعمیرگاه اِلی وایتنی[2] که پارچه‌های پنبه‌ای جین تولید می‌کرد، حتی بدون درنظرگرفتن بدهی‌های پس از جنگ، پذیرش الگوی برده‌داری تولید سرمایه‌داری را به‌عنوان راهی برای ادامهٔ زندگی آیندهٔ خود ــ سه ربع قرن ــ در پیش گرفت. آمیزش برده‌داری و استقلال که در اوایل سدهٔ هجدهم رواج داشت، علت اصلی استقلال‌طلبی در سیزده مستعمرهٔ مزبور بود.

آنچه مستعمره‌نشینان را به جنبش آورد، روش حیله‌گرانهٔ «نخستین تبهکار بلندپرواز ... به روش متداول میهن‌پرستی امریکایی بود».(۳۰) جان موری[3]، حاکم دان‌مور[4]، «آزادی همهٔ خدمتکاران خاص خود (سیاه‌پوست و غیرسیاه‌پوست) را اعلام کرد تا در صورت تمایل بدین‌وسیله بتوانند به نیروهای مسلح وارد شوند، و به آنها گفته شد که به‌زودی به سواره‌نظام اعلیحضرت [پادشاه انگلیس؟] خواهند پیوست».(۳۱) با وجود فشارهای تعصب‌آمیز، سیاهان امریکایی به ارتش پیوستند (و این آخرین چاره بود) تا در جنگ‌های استعماری شرکت کنند و خدمات نظامی آنها اقدامی در جهت کسب آزادی به‌شمار می‌آمد. در جنگ‌های انقلابی نیز همین روش به‌کار گرفته شد، اما به‌زودی بسیاری از سفیدپوستان مهاجرنشین از خطر شورش‌های بردگان، که از سیاهان استخدام‌شده می‌توانست سربزند، به هراس افتادند (جمعیت آفریقایی ۲۰ درصد کل جمعیت مناطق استعمارزده را تشکیل می‌داد). همراه با حیلهٔ دان‌مور، ضرورتاً روشن شد «که اگر میهن‌پرستان از سیاهان استفاده

---

۱. اشاره می‌کنیم که نویسندهٔ مقاله دو واژهٔ racism و racialization را به‌صورت دو مفهوم ظاهراً متفاوت به‌کار گرفته است که ما آن دو را به‌ترتیب «نژادپرستی» و «نژادگرایی» (یا نژادی‌کردن) ترجمه کرده‌ایم.

2. Eli Whitney

3. John Murray

4. Dunmore

نکنند، دشمن از آنها بهره می‌گیرد».(۳۲) به‌طورکلی این‌گونه معمول شد که به‌جای این‌که از سیاهان به‌عنوان سرباز استفاده شود، آنها را در نیروی هوایی و دریایی به کار گمارند، و فقط در شمال بود که سیاهان روی زمین [نیروی زمینی] کار می‌کردند.

اما جنوب، موقعیت خود را به‌قوت حفظ کرد و حتی زمانی که به دفاع مشغول بود، از استخدام بردگان [سیاهان] به‌عنوان سرباز ارتش خودداری کرد. از این‌رو، سیاستی که «عمدتاً متوجه ملحق‌کردن بزرگ‌مزرعه‌داران حاکم در جنوب به اردوی شورشیان بود»، ناخواسته آنها را به این‌سو کشاند که «به‌جای اطاعت از توصیهٔ کنگره دربارهٔ مجوز استخدام بردگان در نیروهای مسلح امریکا، کشور خودشان را که به‌وسیلهٔ بریتانیا اداره می‌شد، نجات دهند».(۳۳) انگلیسی‌ها هم نمی‌توانستند از نیروهای ضدانقلابی در جنوب به‌حد کافی استفاده کنند، چون در اندیشهٔ استقلال ملی و آزادی بردگان بودند و این جریان‌ها رویاروی خواست‌های محافظه‌کارانهٔ منافع هند غربی قرار داشت. از این‌رو، بخش‌هایی از هردو طرف، حفظ نظم اجتماعی [موجود] را بر استقلال یا سلطهٔ خارجی ترجیح می‌دادند.

استقلال، بدون این‌که نیازی به همراهی با جنبش لغو بردگی داشته باشد، به نتیجه رسید و در گفتمان قانون اساسی پس از استعمار، مقولهٔ برده‌داری به‌کلی مسکوت باقی ماند. انگارهٔ بردگی، در جمهوری جدید و حتی در مناطقی که بردگان کمی وجود داشت، همچنان به‌صورت نیرویی قوی تداوم یافت، چنانکه کارگران سفیدپوست اعلام کردند که بردگی را با روح نهادهای جمهوری سازگار نمی‌بینند. مهاجرنشینان مستعمرات نه‌فقط استقلال خود را از انگلستان به‌دست آوردند، بلکه وصف استقلال به‌صورت جزئی غرورآفرین از شخصیت هر فرد شد؛ و آنها که در مقایسه با دیگران آزاد نبودند، در به‌دست آوردن استقلال همکاری نکردند و از این‌رو در بردگی مضاعف گرفتار شدند، «ستمدیدگی سیاهان بیش از این‌که نتیجهٔ نهاد برده‌داری باشد، حاصل 'برده‌واری' بود».(۳۴)

در دوران پس از استقلال، چهار نیرو دست به دست هم داد تا منطق این جمهوری عجیب را عملی کند: نخست، آمیزهٔ طبقه و سفیدپوستی، از ایفای نقش بردگان داوطلب و افراد آزاد در عاملیت انقلابی جلوگیری کرد و درنتیجه راه رهایی آنها از بردگی بسته باقی ماند؛ دوم، تداوم بردگی و همبستگی مداوم سیاهی و بردگی؛ سوم، کاهش کار قراردادی طاقت‌فرسا برای سفیدپوستان و حمایت آنها جهت استقلال اقتصادی؛ چهارم، کشاکش‌های سیاسی و نظامی که مبارزهٔ ضداستعماری طلب می‌کرد، ستیزهٔ قومی بین سفیدپوستان را کاهش داد و اقوام سفیدپوست را به‌صورت اجتماع واحد «سفید» امریکایی‌شده درآورد. در مقابل این چهار نیرو، سیاهان امریکایی قرار داشتند که به اجتماعی مطرود تبدیل شدند. در ایالات متحده هم مانند امریکای لاتین، استقلال کشور تداوم نژادپرستی را حفظ کرد.

ناگفته نماند که سهم آنها بهتر از دیگران بود؛ بعضی مردم سرخ‌پوست چون در جریان

مبارزه‌های ضداستعماری با طرف بازنده متحد شده بودند، نابود شدند. سرنوشت ایراکواها[1] نمونه‌ای از این وضعیت است. ایراکواها در سرعت‌بخشیدن به جنبش استقلال نقش برجسته‌ای داشتند، زیرا ساختار اجتماعی آنها برای ایجاد اتحادیه (کنفدراسیون) سیزده مستعمره(۳۵) و نیز برای انقلابیون در شورش چای در بوستون، آرمانی مناسب ارائه داد. اما همین جنبش درنهایت اجتماع ایراکواها را درهم شکست. اتحادیهٔ ایراکواها با سنت اتحاد شورایی که داشت، هنگام اوج‌گیری انقلاب امریکا و زمانی که نمایندهٔ طایفهٔ اونیدا[2] از همراهی با انگلیس سر باز زد، درهم شکسته شد. «درنهایت معلوم شد هر اجتماعی با مسئولیت خودش وارد میدان کارزار می‌شود، چنانکه مردم طایفهٔ موهاوک، اونونداگا، کایوگا و سنکا[3] درنهایت به‌نفع انگلیسی‌ها اسلحه به‌دست گرفتند.»(۳۶) در مناسبات متعارف اروپاییان ـ سرخ‌پوستان، بومیان سرخ‌پوست به اروپاییان یاری می‌دادند که بتوانند امور منطقه را اداره کنند، و در این مناسبات، منافع سرخ‌پوستان شکل گرفت. برای ایراکواها، مثل بسیاری از جامعه‌های بومی امریکا، صلح با فاتحان همراه با از دست دادن قطعات بیشتری از زمین‌های آنها بود. آیا مورد کایوگا، نمونه‌ای از کل تجربهٔ سرخ‌پوستان در آستانهٔ اوج‌گیری مبارزات انقلابی را بازگو نمی‌کند؟ «در طول ۱۲ سال، در مدت کوتاهی پس از این‌که نخستین خانهٔ سفیدپوستان در منطقهٔ کایوگا برپا شد، تمامی مردم کایوگا از خانه و کاشانهٔ خود آواره و ریشه کن شدند.»(۳۷)

در هائیتی، تنها انقلابی که ممکن بود به اتکای خودش، در روابط کار و لایه‌های نهایی بهره‌گیر از انقلاب، تحول اساسی ایجاد کند، کمترین دستاورد را در این دو زمینه داشت. بینش محدود رهبری انقلاب هائیتی، به‌دلیل بنیاد بردگی او بود، یعنی همان چیزی که منشأ قدرت او نیز بود. بر اثر شرایط ایجادشده به‌وسیلهٔ «نظام بزرگ‌مزرعه‌داری»، توسن لوورتور[4] و دیگر رهبران چنان پیچیده عمل کردند که جنبش پیش‌رونده‌ای که مردم عادی کوچه و بازار در آن می‌جنگیدند ـ در محیط تولید معیشتی روستایی ـ رهبران‌شان را به هراس انداخت:

> «رونق کشاورزی، عمده‌ترین ضامن آزادی است.» این شعار توسن بود. خطر این بود که احتمال داشت سیاهان به کشت و کار روی زمین‌های کوچک برسند و نان بخور و نمیر خود را فراهم کنند. اما او اجازه نمی‌داد که املاک بزرگ به قطعات کوچک تقسیم شود،

---

1. Iroquois
2. Oneida
3. Mohawk, Onondaga, Cayuga, Seneca

۴. سرلشکر و سیاستمدار هائیتی، که اصلاً برده‌ای بود که از آفریقا آمده بود. وی به جنبش بردگان در مقابله با اروپاییان، به‌ویژه فرانسویان، پیوست (۱۷۹۱) و خود را حاکم هائیتی معرفی کرد (۱۸۰۱). ولی طولی نکشید که او را دستگیر کرده به زندان انداختند و بالاخره در فرانسه فوت کرد.

و منافع کارگران را محدود به کارشان کرد، کاری که قوت روزمره و یک‌چهارم تولید را به آنها می‌داد.(۳۸)

استبداد «روشن» کشاورزی نظامی به‌زودی به استبداد کور گرایید و برده‌داری را از نو گسترش داد. نه ژنرال توسن در نهادی‌کردن امور، و نه سی. ال. آر. جیمز در نوشته‌هایش دربارهٔ انقلاب هائیتی، نتوانستند توانایی نیروی نظامی را پیش‌بینی کنند، که این نوع حکومت همواره رویاروی ملت «آزادشده» قرار داشته و آمادگی آن را دارد که با برنامهٔ برده‌داران بیگانه سازش کند. درحالی‌که ملت، آزادی خود را در یکشنبه‌بازارها محک زد و دانست که می‌تواند در باغ‌های خود کار کند، دولت بالنده «با قدرت به نظام بزرگ مزرعه‌داری روی آورد».(۳۹) رهبری این تنها مبارزهٔ ضداستعماری، درعین‌حالی‌که خواستار لغو بردگی بود، «در رویارویی با هدف آزادی غیرمشروط که با منافع نظام بزرگ مزرعه‌داری ناسازگار بود»، شکست خورد.(۴۰) آنچه نخبگان حکومت نظامیان زمین‌دار را از خشم بردگان پیشین در امان نگه داشت، تا اندازهٔ زیادی به‌دلیل رنگ پوست و اعتبار ملی آنها بود. این استفاده از رنگ، حکایت از شکل‌گیری سیاست ظاهربینی [۱] می‌کند که بعداً در سدهٔ نوزدهم مطرح شد، و آن هنگامی بود که نخبگان مولاتو، یک فرد سیاه‌پوست اهل هائیتی را به ریاست جمهوری برگزیدند تا با این پرده‌پوشی، بهره‌کشی از جامعهٔ کشاورزی روستایی ادامه یابد.

در دوران پس از انقلاب، نژاد عامل شاخصی برای نخبگان هائیتی نبود: آنها فارغ از عامل نژادی، موافق رواج دوبارهٔ اقتصاد بزرگ مزرعه‌داری بودند. چیزی که بر سر آن توافق نداشتند قضیهٔ مالکیت مزارع بزرگ بود: چنانکه رئیس‌جمهور هنری کریستف [۲] مانند ژان‌ـ ژاک دیسالین [۳]، رئیس‌جمهور قبلی، بر مالکیت دولتی املاک پای می‌فشرد (که بر اثر آن ژنرال‌های ارتش عملاً به فکر املاک خصوصی خود افتادند)، و طرف مقابل، الکساندر پتیون [۴] بر مالکیت خصوصی اصرار می‌ورزید. این وضعیت نه‌تنها باعث تقسیم جمهوری شد، بین شمال که پایگاه کریستف و غرب و جنوب که پایگاه پتیون بود، بلکه نژادپرستی هم دوباره بالا گرفت: کریستف در شمال، گروهی از مزرعه‌داران نظامی را رهبری می‌کرد که پیش از انقلاب بَرده بودند، درحالی‌که در غرب و جنوب، پتیون از حقوق مالکیت مولاتوهای مزرعه‌دار حمایت می‌کرد که بخش عمدهٔ آنها پیش از ظهور جمهوریت، افرادی آزاد و مالک بودند. علاوه‌براین، ملاحظات نژادی، پتیون را واداشت که به دهقانان هائیتی آن مناطق امتیاز صوری دهد، زیرا امنیت حکومت او به‌عنوان یک مولاتو، بستگی به پرهیز آشکار از هرگونه پیوند با نظام کشاورزی‌ای داشت که بردگان سابق نظام برده‌داری نژادی را به‌خاطر می‌آورد.

---

۱. politique de doublure، سیاست ظاهربینی یا سیاست دورویه.

2. Henri Christophe

3. Jean-Jacques Dessalines

4. Alexandre Pétion

سپس در سال ۱۸۲۰، ژان-پی‌یر بایه[1] جمهوری را از نو متحد کرد، و دهقانان هائیتی هم اصلاحات ارضی راکه رهبری انقلاب در طول جنبش و پس از انقلاب از آن پرهیز کرده بود، عملاً اجرا کردند و هرجا میسر بود، مزرعه‌های کوچک خانوادگی ترتیب دادند.(۴۱) بردگان سابق، بیش از رهبران‌شان در جست‌وجوی دورنمای اصیل‌تری از آزادی بودند و می‌خواستند با جهت‌دادن تولید به توسعهٔ «زمین‌های آذوقه»[2] ، به بهای خانهٔ بزرگ[3]، شیوهٔ تولید اقتصادی مبتنی بر رهبری مزرعه‌داری را از میان بردارند. این دورنمای توسعه، متأثر از تجربهٔ برده‌داری در گذشته بود، گو این‌که مخالف هم داشت. با وجود این، بردگان سابق کشاورزی برای صادرات را در مقابل تولید معیشتی نادیده نگرفتند، بلکه برعکس با اشتیاق، به کشت قهوه [جهت بازار و صدور] پرداختند.

البته دولت هم عمل مقابله‌به‌مثل کرد. اگر دولت نتوانست جریان تقسیم زمین را در کنترل خود بگیرد، درعوض (و به کمک بازرگانی داخلی و خارجی) توانست با وضع مالیات بر صادرات قهوه، کنترل خود را اِعمال کند و از مبادلات داخلی انتقام بگیرد. این مالیات‌ها بیشتر تبعیض‌آمیز بود، زیرا چندوچون آن از دید دهقانان تولیدکننده مخفی می‌ماند. «هرگاه که دولت، دستمزدها و عوارض قهوه را افزایش می‌داد، صادرکنندگان... هزینهٔ آن را به واسطه‌گران منتقل می‌کردند... و آنها هم به‌نوبهٔ خود باکاهش قیمت قهوه که به تولیدکننده پرداخت می‌شد، هزینه را بر دوش دهقانان تحمیل می‌کردند.»(۴۲) به‌طورکلی گرچه انقلاب هائیتی، شکل و شیوهٔ کار را به‌طور موفقیت‌آمیزی متحول ساخت، اما درنهایت نتوانست محتوای آن را تغییر دهد، از این‌رو واکنش امریکاییان در برابر جمهوری هائیتی، به‌طور کامل توجیه‌پذیر نبود.

سرخ‌پوستان امریکایی و جنگ هویت در انقلاب مکزیک

در دوران پس از استقلال، یورش سرمایهٔ بریتانیا بر اقتصاد مکزیک جریانی دوسویه داشت: نخست این‌که چنان طراحی شده بود که مکزیک، با توجه به توسعهٔ صنعتی ضعیف خود، به‌ویژه در صنایع نساجی، فقط تولیدکنندهٔ مواد خام باشد. دوم، سرمایهٔ بریتانیا با وام‌ها و دیگر اعتبارهای فزاینده‌ای که در اختیار دولت جدیدالتأسیس مکزیک می‌گذاشت، بر منابع تأدیهٔ بدهی‌های مکزیک کنترل داشت. بریتانیا برای این‌که به هدف نخست خود برسد، سیل کالاهای ساخته‌شده را روانهٔ بازار مکزیک کرد.(۴۳) پس، این شیوهٔ غلط بودجه‌بندی دولت مکزیک نبود که آن کشور را به وام‌گرفتن واداشت، بلکه تاوان مبارزه‌های استقلال‌طلبانه‌ای بود که در دوران استعمار صورت گرفت.

---

1. Jean-Pierre Boyer

۲. provision grounds، منظور کاشت محصولات مورد نیاز مردم است که بر روی قطعات کوچک صورت می‌گیرد.

۳. منظور از «خانهٔ بزرگ»، ظاهراً مزارع بزرگ است که متعلق به ملاکین قدرتمند بود.

سرمایهٔ بریتانیا، برای این‌که موقعیت خود را به‌عنوان رهبر سرمایه‌داری جهانی محکم‌تر کند، نیاز به این نداشت که گروه‌هایی را از این کشور به مکزیک گسیل دارد تا دولت آنجا را وادار به واگذاری امتیازهای پولی یا سرزمینی کند، کاری که دولت‌های اسپانیا، فرانسه و ایالات متحده رو به رشد کردند. گو این‌که ایالات متحده و فرانسه با هم تبانی کردند تا حکومت رنج‌آور و مسخرهٔ آرچ‌دوک ماکسیمیلیان سوم[1] از ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۷ بر ارتش مکزیک تسلط داشته باشد. با وجود این، سرمایهٔ امریکا به‌سرعت با بریتانیا به رقابت برخاست و طی دوران ریاست جمهوری پورفیریو دیاز[2] (۱۸۷۶ــ۱۹۱۱)، رقیب خود را از میدان به‌در کرد:

> در سال ۱۸۹۷، سرمایه‌گذاری‌های ایالات متحده در مکزیک جمعاً به ۲۰۰ میلیون دلار می‌رسید و این سرمایه‌گذاری در سایر کشورهای امریکای لاتین، کانادا، اروپا، یا در آسیا افزایش یافت. طی چهارده سال پس از آن، این سرمایه‌گذاری پنج‌برابر شد و در سال ۱۹۱۱، سرمایه‌گذاری‌های امریکایی، بیش از سرمایه‌گذاری دولت رشدیابندهٔ مکزیک و دوبرابر سرمایه‌گذاری‌های خارجی بود.(۴۴)

از این‌رو تعجب چندانی ندارد که اموال امریکایی در مکزیک، طی دوران انقلاب، بارها در معرض مصادره و انهدام قرار گرفت.

سرمایه‌های امریکایی و بریتانیایی، بخش اعظم راه‌آهن مکزیک را ساختند تا کالاهای این کشور به بازار عرضه شود: علاوه بر نفت و مواد معدنی، شکر، قهوه، وانیل، فلفل، سقز، نخود، کنف، پنبه، عود امریکایی، گوجه‌فرنگی و دام به بازار عرضه می‌شد. این‌همه محصولات پرتنوع کشاورزی، دلالت بر شدت بهره‌گیری از زمین دارد و این امر حاکی از غصب بیش از دو میلیون آکر[3] زمین‌های مشاع سرخ‌پوستان است و مدت‌ها این پرسش مطرح بود که چه مقرراتی بر مالکیت زمین روستایی حاکم است: زمین‌داری تفکیکی و مشاع روستایی، یا املاک اربابی[4].(۴۵) وقتی مالکیت اربابی جنگ را بُرد روستاییان آواره شدند و با مشقت به جست‌وجوی کار روی زمین‌های بزرگ برآمدند.

بی‌تردید، پیشینهٔ سیاست‌های انحصاری‌کردن زمین در زمان ریاست جمهوری دیاز، به دوران

---

۱. Archduke Maximilian III، حاکم مکزیک که فقط به‌کمک نظامیان فرانسوی توانست در رأس قدرت باقی بماند و هنگامی که ارتش فرانسه در مکزیک قدرت خود را از دست داد، سربازان خوارز او را دستگیر کردند و کشتند.

2. Porfirio Díaz

۳. acre، واحد اندازه‌گیری زمین، برابر با ۴۰۴۷ مترمربع.

۴. haciendas، املاک بزرگ، بیرون از شهر و غیرروستایی.

ریاست جمهوری خوارز[1] برمی‌گردد. گرچه خوارز وارث تمدن زاپوتک[2] بود و آشکارا با تجاوز به زمین‌های سرخ‌پوستان مخالفت داشت، ولی قانون اصلاحات خوارز[3] و قانون اساسی سال ۱۸۵۷، زمین‌های مشاع سرخ‌پوستان را به‌صورت حقوق ملکی طبقهٔ سوداگر، به مالکیت فردی تبدیل کرد. علاوه‌براین، مسائل مالی ناشی از جنگ در مقابل سلطهٔ فرانسه، خوارز را واداشت که از شروط نسبی حمایت از زمین‌های مشاع سرخ‌پوستان در مقابله با طرفداری از بیگانگان دست بردارد. کاکرافت اشاره می‌کند که بین سال‌های ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۷ نزدیک به ۴/۵ میلیون آکر زمین، و هر آکر به بهای دو سنت و نیم به فروش رفت، اما وارمن می‌نویسد، بااین‌همه «در بیشتر بخش‌های کشور، اجتماع‌های سرخ‌پوست، استقلال خود را به‌صورت واحدهای اجتماعی حفظ کردند.»(۴۶) این سیاستگذاری‌های «آزاد» مربوط به زمین، هزینهٔ خود را از نهادهای سیاسی، زبان و فرهنگ سرخ‌پوستان وام گرفت. «بسیاری از اجتماع‌های سرخ‌پوستی رفته‌رفته به روستاییان ساده و بدون هیچ نمود فرهنگی متمایز تبدیل شدند، گو این‌که موقعیت ساختاری شاخصی را در نظام اجتماعی داشتند.»(۴۷) با توجه به این نکته، عجیب نیست اگر سرخ‌پوستان، رضایت اندکی از انقلاب مکزیک داشته باشند، یا این‌که سرخ‌پوستی، عاملی برای برتری این بینوایان بر روستاییان به‌شمار آید، جز این‌که در آگاهی فرهنگی و نژادی آنها مؤثر بوده باشد.(۴۸) آیا جامعهٔ روستایی مکزیک، تا این اندازه از لحاظ نژادی و فرهنگی بی‌هویت بود که یک انقلاب، و به‌ویژه هنگامی که می‌کوشد هویت‌های از دست رفته را بازیابد، نتواند هویت گذشتهٔ آنها را زنده کند؟

آلان نایت در مقاله‌ای دربارهٔ تأثیر نژاد در انقلاب مکزیک می‌نویسد: «مبارزات انقلابی که از سال ۱۹۱۰ شروع شد، با مشارکت گستردهٔ سرخ‌پوستان می‌توانست جدی شود و چنین شد (به‌ویژه اگر تعریف و محدودهٔ گسترده‌ای از مفهوم سرخ‌پوستی را به‌کار ببریم)؛ البته برنامهٔ سرخ‌پوستان فارغ از هرگونه خودآگاهی بود.»(۴۹) علاوه‌براین، نایت باور دارد که شعارهای بومی‌گرایی و سپس مستیزوگرایی که دولت در سال‌های پس از انقلاب اشاعه داد، دست‌پخت گروه‌های نخبگانی بود که می‌خواستند هویت و همبستگی ملی را شکل دهند و نقش مداخله‌کنندهٔ دولت انقلابی را در جامعهٔ مکزیک توجیه کنند. نایت تأکید دارد که شعارهای هویت، زبان گویای خود اجتماع‌های سرخ‌پوستی نبود.

---

۱. Benito Pablo Juárez (۱۸۰۶ ـ ۱۸۷۲)، سیاستمدار مکزیکی که در سال‌های ۱۸۵۵ـ۱۸۵۸ وزیر دادگستری مکزیک بود. وی در این زمان جنبشی اصلاح‌طلبانه را رهبری کرد و بسیاری تحولات قانونی به‌وجود آورد. در سال‌های ۱۸۵۸ـ۱۸۶۱ رئیس‌جمهور موقت مکزیک شد و توانست با محافظه‌کاران مقابله کند. بین سال‌های ۱۸۶۱ـ۱۸۷۲ رئیس‌جمهور کشور شد و با استعمار فرانسه و دست‌پروردهٔ آنها، ماکسیمیلیان، مبارزه کرد. سرانجام محافظه‌کاران با بیگانگان فرانسوی و ماکسیمیلیان دست به دست هم داده او را برکنار کردند.

2. Zapotec

3. Juárez's Ley Lerdo

در بحث دوقسمتی نایت، بخش دوم درواقع تفسیری از بخش آغازین است. به‌نظر معقول می‌نماید که به همان اندازه که پورفیریو از الگوی توسعهٔ اجتماعی-اقتصادی نخبگان اروپایی و امریکای شمالی (معروف به اهل علم[1]، یا «پسران شیکاگو») آشکارا ستایش و طرفداری می‌کرد، روستاییان (دورگه‌های سرخ‌پوست امریکایی یا غیر آن) اتحاد میان رنگ، طبقه و فرهنگ را که سیاست دولت شده بود، به‌درستی درک کردند و به‌حق رنجیدند.

به‌عبارت‌دیگر اعتراض طبقاتی، رنگ و فرهنگ را که دشمنان معترضین به‌شمار می‌آمدند، به‌طور صوری به یاری طلبید. این پیچیدگی همبستگی، شاید در ایالت‌های جنوبی مصداق بیشتری داشت و در آنجا «خصومت انبوه روستاییان سرخ‌پوست و طبقهٔ متوسط شهری مستیزو با یکدیگر»(۵۰) نمودی کاملاً آشکار داشت. چندان اهمیتی ندارد که در مورلوس[2]، ایالت زادگاهی امیلیانو زاپاتا، ۹ درصد مردم به زبان ناهواتل[3] سخن می‌گفتند؛ آنها گروهی وابسته به خود بودند و دیگران آنها را «سرخ‌پوست» می‌پنداشتند.(۵۱) به‌علاوه، برای رهبری که با سنت محلی، یگانه شده و گروه زیادی از عامهٔ مردم را در حدی که یک زاپاتا می‌تواند ادعا کند، گرد خود جمع آورده بود، مشکل می‌نمود که یک «غیرسرخ‌پوست» شناخته شود. از این جهت است که فرانکو شوالیه عقیده دارد جنگ بین املاک بزرگ و روستا در مورلوس، «باعث افزایش همبستگی [روستاییان] شد. کوشش آنها برای این‌که اجیر محض یا کارگر روزمزد کشاورزی نشوند، ظاهراً باعث شد که تا اندازه‌ای روحیهٔ جمعی خود را بازیابند که در برخورد با سرمایهٔ همسایگان و نیز بر اثر فراموش‌کردن زبان بومی خود، آن را از دست داده بودند».(۵۲) به‌عبارت‌دیگر، مشارکت در فرایند انقلاب، برای هویت‌های سرخ‌پوستی رقیب، بیشتر این نتیجه را داشت که بی‌تردید، آرمان‌های انقلابی را شکل دهند.

بنابراین، شاید تمایل مبهم، نامشخص و/ یا پنهانی سرخ‌پوستان نسبت به انقلاب بود که گاهی انقلاب را جدی‌تر می‌کرد، گرچه در بعضی نقاط هم این تمایل با پنهان‌کاری کمتری بروز می‌کرد (مانند مایا[4]ها در یوکاتان[5] و یاکویی[6]ها در سونورا[7]). به‌عبارت‌دیگر، ممکن است در انقلاب مکزیک، سرخ‌پوستان همان مصداق یوغ نورمن‌ها باشند. این برداشت از رویدادها، خودبه‌خود در کار انقلابیون منعکس نشد (گو این‌که ممکن بود رابطهٔ معنی‌داری بین تفکر نژادی/ فرهنگی و مشارکت انقلابیون وجود داشته باشد)، اما دورنمایی بود که ائتلاف بالقوهٔ نژاد، طبقه و فرهنگ را، فارغ از خواست قدرتمندان محلی، شکل داد.

برداشت من حاصل مقایسهٔ نقاط مشترک تحلیل پژوهشگران از انقلاب دوم امریکا، یعنی جنگ

---

1. cientificos
2. Morelos
3. Nahuatl
4. Maya
5. Yucatán
6. Yaqui
7. Sonora

داخلی است.(۵۳) در آغاز شعله‌ورشدن جنگ، رئیس‌جمهور آبراهام لینکلن روشن کرده بود که این کشمکش در جهت لغو برده‌داری نیست، بلکه بر سر چندوچون آن بوده است. معمولاً کمتر پیش می‌آید که رویدادها، طبق برنامه‌ای پیش برود که از قبل تنظیم شده است، به‌ویژه هنگامی که جریان برنامه مبتنی بر پیش‌بینی پاسخ فرد یا گروه دیگر در مقابل رویدادهاست. وضعیت بردگان سیاه امریکایی چنین بود؛ جمعیتی که دیگران بسیار دربارهٔ آن گفته و نوشته‌اند، ولی اندکی از سفیدپوستان امریکا از آن صحبت کرده‌اند. در آغاز، در جنگی داخلی حتی بردگان هم به موقعیت و اهمیت خود پی نبرده بودند، ولی هنگامی که نظام‌های بزرگ مزرعه‌داری در برابر لشکرهای متحد [ارتش ایالات متحده] شکست خورد و از هم پاشید، تازه بردگان دانستند که مردان و زنان «بی‌اربابی» هستند. به‌این‌ترتیب، کُشت و کشتاری که بی‌سروصدا در مورد سیاهان شروع شد، درست در اواسط جریانی روی داد که بعداً شکل تمام‌نمای جنبش آزادی‌خواهی سیاهان را نشان داد. از این‌رو، جنگ داخلی، جنگ سیاهان امریکا شد.

بی‌تردید، نتایج ناقص بازسازی ایالات متحده، بهتر از نتایج بازگشت مکزیکی‌ها بود که نزدیک چهار سال پس از صدور فرمان ۵ ژانویهٔ ۱۹۱۵ و اعلام رسمی اصلاحات ارضی به‌عنوان سیاست حکومتی صورت گرفت: «طی اصلاحات ارضی مقدار زمینی که [به روستاییان] منتقل شد، در حدود ۰/۵ درصد کل زمین‌ها بود.»(۵۴) گذشته از این حقیقت، زمین‌هایی برای مالکیت جمعی روستاییان درنظر گرفته شد که بسیار کم‌حاصلخیز بودند و محصول آنها به‌حدی نبود که دارندگان این زمین‌ها، حداقل برای تأمین بخشی از معیشت خود، نیاز به کار اضافی نداشته باشند و از این‌رو، اغلب در املاک اربابی مجاور زمین خود به کار مشغول می‌شدند، درحالی‌که اربابان این کارها را به کارگران خانگی[1] خود که محق‌تر بودند نمی‌دادند. گذشته از اینها، اربابان، کانونی از طفره‌روی‌ها و فنون حیله گری بودند(۵۵) [و لابد در قانون اصلاحات ارضی هم دخالت کردند].

به‌عقیدهٔ نایت از این زاویه، شعارهای بومی‌گرایی و مستیزوگرایی که به‌منظور همانندگردی مطرح می‌شد، درواقع راهبردهای اجتماعی- سیاسی نخبگان مکزیک بود و نیز راهبردهایی بود که مبارزهٔ طبقه‌ای را از آمیختن با گرایش‌های نژادی- فرهنگی مشهود در جامعه بازمی‌داشت. نخبگان سیاسی پس از انقلاب (که تا قبل از کاردناس[2] همه شمالی بودند) احتمالاً از خطر بالقوهٔ همبستگی آشکار بین سرخ‌پوستان امریکایی و روستاییانِ مبدل‌شده به کارگر برای مقابله با اروپایی‌گری (مکزیکی یا خارجی) و مدیران و مالکان سرمایه‌دار به‌خوبی آگاهی داشتند، گو این‌که معلوم بود این همبستگی در حین انقلاب به‌وقوع پیوسته و جایگاه خود را یافته است. بدون تحقق طرح بومی‌گرایی و

---

1. acasillado

۲. Lazaro Cárdenas (۱۸۹۵ ـ ۱۹۷۰)، سیاستمدار مکزیکی که در سال‌های ۱۹۳۴ـ۱۹۴۰ رئیس‌جمهور مکزیک بود و اصلاحات ارضی را به اجرا درآورد و صنعت نفت مکزیک را ملی کرد (۱۹۳۸).

مستیزوگرایی در ساختارهای نژادی اقتصاد سرمایه‌داری، دولت جدید در خطر رویارویی با جنبش مخالفانی قرار داشت که می‌توانست در بستر اتحاد منافع سیاسی- فرهنگی روستاییان و شهریان صورت پذیرد. ولی چنین نشد و شکافی که در انقلاب مکزیک ایجاد شده بود برطرف نگردید. درحالی‌که این امر در آغاز انقلاب روسیه و به یُمن وقوع جنگ جهانی اول اتفاق افتاد.

اما بحث نایت را نمی‌توان به‌کلی فراموش کرد و به‌نظر می‌رسد این تفکر بود که آرمان‌های جنبش‌های ویلیستا[1] و طبقهٔ کارگر مکزیکوسیتی را تحت‌تأثیر قرار داد. می‌توان گفت در هردو جنبش، یک گرایش قوی ضد سرخ‌پوستان امریکایی وجود داشت که مبارزهٔ انقلابی را به سازش کشاند. شاید این ادعایی مبالغه‌آمیز باشد که گفته شود در برنامهٔ ویلیستا حرکتی ضدسرخ‌پوستی وجود داشت. گذشته از این، ویلا و زاپاتا هردو با اصلاحات ارضی بسیار موافق بودند (گو این‌که در اساس متأثر از نهادهای متفاوتی بودند) و هردو می‌خواستند به اجتماع‌های سرخ‌پوستی کمک کنند. در الگوی تاریخی اسکان [یا تصرف] شمال، یک بدگمانی موجه نسبت به سرخ‌پوستان شکل گرفت. [توضیح این‌که] در طول سدهٔ نوزدهم، مکزیکی‌های مناطق جنوبی و مرکزی تحریک شدند که مانند استعمارگران نظامی، به شمال روی آورند. این موضوع به ارتش برچسب مستعمره‌سازی زد، زیرا درون‌کوچندگان اعم از مکزیکی و امریکایی، در کشاکش کسب جواز تصرف، ناگزیر می‌بایست مقاومت مردم آپاچی [بومی شمال] را درهم بشکنند تا بتوانند زمین‌های قانونی آنها را تصرف کنند. به‌این‌ترتیب، «در این منطقه زمین به هرکسی تعلق می‌گرفت که به تصرف آنجا اراده می‌کرد و می‌توانست در تمام عمر از آن دفاع کند».(۵٦) علاوه‌براین، «حق تملک زمین صرفاً با وراثت منتقل نمی‌شد، بلکه همواره می‌بایست از طریق دفاع در منازعات این حق تثبیت شود».(۵۷)

این‌گونه جنگ منافع، از طریق تضاد نژادی-فرهنگی تشدید می‌شد: استعمارگران نظامی عموماً مستیزو بودند یا مستیزو می‌شدند، چراکه آنها «روستایی یا شبکهٔ گستردهٔ خویشاوندی برای بازگشت به این منطقه نداشتند، چنانکه دهقانان روستایی مرکز و جنوب [هم که به شمال آمدند] همین‌طور بودند».(۵۸)

موفقیت این استعمارگران چندان دوام نیاورد، زیرا آنها هم مغلوب نیروی مشابهی شدند که آپاچی‌ها را بی‌خانمان کرد. اما این نیروهای مسلح نبود که همبستگی مردم شمال را به خطر انداخت، بلکه «اسب آهنین»[2] و مجموعهٔ سازوکارهای محرکهٔ آن بود: سفته‌بازی زمین، تورم قیمت زمین، انحصار و افزایش مالیات به‌خاطر این‌که بیگانگان مالیات نمی‌دادند. چنانکه فردریک کتز می‌گوید، با صدور دام و تصرف زمین‌های عمومی از سوی مالکان بزرگ محلی، شرکت‌های راه‌آهن در نیمهٔ

---

۱. جنبشی که به رهبری پانچو ویلا (Pancho Villa) روی داد و ویلا و پیروانش، همراه با امیلیانو زاپاتا در سال‌های ۱۹۱۴ـ۱۹۱۵، مکزیکوسیتی را تصرف کردند.

۲. ظاهراً به حیلهٔ مشهور «اسب چوبی» یونانی‌ها جهت تصرف شهر تروا اشاره دارد که در اثر حماسی ایلیاد آمده است. ولی در اینجا چون نیروی قهار سرمایه‌داری در کار است، اسب چوبی، به‌کنایه به اسب آهنی تبدیل شده است.

دهۀ ۱۸۸۰، برنامۀ قطع رفت‌وآمد به مناطقی که «رمه‌های عظیم بدون صاحب روی زمین‌های بسیار بزرگ عمومی می‌چریدند» را تسریع کردند.(۵۹) این نویسنده ادامه می‌دهد: «این توسعه‌ها، هرچه را که روستاییان آزاد در دوران مرزهای باز ایجاد کرده بودند، زیر و رو کرد [و] ... سنت همکاری بین همۀ طبقات جامعۀ [شمالی] را که در جنگ آپاچی‌ها به‌وجود آمده بود، برهم زد.»(۶۰) ویلا هم مانند زاپاتا می‌توانست نارضایتی خود را به‌خاطر از دست دادن حقوق به‌دست‌آمده اعلام کند، گو این‌که گذشتۀ وی با زاپاتا متفاوت بود:

در همۀ نواحی جمهوری، مستعمره‌های نظامی به‌وجود می‌آوریم که متشکل از سربازان انقلاب است... آرزوی من آن است که مدتی در یکی از مستعمره‌های نظامی و در میان همراهان خود زندگی کنم، کسانی که دوست‌شان دارم و مدت‌هاست که مرا تحمل کرده و با من زیسته‌اند... و دوست دارم بقیۀ عمرم را روی مزرعۀ کوچک خودم کار و زندگی کنم، دام‌پروری کنم و ذرت بکارم.(۶۱)

اعمال ویلا در دوران انقلاب و پس از آن، نسبت به مستعمره‌های نظامی آرمان‌شهری جهت‌گیری اجتماعی متفاوتی گرفت. وی نه‌فقط از بابت تملک زمین و سرمایه‌گذاری بازرگانی، تحت لوای دولت موسوم به ویلیستا در زمان انقلاب، در جهت منافع خودش دچار تردید شد، بلکه در وضعیتی از انقلاب «بازنشست شد» که ۸۷۰۰۰ هکتار املاک بزرگ در کانوتیلو[1] را در اختیار داشت، و به‌این‌ترتیب نشان داد که به‌طور جدی با اصلاحات ارضی مخالف است. ریمون ادواردو روئیز نقل می‌کند «هنگامی که مأموران دولتی برای تقسیم املاک اِل پوایلیتو[2] آمدند، که ژنرال آلبینو آراندا، دوست قدیمی ویلا آنجا را اشغال کرده بود، ویلا مسلحانه راه را بر آنها بست.»(۶۲) این فریادی از راه دور برای دعوت به همکاری در جهت محکم‌کردن چارچوب مستعمره‌های نظامی بود و همواره از شعار «بازگشت به ریشه‌ها» یا «گذشتۀ اصیل» زاپاتا دورتر می‌شد.(۶۳)

شاید یک تمایل شدید ضدسرخ‌پوستی در کارگر صنعتی مکزیک بود که در عدم پیوند کارگران روستایی- صنعتی و انقلاب مکزیک تأثیر عمده داشت. پیش از این دربارۀ برچسب «سرخ‌پوستی» که به کارگران روستایی جنوب و مرکز زده شد، بحث کردیم، گرچه ممکن است این برچسب از جنبۀ «زیست‌شناختی» چندان دقیق نبوده باشد. اصطلاح مزبور درواقع یک برچسب پیوندی بود که محل‌ها و گروه‌های ویژه‌ای از کارگران را به سرخ‌پوستان مرتبط می‌نمود. این همنشینی و پیوند، در سدۀ نوزدهم به‌وجود نیامد، بلکه حاصل اشغال منطقه بود، و همان‌طور که پیوند سرخ‌پوستی- روستایی قوی‌ترین رابطه در مناطق روستایی بود، در شهرهای کوچک و بزرگ، یک

---

1. Canutillo
2. El Pueblito

پیوند و همنشینی نژادی- طبقه‌ای دیگر شکل غالب را داشت. با وجود انبوهی از مشاغل گوناگون با پایگاه‌های اجتماعی متفاوت در فضای شهری، که همپوشی غلیظ نژادی- طبقه‌ای را بالقوه ضعیف می‌کرد، زندگی شهرنشینی بیشتر خوی اروپایی‌گری را بین اهالی شهر رواج می‌داد. شهر، مانند پول، بیشتر گرایش به سفیدپوستی داشت، گو این‌که شهرنشینان هم (در مقایسه با کارگران روستایی) از یک اقتصاد مرفه برخوردار نبودند، یا [در اینجا هم] اصطلاح سفیدپوستی دقت زیست‌شناختی نداشته است. پس شاید یک «امتیاز روان‌شناختی» بود که به شهرنشینی تعلق می‌گرفت.(۶۴)

> کارگر شهری، که به شهروندی خود در مکزیکوسیتی خرسند بود، خود را از روستاییان بسیار ابتدایی پیشرفته‌تر می‌دانست. آنها به‌عنوان رأی‌دهندگان مکزیکوسیتی، از مزایای مادرشهر برخوردار بودند، هرچند که توزیع غیرعادلانهٔ درآمد مزدبگیری، فقط به آنها مجال می‌داد که از مزایای حاشیه‌ای، مانند شبکهٔ حمل‌ونقل، پارک‌ها، گردش در خیابان‌ها، مدرسه‌های محدود، شبکهٔ دفع فاضلاب و دیگر خدمات شهری استفاده کنند.(۶۵)

در کوششی که برای تشریح جنبش‌های زاپاتایی و ویلایی کردیم و نکات مبهم آن را روشن ساختیم، معلوم شد که از دید طرفداران زاپاتا، ویلایی‌ها به‌خاطر تمامی مقاصد و منظورهایی که داشتند، اساساً نژادی متفاوت از مردم را تشکیل می‌دادند. نگرش شهری نسبت به غیرعقلایی‌بودن، بی‌سوادی، تعصب مذهبی، راهزنی، توحش و عقب‌ماندگی روستایی، نشانهٔ عمق استنباط متفاوتی بود که روستا را از شهر جدا می‌کرد. گرچه این دورنماها، تمامی ابعاد ارتباط انقلاب مکزیک را نشان نمی‌دهد (مانند بی‌توجهی هر دو جنبش تا مراحل آخر نسبت به خواسته‌های کارگر صنعتی)، ولی روشنگر آن است که بین ارزیابی اجتماعی طبقهٔ کارگر صنعتی مکزیک نسبت به طبقهٔ کارگر روستایی و میزان علاقه‌مندی یا بی‌علاقگی کارگر روستایی به همراهی با طبقهٔ کارگر شهری، رابطه‌ای وجود داشته است. از دید کلی، طبقهٔ کارگر مکزیکوسیتی، حقوق‌دان‌های میانه‌رو کشور بودند که می‌توانستند پشتیبان محکمی باشند.

رنگ انقلاب کوبا

اگر فهرستی ناقص از منافع امریکایی‌ها در کوبا، از زمان پایان جنگ اسپانیایی- امریکایی تا انقلاب تهیه شود، معادل یک دایرةالمعارف امریکایی «معرفی نامداران»[1] می‌شود. برای نمونه، راکفلر، مورگان، مِلون، کارنگی، وایتنی، هربرت هوور، وودرو ویلسون، شرکت آهن و فولاد بتلهم، جنرال

---

1. who's who

الکتریک، لاستیک گودیر، سیرز، کمپانی وول‌ورث، کُلگیت پالمولیو، بانک امریکا، بانک چیس منهَتن، ازجمله سرمایه‌گذاران، بنگاه‌ها و بانک‌های امریکایی در کوبا بودند. اگر ورود نخستین نمایندگان بازرگانی امریکایی به کوبا را که «طی دو هفته پس از اشغال نظامی جزیره (و همچنین پورتوریکو)»(٦٦) صورت گرفت درنظر آوریم، می‌توان گفت دومین کوشش موفقیت‌آمیز کوبا در برابر استعمار اسپانیا، با دخالت امریکایی‌ها به‌کلی خنثی شد. به‌طور خلاصه، بر اثر ویرانی‌ها و پیامدهای جنگ با اسپانیا، استعمار امریکایی با ترکیب خاص خود، جای استعمار اسپانیا را گرفت: «در سال ۱۹۰۵ نزدیک به ۱۳۰۰۰ امریکایی در کوبا، سند مالکیت زمین داشتند... که برآورد می‌شود شامل ۶۰ درصد کل املاک روستایی کوبا می‌شد.»(٦٧) تا بحران بزرگ [دهۀ ۱۹۳۰]، سرمایۀ امریکایی به‌طورکلی، در تولید شکر ۷۵۰ میلیون دلار (در سال ۱۹۲۵)، در راه‌آهن، توتون و معدن به‌ترتیب ۱۱۰ میلیون، ۵۰ میلیون و ۳۵ میلیون دلار در همان سال می‌شد.(٦٨) فقط آثار بحران بزرگ بود که راه بیرون‌کردن امریکایی‌ها را از شکر کوبا فراهم کرد، گرچه در راهی ماندگارتر و سودآورتر، یعنی بانکداری، به‌کار افتاد.

جذابیت کوبا بیشتر به‌خاطر معافیت مالیاتی بود که بازرگانی امریکایی در کوبا از آن بهره‌مند می‌شد. معافیت مالیاتی نه‌فقط به بنگاه‌های امریکایی اجازه می‌داد که تقریباً تمامی سود خود را از کشور خارج کنند (به‌ویژه این‌که مالکان امریکایی عموماً در کوبا زندگی نمی‌کردند)، بلکه کوبا را از این‌که منبع اصلی تأمین نیازهای اساسی مردم باشد، بازمی‌داشت. گرچه به‌طور رسمی، در اصلاحیۀ قانونی شرم‌آور پلات[1] ماده‌ای وجود نداشت که قیمومت امریکا را به‌طور قانونی بر زندگی اقتصادی- سیاسی مردم کوبا تحمیل کند، ولی یقیناً مانع آن هم نبود. هنگامی که دولت کوبا در مضیقۀ مالی قرار داشت، ناگزیر برای اخذ وام با بانک‌های امریکایی وارد مذاکره می‌شد و این بانک‌ها همان سهام‌داران عمده‌ای بودند که از معافیت مالیاتی صنایع برخوردار می‌شدند. متأسفانه این مردم کوبا بودند که اصل و فرع این وام‌ها را از طریق تحمل بار سنگین مالیات‌های ظالمانه می‌پرداختند. جورج گیلبرت دراین‌باره نمونه‌ای را ذکر می‌کند:

> مجموع وامی که حکومت کوبا بین سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۷ از کمپانی مورگان[2] گرفت، ۱۱۱ میلیون دلار می‌شد. پرداخت سود و اقساط آن باعث افزایش بدهی کوبا به میزان ۱۷۰/۸ میلیون دلار شد و سود جاری کمپانی مورگان به ۵۹/۸ میلیون دلار رسید. برای پرداخت بدهی‌های خارجی، بر مشروبات، توتون سیگار و کبریت مالیات بسته شد، که اینها همه درنهایت از جیب مردم پرداخت می‌شد. اما بخش‌های اصلی، یعنی شکر و معادن، همچنان دست‌نخورده باقی ماند. این نگرش در سیاست‌گذاری مالی، ناشی از

---

1. Platt Amendment
2. Morgan House

غفلت نبود، بلکه حکومت به‌اصطلاح جمهوری کوبا نمی‌توانست بدون کسب مجوز قبلی از کمپانی‌های بانکی، اسپی‌یر[1] و مورگان، نظام مالی را تغییر دهد، پیمان‌نامه‌ای که به‌روشنی طی قراردادی ویژه بین این سازمان‌ها و حکومت‌ها [ی کوبا] امضا شد.(۶۹)

بدهکاری‌ها نه‌فقط انحصارهای گوناگون امریکایی را در پی داشت، بلکه وابستگی کوبا به شکر را، به‌عنوان راه اصلی کسب درآمد و نیز پرداخت بدهی‌ها، شدیدتر کرد.(۷۰) هزینه‌های مساعد[2] قابل توجه از طریق تولید شکر تعیین می‌شد. اجرای برنامه‌های صنایع جانشینی وارداتی، متنوع‌کردن کشاورزی و مهم‌تر از همه، گسترش خرده‌مالکی یا زمین‌های متوسط به‌عنوان شالودهٔ کشاورزی متنوع، با مشکلاتی روبه‌رو بودند. در کوبا هم مانند پورتوریکو، «مصرف‌کننده ناگزیر بود مواد غذایی وارداتی را با گران‌ترین قیمت از بازارهای امریکایی بخرد، یا این‌که مثل اکثریت مردم فقرزدهٔ کوبایی، عقب‌گرد کرده و سرانجام رژیم گرسنگی را با مصرف ساده‌ترین مواد غذایی کشاورزی تحمل کند».(۷۱) از این‌رو، همراه با انحصاری‌شدن زمین، مصرف شکر، که از کالاهای اصلی مورد تقاضا بود، [به‌دلیل بالارفتن قیمت] در فهرست مواد غذایی کالری‌زا بسیار کاهش یافت و هرچه زمین کمتری در اختیار مردم قرار گرفت، معیشت کارگران کشاورزی بیشتر منحصر به دامداری شد. دستمزدها که پایین و فصلی بود (زیرا به‌مثابه کار بردگان پرداخت می‌شد و دور کاشت نیشکر ۴ ماه از سال بود و کارگران ۸ ماه را بیکار می‌ماندند)، به‌نوبهٔ خود تأمین هزینهٔ درمان و دسترسی به آن را برای کارگر متوسط روستایی کمرشکن کرد. همچنین، تسهیلات رفاهی مانند آب لوله‌کشی، مسکن مناسب، و لباس کافی، که علل ابتلا به بیماری را کاهش می‌داد، به‌سادگی تأمین نمی‌شد. پیامد فقر، پیچیده‌تر از علت فقر شد. بعد از اشغال امریکا، کار در مزرعهٔ نیشکر باز هم کمتر شد، چراکه «مدیر امریکایی به این واقعیت پی برد که درنهایت یک غریبه است و روزی در آینده، در دفترش در ایالات متحده و دور از کوبا، به کار ادامه می‌دهد».(۷۲)

فقر گریزناپذیر روستایی، مردم ده را به جایی می‌کشد که به شایعهٔ خوشبختی در شهر دل بدهند، و مردم کوبا هم از این قاعده مستثنا نبودند. در سال ۱۹۵۳ نزدیک به نیمی از مردم کوبا در کشتزار زندگی می‌کردند.(۷۳) اشتغال در هاوانا و شهرهای دیگر کوبا، نمی‌توانست نیاز کارگران، به‌ویژه دورگه‌های آفریقایی-کوبایی را پاسخ دهد. در آستانهٔ انقلاب، ۶۰ درصد این اجتماع کارگری ساکن شهرها بودند و گرفتاری اقتصادی آنها بسیار سنگین بود:

---

1. Speyer

۲. opportunity costs، مساعدترین قیمتی که برای یک عامل تولید می‌تواند عرضه شود؛ و درنتیجه، این قیمت، حداقل قیمت تمام‌شدهٔ آن عامل می‌گردد. [هر] صاحب‌کار اقتصادی می‌تواند عامل موردنظر را با پرداخت همین قیمت به‌دست آورد (منوچهر فرهنگ، فرهنگ علوم اقتصادی، ۱۳۵۶، ص ۸۴۷).

برآورد می‌شود که در سال ۱۹۵۹، از مجموع ۲,۵۰۰,۰۰۰ نفر کارگر موجود در نیروی کار، ۶۴/۱ درصد آن را سیاه‌پوستان تشکیل می‌دادند. در همان سال بیش از ۳۴/۳ درصد نیروی کار سیاه‌پوست، به‌طور دائمی یا موقت بیکار بودند. علاوه بر ۱۱/۵ درصد سیاه‌پوستان که کارگران لمپن به‌شمار می‌آمدند، نزدیک به ۴۸/۸ درصد جمعیت فعال سیاه‌پوست در سال ۱۹۵۹ در حالت بیکاری دائم یا اشتغال ناقص بودند. سیاه‌روزی کارگران سیاه‌پوست در کوبای پیش از کاسترو، بی‌تردید بسیار ناگوار بوده است.(۷۴)

درحالی‌که شمار اندکی از جمعیت دورگهٔ آفریقایی-کوبایی به‌کارهای تخصصی اشتغال داشته‌اند، برای نمونه، در سال ۱۹۴۳ یک‌پنجم پزشکان کوبا را تشکیل می‌دادند، «در همان سال اکثریت واقعاً بزرگی از این جمعیت، بشکه‌ساز، بنّا، دوزندهٔ خانگی، لباس‌شو، کفاش، نجار و خیاط بوده‌اند».(۷۵) بسیاری از دورگه‌های آفریقایی-کوبایی هم ناگزیر، به‌کارهای حقیرتری مانند واکس‌زنی، باربری، دربانی، خدمتکاری در منازل و روسپی‌گری تن می‌دادند. در کوبا نیز مانند کشورهای دیگر، شرایط اقتصادی-اجتماعی اکثریت مردم جامعه، بر ذهنیت همهٔ مردم مسلط بوده است.

یک بخش از اقتصاد کوبا که جمعیت دورگهٔ آفریقایی-کوبایی، به‌طور آشکار به آن دسترسی نداشت، بخش دولتی بود. دستگاه حکومتی، تنها نهادی بود که به‌طور کامل کوبایی بود و بخش اقتصاد که در دست بازرگانان خارجی بود از استخدام دورگه‌های آفریقایی-کوبایی سر باز می‌زد و سفیدپوستان را به‌کار می‌گماشت. کارفرمایی که آخرین مرجع سفیدپوستان کوبایی بود و برای «امنیت مالی به او متوسل می‌شدند» و از طریق او «با نظام ملی همبسته می‌شدند و طبقهٔ متوسط و کارگر، مراتب پیشرفت شغلی را می‌پیمودند و معیشت خود را تأمین می‌کردند»(۷۶)، با دورگه‌های آفریقایی-کوبایی این‌گونه نبود. جمعیت دورگهٔ آفریقایی-کوبایی هم از استخدام در مشاغل قراردادی حکومتی که فرصت‌های شغلی بیشتر و بیشتری را برای او فراهم می‌کرد، سر باز می‌زد.

گوردُن لوئیس، نویسندهٔ معروف کارائیب‌شناس، در سال ۱۹۶۳ نوشت: «آنچه جریان امور کوبا... برای مردم منطقهٔ کارائیب در قرن بیستم به‌بار آورد، طغیان هائیتی در قرن نوزدهم برای پیشینیان این مردم انجام داد».(۷۷) عجیب اینکه وی اعتقاد دارد «نیروی واقعی» انقلاب در دستِ لایه‌های پایینی کشاورزان سفیدپوست و مستیزوی کوبا قرار داشت. [و می‌پرسد] «آیا جمعیت آفریقایی-کوبایی در جریان انقلاب هیچ نقشی داشته است؟»(۷۸) برخلاف موضع لوئیس، کارلوس مور عقیده دارد «سیاه‌پوستان روستایی و کارگران صنعتی، بیکاران و دهقانان سفیدپوست، زمینه‌ساز اجتماعی حقیقی رژیم کوبا بودند».(۷۹) آیا هیچ پژوهشگر دقیق دیگری هست که بُعد نژادی انقلاب کوبا را فراموش کرده باشد؟

کمبود منابع دربارهٔ فعالیت سیاه‌پوستان در انقلاب کوبا حاکی از چیست؟ یکی دو نکته را می‌توان دراین‌باره ذکر کرد: نخست این‌که شاید عمق هویت ملی کوبا بود که تمایز بین عناصر آفریقایی، آسیایی و اروپایی را برای تحلیل‌گران داخل و خارج، امری برخلاف روند تاریخ و عجیب جلوه داد، و این یک ویژگی بارز برای جامعه‌ای از منطقهٔ کارائیب است، نکته‌ای که ممکن است سکوت فیدل کاسترو دربارهٔ آن در کتاب تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد، آن را روشن سازد(۸۰)؛ و نکتهٔ دوم این‌که فعالیت اجتماع‌های آفریقایی-کوبایی در جریان انقلاب، چنانکه درخور آن بوده، مورد توجه ویژه قرار نگرفته است. این نکته، از نو، برخورد اساسی نسبت به عنصر نژادی را، به‌طورکلی در کوبا(۸۱) و به‌ویژه در استان اورینت [شرق] یادآوری می‌کند، استانی که نیمی از جمعیت آن دورگهٔ آفریقایی-کوبایی بود و مبارزهٔ مسلحانهٔ انقلاب ۱۹۵۹ از آنجا آغاز شد. کارلوس دراین‌باره موضع گرفته و عقیده دارد این پیش‌داوری دوم بود که مفسران متعصب را در کشف همکاری ویژهٔ اجتماع‌های آفریقایی-کوبایی دچار کژاندیشی کرد و این نکته، انگیزهٔ اصلی مور برای نوشتن کتاب کاسترو، سیاه‌پوستان و آفریقا شد.

بحث مور این است که در تاریخ دو قرن گذشتهٔ کوبا، از اجتماع‌های قهوه‌ای سیاه به‌راحتی در جنبش‌های ملی‌گرایی استفاده شد، درحالی‌که رهبری این اجتماع‌ها از آنها نخواسته بود که در این جنبش‌ها شرکت کنند. درنتیجه این پیش‌داوری از سوی بخش رهبری جنبش‌های اجتماعی کوبا (ازجمله انقلاب کوبا)، خواست‌های سیاه‌پوستان را خیانت دانست و به بی‌اطمینانی رهبری «سفیدپوستان» نسبت به مردم عادی آفریقایی-کوبایی انجامید.

چنانکه دیدیم در همهٔ کشورهای قارهٔ امریکا، جمعیت‌های آفریقایی (چنانچه اجازه داشتند) مهارت نظامی خود را نشان می‌دادند و از آن به‌عنوان راه و روشی برای تحرک اجتماعی-اقتصادی خود بهره می‌گرفتند. در بیشتر موارد این محاسبه گویای آن است که اگر هم گذرگاه‌هایی برای تحرک اجتماعی جمعیت‌های سیاه‌پوست امریکا وجود داشت، بسیار اندک بود و آنها را ناگزیر به استفاده از آن می‌کرد. با وجود این، سیاه‌پوستان کوشیدند از شرایط نامساعد، به سود خود بهره گیرند. نشان‌دادن قدرت از سوی سیاهان، به‌طور خودآگاهانه، برای اثبات ارزشمندی سیاه‌پوستان نسبت به شهروندی ملی بوده است. گرچه این محاسبه در برابر نژادپرستی ایستا، محکوم به شکست بود، اما این کمبود مانع آن نشد که سیاه‌پوستان امریکایی از عوامل محرک پیشرفت طرفداری نکنند، و در کوبا هم چنین بود.

در جنگ استقلال در قرن نوزدهم، قدرت و اشتیاق اجتماع آفریقایی-کوبایی [اصطلاح کوتاه‌شدهٔ آن: آفروکوبایی] بسیار بارز بود. اما در انقلاب کوبا، برداشت نژادگرایانهٔ نیروهای مخالف نسبت به اجتماع آفروکوبایی، باعث شد که این اجتماع از طرفداری [انقلاب] دست بکشد. شاید تنها مرتبه‌ای که نظامیان آفروکوبایی از یک برنامهٔ غیرپیشرو [محافظه‌کار؟] سیاسی طرفداری

کردند، هم‌پیمانی با باتیستا باشد. البته این طرفداری را باید در شرایط خاص خودش بازشناخت. باتیستا از سه جهت می‌توانست طرفداری آنها را جذب کند: نخست، به‌دنبال کودتای ۱۹۳۳ «با تفکیک نژادی افسران مسلح سیاه‌ها، راه را برای ورود سیاهان به ارتش باز کرد» و پس از بیست سال، در هنگامهٔ انقلاب، تقریباً یک‌سوم افسران ارتش کوبا از تبار آفروکوبایی بودند، درحالی‌که در بین سربازان و درجه‌داران نسبت بزرگ‌تری را تشکیل می‌دادند.(۸۲) دوم، خاطرهٔ هم‌پیمانی حزب کمونیست کوبا با باتیستا در ۱۹۳۷ و گسترش سیاست عامه‌گرای او و طرفداری از طبقهٔ کارگر، می‌توانست اساساً انتظارهای اجتماع آفروکوبایی را بالا ببرد (این اجتماع بخش بزرگی از اعضای حزب سوسیالیست مردمی را تشکیل می‌داد که بعداً حزب کمونیست کوبا شد)، به‌طوری‌که توانست به‌این‌ترتیب زمینهٔ کودتای دوم در سال ۱۹۵۲ را فراهم کند. سوم:

باتیستا از شعایر [مذهبی] سانتریا و نانیگو[1] حمایت می‌کرد و در اجرای آنها شرکت می‌نمود، تا جایی که این ابتکار، به‌ویژه در شهر ترینیداد باعث شد که او را در زمرهٔ آن مردم به‌شمار آورند. درحقیقت، باتیستا «از خودش مایه گذاشت» تا در سال ۱۹۵۸ پیوندی گسترده با روحانیون سانترا در گواناباکوا برقرار کند و طی آن تعداد زیادی خروس و بزغاله قربانی کرد تا «ارواح جنگ» را از خود خشنود سازد.(۸۳)

درنهایت، باتیستا به‌عنوان یک مولاتوی برتر یا یک مولاتوی دارای پوست روشن که مدعی سفیدپوستی بود، ولی از سوی طبقهٔ بالای اسپانیولی، به‌دلیل زمینهٔ «نژادیِ» پایین‌مرتبه‌اش تحقیر می‌شد، مقداری از قدرت خود را با جلب حمایت سیاهان کوبا به‌دست آورد.(۸۴) این طرح سیاست دورویهٔ کوبا بود. به‌این‌ترتیب، اگر باتیستا توانست بازی نژادی را به‌خوبی اجرا کند، نشانهٔ آن است که در مرحلهٔ پیش‌درآمد انقلاب، نژاد شایان اهمیت بوده است. باتیستا تا جایی که توانست به اجتماع آفروکوبایی علیه فیدل کاسترو تکیه کرد، تا تحولات بعدی کوبا [به رهبری کاسترو] را جنبشی «سفیدپوستی» معرفی کرده و به‌این‌ترتیب حکومت خود را حفظ کند. به‌عبارت‌دیگر، می‌خواست وانمود کند که حکومت او تأمین‌کنندهٔ آرزوهای سیاه‌پوستان است که در تاریخ کوبا شکل گرفته.

درحالی‌که اقدام باتیستا برای جذب دورگه‌های آفروکوبایی در ارتش را می‌توان وسیله‌ای برای تفرقهٔ نژادی مخالفانش تفسیر کرد، این اقدام، کوشش بسیار مناسبی برای اصلاح بی‌عدالتی گذشته و به‌ویژه کاری صمیمانه در استان اورینت بود، منطقه‌ای که نه‌فقط زادگاه تاریخی بسیاری از مردم آفروکوبایی به‌شمار می‌آمد، بلکه محل تولد بسیاری از قهرمانان آفروکوبایی (که برادران ماکئو[2] ازجمله نامدارترین آنها هستند) در جنگ استقلال کوبا نیز بود. گرچه آنها بیشترین درصد را در

---

1. santeria/nanigo
2. Maceo

جمعیت قربانیان [جنگ استقلال] داشتند، چنانکه تعداد بیوه‌های آنها در سال‌های پس از جنگ گواهی می‌دهد(۸۵)، ولی رنگ پوست، مالکیت، و آموزش آنها شرایطی بود که از استخدام در تمامی بخش‌های اقتصادی بازمی‌ماندند، به‌طوری‌که این امر شامل مشاغلی در ارتش، گارد روستایی و نیروی انتظامی می‌شد، که آنها از قبل تجربهٔ مجاز آن را داشتند. واکنش جمعیت آفروکوبایی، تشکیل نخستین حزب سیاسی آفریقایی‌تبار در نیمکرهٔ [شمالی] بود، یعنی حزب استقلال رنگ (PIC) .[1] حزب، پس از پنج سال فشار بر حکومت هاوانا جهت استخدام سیاهان در بخش دولتی، به تناسب جمعیت‌شان در کل جمعیت کشور، به نتیجهٔ ملموسی نرسید. چون به درخواست آنها توجه نشد، در سال ۱۹۱۲، حزب (PIC) به شورشیان مسلح در استان زادگاه خود توسل جست. این جریان نه به‌عنوان کسانی که برای آزادی به‌پا خاسته‌اند، بلکه به‌عنوان شورش بردگان درهم شکسته شد و صدها آفروکوبایی، به‌منظور اخطار به بقیهٔ جمعیت آفروکوبایی، قتل‌عام شدند.(۸۶) بدیهی است این رویداد در منطقه‌ای صورت گرفت که فراموش‌ناشدنی بود و خاطرهٔ آن می‌توانست عاملی در مذاکرات بین طبقهٔ کارگر روستایی آفروکوبایی استان اورینت و گروه گرانما[2] باشد.

مطالب فوق بخشی از توضیح کارلوس مور دربارهٔ نکتهٔ دوم است. درحالی‌که اجتماع آفروکوبایی از جهت تاریخی، نیروی بازوی جنبش کوبا به‌شمار می‌آمد، روشنفکران نسل اول کوبایی اسپانیایی‌تبار، تقریباً تنها نظریه‌پردازان این جنبش بودند. مور با عبارتی روشن‌تر می‌نویسد: «در بین همهٔ کوبایی‌های سفیدپوست، نسل اول کوبایی‌های اسپانیولی، بیش از دیگران با سنت اروپایی- مدیترانه‌ای تماس داشته و تأثیر بسیار کمی از فرهنگ‌های بومی کوبا گرفته بودند.»(۸۷) این جهت‌گیری نه‌فقط بی‌میلی‌هایی را نسبت به مشارکت در «اصلاحات قومی- سیاسی و روانی- فرهنگی نظام برتری سفیدپوست کوبایی» به‌وجود آورد، بلکه پیامد عمده‌تر این بود که روشنفکران انقلابی هنگام گفت‌وگو دربارهٔ سیاه‌پوستان، آنها را در «تعریف محتوای محرومیت‌شان یا مفهوم آزادی‌خواهی» ناتوان می‌شناختند.(۸۸) در زمینه‌ای گسترده‌تر، احساسات مور گویای آن است که علاقه و عشق آفروکوبایی‌ها، پس از نخستین مرحلهٔ جنبش اجتماعی کوبا پایان پذیرفت ـ یعنی زمانی که پیروی از خواست طبقهٔ متوسط نسبت به عامل ملی‌گرایی انقلابی، توصیه می‌شد ـ و چون نیروی ضدانقلابی موفقی وجود نداشت [که احتمالاً آفروکوبایی‌ها را به خود جلب کند]، از این‌رو از آنها خواسته شد تا در انتظار رهنمودهای بیشتر از سوی رهبری انقلاب بمانند. بنابراین، علی‌رغم خدمت اجتماع آفروکوبایی به نیروهای ملی و فعال کوبایی در داخل و خارج، این اجتماع خوراک سیاسی «نخبه‌گرایی انقلابی» و همچنین «پدرسالاری محبت‌آمیز» و «حمایت‌گری» را فراهم کرد، که به‌قول مور هردو مقوله از سکوت سیاسی اجتماع آفروکوبایی ناشی می‌شد.

---

1. Partido Independiente de Color
2. Granma

درهرصورت، ممکن است مور در بحث از انقلاب کوبا، مشارکت و سهم اولیهٔ اجتماع آفروکوبایی را بیشتر جلوه داده باشد. هیو توماس می‌گوید: «روشن نیست چه تعدادی از نظامیان شورشی سییرا سیاه‌پوست بودند، اما می‌دانیم که بی‌تردید اکثریت آنها غیرسیاه‌پوست بودند و آلمیدا[1] تنها افسر مولاتوی شاخص این جریان بود.»(۸۹) من نتوانسته‌ام هیچ منبعی پیدا کنم که گفتهٔ توماس را تأیید یا رد کند. حملهٔ موناکادا[2] در سال ۱۹۵۳ هم به‌وسیلهٔ شمار اندکی از فعالان آفروکوبایی انجام شد و تعداد آنها جمعاً از ده یا دوازده نفر بیشتر نمی‌شد.(۹۰) از این‌رو، آنچه یک سرباز کوبایی به یک فرد آفروکوبایی در زمان محاصرهٔ بی‌نتیجهٔ موناکادا گفت، ممکن است دربرگیرندهٔ حقیقتی باشد. او گفت: «تو نمی‌دانی که سیاه‌پوستان نمی‌توانند انقلابی باشند؟ سیاهان انقلابی نیستند، بلکه یا راهزن یا چریک باتیستا هستند.»(۹۱) بنابراین، ظاهر امر نشان می‌دهد که جمعیت سیاه، پیش از سال ۱۹۵۹ هیچ‌گونه حمایتی از کاسترو نکرد و او هم ظاهراً یک سفیدپوست مبارز طبقهٔ متوسطی بود که حرفی برای سیاهان نداشت.(۹۲) ممکن است دیدگاه مور دربارهٔ مرحلهٔ آغازین انقلاب کوبا، بسیار یک‌طرفه و نامناسب باشد. علاوه‌براین، بعضی هم عقیده دارند مباحث او، جریان انقلاب کوبا را تا سال ۱۹۶۳ توصیف می‌کند (سالی که او را به زندان انداختند) و نتوانسته است سیاست نژادی کوبا را از آن سال به‌بعد تفسیر کند. با وجود این، به‌عقیدهٔ من، پیش از اینکه مور را به‌عنوان «ضدانقلابی» طرد کنیم، علاوه بر همزمانی سیاست خارجی آفریقایی حکومت کوبا و «کشف» اجتماع آفروکوبایی، که موضوع قسمت سوم کتاب مور است، باید به شیوه‌های برخورد انقلاب کوبا با او هم توجه کنیم.

شاید بزرگ‌ترین نقص انقلاب کوبا از دیدگاه مور، در اقلیت بودن نمایندگی سیاهان در سطوح بالای تصمیم‌گیری قدرت سیاسی کوباست. عدم حضور سیاهان، دستاوردهای مبارزه با نژادپرستی راکه انقلاب با درهم‌شکستن همبستگی بین سیاهی و فقر به ارمغان آورد، متزلزل می‌سازد. زیرا با تداوم عدم حضور سیاهان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، همبستگی بین نژاد و استعداد فکری، درهم شکسته نشده است. دوم، ناتوانی یا خودداری بی‌پردهٔ حکومت کوبا درگردهم‌آوردن عناصر قابل اطمینان مرکب از نژادهای موجود در جمعیت کوبا،گویای آن است که قضیهٔ نژادی در جزیرهٔ کوبا همچنان حل‌ناشده باقی مانده است. همان‌طور که گیل مک‌گَریتی و اُوسوالد کاردناس می‌گویند: «گرچه بیش از یک‌میلیون نفر از جمعیت کوبا و عموماً سفیدپوستان، پس از انقلاب کشور را ترک کرده‌اند، اما طبق آمارهای رسمی، نسبت سفیدپوستان در کل جمعیت کشور، ثابت مانده و تغییری نکرده است.»(۹۳) درحالی‌که سرشماری سال ۱۹۸۱، جمعیت سیاهان و مولاتوها راکمتر از یک‌سوم کل جمعیت کوبا نشان می‌دهد (که این رقم با ارقام رسمی سال ۱۹۵۳ تفاوت چندانی ندارد، با

1. Juan Almeida
2. Monacada

وجودی که تعداد زیادی از آنها از کشور کوچ کرده‌اند)، بسیاری از آفروکوبایی‌ها عقیده دارند این رقم مربوط به جمعیت اقلیت سفیدپوست جزیره است و نه سیاهان که در اکثریت هستند. سوم، تظاهر مذهبی در کوبای پس از انقلاب کاهش یافته است، گرچه تودهٔ کوبایی‌ها که کاتولیک هستند، [به‌طور نسبی] کمتر به کلیسا می‌روند و در مراسم اعتراف شرکت می‌کنند و کوبایی‌های دیگر که پیرو کیش سانتریا هستند، مناسک مذهبی را همچنان رعایت کرده و با بابالائو[1]ها مشورت مذهبی می‌کنند.(۹۴) ولی انقلاب کوبا، به‌جای گسترش و تقویت احساس مذهبی عوام مردم کوبا، که دورگه‌های آفریقایی-کوبایی هم پیرو آن هستند، به سرکوب آن پرداخت. زیرا بیم آن می‌رفت که این جریان، راه را بر ملی‌گرایی سیاه‌پوستی باز کند. تنها از اواسط دههٔ ۱۹۸۰ بود که نوعی بازگشت به اعتقادات مذهبی آفروکوبایی تحقق یافت، گرچه مشکل می‌توان این تحول عقیدتی را از نارضایتی قابل توجه آفروکوبایی‌ها از انقلاب جدا کرد.(۹۵) چهارم و شاید آخرین نکتهٔ [مور]، کمبود گفت‌وگو دربارهٔ مفهوم اجتماعی- تاریخی نژاد در سال‌های پس از انقلاب است و اگر هم بحثی صورت می‌گیرد، فقط دربارهٔ شناخت پیوندهای تاریخی بین نژاد، طبقه و فرهنگ است که تاریخی طولانی‌تر از ظهور انقلاب دارد. به‌علاوه، آنچه که انقلاب باید با آن آمیخته شود، این واقعیت است که انقلاب از زمینهٔ گذشتهٔ نژادی ریشه گرفته و از بررسی و نقادی آن تفکیک‌پذیر نیست. به‌طور خلاصه، مور موضع ضدانقلابی ندارد، بلکه خواستار یک انقلاب دموکراتیک است:

> گذار به‌سوی یک دموکراسی نژادی اصیل، فقط با تنظیمات اجتماعی-اقتصادی جدید صورت نمی‌پذیرد، بلکه مستلزم شکل‌گیری ساختارهای نهادی و فکری تازه است. همچنین از همه مهم‌تر، وجود یک دستگاه حکومتی باز با جهت‌گیری راستین ملی، لازم است تا هر جریان نژادی، فرهنگی و قومی را، از دوران برده‌داری استعماری تا عصر انقلاب مارکسیستی کاسترو که در بستر جمهوری استعمار نو جریان داشته، دربرگیرد. پیوندهای بین قدرت و رنگ پوست که طی چند قرن شکل گرفته است، باید بازشناسی شود. ارتباط بین سیاست نژادی و سیاست نژادها باید روشن شود. نقطهٔ آغاز همهٔ این تأمل‌ها این است که سفیدپوستان کوبا، صمیمانه بپذیرند که نژادپرست هستند. تا زمانی که سفیدپوستان بالاتر از همه قرار دارند، دستاورد نسل‌ها از یک نظام پنهان‌کاری برتری سفیدپوست، در گرو نوعی گرایش پدرانهٔ «محبت‌آمیز» نسبت به نژادپرستی چندگانه است.(۹۶)

کوبا را نباید یک الگوی منحصربه‌فرد دانست. آنچه کارلوس مور دربارهٔ زادگاه خود می‌گوید،

---

1. Babalao

دربارهٔ تمامی مردم جوامع امریکایی قابل تعمیم است. هنوز هیچ انقلاب دیگری در منطقه صورت نگرفته است که با این انقلاب سوسیالیستی مقایسه‌پذیر باشد، انقلابی که انتظارهایی را دربارهٔ ریشه کن‌کردن نژادپرستی برانگیخته است.(۹۷) به‌علاوه باید گفت، بعضی از این جریان‌ها با نمونه‌ای ویژه از جهان‌بینی مارکسیست- لنینیستی آمیخته شده است که برخی تفسیرهای موافق با رهبری «پیشرو» را عرضه داشته، اما به میراث نژادی و قومی که ستم طبقاتی را تقویت کرده توجه بسیار کمی دارد، معمولاً با مذاهب مخالف است و برای این پرسش تلخ پاسخی ندارد که آیا انقلاب باید در جهت آگاهی دموکراتیک پیش برود یا در جهت آگاهی پیشرو، درحالی‌که این دو جهت‌گیری با هم منطبق نیستند.(۹۸)

این نیز باید بررسی شود که رویکرد نژادی انقلاب، تا چه اندازه به‌وسیلهٔ سیاست خارجی واشینگتن حمایت می‌شد. جنگ «ملایم» واشینگتن (در تبلیغات، تحریم بازرگانی، مسلح‌کردن ضدانقلابیون) علیه کوبا، شاید دولت کوبا را واداشت تا موضع محلی- نژادی بگیرد، که اگر بهانه‌های واشینگتن نبود، شاید چنین روشی اتخاذ نمی‌شد. اصولاً واکنش‌های انعطاف‌ناپذیر واشینگتن در برابر جنبش‌های انقلابی در سراسر جهان، باعث شده است که این جنبش‌ها جهت‌گیری افراطی‌تری بگیرند، و آنچه را که نخست جنبشی ملی‌گرا بود، به مبارزه با تصور تهدید وحدت ملی سوق دهد. در اینجا نمی‌خواهیم تأثیر اقدامات واشینگتن را در شکل‌دادن سیاست داخلی کوبا، در قبال سنت‌گرایی ملی یا کمبودهای انقلاب، بزرگ‌نمایی کنیم، بلکه منظورمان این است که در تعارض با ایالات متحده بود که سیاست داخلی کوبا شکل گرفت.

دورگه‌های آفریقایی-سرخ‌پوستی، خودمختاری و انقلاب نیکاراگوئه

لازم است یادآوری شود که در نیکاراگوئه، نه قضیهٔ بی‌توجهی به ساختار اجتماعی بود و نه نارسایی‌های سیاست داخلی، که از طریق آن ناگزیر به مطالعهٔ دخالت امریکا در این کشور شویم، بلکه قضیه ارزیابی میزان دخالت‌های امریکاست، که از تنش‌های نژادی در نیکاراگوئه بهره گرفت و سرانجام به سرنگونی حکومت ساندینیست‌ها منجر شد.

انگیزهٔ آغازین امریکا برای مداخله در نیکاراگوئه، به کوتاه کردن دست حریفان هماورد (به‌ویژه آلمان و ژاپن) در ساختن یک گذرگاه تنگه‌ای [بین اقیانوس اطلس و آرام] محدود می‌شد. عزل خوزه سانتوس زلایا[1] در سال ۱۹۰۹ برای این بود که می‌کوشید در جهت منافع غیرامریکایی در ایجاد آبراههٔ موردنظر حرکت کند، چراکه این حرکت سلطهٔ راهبردی امریکا بر منطقهٔ کارائیب را به چالش می‌کشید.(۹۹) به‌دنبال عزل زلایا، روند تحولات سیاسی نیکاراگوئه زیر نظارت ناوگان‌های

---

1. José Santos Zelaya

نیروی دریایی امریکا و رابرت داوسُن[1] درآمد، وی نمایندهٔ وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده بود که قبلاً در دفتر مشاورهٔ حقوقی فیلاندر سی. ناکس[2]، وابستهٔ وزارت امور خارجهٔ آن کشور، کار می‌کرد. داوسُن معمار پیمان‌نامهٔ کاستیلو- ناکس بود که «زمینهٔ وام ۱۵ میلیون دلاری به نیکاراگوئه را فراهم کرد تا در قبال آن، ایالات متحده حق داشته باشد در جهت حفظ منافع خود، در هر مشاجره‌ای که نیکاراگوئه با آن درگیر می‌شود، داوری کند».(۱۰۰) گرچه این موافقت‌نامه هرگز حالت رسمی نیافت، ولی به‌طور عملی، در بحبوحهٔ گسترش سیطرهٔ امریکای شمالی، توجیهی را برای مذاکرهٔ اجباری فاوستیان[3] فراهم نمود.

کالوین کولیج[4] بدون این‌که تمایلی داشته باشد یا واقعاً بتواند خواسته‌های آگوستو ساندینو[5] را درک کند، از قراردادی که دیگر کهنه شده بود پیروی کرد و به نیکاراگوئه ناوگان دریایی فرستاد تا جنبش ملی‌گرای ضدامپریالیستی را متوقف کند. گرچه در سال ۱۹۳۳، فرانکلین روزولت این نیروها را به امریکا بازگرداند، موازین جدیدی ناظر بر سیاست خارجی وضع کرد تا مقامات نظامی محافظه‌کار و نیروهای مسلح ملیِ [نیکاراگوئه‌ای] زیر نظر آنها را حمایت مالی کند. در نیکاراگوئه، دریافت‌کنندهٔ این پول ژنرال آناستازیو سوموزا و گارد ملی بود که همتراز فولگنسیو باتیستا در کوبا به‌شمار می‌آمد. با وجود مخالفت‌های داخلی در دوران بی‌ثبات پس از جنگ جهانی دوم که از سوی کارگران و محافظه‌کاران ابراز می‌شد، سوموزا با حیله‌گری، ابتدا موضعی مردمی و سپس محافظه‌کارانه گرفت، تا اول ادعای آزادی‌خواهی سیاسی و عرضهٔ اقدامات رفاهی- اجتماعی کند، سپس کوشید تا توجه مک‌کارتی را در واشینگتن جلب کند. سوموزا در سال ۱۹۵۶ کشته شد و قسمتی از میراثی که برادران او بردند، کمک نظامی امریکا بود که از سالانه ۲۰۰,۰۰۰ دلار، بین سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱، به ۱/۸ میلیارد دلار در سال، بین ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۵، افزایش یافت، علاوه بر آن‌که به املاک و منابع بازرگانی وسیعی دست یافتند.(۱۰۱)

رونالد ریگان با ورود به کاخ سفید، به سیاست خارجی ضدکمونیستی دولت‌های ترومن و آیزنهاور روی آورد و مبانی حقوق بشر سیاست خارجی دولت کارتر را بی‌محابا زیر پاگذاشت. وی که سوگند خورده بود حکومت ساندینیستی را براندازد، موافقت‌نامهٔ کمک مالی به گروه‌های ضدانقلاب خارج و داخل، و ازجمله سرخ‌پوستان نیکاراگوئه را امضا کرد. پرسش مهم در بحث ما این است که سرخ‌پوستان [دورگهٔ] نیکاراگوئه‌ای، چگونه به حمایت ضدانقلابیون برخاستند؟

---

1. Robert Dawson

2. Secretary of State Philander C. Knox

3. Faustian

۴. Calvin Coolidge، سی‌امین رئیس‌جمهور ایالات متحدهٔ امریکا.

5. Augusto Sandino

گو این‌که انقلاب ساندنیست‌ها در سال ۱۹۷۹ با ائتلاف طبقات چندگانهٔ شامل نیروهای اجتماعی دردمند صورت گرفت(۱۰۲)، اما نکته‌ای که من می‌خواهم اضافه کنم این است که ائتلاف مزبور ضرورتاً چندقومی نبود. جمعیت نیکاراگوئه در ساحل اقیانوس اطلس (استان‌های زلایا و ریو سن خوان[1]) شامل ۱۲ درصد جمعیت کل کشور می‌شد(۱۰۳)، یعنی منطقه‌ای که ۶۵ درصد کل زمین‌های کشور را دربرمی‌گرفت، در مبارزه‌های انقلابی به‌ندرت درگیر بود. عواملی چند بیانگر بی‌تفاوتی مردم این منطقهٔ ساحلی بود، به‌علاوه آنها «در معرض ظلم گارد ملی سوموزا قرار نداشتند».(۱۰۴)

نخستین عامل، جغرافیای اقتصادی منطقه است، مسیری که به سواحل اقیانوس آرام راه نداشت، بلکه بیشتر در جهت ساحل خلیج ایالات متحده کشیده شده است:

> نیکاراگوئه هم تقریباً مانند همهٔ جوامع امریکای مرکزی، یک منطقهٔ ساحلی اقیانوس اطلس دارد که از لحاظ تاریخی در مقایسه با کشورهای دیگر، از ترکیب اجتماعی متفاوتی تشکیل شده است. تمامی سواحل اقیانوسی امریکای مرکزی، در معرض نفوذ شرکت‌های چندملیتی ایالات متحده بوده است که از اواخر قرن نوزدهم پای گرفته‌اند. به‌دلیل جداافتادگی فیزیکی این مناطق، شرکت‌های خارجی شیوهٔ کنترلی بی‌نظیری برقرار کرده‌اند. مثال‌های کلاسیک آن، شرکت‌های [تولید و صدور] موز هستند که دولت-ملت‌های کوچکی را در هریک از کشورهای ساحلی در امریکای مرکزی تشکیل داده بودند (به‌جز السالوادر که فقط ساحل اقیانوسی دارد). مهم‌ترین شرکت‌های امریکای شمالی در نیکاراگوئه، که مواد معدنی، الوار و موز استخراج می‌کردند یا به‌عمل می‌آوردند، محصولات خود را منحصراً به ایالات متحده صادر می‌کردند. اقتصاد ساحلی با بازار اقتصاد داخلی کشور هیچ رابطه‌ای نداشت. بین بلوفیلدز[2] و نیواورلئان، رفت‌وآمد و بازرگانی منظم‌تری وجود داشت تا مناطق داخلی کشور. درواقع رفت‌وآمد بین ساحل اقیانوس اطلس و نیواورلئان ساده‌تر از ارتباط با ماناگوا بود.(۱۰۵)

عامل دوم، ترکیب نژادی/قومی جمعیت ساکن در سواحل اقیانوس اطلس است. از این گذشته، بیشتر مردم سواحل اقیانوس آرام در نیکاراگوئه، شامل سرخ‌پوستان و اسپانیایی‌تباران بوده، ولی جمعیت ساحل اقیانوس اطلس بیشتر شامل آفریقایی‌تباران بوده است. چنانکه یکی از اهالی ساحلی می‌نویسد:

> اگر صرفاً منشأ نژادی را معیار بگیریم، چنین می‌نماید که اکثریت مردم ساحل‌نشین، آفریقایی‌تبار هستند و این محاسبه کلیهٔ کریول‌ها و گاریفوناهای سیاه‌پوست، میسکیتو و

---

1. Rio San Juan
2. Bluefields

رامای[1] سرخ‌پوست [دورگه‌ها؟] و بخش قابل توجهی از گروه‌های قومی مستیزو را شامل می‌شود. فقط اعضای گروه قومی سرخ‌پوستان سومو[2] در این مقوله نمی‌گنجند.(۱۰۶)

بدیهی است رنگ و/ یا نشانه‌های ظاهری جسمی به‌تنهایی نمی‌توانند یک عامل تعیین‌کننده در دسته‌بندی‌های قومی در مناطق ساحلی باشند. هرجا رنگ پوست ایجاد ابهام کند، فرهنگ روشنگری می‌نماید. مفاهیم بیرونی نژاد و فرهنگ، فراوانی تفاوت‌های جمعیت‌شناختی را بین برآوردهای به‌عمل‌آمده در ماناگوا و/ یا خارجیان و تخمین‌هایی که مردم ساحلی به‌عمل آورده‌اند، تا حد زیادی بیان می‌کند. برای مثال، حکومت ساندینیستی و نیز پژوهشگران غربی هردو تمایل دارند که نشانه‌های مشهود آفریقایی‌تباری مردم مستیزو، یعنی دورگه‌های افریقایی- سرخ‌پوستی امریکایی را نادیده بگیرند، بر این اساس آنها را نزدیک به ۵۰ درصد مردم ساحلی تخمین زده‌اند.(۱۰۷) اما صرف‌نظر از این درصد، قضیهٔ تقسیم کار نژادی در سواحل اقیانوس اطلس را نمی‌توان رد کرد:

میسکیتوها، سوموها و راماها در پایین‌ترین سطح سلسله‌مراتب طبقه‌ای- محلی قرار داشتند و حقیرانه‌ترین کارها را با فقیرانه‌ترین دستمزد انجام می‌دادند... در لایه‌ای بالاتر از [این] سرخ‌پوستان و پایین‌تر از کریول‌ها [سیاه‌پوست]، جمعیت مستیزو قرار داشت که بسیاری از آنها به‌صورت کارگر بدون زمین به کار کشاورزی مشغول بودند و در گذشته‌ای نزدیک از مناطق ساحلی اقیانوس آرام به این‌سو مهاجرت کرده بودند. اینها هم مانند میسکیتوها، به کارهای مزدبگیری کشاورزی با دستمزدهای فقیرانه اشتغال داشتند و در بی‌سوادی و میگساری گرفتار بودند. کریول‌ها بر کارهای ماهرانه سوار بودند. به‌خاطر آموزش بالاتری که داشتند، گاهی به کارهای کارمندی (یقه‌سفیدی) هم اشتغال داشتند... بالاتر از کریول‌ها، لایه‌ای از مستیزوهای طبقهٔ بالاتر قرار داشت که در سواحل اقیانوس آرام متولد شده بودند. اینها معمولاً از مستیزوهای فقیر رنگ پوست روشن‌تری داشتند و به کارهای مدیریتی و مشاغل سیاسی گمارده می‌شدند. سرانجام، بالاتر از همهٔ این لایه‌های سلسله‌مراتب قومی- طبقه‌ای، البته تا پیش از شکوفایی انقلاب، لایهٔ کوچکی از سفیدپوستان اروپایی و امریکای شمالی قرار داشت که صاحب شرکت‌ها بوده یا این‌که مدیریت شرکت‌هایی که در همان منطقهٔ ساحلی بودند را برعهده داشتند ــ از قبیل شرکت‌هایی که بر معادن طلا تسلط داشتند یا صاحب بنگاه‌هایی بودند که الوار تهیه و صادر می‌کردند.(۱۰۸)

1. Garifunas, Miskito and Rama
2. Sumo Indian

از این‌رو، می‌توان پنداشت اگر کسی به بالاترین سطح سلسله‌مراتب اجتماعی ـ اقتصادی می‌نگریست، مشاهده می‌کرد که [در سطوح بالایی] طبقه و نژاد به‌طور ناپیدایی گره خورده بود، ولی در سطح پایینی سلسله‌مراتب، طبقه منعکس‌کنندهٔ فرهنگ بود. این وضعیت نیز به‌دلیل آمیختگی قابل توجه مردم سرخ‌پوست بومی، آفریقایی و اروپایی (عمدتاً انگلیسی) در جمعیت‌های میسکیتو، راما و گاریفونا بود. احساسات پیچیدهٔ طبقه‌ای گروه‌های حرفه‌ای ساحلی، یا برای مثال کریول‌های سیاه، فقط بر این اساس روشن می‌شد، اما آنها:

> از سلطهٔ سیاسی و اقتصادی مستیزوهای ساحل‌نشین و نیکاراگوئه‌ای‌های غربی، رنجیده‌خاطر بودند و می‌پنداشتند «اسپانیایی‌ها» نسبت به آنها برداشتی نژادپرستانه دارند... کریول‌های سیاه‌پوست احساس می‌کردند که بر میسکیتوها، سوموها و راماهای سرخ‌پوست برتری دارند، چراکه آنها را عقب‌مانده و فقیر می‌دانستند و به‌ویژه این‌که از راه و رسم قدیمی و سنتی سرخ‌پوستانی پیروی می‌کردند که عمدتاً در روستاهای کوچک بخش‌های داخلی‌تر کشور زندگی می‌کردند.(۱۰۹)

همچنین، هویت فرهنگی کریول‌های سیاه‌پوست، متأثر از پیوندهای محکم آنها با جمعیت کارائیبی انگلیسی‌زبان (به‌ویژه اهالی جامائیکا) بود که به فرهنگ انگلیسی علاقه نشان داده بودند و تعصب ضداسپانیولی داشتند.

عامل سوم، نفوذ کلیسا بود. برخلاف کلیسای کاتولیک در مناطق ساحلی اقیانوس آرام که به‌طور فعال در مبارزه برای برکناری سوموزا در سال‌های پایانی حکومت آن خاندان وارد عمل شد، در مناطق ساحلی اقیانوس اطلس، کلیسای بانفوذ موراویان[1]، تحول سیاسی را فقط تا جایی تحمل می‌کرد که نهادهای موراویان با استقلال منطقه مصالحه نشود (مثل دوران نفوذ خاندان سوموزا). علاوه بر مدارسی که مردم و ازجمله بسیاری از کریول‌های سیاه‌پوست را آموزش می‌داد و «کلیسایی جامع شامل مدرسه، بیمارستان، آموزشگاه پرستاری و آسایشگاه در بیلواسکارما[2] در بخش شمالی ساحلی اقیانوس اطلس»(۱۱۰)، در میان اصول تعلیمی موراویان آنچه بیش از همه القاکننده بود، تمایل سخنگویان آنها به «تحقیر تا نیل به پیروزی» و همزیستی با میسکیتوها بود. همچنین کلیسای موراویان، راه را بر تشکیل ALPROMISU[3] (اتحاد میسکیتوها و سوموها برای پیشرفت) هموار کرد. این اتحاد در سال ۱۹۷۳ با هدف‌های زیر شکل گرفت:

---

۱. Moravian، شاخه‌ای از مسیحیت تابع کلیسای پروتستانی است و چون این فرقه، نخست در موراویا (چکسلواکی) بازسازی شد، نام موراویان را به خود گرفت.

2. Bilwaskarma

3. Alliance for the Progress of the Miskitos and Sumos

احیای تصاحب زمین‌های مشاع و اساساً جنگل‌ها؛ آموزش زبان میسکیتویی که مبلّغان موراویان آن را نوشتاری کردند؛ نمایندگی سرخ‌پوستان در حکومت ماناگوا؛ قانونی‌کردن مصرف قسمتی از درآمد دولت در میسکیتیا برای خدمات عمومی.(۱۱۱)

کوتاه‌سخن، نفوذ موراویان در ساحل اقیانوس اطلس می‌توانست مقاومت مردم ساحلی را در برابر حکومت ساندینیستی تقویت کند.

آخرین عامل که ساحل‌نشینان را در مسیری قرار داد که به طرح‌های امپریالیستی ایالات متحده در نیکاراگوئه کمک کنند، که پیش از این هم به اشاره گفته شد، موضوع خودمختاری اقلیت‌ها بود. در برابر جبههٔ آزادی‌بخش ملی ساندینیستی (FSLN) که «می‌خواست این قضیه را از دیدگاه طبقه‌ای تجزیه و تحلیل کند و تمایز قومی را یک نگرش جدایی‌طلبانه می‌دانست»، گروه‌های بومی‌گرا از قبیل ALPROMISU (که در نوامبر ۱۹۷۹ به MISURASATA ــ تجمع میسکیتوها، سوموها، راماها و ساندینیست‌ها ــ اطلاق شد) و اجتماع بومی کریول‌های جنوبی (SICC)، این‌گونه می‌پنداشتند که «برخی از برنامه‌ها و سیاست‌های حکومتی، در اصل یک نوع همانندسازی است» و درنتیجه با خصلت این سازمان‌ها در معارضه است.(۱۱۲) در منطقه‌ای که به فرهنگ و نگرش‌های فرهنگی اهمیت بنیادی می‌دادند، مردم ساحلی در برابر سیاست‌های حکومتی حساسیت بیشتری نشان دادند و باور کردند که این سیاست‌ها حیات و استقلال فرهنگی گروه‌ها را تهدید می‌کند. مردم ساحل‌نشین که قبلاً، سال‌ها پیش از انقلاب، بر اثر مهاجرت گروهیِ مستیزوها از سواحل اقیانوس آرام به این منطقه دچار مشکلاتی شده بودند، حضور ساندینیست‌ها را نیز (حدود ۷۰۰۰ گروه که در سال ۱۹۸۱ با فناوران کوبایی و اروپای شرقی همراه بودند) یک یورش فرهنگی دیگر می‌پنداشتند.(۱۱۳) این عامل از همه سنگین‌تر می‌نمود، زیرا بر آن بود که بین مردم ساحل اقیانوس اطلس با دولت ـ ملت نیکاراگوئه همبستگی ایجاد کند.

بنابراین، می‌توان استدلال کرد که این امر ارتباط چندانی به موضع سوسیالیستی حکومت ساندینیست‌ها نداشت، بلکه بیشتر به‌دلیل منش دولت‌سالاری آنها بود که مردم ساحل‌نشین آن را مزاحم می‌دانستند. دولت نه‌فقط قدرت قضاوت نهایی کنترل بر زمین‌های نیاکانی مردم را در دست گرفت، بلکه تعیین کرد که چه سازمان‌هایی می‌توانند نمایندهٔ خواست‌های مردم ساحل‌نشین باشند. حکومت ساندینیستی هدفش این بود که سیاهان کریول و سازمان آنها (SICC) را، که بیشترین تعداد کریول را در عضویت داشت، از شرکت در حکومت بازدارد؛ و این کار از طریق جلوگیری از «مشارکت آنها در MISURASATA صورت گرفت، چنانکه دانیل اورتگا تأکید داشت که آنها را در حکومت شرکت ندهند».(۱۱۴) در ژانویهٔ ۱۹۸۱، تقریباً یک‌سالی پس از شکل‌گیری

MISURASATA ، به این سازمان هم برچسب ضدانقلابی زده شد، زیرا استیدمن فاگوت[1]، رهبر سازمان، به این نتیجه رسیده بود که حکومت ساندینیستی، توجهی به خواست‌های مردم میسکیتو ندارد. این برای فاگوت و میسکیتوها نکتهٔ غامضی بود که اگر ساندینیست‌ها خود مالکیت خصوصی را در مناطق ساحلی و کل نیکاراگوئه محدود کردند، چرا نتوانستند مالکیت جمعی میسکیتوها را بپذیرند. در هردو مورد، عواملی خارج از کنترل دولت وجود داشت.(۱۱۵) یک‌ماهی پس از دستگیری فاگوت، ساحل اقیانوس اطلس، از نو گرفتار جنگ محلی شد.

ممکن است یک تحلیل‌گر خارجی، حکومت ساندینیستی را به این دلیل مورد انتقاد قرار دهد که این حکومت پیش از دخالت در مناطق ساحلی اقیانوس، می‌بایست سیاست‌های فرهنگی مربوط به این منطقه را به‌حد کافی و دقیق‌تر تجزیه و تحلیل می‌کرد. چنانکه یک تحلیل‌گر داخلی این نقد را کرد.(۱۱۶) استدلال مقابل [حکومت] ، این‌گونه مطرح می‌شد که انقلاب درواقع پدیده‌ای مربوط به غرب نیکاراگوئه بوده، جایی که گارد ملی جنگ می‌کرد، ولی برخلاف مناطق ساحلی اقیانوس اطلس، روحانیت محلی را مسلح نکرد. چنانچه بررسی دقیق و غیرمغرضانه‌ای در ساحل اقیانوس اطلس صورت می‌گرفت، احتمال داشت این آگاهی به‌دست آید که حضور هر عنصر نیکاراگوئه‌ای غربی برای ساحل‌نشینان منطقه، در بهترین حالت، یک مزاحمت و حتی یک یورش (با توجه به تعداد و زمان) به‌شمار می‌آمد، بدون این‌که اهالی غرب نیکاراگوئه این قصد را داشته باشند. از این دیدگاه، حضور ساندینیست‌ها در ساحل اقیانوس اطلس در سال ۱۹۸۰، یورشی به‌شمار می‌آمد که حیات فرهنگی منطقه را به خطر می‌انداخت. اگر ساندینیست‌ها در تشکیل دولت، روش انعطاف‌پذیرتری داشتند و مشارکت ملی را در آن رعایت می‌کردند و به‌جای مخالفت با نهادهای محلی مردم ساحلی، همکاری آنها را جلب می‌کردند، از وقوع فاجعه جلوگیری می‌شد. درحالی‌که برعکس، بدگمانی ساحل‌نشینان در نیکاراگوئهٔ غربی تقویت شد و آنها وادار شدند برای کسب خودمختاری به‌دنبال یک نیروی کمکی موافق باشند. منطقه‌ای در نیکاراگوئهٔ غربی که حاشیه‌نشین و عقب‌افتاده به‌شمار می‌آمد، بیش از هر نقطهٔ دیگری که تصور می‌رفت، برای آیندهٔ کشور سرنوشت‌ساز شد.

نتیجه‌گیری

نورمن گیروان دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی در امریکای لاتین به دو نکتهٔ اساسی اشاره می‌کند که با همین نکات در مکان‌های دیگر تفاوت عمده دارد:

به‌عنوان نخستین نتیجه‌گیری بحث ما... شرایطی که سرخ‌پوستان و به‌دنبال آن کارگران

---

1. Steadman Fagoth

آفریقایی‌تبار را با اقتصاد استعماری/ سرمایه‌داری امریکایی پیوند می‌داد، دربردارندهٔ یک آرمان نژادپرستانهٔ عمده‌ای بود که در مقابل منافع کارگری جریان داشت، درحالی‌که کارگران اروپایی در چنین وضعیتی قرار نداشتند. از این وضعیت، نخستین اصل عملی مبارزه علیه ظلم و ستم در امریکا[ی لاتین] شکل می‌گیرد که: برای آفریقایی‌ها و سرخ‌پوستان، جنبهٔ آرمانی مبارزه باید ضرورتاً دربردارندهٔ عنصری قوی از آگاهی فرهنگی- نژادی باشد، یعنی تأکید بر غرور، بزرگواری و ارزش نژاد، که هم به‌طورکلی و هم برای مقابله با برتری آشکار مردم اروپایی و فرهنگ آنها [به‌کار گرفته شود] ... نکتهٔ دوم این‌که، مبارزه از سوی کارگر سفیدپوست و گروه‌های استثمارشدهٔ سفیدپوست دیگر در مقابل قدرت سرمایه، به‌طورکلی فارغ از بُعد نژادی بوده است. این امر به‌طور طبیعی ناشی از این واقعیت بود که سفیدپوستان هرگز در انقیاد نژادی نبوده‌اند، یعنی هرگز یک ایدئولوژی نژادپرستانه وجود نداشته که به‌طور ساختاری، خصوصیات فرهنگی و جسمی سفیدپوستی را تحقیر کند، و آنها هرگز مقید به مشاغل نامطلوب نبودند که به‌طور علنی شرم‌آور و غیرانسانی تلقی شود. بنابراین، مبارزهٔ سفیدپوستان علیه سرمایهٔ سفیدپوستی، فقط محتوای طبقه‌ای دارد، ولی در میان مردم سرخ‌پوست و سیاه‌پوست، اگر محتوای نژادی مبارزه‌های آنها عامل مسلط تلقی نشود، طبقه نمی‌تواند سهمی قطعی در این جریان داشته باشد. اگرچه اکثریت مردم سفیدپوست با مردم غیرسفیدپوستی که تابع نظام تولید سرمایه‌داری هستند در یک شبکهٔ ارتباطی مشابهی قرار دارند، ولی محتوای آن ارتباط برای غیرسفیدپوستان در برابر سفیدپوستان، عمیقاً متفاوت بوده است.(۱۱۷)

از دیدگاه گیروان «دخالت مستقیم توده‌ها در رویدادهای تاریخی» برای یک انقلاب امریکایی، امری ضروری تلقی شده، گو این‌که کافی نیست، چنانکه تروتسکی هم آن را عاملی اساسی برای یک انقلاب معرفی می‌کند.(۱۱۸) یا آن‌گونه که ریمون ادوارد روئیز گفته است، دخالت مردم «پالایشی اجتماعی است که نظام اقتصادی رایج را به‌طور عمده دگرگون می‌کند و ساختار طبقه‌ای و همچنین الگوهای توزیع ثروت و درآمد را متحول می‌سازد».(۱۱۹) از دید گیروان، با توجه به سکونت [مهاجرین اروپایی] در مناطق مختلف امریکا و الگوهای اجتماعی که به‌دنبال آن به‌وجود آمده، یک انقلاب «اصیل» باید (اگر بتوانیم آمرانه صحبت کنیم) رشته‌های فرهنگی- نژادی و نیز خواسته‌های مادی جمعیت‌های سیاه و سرخ‌پوستی را در تار و پود انقلابی درهم ببافد. علاوه‌براین، از جهت عملی، خصوصیات نژادی- فرهنگی هردو اجتماع، ضرورتاً خواست‌های یک طبقهٔ انقلابی را متبلور می‌کند، چراکه شمار زیادی از سیاهان و سرخ‌پوستان در طبقهٔ کارگر قرار دارند. بی‌تردید

پیشنهادگیروان دربارهٔ اجزای متشکلهٔ یک انقلاب امریکاییِ موفق به‌سختی تأمین می‌شود و امری است که متأسفانه در تمامی انقلاب‌های قبلی امریکایی کمابیش از دست رفته است.

آنچه وجه اشتراک همهٔ انقلاب‌های مورد بحث در امریکا[ی لاتین] است، یک بی‌اعتمادی (یا تحقیر) کلی جنبش‌های خودـ سامان و حتی خودـگردان سیاهان و سرخ‌پوستان است که جدا از جریان کلی انقلاب‌ها، یا به‌صورت نتیجه‌ای فرعی، بروز کرده است. به‌عقیدهٔ من این بدگمانی به‌دلیل ماهیت ضدانقلابی این جنبش‌های رنگی نیست که مخالفان به آنها می‌چسبانند، بلکه ریشه در میراث اجتماع‌های سکونت‌گزیدهٔ [مهاجرین اروپایی] امریکایی دارد، و حتی در مواردی که سفیدپوستان شمار اندکی بوده ــ مانند هائیتی و هنگامهٔ انقلاب در آن کشور ــ این‌چنین بوده است. علاوه‌براین، به‌ندرت پیش آمده است که حتی در گیرودار مبارزهٔ انقلابی، اجتماع‌های سکونت‌گزیده، اندیشه‌های همان اروپاییان و امریکاییانی را دنبال کنند که تشکیل‌دهندهٔ تجمع ملی آنها بوده‌اند. این نکته، اگر نه در همهٔ موارد، حداقل در بیشتر آنها به این نتیجه انجامیده که اجتماع‌های سیاه و سرخ‌پوستی که در مبارزهٔ انقلابی همکاری داشته‌اند، در تشکیل نهادها و سیاست‌گذاری‌های پس از انقلاب به مشارکت فراخوانده نشوند. چنانکه دیدیم، در برخی موارد، این بی‌اعتمادی موفقیت جنبش انقلابی را در کسب قدرت حکومتی به‌خطر نینداخته است. این نکته در مورد انقلاب‌های ضداستعماری در طول سدهٔ هجدهم و انقلاب کوبا در سدهٔ بیستم مصداق داشته، اما در انقلاب مکزیک و نیکاراگوئه چنین نبوده است: در مکزیک از اتحاد بین مبارزه‌های انقلابی روستایی و شهری جلوگیری شد و در مورد نیکاراگوئه، این امر شکل‌گیری بالقوه (ملی و آرمانی) نیکاراگوئهٔ متحد را برهم زد و خواه‌ناخواه به‌لحاظ جغرافیایی و قومی تفرقه ایجاد کرد.

این ترازنامهٔ ترکیبی [نژادی ـ طبقه‌ای] چه موقع ما را رها می‌کند؟ بی‌تردید نژاد به‌تنهایی عامل نهایی پیروزی یا شکست یک انقلاب امریکایی نیست، اما این هشدار، اهمیت نژاد را چه در راهبردهای جنبش‌های انقلابی و چه در پیامدهای آن، منتفی نمی‌کند.

یادداشت‌ها

1. Max Weber, *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism* (New York: Charles Scribner's Sons, 1958), pp. 216–17.
2. Christopher Hill, *God's Englishman: Oliver Cromwell and the English Revolution* (New York: Harper & Row, 1972), pp. 31, 58.
3. Christopher Hill, "The Norman Yoke," pp. 50–122 in his *Puritanism and Revolution: Studies in the Interpretation of the English Revolution of the Seventeenth Century* (London: Mercury, 1962), p. 57.
4. Ibid., p. 57.
5. Oliver C. Cox, *Caste, Class, and Race* (New York: Monthly Review Press, 1970), pp. 334, 336.
6. Alejandro de la Fuente, "Race and Inequality in Cuba, 1899–1981," *Journal of Contemporary History*, vol. 30 (1995), p. 156.

۷. گرچه اتحادهای بین فرزندان نورمن و ساکسون و آنها که دورگه نبوده و ساکسون خالص هستند، کاملاً شناخته‌شده است و قاعدتاً تفاوت‌هایی بین آنها وجود داشته، ولی این برچسب‌ها با قدرت‌گرفتن جامعهٔ فئودالی شبه‌کاست کم‌رنگ شد و از بین رفت.

8. Stuart Hall, "Pluralism, Race, and Class in Caribbean Society," pp. 150–82 in *Race and Class in Post-Colonial Society: A Study of Ethnic Group Relations in the English-Speaking Caribbean, Bolivia, Chile and Mexico* (Paris: UNESCO, 1977), pp. 166–7.
9. Ibid., p. 167. See Norman Girvan, "Aspects of the Political Economy of Race in the Caribbean and in the Americas," Working Paper no. 7 (Institute of Social and Economic Research, University of the West Indies, Jamaica, 1975), p. 29.

۱۰. این عبارت متعلق به استوارت هال است. ر.ک. به:

Stuart Hall, "Race, Articulation and Societies Structured in Dominance," pp. 305–45 in *Sociological Theories: Race and Colonialism* (Paris: UNESCO, 1980), pp. 305–6.

11. Girvan, "Aspects," pp. 20, 28.
12. Michel-Rolph Trouillot, *Haiti, State Against Nation: The Origins and Legacy of Duvalierism* (New York: Monthly Review Press, 1990), p. 121.
13. Cox, *Caste*, p. 349. See Girvan, "Aspects," p. 14.
14. Girvan, "Aspects," p. 18.

۱۵. این اصطلاح متعلق به انوار عبدالملک است:

Anouar Abdel-Malek "The Civilisational Project," pp. 139–47 in *Social Dialectics,* vol. 1: Civilisations and Social Theory (Albany: State University of New York Press, 1981), p. 144.

16. Girvan, "Aspects," p. 16.
17. Ibid., p. 30.
18. Charles Gibson, *Spain in America* (New York: Harper & Row, 1966), p. 150.
19. Philip S. Foner, *A History of Cuba and its Relations with the United States,* vol. 1: *1492–1845: From the Conquest of Cuba to La Escalera* (New York: International Publishers, 1962), p. 51.
20. John Lynch, *The Spanish American Revolutions 1808–1826* (New York: W. W. Norton, 1973), p. 13.
21. *Ensayo Politico Sobre el Reino de la Nueva Espana*, sixth edition, four volumes, (Mexico, 1941), vol. 2, p. 117, cited in Lynch, *Spanish American Revolutions*, p. 18.
22. Lynch, *Spanish American Revolutions*, p. 17.
23. Bolívar to Páez, August 4, 1826 in *Cartas del Libertador*, ten volumes, Vicente Lecuna editor (Caracas, 1929–30), vol. 6, p. 32, cited in Lynch, *Spanish American Revolutions*, p. 23.
24. Bolívar to Briceño Mendez, May 7, 1828, *Cartas del Libertador*, ten volumes, Vicente Lecuna editor, vol. 7, p. 257, cited in Lynch, *Spanish American Revolutions*, p. 224.
25. Lynch, *Spanish American Revolutions*, pp. 157–8.
26. Ibid., p. 326.
27. Benjamin Quarles, "The Revolutionary War as a Black Declaration of Independence," pp. 48–64 in *Black Mosaic: Essays in Afro-American History and Historiography* (Amherst: University of Massachusetts, 1988), p. 56.
28. Lynch, *Spanish American Revolutions*, p. 225.
29. W. E. B. DuBois, *The Suppression of the African Slave-Trade to the United States of America 1638–1870 in Writings* (New York: Library of America, 1986), p. 55.
30. Benjamin Quarles, "Lord Dunmore as Liberator," pp. 35–47 in *Black Mosaic*, p. 35.

۳۱. نقل‌قول‌شده در:

Quarles, "Lord Dunmore as Liberator," p. 35.

32. Philip S. Foner, *History of Black Americans*, vol. 1: From Africa to the Emergence of the Cotton Kingdom (Westport: Greenwood Press, 1975), p. 331.

33. Ibid., pp. 316, 334.
34. David R. Roediger, *Race and the Making of the American Working Class* (London: Verso, 1991), p. 35.
35. See Bruce Johansen, *Forgotten Founders* (Boston: Harvard Common Press, 1982).
36. Lewis Henry Morgan, *League of the Iroquois* (New York: Citadel Press, 1962), p. 28.
37. Ibid., p. 31.
38. C. L. R. James, *The Black Jacobins: Toussaint L'Ouverture and the San Domingo Revolution* (New York: Vintage, 1963), p. 242.
39. Trouillot, *Haiti*, p. 44.
40. Ibid., pp. 43, 73.
41. Alex Dupuy, *Haiti in the World Economy: Class, Race, and Underdevelopment Since 1700* (Boulder: Westview Press, 1989), p. 98.
42. Trouillot, *Haiti*, p. 62.
43. James Cockcroft, *Mexico: Class Formation, Capital Accumulation, and the State* (New York: Monthly Review Press, 1983), pp. 64–5.
44. Ibid., p. 93.
45. Eric R. Wolf, *Peasant Wars of the Twentieth Century* (New York: Harper & Row, 1969), p. 16.
46. Arturo Warman, "The Historical Framework of Inter-Ethnic Relations," pp. 341–54 in *Race and Class in Post-Colonial Society: A Study of Ethnic Group Relations in the English-Speaking Caribbean, Bolivia, Chile and Mexico* (Paris: UNESCO, 1977), pp. 351–2; Cockcroft, *Mexico*, p. 76.
47. Warman, "The Historical Framework," p. 352. François Chevalier holds a similar position: "The Ejido and Political Stability in Mexico," pp. 158–91 in Claudio Veliz, editor, *The Politics of Conformity* (London: Oxford University Press, 1967), p. 162.
48. Ramon Eduardo Ruiz, *Triumphs and Tragedy: A History of the Mexican People* (New York: W. W. Norton, 1992), p. 88.
49. Alan Knight, "Racism, Revolution, and Indigenismo: Mexico 1910–1940," pp. 70–113 in Richard Graham, editor, *The Idea of Race in Latin America, 1870–1940* (Austin: University of Texas Press, 1990), p. 76.
50. Friedrich Katz, *The Secret War in Mexico: Europe, the United States, and the Mexican Revolution* (Chicago: University of Chicago Press, 1981), p. 38.
51. John Womack, Jr., *Zapata and the Mexican Revolution* (New York: Vintage, 1968),

pp. 13, 70–1. John Mason Hart puts the figure at 20 percent: see *Revolutionary Mexico: The Coming and Process of the Mexican Revolution* (Berkeley: University of California Press, 1989), p. 305.

52. Chevalier, "The Ejido and Political Stability in Mexico," p. 162.

۵۳. برای اکثریت قابل توجهی از بردگان سابق وعدهٔ آزادی به‌صورت اصطلاح‌های زشت مزارعه و مزدوری درآمد و نظام‌های حکومتی کشاورزی در مکزیک و کشورهای امریکای لاتین شکل کامل به خود گرفت:

W. E. B. DuBois, *Black Reconstruction in America 1860–1880* (New York: Atheneum, 1983), pp. 55–127.

54. Ramon Eduardo Ruiz, *The Great Rebellion: Mexico 1905–1924* (New York: W. W. Norton, 1980), p. 311.
55. Ibid., pp. 316, 323–31.
56. Katz, *The Secret War in Mexico*, p. 8.
57. Ibid., p. 143.
58. Ibid., p. 15.
59. Ibid., p. 38.
60. Ibid., pp. 20, 21.
61. John Reed, *Insurgent Mexico* (New York: International Publishers, 1969), p. 145.
62. Ruiz, *The Great Rebellion*, p. 198.
63. Octavio Paz, *The Labyrinth of Solitude* (New York: Grove Press, 1985), pp. 144, 338.
64. The term is DuBois's: see *Black Reconstruction*, p. 700.
65. Hart, *Revolutionary Mexico*, p. 305.
66. Gordon K. Lewis, *Puerto Rico: Freedom and Power in the Caribbean* (New York: Monthly Review Press, 1963), pp. 88.
67. Louis A. Pérez, Jr., *Cuba: Between Reform and Revolution* (New York: Oxford University Press, 1988), p. 197.
68. Jorge Gilbert, *Cuba: From Primitive Accumulation of Capital to Socialism* (Toronto: Two Thirds Editions, 1981), p. 123.
69. Ibid., p. 136.
70. Lewis, *Puerto Rico*, p. 73.
71. Ibid., p. 90.
72. Ibid., p. 94.

73. Hugh Thomas, "Middle Class Politics and the Cuban Revolution," pp. 249–77 in Claudio Veliz, editor, *The Politics of Conformity in Latin America* (London: Oxford University Press, 1967), p. 253.
74. Carlos Moore, *Castro, the Blacks, and Africa* (Los Angeles: Center for Afro-American Studies, UCLA, 1988), p. 50.
75. Thomas, "Middle Class Politics and the Cuban Revolution," pp. 263. We note, however, that these are trades typically present on plantations.
76. Pérez, Jr., *Cuba*, pp. 214, 219.
77. Lewis, *Puerto Rico*, p. 509.
78. Ibid., p. 509.
79. Moore, *Castro, the Blacks, and Cuba*, p. 16.
80. See Hugh Thomas, *Cuba: The Pursuit of Freedom* (New York: Harper & Row, 1971), p. 851.

۸۱. جمعیت آفریقایی-کوبایی به ۲۵ تا ۵۰ درصد کل جمعیت کوبا [برحسب مناطق مختلف کوبا] می‌رسد. ر.ک. به:

"Race and Inequality in Cuba," p. 135, and Moore, *Castro, the Blacks, and Africa*, p. 15.

82. Moore, *Castro, the Blacks, and Africa*, p. 32.
83. Thomas, *Cuba*, p. 1122.
84. Moore, *Castro, the Blacks, and Africa*, pp. 32, 34.
85. "The proportion of widows was highest among women of color; nearly three widows for every five wives and in Havana four widows for every five wives:" Pérez, *Cuba*, p. 190.
86. See Aline Helg, *Our Rightful Share: The Afro-Cuban Struggle for Equality, 1886–1912* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1995), pp. 193–226.
87. Moore, *Castro, the Blacks, and Africa*, p. 39.
88. Ibid., p. 28. See also Helg, *Our Rightful Share*, pp. 1–21.
89. Thomas, *Cuba*, p. 1122.
90. Thomas, "Middle Class Politics and the Cuban Revolution," p. 262.
91. Carlos Franqui, *Le Livre des douze* (Paris, 1965), p. 18, cited in Thomas, *Cuba*, p. 851.
92. Thomas, *Cuba*, p. 1122.
93. Gayle McGarrity and Osvaldo Cardenas, "Cuba," pp. 77–107 in Minority Rights

Groups, editor, *No Longer Invisible: Afro-Latin Americans Today* (London: Minority Rights Publications, 1995), p. 98.

94. Andres Oppenheimer, *Castro's Final Hour: The Secret Story Behind the Coming Downfall of Communist Cuba* (New York: Simon & Schuster, 1992), p. 340.

95. Ibid., pp. 346–7.

96. Carlos Moore, "Afro-Cubans and the Communist Revolution," pp. 199–239 in Carlos Moore, Tanya R. Sanders, and Shawna Moore, editors, *African Presence in the Americas* (Trenton: Africa World Press, 1995), p. 237.

97. McGarrity and Cardenas, "Cuba," p. 98.

98. On this last point see Alfred G. Meyer, *Leninism* (Boulder: Westview Press, 1986), pp. 37–56.

99. John A. Booth, *The End and the Beginning: The Nicaraguan Revolution* (Boulder: Westview Press, 1985), p. 34.

100. Ibid., p. 32.

101. Ibid., p. 75.

102. John Foran, Linda Klouzal, and Jean-Pierre Rivera, "Who Makes Revolutions? Class, Gender, and Race in the Mexican, Cuban, and Nicaraguan Revolutions," in *Research in Social Movements, Conflicts, and Change* (1997).

۱۰۳. این رقم به ۱۸۰,۰۰۰ تا ۲۷٦,۰۰۰ نفر می‌رسد که علاوه بر جمعیت ۲,٦۰۰,۰۰۰ نفری نیکاراگوئه است.

104. Philippe Bourgois, "Nicaragua's Ethnic Minorities in the Revolution," pp. 459–72 in Peter Rossett and John Vandermeer, editors, *Nicaragua: Unfinished Revolution* (New York: Grove Press, 1986), p. 461.

105. Ibid., p. 465.

106. Bassette Cayasso, "Afro-Nicaraguans Before and After the Sandinista Revolution," pp. 163–198 in Carlos Moore, Tanya R. Sanders and Shawna Moore, editors, *African Presence in the Americas* (Trenton: Africa World Press, 1995), p. 171.

107. Ibid., pp. 169–70.

108. Bourgois, "Nicaragua's Ethnic Minorities," pp. 468–9.

109. Cayasso, "Afro-Nicaragua Before and After the Sandinista Revolution," p. 179.

110. Ibid., pp. 166, 177.

111. Shirley Christian, *Nicaragua: Revolution in the Family* (New York: Vintage, 1986), pp. 297–8.

112. The National Network in Solidarity with the Nicaraguan People, "Atlantic Coast: Miskito Crisis and Counterrevolution," pp. 83–90 in Peter Rosset and John Vandermeer, editors, *The Nicaragua Reader: Documents of a Revolution Under Fire* (New York: Grove Press, 1983), p. 86.
113. Christian, *Nicaragua*, pp. 299–301.
114. Cayasso, "Afro-Nicaraguans," p. 189.
115. Christian, *Nicaragua*, p. 302.
116. See Alejandro Martínez Cuenca, *Sandinista Economics in Practice: An Insider's Critical Reflections* (Boston: South End Press, 1992), p. 61.
117. Girvan, "Aspects," pp. 10–11, 23–4.
118. Leon Trotsky, *The History of the Russian Revolution* (London: Pluto Press, 1977), p. 17.
119. Ruiz, *The Great Rebellion*, p. 4.

۸

گفتمان‌ها و نیروهای اجتماعی
نقش فرهنگ و مطالعات فرهنگی در بازشناسی انقلاب‌ها

جان فورن

گل‌های مقاومت و آزادی‌خواهی از بذرهای
فرهنگ می‌روید و شکوفا می‌شود.
امیلکار کابرال[1]

مانند بسیاری از موضوع‌های تخصصی علوم اجتماعی که بستر تاریخی دارند، مطالعهٔ انقلاب‌ها نیز از تحول‌هایی که بر جریان‌های گسترده‌تر در حوزهٔ عمومی نظریه‌های اجتماعی می‌گذرد، مصون نمانده است. منظور این است که از اوایل دههٔ ۱۹۸۰ و دقیق‌تر از آن، از اوایل دههٔ ۱۹۹۰، بازنگری «فرهنگی» در حوزهٔ علوم اجتماعی، تأثیر قابل توجهی بر نظریه‌پردازی انقلاب‌ها داشته است. بازگشت مزبور، برهه‌ای تازه و حساس را در مطالعهٔ عملی انقلاب‌ها به‌وجود آورده است که بالقوه می‌تواند تفکر ما را به‌گونه‌ای تحت‌تأثیر قرار دهد که با بازگشت نظریه‌های ساختگرایی در دهـهٔ ۱۹۷۰ روی داد، و این وضعیت همراه با انتشار آثاری از تدا اسکاچ‌پل، جفری پیج، چارلز تیلی، و اندکی پیش از آنها، اریک ولف و برینگتون مور صورت گرفت. این حرکت، متأثر از اوج‌گیری

---

۱. Amilcar Cabral، رهبر استقلال گینهٔ بیسائو. وی نویسنده‌ای آزاده و ژرف‌اندیش بوده و در مباحث فرهنگی و آموزشی صاحب‌نام است. شاید جملهٔ بالا از متن سخنرانی او در یونسکو در سال ۱۹۷۲ اقتباس شده باشد که دربارهٔ فرهنگ ارائه داده است. ازجمله منابعی که اطلاعات بیشتری دربارهٔ وی می‌دهد: پائولو فریره، آموزش در جریان پیشرفت یا نامه‌هایی به گینهٔ بیسائو، ترجمهٔ احمد بیرشک، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۳.

جامعه‌شناسی فرهنگ در ایالات متحده، مطالعات فرهنگی در انگلستان و فراساختگرایی در فرانسه و موازی با آن بوده است. هدف مقالهٔ حاضر وارسی جریان‌های فکری متعدد و گوناگون در چارچوب این رویکرد تازه در ارتباط با انقلاب است و می‌خواهیم ریشه‌های تاریخی و مفاهیم عمدهٔ این رویکرد را دریابیم و برنامهٔ پژوهشی نوینی را برای دسترسی به نگرش‌های استوارتر به‌سوی آینده فراهم کنیم و چشم‌اندازهای جامع‌تری را برای مطالعهٔ انقلاب‌ها بیابیم.

عمده‌ترین نکته‌هایی که پیش روی ماست، همان پرسش‌های همیشگی است: علل و پیامدهای انقلاب‌ها کدام‌اند؛ مشکلات تفکر دربارهٔ این‌که فرهنگ، ایدئولوژی، و گفتمان چه جایگاهی در انقلاب‌ها دارند؛ و ارتباط این عوامل با ساختار اجتماعی، دولت و اقتصاد سیاسی، به‌عنوان اصول تبیین [انقلاب] چگونه است. در این فصل، چنانچه ممکن باشد، حوزهٔ وسیع‌تری از مطالعات فرهنگی، رویکردهای کنونی در باب انقلاب و فرهنگ، موضوع ریشه‌های فرهنگی انقلاب‌ها و نقش نیروهای فرهنگی در شکل‌دادن پیامدهای انقلاب‌ها بررسی خواهد شد. بحث خود را دربارهٔ چگونگی تأثیر قطعی فرهنگ در ساختن یا نساختن انقلاب‌ها باز می‌کنیم و مواردگوناگون انقلاب را در طول زمان و مکان، از انقلاب فرانسه تا انقلاب‌های ایران، اروپای شرقی،کوبا، السالوادور و نیکاراگوئه، ریشه‌یابی می‌کنیم. هدف این است که ثابت کنیم در بررسی انقلاب‌ها، توجه به اندیشهٔ فرهنگ، اجتناب‌ناپذیر است و درعین‌حال که می‌خواهیم این محور بحث را در چشم‌اندازی گسترده‌تر دنبال کنیم، از ردّ یک‌سویهٔ مکاتب ساختگرایی و اقتصاد سیاسی در نظریه‌پردازی انقلاب‌ها پرهیز می‌کنیم.

فرهنگ‌پژوهی / پژوهش‌های فرهنگی

فضای محدود مقاله اجازهٔ بحث گسترده را به ما نمی‌دهد، جز این‌که به برخی گفتارها و دیدگاه‌های کلاسیکی اشاره شود که بحث‌های رایج در مطالعات عمومی فرهنگ را مطرح می‌کنند. در اینجا هدف ما یکی این است که حال و هوای الگوهای فکری عمده را بیان کنیم و دیگر این‌که برخی جهت‌گیری‌های عمده را از بین آنها برگزینیم تا زمینهٔ ویژه‌ای را بررسی کنیم که به بحث ما، یعنی تأثیر فرهنگ در شکل‌دادن فعالیت‌های سیاسی، مربوط می‌شود.

آسیب‌پذیری نظریهٔ کلاسیک مارکسیستی دربارهٔ ابعاد ذهنیت، فرهنگ و آگاهی، که برای نخستین‌بار در رسالهٔ ماکس وبر دربارهٔ ظهور سرمایه‌داری مطرح شد، تولید آثار برجستهٔ لوکاچ و گرامشی را پس از چرخش سدهٔ بیستم و انقلاب روسیه در پی داشت. لوکاچ، پیچیدگی آگاهی طبقه‌ای را به بحث کشید و گرامشی تحلیل مفهوم قدرت رهبری (هژمونی) را برای ما به ارث گذاشت، که این‌دو با هم زمینه را برای طرح مکاتب نظریِ بانفوذی مثل نظریهٔ انتقادی [مکتب فرانکفورت به رهبری لوکاچ و دو سه نفر دیگر] ، مارکسیسم نو و مارکسیسم غربی، در سال‌های

پس از جنگ جهانی دوم فراهم کردند. ریموند ویلیامز، منتقد فرهنگی انگلیسی، این سه دیدگاه را برای مطالعات تجربیِ برجستهٔ خود دربارهٔ فرهنگ مردمی، به‌کار گرفته است تا اصطلاح عمدهٔ «ساختارهای احساس» را برای تشخیص دیدگاه‌ها و توانایی‌های ذهنی کنشگران تاریخی به ما معرفی کند.(۱) سپس نویسندهٔ هم‌دورهٔ او ای. پی. تامپسون، اهمیت فرهنگ را برای مطالعهٔ ساختار اجتماعی و کنش انقلابی در بسیاری از کارهایش روشن کرد و به‌ویژه در مشهورترین کارش تشکل طبقهٔ کارگر انگلیس (۱۹۶۳) با تذکرات مشهوری دربارهٔ ذهنیت تقلیل‌ناپذیر طبقه در دیباچهٔ کتاب، این روش را دنبال کرد:

> من طبقه را پدیده‌ای تاریخی می‌شناسم که شماری از رویدادهای مجزا و به‌ظاهر نامرتبط را که در مواد اولیهٔ تجربه و آگاهی افراد وجود دارد، به هم پیوند می‌دهد... آگاهی طبقه‌ای، بستر بروز این تجربه‌ها برحسب موازین فرهنگی است: یعنی برحسب سنت‌ها، نظام‌های ارزشی، ایدئولوژی‌ها و شکل‌های نهادی متبلور می‌شود... طبقه به‌وسیلهٔ کسانی مشخص می‌شود که در ظرف زمان خود زندگی می‌کنند، و سرانجام این تنها تعریف طبقه است... به عقیدهٔ من، طبقه را می‌توان فقط به‌عنوان یک صورت‌بندی اجتماعی- فرهنگی بازشناخت که از فرایندهایی به‌وجود آمده که می‌توانند فقط در یک دورهٔ زمانی قابل توجهی که خود را نشان می‌دهند، بررسی شوند.(۲)

از دههٔ ۱۹۶۰ که استوارت هال[1] و گروهی دیگر در انگلستان، مرکز بررسی‌های فرهنگی معاصر بیرمنگام را، بر اساس تحلیل‌های گرامشی، ویلیامز و تامپسون، با پیوندی سُست تشکیل دادند تا زمینهٔ مطالعات فرهنگی را پی‌ریزی کنند، بیش از هر چیز به ارتباط بین شکل‌های فرهنگی و جنبش‌های مقاومتِ طبقه‌ای، نژادی، جنسی و سیاسی توجه داشتند.(۳) در ایالات متحده نیز جیمز اسکات همین رد پای نقادانه را پیش گرفت و مفهوم «نسخه‌های پنهانی» را برای تفسیر گفتمان‌های گروه‌های مردم معمولی ارائه داد که با ابزاری که در اختیارشان قرار دارد، در مقابل سلطه مقاومت می‌کنند.(۴) جریان گستردهٔ دیگری که با چشم‌انداز هال رابطهٔ نزدیک دارد، زمینهٔ وسیع و نامحدودی است که می‌توان آن را مطالعات فرهنگی جهان سوم نامید؛ این جریان همکاری قابل توجهی را برمی‌انگیزد، که طیف وسیعی از نویسندگانی از قبیل ادوارد سعید، فردریک جیمسون، و ایجاز احمد، یا مطالعات خاص، مطالعات استقلال‌طلبانه، مباحث پسانوگرایی در امریکای لاتین و مانند آنها را شامل می‌شود.(۵)

---

1. Stuart Hall

در اروپای قاره‌ای [اروپای منهای جزیرهٔ بریتانیا]، میشل فوکو[1] دیدگاه متفاوتی را دربارهٔ قدرت و تأثیر آن بر مردم مطرح کرده است. فوکو از ساختگرایی فرانسوی فراتر رفته و پیشگام طرح گستردهٔ نظریهٔ فراساختگرایی می‌شود و راهی تازه برای تاریخ‌نویسی می‌گشاید. او می‌کوشد آنچه را که «تبارشناسی» نامیده است، معرفی و ترسیم کند. محور بحث وی تلاقی قدرت و گفتمان است که موجب به‌وجودآمدن نهادهایی مانند زندان نوین، تیمارستان، درمانگاه‌های بیمارستانی، یا شیوه‌های تفکر دربارهٔ جنسیت، رشته‌های علمی و دیگر بنیان‌های گفتمانی شده است. بسیاری از آثاری که از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ در ایالات متحده و کشورهای دیگر انجام شده، عمیقاً تحت‌تأثیر آشنایی با آثار فوکو بوده است، اما به‌نظر می‌رسد در گسترش وفادارانهٔ کار فوکو و دنبال‌کردن حوزه‌هایی که کشف‌ناشده باقی مانده‌اند، با مشکل مواجه بوده‌اند.(٦)

راهی دیگر (که گاهی در تقابل کاملاً خصمانه و آشکار با فراساختگرایی قرار دارد)، رهیافت جامعه‌شناسی فرهنگ است که در امریکا گسترش یافته، و آن‌هم مجموعهٔ ناهمگونی شامل تأکیدهای تجربی و اندیشه‌های نظری است. این زمینهٔ علمی که از دههٔ ۱۹۸۰ در دانشگاه‌های امریکا جای استواری پیدا کرده است، ریشه در کارهای پیشین چهره‌های برجستهٔ مردم‌شناختی، مانند کلیفورد گیرتز[2] دارد. آن سوئیدلر در مقاله‌ای مؤثر، فرهنگ را به‌عنوان «جعبه ابزار»، یاکانون نمادها، باورها و جهت‌گیری نسبت به جهانی دانسته که کنشگران اجتماعی ممکن است برای اهداف مصلحت‌طلبانه از آن استفاده کنند. چنانکه خواهیم دید، این تفکر، تأثیر خود را بر آرمان‌های انقلابی برجای گذاشته است، با وجود این، بیشتر آثار امریکایی به‌طور کلی و آثار غیرامریکایی به‌طور خاص، که در زمینهٔ جامعه‌شناسی فرهنگ تهیه شده، به‌کلی از تحلیل‌های کنش سیاسی غافل مانده‌اند.(۷) این طرح از خطوط اصلی متون علوم اجتماعی که بر موضوع گستردهٔ فرهنگ متمرکز هستند، برای منظور فعلی بسنده می‌نماید. بنابراین، بهتر است زمینهٔ بحث خود را آن‌چنان محدود کنیم که مناسب مطالب موجود شود.

انقلاب و فرهنگ

دیدگاه الکسی دو توکویل متعلق به نیمهٔ سدهٔ نوزدهم دربارهٔ تأثیر ایدئولوژی بر جنبش‌های انقلابی در فرانسه، تا همین سال‌های اخیر در بین نوشته‌های مربوط به انقلاب، کمترین اهمیت را داشته است.(۸) بی‌تردید نسلی از نظریه‌پردازان در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، به پیروی از مکتب «تاریخ طبیعی»، دیدگاه توکویل را تا اندازه‌ای زنده نگه داشتند و در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، الگوهای فکری مسلط و قدرتمند در جامعه‌شناسی امریکایی ــ کارکردگرایی ساختاری و نوگرایی ــ به برخی

---

1. Michel Foucault
2. Clifford Geertz

مطالعات فرهنگی توجه خاص نموده‌اند.(۹) اما شاید به‌دلیل تأکیدهای قبلی بوده که در دهۀ ۱۹۷۰، تحلیل‌ها از فرهنگ به‌عنوان رهنمودی تبیین‌کننده فاصله گرفته و بیشتر بر گرد اقتصاد سیاسی، ساختار و دولت متمرکز شدند، چنانکه اینها همه از مفاهیم عمدۀ تدا اسکاچ‌پل در کتاب معروف دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی (۱۹۷۹) هستند.(۱۰) اسکاچ‌پل با موضعی سنت‌شکن استدلال می‌کند «انقلاب‌ها ساخته نمی‌شوند، بلکه فرامی‌رسند». وی همچنین بر پایۀ مطالعاتی که در انقلاب فرانسه، روسیه، و چین داشته، عقیده دارد آرمان‌ها عواملی ثانوی در تحلیل ریشه‌ها و پیامدهای انقلاب‌ها هستند. کتاب او بحث‌های موافق و مخالف زیادی را دربارۀ موضوع‌های ساختار و کارگزاری برانگیخت و انقلاب ایران او را واداشت تا در تحلیل خود بازنگری کند و بپذیرد که این حداقل یک انقلاب بود که آرمان‌ها ـ و اساساً اسلام ـ باعث تحریک کنشگران انقلابی شد و تحول‌های آرمان‌گرا را از جنبه‌های شاخص یک انقلاب اجتماعی دانست.(۱۱)

مباحثۀ بین ویلیام سیوولِ مورخ و تدا اسکاچ‌پل در سال ۱۹۸۵ بر گرد موضوع تأثیر ایدئولوژی‌ها در به‌وجودآوردن انقلاب فرانسه، بحث مزبور را گسترده‌تر کرد. سیوول، اسکاچ‌پل را متهم می‌کند که وی با عنوان‌کردن تفاوت «زمینه‌های تاریخی- جهانی» بین انقلاب فرانسه و روسیه و رد آرمان‌ها، نمی‌تواند «قدرت مستقل آرمان‌گرایی را در فرایند انقلاب» درک کند. سیوول با اتکا بر تحلیل‌های آلتوسر، فوکو، گیرتز و ریموند ویلیامز، تحلیل ساختاری غیرشخصی و فرافردی ایدئولوژی را مطرح کرده و استدلال می‌کند که این‌گونه محصولات جمعی بشری، تحول‌پذیر هستند.(۱۲) پاسخ اسکاچ‌پل حاوی تمایز ظریفی بین گویه‌های فرهنگی متفاوت گروه‌های مختلف مردم، با توجه به غیرشخصی‌بودن و دیرینگی آنها، و آرمان‌های آگاهانۀ پردازش‌شده‌ای است که به‌وسیلۀ کنشگران سیاسی مشخص و برای رسیدن به هدف‌های ویژه‌ای به‌کار گرفته می‌شود. سپس این مفاهیم را با وضعیت‌های ساختاری معین در مقابل هم قرار می‌دهد. این نکته در اثر قبلی او که هنوز «مبارزه در برابر سازمان و اعمال قدرت دولت» را عامل کاملاً عمده‌ای می‌دانست، توصیف شده است.(۱۳)

این راهکارها در کتاب دانش‌پژوه سیاسی، فریده فرهی که انقلاب‌های ایران و نیکاراگوئه را به بحث کشیده، گسترش بیشتری داده شده است. وی با تأثیرپذیری از کالهون[1]، تربورن[2] و گرامشی می‌نویسد «فعالیت‌های فرهنگی، جهت‌گیری‌ها، نظام‌های معنی‌سازی، و چشم‌اندازهای اجتماعی» در ساختن انقلاب تأثیر دارند.(۱۴) آرمان‌گرایی[3]، «نظامی از اندیشه‌ها[4]» نیست، بلکه فرایندی اجتماعی است که شامل «کنشگران معینی» می‌شود که بیش از «باورهای سیاسی آگاهانه»، به «نظام‌های فرهنگیِ» گسترده‌تری متکی هستند: «جنبش آرمان‌گرایانۀ موفق، همواره گفتمان‌های آرمان‌گرایانۀ

---

1. Craig Calhoun
2. Göran Therborn
3. ideology
4. ideas

متعددی را در یک مضمون واحد، پیوند داده و تلخیص می‌کند و معمولاً به‌صورت شعاری واحد مطرح می‌سازد.»(۱۵) وی از زاویهٔ تعالیم فمینیسم، پندار قابل توجه خاطره‌های «خطرناک» ستیزه و طرد را برداشت می‌کند(۱۶)، خواه این خاطره‌ها ناشی از رنج گذشته باشد، یا نمونه‌هایی واقعی یا تصویری از مقاومت و تحول (مانند تفکرات شیعی در ایران یا شورش ساندینیستی در نیکاراگوئه در دهۀ ۱۹۲۰). فرهی ادعاهای مشروعیت نظام‌های قبلی و تعارض‌های موجود در ماهیت آنها را به‌طور هوشمندانه‌ای تحلیل می‌کند (تصور خلاق خدای‌گونۀ شاه، او را مسئول مسائل ایران ساخت، و برچسب کمونیست زدن بر همۀ مخالفان سوموزا، به این واژه ارزش مثبتی داد).

همچنین، پژوهشگران به تفکر دربارۀ آن‌سوی پایانی جریان انقلابی پرداخته و خواسته‌اند بدانند که چگونه فرهنگ پیامدهای انقلاب را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. جک گلدستون پیامدهای متفاوت شورش‌های نخستین عصر جدید را دنبال کرده تا تفاوت‌های بین شرایط بازسازی سیاسی و انقلابی را در فرانسه، انگلستان و ژاپن بررسی کند و آنها را با پیامدهای محافظه‌کارانۀ سدۀ هفدهم در چین، عثمانی و اسپانیا مقایسه کند.(۱۷) تنش‌های شدید آرمان‌گرا (که کانون نظام پادشاهی را به چالش می‌کشید) در انگلستان و فرانسه، پس از سرنگونی دولت، زمینه را برای تحولی پویا فراهم کردند، درحالی‌که اگر چنین تنشی وجود نداشت، جریان امور بیش از اینکه به دیدگاه رستاخیزگرایی تاریخ پیوند یابد، به تحول دوره‌ای تاریخ مربوط می‌شد. ظاهراً همین امر منجر به رکود انقلاب در چین و عثمانی شد. اریک سلبین با توجه به پیامدهای انقلاب‌های اخیر، عقیده دارد استحکام و نهادی‌شدن انقلاب، مستلزم اقدام‌های اجتناب‌ناپذیر کارگزاری انسانی است، به این معنی که رهبران، آشکارا و آگاهانه به مردم روی آورده تا از طرح‌های آنها حمایت کنند.(۱۸) دراین‌باره کلبرن استدلال می‌کند که سوسیالیسم (یا به عبارت دقیق‌تر مارکسیسم- لنینیسم) برنامه‌ای کاری برای سازندگی فرهنگی نظام‌های حکومتی پس از انقلاب، در مجموعه‌ای گوناگون شامل کوبا، الجزایر، اتیوپی، چین و افغانستان داشت و به‌این‌ترتیب، یک فرهنگ سیاسی بین‌المللی بر تأثیر فرهنگی محلی غالب آمد.(۱۹) منابعی که در این قسمت ذکر شد، مطالعۀ علمی و اجتماعی انقلاب‌ها را به وادی نظری جدیدی کشانده که مرزهای رهیافت‌های فرهنگی در آن به‌روشنی قابل مشاهده است.

گفتمان‌ها و نیروهای اجتماعی: رهیافتی دیگر

تمامی فصول این کتاب، فرهنگ را به مرکز مطالعۀ انقلاب‌ها فراخوانده و برنامۀ کار خود را از بررسی‌های ساختارگرایی محض جدا نموده است. اما هنوز هم برای دانش‌پژوهانی که دربارۀ تحولات اجتماعی انقلابی مطالعه می‌کنند، پرسش‌های زیادی باقی می‌ماند که دو مورد از مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: فرهنگ تأثیرهای مستقل خود را بر فرایندهای انقلابی، به کمک چه سازوکارهایی اِعمال می‌کند؟ دوم، توجه مجدد به فرهنگ و کارگزاری، چگونه می‌تواند با نگرش‌های نسل قبل

دربارهٔ ساختار و اقتصاد سیاسی برابری کند؟

استنباط من این است که برای پاسخ به این پرسش‌ها، از یک‌سو لازم است از مفهوم «فرهنگ‌های سیاسی مقاومت و مخالفت» کمک گرفت و از سوی دیگر، باید دید نیروهای اجتماعی که انقلاب‌ها را می‌سازند، این فرهنگ‌ها را چگونه تفسیر و بازسازی می‌کنند.(۲۰) منظور من از «فرهنگ سیاسی» آن مفهومی نیست که علوم سیاسی امریکایی دههٔ ۱۹۶۰ به‌کار می‌گرفت، بلکه منظور راه و روش‌های چندصدایی و بالقوه رادیکال درک شرایط جامعه است که در برخی زمان‌ها، گروه‌های متعددی در جامعه آنها را برگزیده و به توصیف و فهم تحولات سیاسی-اقتصادی‌ای می‌پردازند که زندگی آنها را دربرگرفته است.(۲۱) برخی نظریه‌پردازانی که تاکنون نام بردیم، به همین شیوهٔ فکری متوسل شده‌اند که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: اسکات، سیوول، اسکاچ‌پل، تیلی، فرهی و حتی سوئیدلر. بااین‌همه، «فرهنگ‌های سیاسی مقاومت و مخالفت» جهت‌دهنده، این انگاره را از سنت جامعه‌شناسی فرهنگی امریکایی تشخیص می‌دهند. درواقع، این فرهنگ‌ها هر چیزی را از خاطره‌های تاریخی ستیزه‌های گذشته، تا احساسات خام دربارهٔ بی‌عدالتی، روش‌ها و فعالیت‌های دیرینهٔ مذهبی، آرمان‌گرایی‌های سیاسی رسمی و مدون برگرفته و دامنهٔ خود را فراتر از بحث سیوول و اسکاچ‌پل، و به‌سمت آنچه مناسب تشخیص می‌دهند، می‌برند (گرچه باید روشن شود که این جنبه‌ها چه ارتباط مبینی با یکدیگر دارند). تأکید من بر این‌که این فرهنگ‌های سیاسی، جمعی و چندگانه‌اند و ممکن است سکولار [عرفی] باشند یا مذهبی [شرعی] و نیز ممکن است گروه‌های مختلف قرائت‌های متفاوتی از آنها را بپذیرند، موجب می‌شود که اندیشهٔ ما فراتر از محدودهٔ تحلیل فرهی دربارهٔ ایران و نیکاراگوئه برود.(۲۲)

بنابراین در مطالعهٔ انقلاب، ارتباط‌دادن این اَعمال گوناگون با نیروهای اجتماعی واقعی، کاری مهم و حساس است. شاید تلاش برای درک چگونگی عملکرد فرهنگ‌های سیاسی مقاومت در فضاهای انقلابی، باکنارگذاشتن دیدگاه تاریخی کاری مشکل باشد، اما به همان اندازه ضروری است که بکوشیم تا چگونگی ارتباط بین کنشگرانی که رویدادها را می‌سازند، یا به‌عبارتی گفتمان‌ها را طراحی می‌کنند، و نیروهای اجتماعی به‌روشنی معلوم شود.(۲۳) این نیروهای اجتماعی ممکن است به‌طور متعارف، همان نیروهای مشخص طبقه‌ای باشد، اما چنانکه تامپسون می‌گوید باید در این کار دقت کافی کرد و نباید آن را جدا از مقولهٔ جنسیت و نژادی انجام داد، که این دو نیز از معیارهای بنیادی قشربندی اجتماعی و جزئی از هویت سیاسی هستند، چنانکه تحقیقات بسیاری، ازجمله آثار وال مقدم، و کرایس مک‌اولی در این کتاب نشان داده‌اند.(۲۴) بحث من در نوشتهٔ قبلی‌ام دربارهٔ انقلاب ایران، این است که انقلاب به‌کمک ائتلاف گسترده‌ای از نیروهای اجتماعی ستمدیده شکل می‌گیرد که می‌تواند با همبستگی‌های مردمی متشکل از طبقات اجتماعی گوناگون (که جایگاه عوامل نژادی و جنسی در آن مشخص است) عملی شود. در اینجا می‌خواهیم این نکته را از دو جهت،

بیشتر باز کنیم: یکی این‌که می‌خواهیم آن را به مواردی دیگر ارتباط دهیم، و دوم این‌که بحثی روشنگر دربارهٔ فرایندهایی داشته باشیم که طی آنها همبستگی‌های فوق به کمک فرهنگ‌های سیاسی مخالف شکل می‌گیرد (یا در رسیدن به آن شکست می‌خورد).

سرانجام، تفکر دربارهٔ پیامدهای انقلاب، باید به بررسی مزایای همبستگی مردمی کشیده شود، و در اینجا از طریق تجزیهٔ آن به عناصر متشکله، شامل فشارهای داخلی و خارجی، به بررسی شرایط جوامع پس از انقلاب می‌پردازیم. بحث من در مقالهٔ حاضر این خواهد بود که باز هم فرهنگ محور فهم فرایندهای انقلابی است، خواه بر اساس بینش سلبین دربارهٔ حفظ ائتلاف باشد یا بر اساس شناخت بلایایی که قدرت انقلاب را تهدید می‌کند. به کمک شش موردی که در این فصل بررسی می‌شود، می‌خواهیم مجموعه راه‌هایی را روشن و مشخص کنیم که طی آنها فرهنگ در پیشینهٔ انقلاب تأثیر قابل توجهی داشته است.

مسئلهٔ ریشه‌ها[ی انقلاب]

به‌این‌ترتیب، می‌خواهیم بدانیم در علت‌یابی انقلاب‌ها، فرهنگ چه جایگاهی دارد؟ بحث من این است که [معمولاً] گروه‌های مختلف جامعه پیش از اوج‌گیری انقلاب‌ها، فرهنگ‌های سیاسی چندگانه‌ای را به مخالفت با نظام حکومتی موجود سامان می‌دهند، و خواهیم دید که این فرهنگ‌ها می‌توانند زمینهٔ انتشار باورهای عامهٔ مردم و خاطره‌های تاریخی مبارزه را فراهم سازند. این باورها و خاطره‌ها شامل «ساختارهای احساسی» مشترکی هستند که در بستر تجارب عمومی رواج یافته و ممکن است به طرح بیانیه‌های انقلابی و آرمان‌های مشخص و رسمی انقلاب بینجامد. مورد انقلاب‌های فرانسه در قرن هجدهم، ایران در دههٔ ۱۹۷۰، و اروپای شرقی در ۱۹۸۹، بر ما روشن می‌کند که این فرهنگ‌های سیاسی از کجا می‌آیند، چگونه بین فعالان اجتماعی رواج می‌یابند، و جهت‌گیری‌های مختلف چگونه در یک همبستگی مردمی متحد می‌شوند. بحث خود را ناگزیر به‌طور خلاصه، اما راه‌گشا مطرح می‌کنیم و با مرور عمده‌ترین تحقیقاتی که در این زمینه وجود دارد، و نیز هرجاکه مناسب بود با تلخیص پژوهش شخصی خودم، انجام می‌دهیم.

فرانسه

وضعیت انقلاب فرانسه راکه راجر کارتیه به شیوه‌ای بسیار عالی تشریح نموده، مناسب‌ترین منبعی است که برای این منظور در پیش رو داریم. عنوان کتاب وی ریشه‌های فرهنگی انقلاب فرانسه (۱۹۹۱) است.(۲۵) کارتیه عقیده‌ای را که در اصل از الکسی دو توکویل است و دانیل مورنه آن را مدون ساخته، دست‌مایهٔ تحلیل پیچیدهٔ خود قرار داده است. محور بحث مورنه این است که اندیشه‌های اصلاح‌طلبانه و انتقادی عصر روشنگری به‌گونه‌ای سرنوشت‌ساز، بحران نظام حکومتی فرتوت

فرانسه را در مسیری سوق داد که به انقلاب کشیده شد.(۲۶) کارتیه استدلال می‌کند که به‌وجود آمدن فضای طبقهٔ متوسطی که به‌وسیلهٔ نویسندگان و ناشران صورت گرفت، راه را بر فرانسویان هموار کرد که چند دهه پیش از انقلاب، نهاد پادشاهی را به باد انتقاد بگیرند. مقاله‌نویسان، فیلسوفان، داستان‌نویسان، روزنامه‌نویسان و ناشران آثار آنها، نیروی اصلی اجتماعی حرکت این فرایند بودند. جریان مزبور با رشد مردم کتاب‌خوان که اندکی هم از طبقهٔ پایین جامعه بودند، درآمیخت و افزایش آثار انتقادی را در پی داشت. گرچه برای کارتیه نکات حقیقتاً مسئله‌آمیزی وجود دارد که چه کسی کتاب و روزنامه و مقاله می‌خواند و مطالب خوانده‌شده را چگونه تفسیر می‌کند، ولی در پایان به استقبال چشم‌اندازهای گستردهٔ مباحث فرهنگی می‌رود، و آن را از یک‌سو با تحول‌های ژرفی مانند عرفی‌کردن [سکولاریزاسیون] نفوذ باورهای مذهبی و تقدس‌زدایی و شکستن جاذبهٔ شأن برتر اجتماعی شاه و از سوی دیگر، با رشد اندیشه‌های آزادی‌خواهانهٔ غیرسلسله‌مراتبی در شهر و اقتدار ضداربابی در روستا ارتباط می‌دهد.(۲۷) همچنین، کتاب کارتیه به ما آگاهی می‌دهد که از اواخر دههٔ ۱۶۸۰ تا ۱۷۸۰ نرخ باسوادی در فرانسه از ۲۹ درصد به ۴۷ درصد بین مردان و از ۱۴ درصد به ۲۷ درصد بین زنان افزایش یافت. همچنین، انتشار کتاب‌های مذهبی جای خود را بیشتر به کتاب‌های داستانی و سیاسی داد، و دیگر اینکه بیشتر کتاب‌های رادیکالی که در بیرون از فرانسه انتشار می‌یافت، باعث بالاگرفتن موج طغیان برای آزادی مطبوعات شد که به‌وسیلهٔ ناشران فرانسوی رهبری می‌شد.(۲۸) با توجه به همهٔ مزایا و محدودیت‌های کتاب کارتیه (گرچه به محتوای اندیشه‌هایی که چرخ انقلاب را به گردش درآورد، کمتر توجه می‌کند و بر فعالان انقلابی متعلق به طبقهٔ متوسط تأکید دارد و کمتر به لایه‌های پایینی سلسله‌مراتب اجتماعی توجه کرده است)، بااین‌همه، کمتر تردیدی در این نتیجه‌گیری داریم که انقلاب‌ها بی‌شک ریشه‌های فرهنگی دارند.(۲۹)

ایران

با نگاهی به شرایط انقلاب مردم ایران در سال‌های ۱۹۷۷ـ۱۹۷۹، برخی تفاوت‌های بارز آن را با تحلیل کارتیه از انقلاب فرانسه، می‌توان به‌خوبی بازشناخت. انقلاب ایران، مطالعات نسلی نو از پژوهشگران را مستقیماً به حوزهٔ فرهنگ کشاند (به‌طور عمده، اسکاچ‌پل) و ارزیابی تأثیر اسلام انقلابی را در ایجاد انقلاب ضروری ساخت. متأسفانه چیزی که در اغلب این پژوهش‌ها دیده می‌شود، تصور نوعی اسلام همگن است که تنها علت رویدادهای انقلاب معرفی می‌شود. درواقع، فرهنگ‌های سیاسی که در پشت انقلاب بودند، بین گفتمان‌های عرفی [سکولار] و اسلامی پلی برقرار کردند و به این وسیله، نیروهای مختلف اجتماعی را که سازندهٔ انقلاب بودند، هرکدام به گونه‌ای متمایز جذب کردند.(۳۰) اسلام مبارزه‌جویانهٔ [امام] خمینی، شاه را سرزنش می‌کرد که کشور را به بیگانگان فروخته و محرومان را فراموش کرده است. شکل دیگر این امر، متأثر از تعالیم

تشیع دربارهٔ آزادی بود که از سوی دکتر علی شریعتی، که فردی غیرروحانی بود، ارائه شد و آن‌هم آمیزه‌ای از مایه‌های مارکسیسم و تأکید تشیع بر رنج مردم و مبارزه در برابر بی‌عدالتی اجتماعی بود. خط سوم، که آن‌هم جزئی از گفتمان‌های اسلامی مخالفت‌آمیز بود، از سوی مهدی بازرگان و نهضت آزادی ارائه شد که از دههٔ ۱۹۶۰ خواستار یک راه‌حل آزادی‌خواهانهٔ مردمی [لیبرال‌ـ دموکراسی] در چارچوب اسلامی برای حل مسائل کشور بود. همچنین، دیدگاه بسیاری از روحانیون غیرسیاسی جامعه و حتی آنها که طرفدار شاه بودند را نباید در هنگامهٔ قیام برای تفسیر صفت «اسلامی» در مورد انقلاب، از نظر دور داشت. از سوی دیگر، جریان‌های عمدهٔ غیرمذهبی موجود و مخالف شاه عبارت بودند از ملی‌گرایانِ دموکراتیک جبههٔ ملی، حزب مارکسیستی توده، چریک‌های فداییان خلق و دیگر سازمان‌های مارکسیستی و مائوئیستی؛ همچنین جریانی که در هردوسوی این پیوستار جای پایی داشت و هم عرفی بود و هم مذهبی، سازمان چریک‌های مجاهد خلق بود که خود از درون به دو جناح تقسیم می‌شد: یکی جامعه را برحسب تعالیم تشیع اسلامی و دیگری با مفاهیم مارکسیستی تفسیر می‌کرد.(۳۱) در این تکثر فرهنگ سیاسی مقاومت، برای تحلیل سادهٔ اسلام خاص [امام] خمینی که گردانندهٔ انقلاب بود، [هنوز] جایی وجود نداشت. همچنین خانم وال مقدم بحث مهمی را مطرح می‌کند که اسلامی‌کردنی را که انقلابیون پس از کسب قدرت در سال ۱۹۷۹ ارائه دادند، قابل تعمیم به شرایط جنبش در سال‌های ۱۹۷۸ــ۱۹۷۹ نیست.(۳۲)

در ورای این نکات، درک قضیهٔ بازتاب این فرهنگ‌های سیاسی گوناگون در بین کنشگران اجتماعیِ ویژه است که اهمیت پیدا می‌کند. در این زمینه هم منابع موجود دربارهٔ ایران اطلاعات مقدماتی در اختیار ما قرار می‌دهد که بازتاب آنها را در کنشگران مربوطه می‌توان به‌صورت زیر خلاصه و جمع‌بندی نمود(۳۳):

اسلام مبارزه‌جویانهٔ [امام] خمینی:	طلاب حوزه و بعضی گروه‌های بازاری
اسلام رادیکال شریعتی:	دانشجویان
اسلام لیبرال بازرگان:	حرفه‌ای‌ها و متخصصان
ملی‌گرایی دموکراتیک جبههٔ ملی:	حرفه‌ای‌ها و متخصصان
مارکسیسم متعارف حزب توده:	روشنفکران و برخی از کارگران
مارکسیسم رادیکال فداییان:	دانشجویان و برخی از کارگران
سوسیالیسم اسلامی مجاهدین:	دانشجویان

نارسایی‌های این طرح کاملاً آشکار است: بعضی گروه‌ها ــ به‌ویژه حرفه‌ای‌ها و دانشجویان(۳۴) ــ با خط‌مشی‌های ایدئولوژیکی [متفاوت] در عرض هم در طرح آمیخته شده، ولی نیروهای فعال و مهم دیگر ــ بیشتر طبقهٔ کارگر و حاشیه‌نشینان شهری ــ مثل زنان و اقلیت‌های

قومی ایران (مانند کردها، آذری‌زبان‌های شمال و غرب، ترکمن‌ها، [اعراب خوزستان]، و اقوام دیگر) بسیار مورد فراموشی واقع شده‌اند. به‌علاوه، باید دید ماهیت شواهد در هر مورد چگونه بوده که طرح مزبور این‌گونه با اطمینان ترسیم شده است؟ همچنین چگونه می‌توانیم بدانیم که میلیون‌ها مردمی که به خیابان‌ها آمدند، برحسب واژه‌های فرهنگی و سیاسی، چه درکی از هویت مبارزه داشتند؟(۳۵)

آخرین پرسش در پی آن است که این جهت‌گیری‌های مختلف ـ که موجودیت آنها مسلم و چندوچون آنها به‌طورکلی مشخص است ـ چگونه دست به‌دست هم دادند تا حکومتی را سرنگون کنند. یعنی اگر بپذیریم مردم مفاهیم چندگانه‌ای [از مبارزه] دارند، وحدت بین آنها باید در چه حدی باشد که به هدف مشترکی برسند؟(۳۶) به‌نظر چنین می‌رسد که در ایران، در همهٔ رگه‌های فرهنگی مخالف، دو عنصر عمدهٔ مشترک وجود داشت: یکی این‌که همه خواستار پایان اقتدار شاهنشاهی بودند و دیگر این‌که (در ارتباط با همین خواست) باید روابط بین ایران و ایالات متحدهٔ امریکا بازنگری شده و متضمن وابستگی کمتری باشد. [امام] خمینی تجسم بارز این دو خواست بود و حمایت همهٔ بخش‌های جنبش را جلب کرد، یا این‌که حداقل همهٔ آنها به رهبری نمادین ایشان احترام گذاشتند. همچنین، وی جنبه‌های متعارض برنامهٔ کار خود (موضع ضدکمونیستی دولت اسلامی) را رقیق کرد تا از این زاویه بتواند حداقلِ رضایت رقبای سازمان‌یافتهٔ خود را در بین نیروهای چپ و لیبرال، در هردو دیدگاه عرفی و شرعی، به‌دست آورد.

اروپای شرقی

ده سال بعد در ۱۹۸۹، اروپای شرقی [غیر از اتحاد جماهیر شوروی] شاهد جنبشی ناگهانی و شدید بود تا نظامی را سرنگون کند که بیش از چهل سال از حمایت قوی جامعه برخوردار بود. این رویدادها نیز شایان اهمیت است، چراکه همان پرسشِ تأثیر فرهنگ بر شکل‌گیری جنبش‌ها را مطرح می‌کرد، و نمونه‌ای است که فرهنگ سیاسی قدرتمندی را، هرچند مبهم، با خود داشت، به‌طوری‌که اصول تدوین‌شدهٔ روشنی راکه برگرفته از یک منبع یا نویسنده باشد دنبال نمی‌کرد، همان‌گونه که در فرانسه و ایران چنین بوده است. می‌توان نکتهٔ مزبور را این‌گونه بیان کرد که: سوسیالیسم از خارج به اروپای شرقی آمد، و اتحاد شوروی در پایان جنگ جهانی دوم، حامل این اندیشه بود. درنتیجه، تحول ویژه‌ای ـ یک تحول وابسته ـ شکل گرفت که ایدئولوژی دولتی ویژه‌ای از سوسیالیسم دولتی با آن آمیخته بود. سرانجام، سرکوب سیاسی و رکود اقتصادی، فرهنگ‌های سیاسی مخالفت را به‌وجود آورد که گرایش سوسیالیستی نداشت (یعنی اندیشه‌ای که به‌وسیلهٔ نظام موجود بی‌اعتبار شده بود)، اما زبان دموکراتیک، حقوق شهروندی و رنگ مقاومت ملی‌گرایانه در برابر سلطهٔ شورایی را نشان می‌داد و جریان محافظه‌کارانه‌ای بود که رنگ مذهبی هم

داشت.(۳۷) نخبگان محلی، بدون پشتیبانی شوروی خود را ناتوان می‌یافتند. [نویسنده‌ای به‌نام] آش[1]، جریان تضعیف اعتماد نخبگان کمونیستی حاکم را در دوران حکومت خودشان توضیح می‌دهد:

> چند بچه به خیابان‌ها ریختند و چیزهایی از دهان‌شان پرید، پلیس آنها را به باد کتک گرفت. بچه‌ها گفتند: شما حق ندارید ما را کتک بزنید! و حکام بزرگ و زورمند هم با تأثر جواب دادند: بله، ما حق نداشتیم شما را بزنیم. ما حق نداریم حکومت خود را به‌زور حفظ کنیم. چراکه دیگر هدف، وسیله را توجیه نمی‌کرد.(۳۸)

به این دلیل انقلاب ۱۹۸۹، به‌طورکلی بدون خشونت تحقق یافت؛ به‌جز در رومانی که به‌وسیلهٔ دیکتاتور نیکلا چائوشسکو و مستقل از نفوذ اتحاد شوروی اداره می‌شد. برای مثال، رویدادهای مزبور در چکسلواکی را «انقلاب مخملی» نامیدند. در هر کشور تظاهرات توده‌ای به‌وسیلهٔ زنان و مردان طبقات مختلف به‌راه افتاد و بر مشروعیت حکومت خط بطلان کشید.(۳۹) آش دربارهٔ راهبرد غیرخشن این کشورها می‌نویسد:

> بخشی از این جریان مصلحت‌گرا بود: طرف مقابل هم مجهز به همه‌گونه تسلیحات بود، ولی به اخلاقیات هم گرایش داشت. اوضاع بر این مدار می‌چرخید. هم می‌خواستند راه تازه‌ای را شروع کنند و هم راه گذشته را ادامه دهند. چنانکه آدام میچنیک[2] می‌گوید: تاریخ به آنها آموخته بود که آنهاکه به دژها یورش می‌آورند، ساختمان‌سازی خود را به پایان خواهند رساند.(۴۰)

انگیزهٔ آنها آزادی‌خواهی بود و می‌خواستند حقیقت را به یکدیگر و به فرزندان خود بازگو کنند و زندگی بهتری بسازند. کنشگران اصلی این جریان «مردم» بودند که علیه دولت، دیوان‌سالاری و نخبگان حزبی، که به‌طور خلاصه «آنها» گفته می‌شدند، مبارزه می‌کردند. فرهنگ سیاسی‌شان متشکل از آرمان مقابله‌گر و مبهمی از «دموکراسی»، اقتدار و بازار بود که بر اثر شرایط سخت زندگی روزمره و در مخالفت کلی با ایدئولوژی رسمی دولتی شکل گرفته بود. این هردو بینش شایان اهمیت است: فرهنگ مخالفت، اغلب در مقابله با دولت ساخته و پرداخته می‌شود (روشن است که دولت هم گفتمان «انقلابی» آشکاری دارد)، اما این فرهنگ‌ها، از تجربه‌های عملی کنشگران اجتماعی متعددی ریشه‌گرفته و بُعد عملی برجسته‌ای دارند.

این سه مورد ـ انقلاب‌های فرانسهٔ ۱۷۸۹، ایران ۱۹۷۸ و اروپای شرقی ۱۹۸۹ ـ را می‌توان در

---

1. Ash
2. Adam Michnik

ابعاد مختلف گسترش داد و برای ارزیابی تأثیر فرهنگ در ریشه‌های انقلاب‌ها معیارهایی فراهم کرد. هرکدام از این سه نمونه می‌تواند مورد بررسی ژرف‌تری قرار گیرد تا قضیه‌هایی را که دربارهٔ رابطهٔ پیچیدهٔ فرهنگ با اقتصاد، سیاست، جامعه و سازوکارهای مؤثر و فعال مطرح کردیم، مشخص‌تر و پرداخته‌تر بیان کند. با وجود این، امید داریم مطالعهٔ حاضر، مقدمه‌ای برای پژوهش دقیق‌تر فرهنگ در شبکهٔ روابط پیچیدهٔ انقلاب‌های اجتماعی به‌شمار آید. اکنون شاید بهتر آن باشد که به مطالعهٔ جریان‌هایی بپردازیم که به‌صورت پیامدهای انقلاب‌ها شناخته می‌شوند.

مسئلهٔ پیامدها

در بررسی تأثیری که فرهنگ می‌تواند بر پیامدهای انقلاب‌ها داشته باشد، مسائل گوناگونی پیش می‌آید: نخست این‌که بین آنچه انقلابیون پیش از تسخیر قدرت بر سر آن مبارزه کرده‌اند، با جامعه‌ای که در صورت موفقیت انقلاب سامان می‌دهند، چه تفاوتی وجود دارد؟ اسکاچ‌پل در کتاب دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، این اختلاف را مورد بحث قرار داده تا نقش کنشگران (و تأکید آنها بر کاربست ایدئولوژی‌ها) را در ساختن انقلاب‌ها تخفیف دهد. اسکاچ‌پل استدلال می‌کند که اگر برای انقلاب نتایجی درنظر گرفته نشود، دراین‌صورت فعالیت‌ها و هدف‌های انقلابیون [کنشگران] نقش چندانی نخواهد داشت. ما در اینجا، انقلاب کوبا را با توجه به این استدلال بررسی می‌کنیم. چالش دیگر ــ که شاید نقطهٔ مقابل مسئلهٔ اول باشد ــ بر پایهٔ این بحث قرار دارد که هیچ انقلابی هم به اقتضای یک فرهنگ مخالفت، به شکست نینجامیده است؛ چون انقلابیون سازمان‌یافته، همواره نوعی آرمان برای خودشان دارند (البته ماجرای اروپای شرقی و بحث صفحات ۲۷۷ تا ۲۷۹ را باید به‌خاطر داشت)، شکست آنها در تسخیر قدرت باید متأثر از علت یا علت‌های دیگری باشد. دراین‌باره دلایل عدم موفقیت انقلاب اهالی السالوادور در دهـهٔ ۱۹۸۰ را بررسی می‌کنیم. مسئلهٔ پایانی ــ و آنچه که بر اثر پذیرش چارچوب تحلیلی این فصل پیش می‌آید ــ این است که پاره‌پاره‌شدن اتحادهای عمده که انقلاب را به‌وجود می‌آورد، نباید از نظر دور بماند. به‌عقیدهٔ من، در این زمینه توجه به فرهنگ، اهمیتی کمتر از مقولهٔ اقتصاد سیاسی یا روابط بین‌المللی ندارد. انقلاب نیکاراگوئه نمونهٔ روشنی دراین‌باره است.

کوبا

گاهی اوقات گفته می‌شود چون فیدل کاسترو هنگامی‌که قدرت را در سال ۱۹۵۹ به‌دست گرفت، به استقبال مارکسیسم رفت، از این‌رو فرهنگ سیاسی در شکل‌گیری انقلاب کوبا سهمی نداشته است. در اینجا مجال آن نیست که آمیزه‌هایی از ملی‌گرایی، برابری‌خواهی و نگرش‌های عامه‌گرایی را در مرحلهٔ اوج‌گیری جنبش ۲۶ ژوئیهٔ [۱۹۵۳] تجزیه و تحلیل کنیم.(۴۱) بلکه مناسب‌تر آن می‌دانم که به

نگرش‌های اسکاچ‌پل دربارهٔ ناتوانی در پی‌گیری یک «برنامهٔ کار» معین به‌عنوان شاهدی بر اهمیت نسبتاً کم آنچه انقلابیون انجام می‌دهند و دربارهٔ این‌که انقلابیون چگونه این برنامه را برای کل جامعه تدوین و ترویج می‌کنند، بپردازیم. این بحث ما را با گفتهٔ فورست کلبرن نیز همسو می‌کند که نظام‌های انقلابی در کشورهای جهان سوم بیشتر به نوعی مارکسیسم- لنینیسمِ شبیه به هم گرایش دارند.

ریشه‌های تحقق سوسیالیسم در کوبا، دقیقاً در اوج‌گیری تنش‌های بین ایالات متحده و انقلابیون کوبایی قرار دارد که بین ژانویهٔ ۱۹۵۹ تا اواسط سال ۱۹۶۱ بالاگرفت: مشاجرهٔ ناشی از برقراری ارتباط بازرگانی با اتحاد شوروی، ملی‌کردن شرکت‌های امریکایی، بلوکه کردن [اموال کوبا] از سوی ایالات متحده، و سرانجام یورش به خلیج خوک‌ها در آوریل ۱۹۶۱، منجر به صدور اعلامیهٔ کاسترو به‌عنوان یک سوسیالیست در یک ماه بعد شد. اما سوسیالیسم کوبا به‌عنوان یک فرهنگ سیاسی، نه بازنگری رادیکالی اهدافی بود که قبلاً در جنبش ۲۶ ژوئیه اعلام شده بود و نه ترجمهٔ کاملی از سوسیالیسم شوروی به زبان اسپانیولی به‌شمار می‌آمد. از لحاظ ریشه‌های فکری، آرمان کاسترویی در جنبش ۲۶ ژوئیه و پیش از به قدرت رسیدن او در ۱۹۵۹، قرائتی رادیکالی از نگرش قهرمان انقلابی سدهٔ ۱۹ [کوبا]، خوزه مارتی بود که آمیزه‌ای از ملی‌گرایی ضدامپریالیستی، انسان‌گرایی، و همدردی با تنگدستان به‌شمار می‌آمد. جنبش ۲۶ ژوئیه، از زمان شکل‌گیری در سال ۱۹۵۵ [در متن اصلی احتمالاً به اشتباه به‌جای ۱۹۵۵، سال ۱۹۵۳ چاپ شده است] خود را طرفدار «عدالت اجتماعی» معرفی کرد. گو این‌که مواضع ویژهٔ آن به‌عمد مبهم بیان شد و آگاهانه موضعی میانه‌رو در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ در پیش گرفت تا گروه‌های اجتماعی متعددی را جذب کند، و بسیاری از کوبایی‌ها تردیدی نداشتند که این جریان می‌تواند اصلاحات ارضی را که در اکتبر ۱۹۵۸ اعلام شده بود، به اجرا درآورد و زمینهٔ استقلال از ایالات متحده و اجرای هدف‌های رادیکالی دیگر را عملی کند.(۴۲) کاسترو هم مانند [امام] خمینی در ایران، پیام خود را در جهت علاقهٔ مخاطبان مختلف حک و اصلاح، و برای متحدکردن آنها با یکدیگر تعدیل کرد، اما تردیدی وجود نداشت که دنباله‌روان رادیکال او هدف او را درک می‌کردند و پیش از به قدرت رسیدن او، جریان را یک تحول عمیق اجتماعی می‌دانستند.(۴۳)

نباید انکار کرد که شکل روشن مارکسیست- لنینیستی مواضع انقلابی کوبا، حاصل وضعیت پس از سال ۱۹۶۱ بود. اما این را به چند دلیل، نباید به‌عنوان ناتوانی در پیروی از یک دستورکار انقلابی تلقی کرد که اسکاچ‌پل به آن اشاره کرده است. نخست، شگفت‌انگیز نیست که انقلابیون هنگامی که به قدرت می‌رسند، ناگزیر از داخل و خارج با چالش‌های جدید و اغلب جدی روبه‌رو می‌شوند. [دیگر این‌که] در کوبا شاهد کنش متقابل فرهنگ و نیروهای اجتماعی در جلوه‌ای تازه هستیم که طی آن، فشارهای اقتصادی، سیاسی و خارجی باعث شکل‌گیری فرهنگ سیاسی می‌شود. برای

پاسخ‌دادن به این نیروها، خواه در فرانسهٔ ۱۷۹۲، ایران ۱۹۷۹، یا کوبای ۱۹۶۱، انقلابیون در محدودهٔ افق‌هایی ایدئولوژیکی عمل می‌کنند که پیش از این وجود داشته است، اما در پردازش و بازسازی فرهنگ‌های نوین مخالفت، فراتر از آن افق‌ها می‌روند تا ائتلاف انقلابی را پابرجا نگه دارند. بی‌شک کوبا به‌لحاظ این‌که توانست ائتلاف عامه‌پسندی به‌وجود آورد و آن را حفظ کند (و مهاجرت طبقهٔ بالا و متخصصانِ طبقهٔ متوسط در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ هم به آن کمک کرد)، یکی از موفق‌ترین انقلاب‌های تاریخ را عملی ساخته است. با وجود این‌که انقلاب در این روندِ رادیکال‌ترشدن، استحالهٔ اجتماعی ژرفی پیدا کرد، اما ائتلاف را همچنان حفظ کرد، و با تمایل جمعیت کشور برای پرورش فرهنگ سیاسی سوسیالیستی جدید، اتحاد خود را در سطحی گسترده، پایدار نگه داشت.

همچنین، تجربهٔ کوبا در چارچوب نظریهٔ کلبرن هم نمی‌گنجد، که بر محور «گرایش» تقلیدی‌بودن محض آرمان مارکسیست- لنینیستی جهان سومی بیان شده است (به‌جز انقلاب ایران که در مسیری متفاوت از این دیدگاه سربرآورد). کلبرن به‌درستی می‌گوید: این‌که آیا کاسترو گرایش سوسیالیستی خود را تا سال ۱۹۶۱ پنهان کرده بود یا از این زمان به آن آیین گروید، پرسش ناقصی است و این نکته را که «اندیشه‌های سوسیالیستی، چگونه در دانشگاه هاوانا و در گوشه و کنار کوبا الهام‌بخش انقلاب شدند و نیز هنگامی که رسماً به‌عنوان ایدئولوژی انقلاب کوبا پذیرفته شدند، چگونه مردم در دفاع از انقلاب دخالت قطعی داشتند، با ابهام مواجه می‌کند».(۴۴) این نکته با نتیجه‌گیری بی‌پایه‌ای که مارکسیسم- لنینیسم، آرمان‌های انقلابی را به شکل‌های کاملاً همگونی از دولت و جامعه درمی‌آورد، هیچ ارتباطی ندارد. در اینجا نیز زمان طولانی انقلاب کوبا حاکی از آن است که فرایند شکل‌گیری فرهنگ‌های سیاسی مؤثر، مستلزم پیوندهای فکری گسترده بین «بینش‌های فراگیری» مثل مارکسیسم- لنینیسم و اندیشه‌های ریشه‌دار گرایش‌های بارز ملی‌گرایی کوبایی، مردم‌سالاری و آرمان‌های عدالت‌خواهی اجتماعی، نژادی و اقتصادی است.(۴۵) با وجود این‌که انقلابیون کوبایی پس از کسب قدرت، برنامهٔ کاری مشابه با پیشنهاد کلبرن ــ که از سوی اسکاچپل رد شده بود ــ نداشتند، اما از فرهنگ سیاسی‌ای که خودشان پیش از سرنگونی حکومت سابق پرورده بودند، بهره گرفتند و اکنون به هدف جلب اشتیاق گستردهٔ مردمی روی آوردند که به آنها کمک کرد تا آنچه را که ــ به‌نظر من ــ بزرگ‌ترین تحول سوسیالیستی تاریخ بشری است، بسازند. این جلوه‌ها بود که به انقلاب کوبا، نیرویی قوی و اثربخش ارزانی کرد تا تحول سوسیالیستی را در جامعهٔ کوبایی ایجاد کند و الگویی برای سایر کشورها فراهم آورد (گو این‌که هیچ‌کدام موفقیتی مانند کوبا نداشتند).

السالوادور

انقلاب مردم السالوادور، یکی از آخرین مواردی است که در سال‌های ۱۹۷۹ـ۱۹۹۲ جریان داشت.

این رویداد شاهدی بر ردّ این اعتراض است که هیچ انقلابی به‌دلیل کمبود فرهنگ سیاسی شکست نخورده است.(۴۶) [یعنی کمبود فرهنگ سیاسی می‌تواند باعث شکست یک انقلاب شود]. بی‌تردید انقلاب السالوادوری از مرحلهٔ آغازین خود در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، به اتکای مجموعهٔ متنوعی از جریان‌های اعتراضی و ازجمله مردم‌سالاری اجتماعی و تعالیم آزادی‌خواهی شکل گرفت. این انقلاب با توجه به ریشه‌های آن در مبارزهٔ سال‌های دههٔ ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به رهبری آگوستین فاراباندو مارتی، بیش از الگوی نظیر آن در نیکاراگوئه به رهبری ساندینو، بنیان مارکسیستی داشت و مبتنی بر دیدگاه طبقه‌ای بود. در سال‌های دههٔ ۱۹۷۰، محور آرمانی پیکرهٔ انقلاب، موضع مارکسیست- لنینیستی انعطاف‌ناپذیری داشت، که به‌وسیلهٔ جبههٔ ملی آزادی‌بخش فاراباندو مارتی (FMLN) تدوین شده بود.(۴۷) از آنجا که خیزش سریع و امیدبخش سال‌های ۱۹۷۹ـ۱۹۸۰ به بن‌بست جنگ داخلی کشیده شد، جناح نظامی انقلاب به نمایندگی از FMLN، خطوط فرهنگ سیاسی مبارزه را بر اساس دیدگاه ضدامپریالیستی و طبقاتی تعریف و تعیین کرد. تدوین این خطوط آن‌چنان نبود که حمایت بخش‌هایی از طبقهٔ متوسط، یا حتی دهقانان روستایی و طبقات پایینی شهری را که مبارزه به‌خاطر آنها صورت می‌گرفت، جلب کند. در این شرایط، حزب میانه‌رو دموکرات- مسیحی به رهبری خوزه ناپلئون دوارته[1]، بیشترین رأی را در انتخابات اواسط دههٔ ۱۹۸۰ به‌دست آورد و رهبری سیاسی کم‌رنگی را برای جناح راست حزب ARENA فراهم ساخت و حزب مزبور هم از آن زمان حکومت السالوادور را در دست گرفت و سرانجام در سال ۱۹۹۲ برای برقراری صلح با شورشیان بر سر میز مذاکره نشست. این را هم باید افزود که FMLN فرهنگ به‌پا خاسته و انقلابی فمینیسم را چنانکه باید درنظر نگرفت و آن‌گونه که جولیا شاین تحلیل کرده است، پس از مصالحهٔ ۱۹۹۲، توجه به فمینیسم به‌طور کامل علنی شد و از آن زمان تا به امروز، سهم خود را در سیاست‌گذاری حفظ کرده است.(۴۸)

نمی‌خواهم بگویم که فقط فرهنگ، تبیین‌کنندهٔ شکست انقلاب مردم سالوادور بوده است (و نمی‌خواهم ادعا کنم که پیامد آن صرفاً مُشتی چالش بوده است، چرا که نیروهای انقلابی در میدان مبارزه شکست نخورده‌اند و هنوز هم در حکومت جدید السالوادور سهم قاطعی دارند). عوامل دیگری هم در این جریان مؤثر بوده‌اند: خصلت بسیار دموکراتیک حکومت در آغاز شکل‌گیری، آسیب‌پذیری دولت را کاهش داد، و کمک‌های عظیم خارجی که از سوی دولت ریگان به حکومت السالوادور شد، به فروکش‌کردن مبارزه کمک کرد (یادآوری می‌کنیم که هرکدام از این عوامل، چه در فرهنگ سیاسی داخلی و چه در جنگ سرد، بُعد فرهنگی داشته است).(۴۹) نهایت بحث این‌که در السالوادور، پیکربندی ویژهٔ فرهنگ سیاسی در دههٔ ۱۹۸۰ عامل بازدارندهٔ مهمی در پیامد انقلاب

---

1. José Napoleón Duarte

بود. همچنین، پایان‌یافتن جنگ سرد پس از سال ۱۹۸۹ [جریان‌های اروپای شرقی و تحولات روسیه] و شرایط داخلی که تمایل FMLN را به مذاکرات صلح تقویت کرد، همه از عواملی بودند که در کارایی فرهنگ سیاسی بر پیامدهای ویژهٔ مبارزه مؤثر افتادند.(۵۰)

نیکاراگوئه

تمام جنبش‌های انقلابی، پس از تسخیر قدرت به انشعاب می‌گرایند. ضرورت همبستگی همه‌جانبه برای حفظ انقلاب، تفاوت هدف‌های گروه‌های اصلی اجتماعی، طبقاتی و احزاب و انتظارهای گسترده‌ای که بر اثر موفقیت انقلاب شکل می‌گیرد، همهٔ این عوامل، انشعاب را اجتناب‌ناپذیر می‌کنند. من این جریان را در مورد ایران هم دنبال کرده‌ام. چنانکه طرفداران [امام] خمینی در حزب جمهوری اسلامی، نیروهای اجتماعی راکه از فرهنگ‌های سیاسی متفاوتی طرفداری می‌کردند، به‌گونه‌ای ماهرانه در تنگنا قرار دادند. من این نکته را در جایی دیگر در این فصل مطرح کرده‌ام.(۵۱) در کوبا هم که پس از استقرار قدرت [انقلابیون]، جامعهٔ مدنی به‌طور منسجمی گسترش یافت (و دفع حملهٔ خلیج خوک‌ها شاهدی بر این انسجام است)، در سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ شاهد جنگ قدرت در آن کشور هستیم، چنانکه دست لیبرال‌ها از قدرت حکومتی کوتاه شد و این ماجرا به مهاجرت گروهی از نیروهای ماهر وابسته به طبقهٔ متوسط انجامید. فرایند عمومی انشعاب هنوز به‌حد کافی بررسی نشده و سازوکارهای علّی آن هنوز ناشناخته باقی مانده است. این کار مستلزم بررسی دیگری دربارهٔ رابطهٔ دیالکتیکی گفتمان‌ها و نیروهای اجتماعی است که بستر مطالعات نظری این فصل نیز هست.

الگوی نیکاراگوئهٔ ساندینیستی، نمونهٔ برجسته‌ای برای روشن‌کردن این نکته است، زیرا زمانی که ساندینیست‌ها به قدرت رسیدند، از تجربه‌های کوبا و السالوادور درس آموختند و از پی‌گیری یک موضع افراطی مارکسیست- لنینیستی در جامعه خودداری کردند. آنها کوشیدند در چارچوب انقلاب، فضایی را برای لایه‌های طبقهٔ متوسط و حتی نخبگان، به‌ویژه برای ملاکین فراهم کنند که در اقتصاد صادرات پنبه و دیگر محصولات قدرت مسلط داشتند. جمع‌گرایی سیاسی انقلابی و اقتصاد مختلط از نقاط برجستهٔ رویکرد ساندینیستی در تحولات اجتماعی نیکاراگوئه بود.(۵۲) فراز و نشیب عملکرد آنها، الگوی مناسبی را به‌عنوان فرصت نهایی در اختیار ما می‌گذارد تا ارتباط بین فرهنگ و اقتصاد سیاسی را ارزیابی کنیم.

الگوی ساندینیستی بین سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۳ عملکرد نسبتاً خوبی داشت: علی‌رغم رکود اقتصادی جدی در سراسر قاره، اقتصاد نیکاراگوئه در مجموع حدود ۲۲/۵ درصد رشد داشت، که دستاورد شایان توجهی در روندهای اقتصادی منطقه بوده است. در ۱۹۸۳، مصرف مواد غذایی به ۴۰ درصد کل هزینهٔ مصرفی رسید، اجاره‌بها تا ۵۰ درصد پایین آمد، خدمات درمانی رایگان شد،

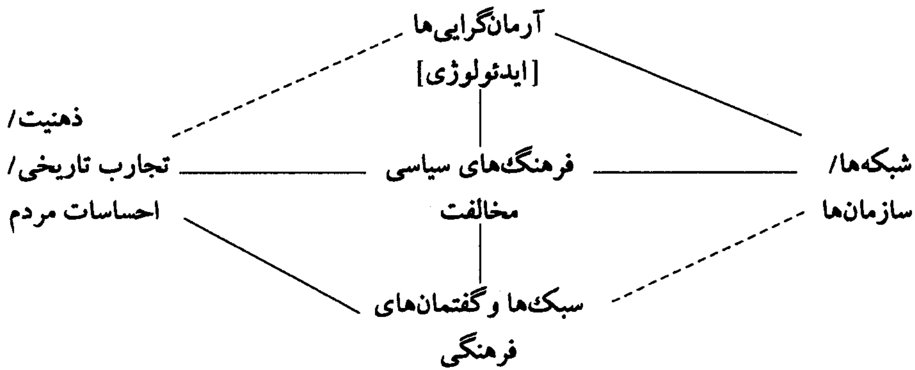
مرگ‌ومیر کودکان تا ۲۸ درصد کاهش یافت، و شماری از بیماری‌ها و ناخوشی‌ها از طریق اقدامات ایمنی‌سازی و خدمات بهتر بهداشتی کنترل شد. مبارزه با بی‌سوادی در سال ۱۹۸۰ نرخ بی‌سوادی را که قبلاً ۵۰ درصد بود به ۱۲ درصد رساند. اصلاحات ارضی، ۵ میلیون آکر زمین را بین ۱۰۰,۰۰۰ خانوار تقسیم کرد، که رقم بالاتر از آن مربوط به اصلاحات ارضی در کل مناطق امریکای مرکزی بود. این پیشرفت‌ها، چهره‌ای مردمی برای ساندینیست‌ها فراهم کرد و در انتخابات ۱۹۸۴ ساندینیست‌ها ۶۷ درصد آرا را کسب کردند و تمامی ناظران غیرامریکایی، آن را انتخاباتی شایسته و آزاد اعلام نمودند.

سرانجام، ابرهای تیره در افق ظاهر شد. ترس دولت ریگان از این‌که الگوی اقتصاد مختلط و سیاست مستقل از بیگانگان، برای مردم سراسر امریکای لاتین و دیگر کشورهای جهان سوم جالب‌توجه خواهد شد، منجر به قطع کمک‌ها و وام‌های قبلی گردید و از ۱۹۸۵ نیکاراگوئه به‌طورکلی تحریم بازرگانی شد. ویرانگرتر از این، اقدام سال ۱۹۸۲ بود که ایالات متحده، گروه کنتراها را از بین اعضای گارد سابق سوموزا تشکیل داد و سازمان سیا و ارتش امریکا به آنها تعلیم دادند و از آنها حمایت کردند و تأمین مالی آنها را برعهده گرفتند. همچنین ایالات متحده، بندرهای نیکاراگوئه را مخفیانه مین‌گذاری کرد. دلایل فشار ایالات متحده بر نیکاراگوئه این بود که حکومت ساندینیستی به این سادگی سرنگون نمی‌شد، اما با گرفتارکردن آن در وضعیتی که می‌توان با حُسن تعبیر، آن را «ستیزهٔ کم‌تنش» نامید، الگوی نیکاراگوئه‌ای آن‌قدر ضعیف می‌شد که کمتر مورد توجه کشورهای دیگر قرار می‌گرفت. از این پس شاهد وقوع جنگ ضدکمونیستی جمهوری‌خواهان و تقویت اندیشهٔ جنگ سرد با نگرش‌های راهبردی- جغرافیایی ممتد امریکا هستیم که در کشورهای امریکای مرکزی، امریکای لاتین و سایر کشورهای جهان سوم، در چارچوب نظام جهانی مسلط امریکا به اجرا درمی‌آید (از این‌رو مواضع ایالات متحده هرچه بیشتر تضعیف می‌شود و درواقع اجرای آن فوریت بیشتری پیدا می‌کند، زیرا در حال تضعیف‌شدن است).

جنگ، بار سنگینی را بر اقتصاد و جامعهٔ نیکاراگوئه تحمیل کرد. هزینهٔ آن معادل سه سال تولید ناخالص داخلی برآورد شد. بودجهٔ نظامی بیش از ۵۰ درصد مجموعهٔ هزینه‌های حکومت شد و تا ۲۵ درصد تولید ناخالص داخلی افزایش یافت. طی دورهٔ ۱۹۸۵ـ۱۹۸۷، این تحولات روند رونق پیشین اقتصاد را معکوس کرد. فقط در سال ۱۹۸۵، تولید ناخالص داخلی ۳۰ درصد کاهش پیدا کرد و نرخ تورم به ۳۰۰ درصد رسید (گفته شده که در سال ۱۹۸۸ به ۲۰,۰۰۰ درصد رسید). در سال ۱۹۸۶ نسبت به سال ۱۹۷۹، قدرت خرید مردم ۶۰ درصد کاهش یافت. هزینهٔ آموزش، درمان و سایر خدمات رایگان، بخشی از این بار را شامل می‌شد. به‌علاوه، کوبا و اتحاد شوروی کمک‌هایی را به نیکاراگوئه می‌کردند، اما پس از تحولات دنیای سوسیالیستی بر اثر ضربهٔ سال ۱۹۸۹، این کمک‌ها به‌شدت کاهش یافت.

تأثیر تورم افسارگسیخته و ادامهٔ جنگ کنتراها، افزایش سرخوردگی مردم نسبت به دیدگاه فرهنگ سیاسی انقلابی ساندینیستی را در پی داشت. سقوط استانداردهای زندگی، بالارفتن فقر غذایی در کشور، بازگشت برخی بیماری‌ها بر اثر ناتوانی در تداوم اقدامات ایمنی‌سازی، و بالارفتن نرخ بی‌سوادی به‌دلیل این‌که کودکان به‌جای مدرسه‌رفتن ناچار به‌کار برای دستمزد بودند، اعتقاد به برنامه‌ها را به‌شدت کاهش داد. این جریان‌ها بر مقبولیت بخش‌های مهمی از اتحاد انقلابی نسبت به برنامهٔ ساندینیستی، تأثیرهای آشکاری داشت. دهقانان روستایی، به‌ویژه در شمال، در خطوط جبههٔ جنگ کنتراها بودند.(۵۳) همهٔ طبقات عامهٔ شهری، از گروه‌های حاشیه‌نشین بخش «غیررسمی» تا طبقهٔ کارگر صنایع کوچک و طبقات متوسط شهری، به‌طور مستقیم تأثیر تورم، سربازگیری و بیکاری را لمس می‌کردند. آزادی زنان تابع مسائل مبرم و چالش‌های دفاع از انقلاب در برابر کنتراها شد. بدیهی است بحران اقتصادی دههٔ ۱۹۸۰ بر وضعیت زنان تأثیر گذاشت؛ بسیاری از آنها مجبور بودند از مخالفانی حمایت کنند که به‌وسیلهٔ خانم ویولتا چامورو اداره می‌شد، وی زنی سنتی و مرفه بود.(۵۴) تمام سلسله‌مراتب مقام‌های کلیسایی هم نیروی نافذ محافظه‌کار پس از انقلاب بودند و در برابر نفوذ طرفداران آزادی مذهبی دربارهٔ سقط جنین و کنترل زادوولد در مورد زنانی که بیرون از خانه کار می‌کردند، نبردی به‌راه انداختند.(۵۵) اقلیت بومی ساحل اقیانوس اطلس، هرگز با انقلاب همراهی نکرد.(۵۶) فشار نظامی کنتراها به سرکردگی ایالات متحده، بحران ژرف اقتصادی و تحول فضای سیاسی جهان، همه باعث افزایش نارضایتی از سیاست ساندینیست‌ها در سال ۱۹۹۰ شد. در فوریهٔ آن سال جبههٔ ساندینیست‌ها، انتخابات را از ائتلاف UNO چامورو و حزب‌های دست‌راستی باخت. بیشتر ناظرین، پیروزی مخالفان را به‌دلیل خستگی مردم نیکاراگوئه از جنگ می‌دانستند، چنانکه شمار قابل توجهی از رأی‌دهندگان احساس می‌کردند تا زمانی که ساندینیست‌ها بر سر قدرت باشند، ایالات متحدهٔ امریکا به روش خود ادامه می‌دهد؛ همچنین امید داشتند که کمک اقتصادی امریکا با پیروزی UNO ادامه خواهد یافت.(۵۷) به‌این‌ترتیب، بر اثر فشار نظامی از خارج، در همبستگی انقلابی تفرقه به‌وجود آمد. این جریان متأثر از شرایط داخلی هم بود که از طریق استحالهٔ فرهنگ سیاسی در شکست انقلابی آشکار شد.

تداوم دستاوردهای ساندینیست‌ها با انتخابات آزاد میسر نبود، چیزی که در تاریخ انقلاب‌ها بی‌سابقه است، و این به‌نوبهٔ خود تحت‌تأثیر فرهنگی سیاسی بود که آنها اتخاذ کردند. شاید این می‌توانست بهترین امید برای آینده باشد که پس از انتخابات رهبری جریان بتواند شکست خود را ارزیابی کند و تداوم دستاوردهای ده‌سالهٔ انقلابی را در ذهن عامهٔ مردم پابرجا نگه دارد.(۵۸) دراین‌صورت، باز هم این فرهنگ سیاسی است که می‌تواند در پیامدهای درازمدت انقلاب نیکاراگوئه مؤثر افتد.



شکل ۸.۱. تأثیر فرهنگ در ساختن انقلاب‌ها

نتیجه‌گیری

در این فصل جنبش‌های انقلابی چندی را به‌سرعت مرور کردیم و با منشورهای[1] فرهنگ و مطالعات فرهنگی به آنها نگریستیم. با بازکردن دامنهٔ بحث تا اندازه‌ای روشن شد که فرهنگ، نقشی پیچیده و مهم در ایجاد انقلاب و پیامدهای آن دارد. گرچه هنوز زود است که این بحث را کامل و پایان‌یافته بدانیم، زیرا خطر آن را دارد که واقعیت‌های پیچیده و مؤثر به‌حد کافی درنظر گرفته نشده باشند. با وجود این، طرحی را در شکل ۱.۸. به‌طور خلاصه ترسیم کرده‌ایم که راه‌هایی را برای ادامهٔ بازاندیشی و پروراندن مطلب پیش رو می‌گذارد. این طرح گویای آن است که فرهنگ‌های سیاسی مخالفت، حاصل سلسله‌ای از عناصر مادی و گفتمانی است که به‌نوبهٔ خود بر آن عناصر اثر متقابل دارد: از تجربه‌های تاریخی که ذهنیت مردم را شکل داده و احساس‌هایی که ای. پی. تامپسون ذکر کرده است(۵۹)، تا همهٔ نکاتی را که اسکاچ‌پل و سیویول بر روی پیوستاری از سبک‌های فرهنگی تا آرمان‌های رسماً تدوین‌شده نشان داده‌اند، و همچنین سازمان‌ها و شبکه‌هایی از کنشگرانی که وقوع انقلاب را عملی می‌سازند، همه مشمول این عناصر می‌شوند.(۶۰) خطوط نقطه‌چین نشان‌دهندهٔ روابط بیشتر غیرمستقیم ذهنیت و آرمان‌گرایی از یک‌سو و رابطهٔ سبک‌های فرهنگی و نیروهای اجتماعی از سوی دیگر است. هر امری در نقطه‌ای از این زنجیرهٔ انگارهٔ فرهنگ‌های سیاسی مخالفت و مقاومت قرارگرفته و روابط دوسویه نیز در آن می‌گنجد.

به‌این‌ترتیب فرهنگ سیاسی، بین فرهنگ [عمومی] و گفتمان و ایدئولوژی پیوند برقرار کرده و بین آنها پل می‌زند و راهی را می‌نمایاند تا از طریق آن کارگزاری‌هایی را که به‌وسیلهٔ نیروهای

---

۱. منظور منشور تجزیهٔ نور است و کنایه بر جنبش‌های انقلابی به‌عنوان نور دارد که اجزای آن را تجزیه و تحلیل می‌کند.

اجتماعی به حرکت درآمده‌اند بشناساند. فرهنگ سیاسی، معادل هیچ‌کدام از آن سه عنصر نیست، ولی با همه ارتباط دارد. برای شناخت دقیق سازوکارهای جاری، مطالعات زیادی باقی مانده که باید انجام شود. سرانجام، باید فرهنگ را در ارتباط تنگاتنگ با ساختار اجتماعی دید و با دوراندیشی و ابتکار، آن را با اقتصاد سیاسی و زمینه‌های بین‌المللی ترکیب کرد. برای دانش‌پژوهان انقلاب و فرهنگ، این برنامهٔ کار دههٔ ۱۹۹۰ و سال‌های پس از آن است.

یادداشت‌ها

1. See Raymond Williams, *Culture and Society, 1780–1950* (New York: Columbia University Press, 1960), *Culture* (Cambridge: Fontana, 1981), and *Politics and Letters: Interviews with New Left Review* (London: Verso, 1979).

همچنین بحث تریم‌برگر را مطالعه کنید:

Ellen Kay Trimberger, "E. P. Thompson: Understanding the Process of History," pp. 211–43 in Theda Skocpol (editor) *Vision and Method in Historical Sociology* (Cambridge: Cambridge University Press, 1984), pp. 221–4.

2. E. P. Thompson, *The Making of the English Working Class* (New York: Vintage Books, 1966 [1963]), pp. 9–11.

۳. استوارت هال دراین‌باره آثار متعدد و پرنفوذی دارد. ازجمله:

Stuart Hall (with John Clarke, Tony Jefferson, and Brian Roberts) "Subcultures, Cultures and Class: A Theoretical Overview," pp. 9–74 in *Working Papers in Cultural Studies*, numbers 7/8 (Summer 1975), (with B. Lumley and G. McLennan), "Politics and Ideology: Gramsci," pp. 45–76 in Stuart Hall, Bob Lumley, and Gregor McLennan, editors, *On Ideology* (London: Hutchinson, 1978), "Marxism and Culture," pp. 5–14 in *Radical History Review*, no. 18 (1978), "Cultural Studies: Two Paradigms," in *Media, Culture and Society*, no. 2 (1980), "Signification, Representation, Ideology: Althusser and the Post-Structuralist Debates," pp. 91–114 in *Critical Studies in Mass Communication*, vol. 2, no. 2. (1985), "The Problem of Ideology: Marxism Without Guarantees," pp. 28–44 in *Journal of Communication Inquiry*, vol. 10, no. 2 (1986), "Clinging to the Wreckage: A Conversation with Frederick Jameson," pp. 28–31 in *Marxism Today* (September 1990), and "Cultural Studies and Its Theoretical Legacies," pp. 277–94 in Lawrence Grossberg, Cary Nelson, and Paula A. Treichler, editors, *Cultural Studies* (London: Routledge, 1992).

به‌عنوان یک انتقاد تند که چگونگی پذیرش دشوار مطالعات فرهنگی در ایالات متحده و خطوط چالش سیاسی و ایدئولوژیکی موجود را روشن می‌کند، ر.ک. به:

Steven Jay Sherwood, Philip Smith, Jeffrey C. Alexander, "The British Are Coming... Again! The Hidden Agenda of "Cultural Studies'," pp. 370–5 in *Contemporary Sociology*, vol. 22, no. 3 (May 1993).

4. James C. Scott, *Domination and the Arts of Resistance: Hidden Transcripts* (New Haven: Yale University Press, 1990).

۵. به‌عنوان برخی آثار عمده، ر.ک. به:

Edward Said, *Culture and Imperialism* (New York: Vintage, 1993); Fredric Jameson, "Third World Literature in the Age of Multinational Capital," pp. 65–88 in *Social Text* (Fall 1986); Aijaz Ahmad, *In Theory: Classes, Nations, Literatures* (London: Verso, 1992); Ranajit Guha and Gayatri Chakravorty Spivak, editors, *Selected Subaltern Studies* (New York: Oxford University Press, 1988); John Beverley and Jose Oviedo, editors, special issue of *Boundary 2, The Postmodernism Debate in Latin America*, vol. 20, no. 3 (Fall 1993);

و نیز بحث‌هایی دربارهٔ شرایط پس از استعمار برای نمونه، ر.ک. به:

Anne McClintock, "The Angel of Progress: Pitfalls of the Term Post-Colonialism," pp. 84–98 in *Social Text*, no. 31/32 (Summer 1992), and Ella Shohat, "Notes on the Post-Colonial," pp. 99–113 in ibid.

در این فصل به همین اشاره‌ها بسنده می‌کنیم. کسانی که علاقه به مطالعهٔ بیشتر دارند، می‌توانند به جزوهٔ من با عنوان «مطالعات فرهنگی در جهان سوم»، که در پاییز ۱۹۹۴ در بخش جامعه‌شناسی دانشگاه کالیفرنیا ارائه شد، مراجعه کنند.

۶. آثار میشل فوکو به‌حدکافی شناخته شده‌اند. ازجمله سه تحلیل مناسبی که ازکارهای فوکو شده و ما در این فصل از آنها استفاده کرده‌ایم عبارت‌اند از:

Edward Said, *Orientalism* (New York: Vintage, 1978); Benedict Anderson, *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism* (London: Verso, 1983) and Ana Maria Alonso, "The Effects of Truth: Re-Presentation of the Past and the Imagining of Community," pp. 32–57 in *Journal of Historical Sociology*, vol. 1, no. 1 (March 1988).

7. See Ann Swidler, "Culture in Action: Symbols and Strategies," pp. 273–86 in *American Sociological Review*, vol. 51 (April 1986), and "Strategic Actors and Cultural Commitments: Variations in Culture's Transcendence," paper prepared for conference on "Ideology: The Turn to Practice," University of Tulsa (April 20–21, 1990) and presented also at the University of California, Santa Barbara in 1993.

همچنین در میان دیگر پژوهشگران امریکایی می‌توان به منابع زیر مراجعه کرد:

Wendy Griswold, *Cultures and Societies in a Changing World* (Thousand Oaks, London, New Delhi: Pine Forge Press, 1994) and Michele Lamont, *Money, Morals, and Manners: The Culture of the French and American Upper-Middle Classes* (Chicago: Chicago University Press, 1992). Clifford Geertz's classic work is *The Interpretation of Culture* (New York: Basic Books, 1973).

8. Alexis de Tocqueville, *The Old Regime and the French Revolution*, translated by Stuart Gilbert (Garden City, NY: Doubleday, 1955 [1856]).

۹. دربارهٔ مکتب تاریخ طبیعی و رهیافت‌های دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دربارهٔ انقلاب، ر.ک. به:

Jack A. Goldstone, "Theories of Revolution: The Third Generation," pp. 425–53 in *World Politics*, vol. XXXII, no. 3 (April 1980).

و برای مطالعه دربارهٔ دیدگاه نوگرایان جدید نسبت به این موضوع، ر.ک. به:

S. N. Eisenstadt, "Frameworks of the Great Revolutions: Culture, Social Structure, History and Human Agency," pp. 385–401 in *International Social Science Journal*, no. 133 (August 1992).

10. Theda Skockpol, *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).

11. Theda Skocpol, "Rentier State and Shi'a Islam in the Iranian Revolution," (including comments by Nikki Keddie, Eqbal Ahmad and Walter Goldfrank), pp. 265–303 in *Theory and Society*, vol. 11, no. 3 (May 1982), pp. 265, 267.

12. William H. Sewell, Jr., "Ideologies and Social Revolutions: Reflections on the French Case," pp. 57–85 in *Journal of Modern History*, vol. 57, no. 1 (March 1985).

می‌خواهم اضافه کنم که می‌توان دولت، طبقه و ساختارهای بین‌المللی را، برحسب اندیشهٔ دوگانهٔ کنش توان‌بخش و سازندهٔ آنتونی گیدنز، در ردیف ساخته‌های بشری به‌شمار آورد. این باب دیگری برای جامعه‌شناسی نوین انقلاب است، که در این فصل دنبال نشده (گرچه در بحث مربوط به السالوادور به آن گریزی زده‌ایم). این پاراگراف و دوتای بعد از آن را در مقاله‌ای دیگر مطرح کرده‌ام:

"Theories of Revolution Revisited: Toward a Fourth Generation?" pp. 1–20 in *Sociological Theory*, vol. 11, no. 1 (March 1993).

13. Theda Skocpol, "Cultural Idioms and Political Ideologies in the Revolutionary Reconstruction of State Power: A Rejoinder to Sewell," pp. 86–96 in *Journal of Modern History*, vol. 57, no. 1 (March 1985), p. 96.

14. Farideh Farhi, "State Disintegration and Urban-Based Revolutionary Crises: A Comparative Analysis of Iran and Nicaragua," pp. 231–56 in *Comparative Political Studies*, vol. 21, no. 2 (July 1988), p. 249. See also her *States and Urban-Based*

Revolutions: Iran and Nicaragua (Urbana and Chicago: University of Illinois Press, 1990).

15. Farhi, *States and Urban-Based Revolutions*, p. 84.
16. S. H. Welch, *Communities of Resistance and Solidarity: A Feminist Theology of Liberation* (New York: Orbis, 1985). Cf. also Charles Tilly's suggestive references to "cultural repertoires" of revolution in his *From Mobilization to Revolution* (Reading, MA: Addison-Wesley, 1978), pp. 151–9, 224–5.
17. Jack A. Goldstone, *Revolution and Rebellion in the Early Modern World* (Berkeley, Los Angeles and Oxford: University of California Press, 1991).
18. Eric Selbin, *Modern Latin American Revolutions* (Boulder: Westview Press, 1993).
سلبین می‌کوشد دربارهٔ چگونگی همبستگی فرهنگ با علل انقلاب و به‌ویژه با انگاره‌های خاطرهٔ جمعی و سیاست‌های نمادی در فصل پنجم توضیح بیشتری بدهد.
19. Forrest Colburn, *The Vogue of Revolution in Poor Countries* (Princeton: Princeton University Press, 1994).

۲۰. من این مفهوم را در کار قبلی‌ام دربارهٔ ایران و ریشه‌های انقلاب‌های اجتماعی در جهان سوم به‌کار گرفته‌ام:
John Foran, *Fragile Resistance: Social Transformation in Iran from 1500 to the Revolution* (Boulder: Westview Press, 1993) and "A Theory of Third World Social Revolutions: Iran, Nicaragua, and El Salvador Compared," pp. 3–27 in *Critical Sociology*, vol. 19, no. 2 (1992).

۲۱. این مفهوم را اساساً از مقالهٔ زیر گرفته‌ام:
A. Sivanandan, "Imperialism in the Silicon Age," pp. 24–42 in *Monthly Review*, vol. 32, no. 3 (July-August 1980).
اخیراً که این کتاب را بازخوانی کردم فهمیدم که من از نکات مندرج در نتیجه‌گیری این کتاب استنباط بسیار کمی کرده‌ام! برای ریشه‌یابی اصطلاح «فرهنگ سیاسی»، ر.ک. به:
Samih K. Farsoun and Mehrdad Mashayekhi, editors, *Iran: Political Culture in the Islamic Republic* (London: Routledge, 1992).
بیکر تعریف سودمند دیگری از فرهنگ سیاسی را در اختیار ما می‌گذارد و می‌گوید فرهنگ سیاسی «از درون یک زمینهٔ گفتمانی و زبان سیاسی شکل می‌گیرد که همراه با جریان کنش سیاسی پرورده شده است»:
Keith Michael Baker, "On the Problem of the Ideological Origins of the French Revolution," pp. 197–219 in Dominick LaCapra and Steven L. Kaplan, editors, *Modern European Intellectual History: Reappraisals and New Perspectives* (Ithaca:

Cornell University Press, 1982), p. 212.

۲۲. دربارهٔ این نکته ر.ک.: یادداشتی که بر روی کار یکی از دانشجویانم به‌نام منصور معدل، دربارهٔ انقلاب ایران نوشته‌ام.

John Foran, "The Iranian Revolution and the Study of Discourses: A Comment on Moaddel," pp. 51–63 in *Critique: Journal of Critical Studies of Iran & the Middle East*, no. 4 (Spring 1994), and Mansoor Moaddel, "The Significance of Discourse in the Iranian Revolution: A Reply to Foran," pp. 65–72 in ibid.

۲۳. آغازگر این جهت‌گیری، منصور معدل و رابرت ووثنو بوده‌اند:

Mansoor Moaddel, "State Autonomy and Class Conflict in the Reformation," pp. 472–4 in *American Sociological Review*, vol. 54, no. 3, (June 1989), and Robert Wuthnow, "State Structures and Class Conflict in the Reformation (A Reply to Moaddel)," pp. 474–6 in ibid.

و مقالهٔ اصلی که از ووثنو است در سال ۱۹۸۵ منتشر شد:

"State Structures and Ideological Outcomes," pp. 799–821 in *American Sociological Review,* vol. 50 (1985).

کار اصلی ووثنو کتاب زیر است:

Robert Wuthnow, *Communities of Discourse: Ideology and Social Structure in the Reformation, the Enlightenment, and European Socialism* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1989).

دو منبع تازه‌تر را که می‌توان معرفی کرد عبارت‌اند از:

Lyn Spillman, "Culture, Social Structures, and Discursive Fields," pp. 129–54 in *Current Perspectives in Soical Theory,* vol. 15 (1995), and Mustafa Emirbayer and Jeff Goodwin, "Network Analysis, Culture, and the Problem of Agency," pp. 1411–54 in *American Journal of Sociology*, vol. 99, no. 6 (May 1994).

اثر تیم ویکام-کراولی گرچه به‌یقین و به‌روشنی در زمینهٔ ساختگرایی است (ر.ک.: فصل دوم این کتاب)، اما در تحلیل انقلاب جایی برای فرهنگ می‌گذارد. جملهٔ قصار او «در همان‌حال که ایدئولوژی جهت را معین می‌کند، شرایط دهقانی آن را برهم می‌زند»، گویای آن است که: فرهنگ مستقل از شرایط اجتماعی «به هر راهی بخواهد نمی‌رود». اما هردو شایان اهمیت هستند، یا لااقل تا زمانی که درک نظری ما به ژرفای ساختار اجتماعی برسد (که هرگز به حدکمال نخواهد رسید)، این دو جنبه اهمیت خود را حفظ می‌کنند.

۲۴. در دو مقالهٔ زیر کوشیده‌ام نژاد، طبقه و جنسیت را (گرچه بدون توجه کافی به فرهنگ سیاسی) به قلمرو مطالعهٔ انقلاب‌ها وارد کنم:

"Race, Class, and Gender in the Making of the Mexican Revolution," in *Reviue*

internationale de sociologie (1996), and John Foran, Linda Klouzal, and Jean Pierre Rivera, "Who Makes Revolutions? Class, Gender, and Race in the Mexican, Cuban, and Nicaraguan Revolutions," in *Research in Social Movements, Conflicts and Change* (1997).

25. Roger Chartier, *The Cultural Origins of the French Revolution,* translated by Lydia G. Cochrane (Durham and London: Duke University Press, 1991).
26. Daniel Mornet, *Les Origines intellectuelles de la Révolution française 1715–1787* (Paris: Armand Colin, 1933, 1967).

پیش از او، توکویل نقش روشنفکران را تحلیل کرده است. ر.ک.: فصل اول کتاب رژیم سابق تحت‌عنوان «چگونه مردم اهل قلم تا اواسط سدهٔ هجدهم رهبری سیاست و پیامدهای این تحول را برعهده داشتند».

27. Chartier, *Cultural Origins*, pp. 37, 44, 90, 109–10, 122–3, 143–4, 148–9.
28. Ibid., pp. 69–73.

۲۹. این نتیجه‌گیری را شمار زیادی از دانش‌پژوهان که در سال‌های اخیر تحلیل‌های استدلالی مربوط به انقلاب فرانسه را مورد تجدیدنظر قرار داده‌اند، تأیید کرده‌اند. علاوه بر بحث‌های اسکاچ‌پل - سیوول که پیش از این به بحث کشیده شدند، برای نمونه، ر.ک. به:

Edward Berenson, "The Social Interpretation of the French Revolution," pp. 55–81 in *Contention: Debates in Society, Culture, and Science,* vol. 3, no. 2 (Winter 1994); François Furet, *Interpreting the French Revolution* (Cambridge: Cambridge University Press, 1981); Keith Michael Baker, editor, *The French Revolution and the Creation of Modern Political Culture*, vol. 1: *The Political Culture of the Old Regime* (Oxford: Pergamon Press, 1987); idem, *Inventing the French Revolution: Essays on French Political Culture in the Eighteenth Century* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990); Colin Lucas, editor, *The French Revolution and the Creation of Modern Political Culture,* vol. 2: *The Political Culture of the French Revolution* (Oxford: Pergamon Press, 1988); William H. Sewell, Jr., *Work and Revolution in France: The Language of Labor from the Old Regime to 1848* (Cambridge: Cambridge University Press, 1980); Simon Schama, *Citizens* (New York: Knopf, 1989); and Lynn Hunt, *The Family Romance of the French Revolution* (Berkeley: University of California Press, 1992).

بحث آنها دربارهٔ جنبه‌های مختلف بازنگری موضوع فرهنگ آن‌قدر گسترده است که ورود به این وادی تحقیقی گسترده از محدودهٔ دانش من فراتر است.

۳۰. برای مطالعهٔ بیشتر، ر.ک.: کتاب جان فورن، مقاومت شکننده، و منابع و مآخذ آن.

31. On the Liberation Movement, see H. E. Chehabi, *Iranian Politics and Religious Modernism: The Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini* (Ithaca: Cornell University Press, 1990); on the National Front, Sussan Siavoshi, *Liberal Nationalism in Iran: The Failure of a Movement* (Boulder: Westview Press, 1990); on the Mujahidin, Ervand Abrahamian, *The Iranian Mojehedin* (New Haven: Yale University Press, 1989); on Shari'ati, Brad Hanson, "The 'Westoxication' of Iran: Depictions and Reactions of Behrangi, Al-e Ahmad, and Shari'ati," pp. 1–23 in *International Journal of Middle East Studies,* vol. 15, no. 1 (February 1983); on Khomeini, *Islam and Revolution: Writings and Declarations of the Imam Khomeini,* translated and annotated by Hamid Algar (Berkeley: Mizan, 1981), and Ervand Abrahamian, *Khomeinism: Essays on the Islamic Republic* (Berkeley: University of California Press, 1993);

دربارهٔ فداییان، هنوز تاریخ‌نگارانِ آنها چیزی را به زبان انگلیسی منتشر نکرده‌اند. برای مطالعه دربارهٔ بسیاری از این جریان‌ها، ر.ک. به:

Hamid Dabashi, *Theology of Discontent: The Ideological Formation of the Islamic Revolution in Iran* (New York: New York University Press, 1993).

32. Val Moghadam, "Populist Revolution and the Islamic States in Iran," pp. 147–63 in Terry Boswell, editor, *Revolution in the World-System* (Westport: Greenwood Press, 1989).

۳۳. برای این بحث نیز ر.ک.: کتاب مقاومت شکننده.

۳۴. دربارهٔ جنبش دانشجویی و جنبه‌هایی از فرهنگ که به‌طورکلی انقلاب را ساختند، ر.ک.: این اثر مهم:

Afshin Matin-asgari, "Revolutionary Political Culture as a 'Cause' of the 1978–79 Iranian Revolution," paper presented at the meetings of the Middle East Studies Association, Research Triangle Park, North Carolina (November 1993).

۳۵. من در مقالهٔ زیر به این پرسش‌ها پرداخته‌ام:

"The Dialectic of Discourses and Social Forces: Re-Mapping the Iranian Revolution of 1977–79," presented to the Islamic and Near Eastern Studies group at the University of California, Santa Barbara (Spring 1995).

منبع ارزشمند دیگری که می‌تواند اطلاعات بیشتری را برای تحقیقات گسترده‌تر در اختیار ما بگذارد:

Charles Kurzman, "Historiography of the Iranian Revolutionary Movement, 1977–79," pp. 25–38 in *Iranian Studies*, vol. 28, no. 1–2 (Winter 1995).

۳۶. یک منبع که می‌تواند راهنمای مناسبی باشد عبارت است از:

Gene Burns, "Ideology, Culture, and Ambiguity: The Revolutionary Process in

Iran," in *Theory and Society*, vol. 25, no. 3 (June 1996).

۳۷. قضیهٔ ایدئولوژی سوسیالیسم را یک شعار روی دیواری در بخارست، در سال ۱۹۹۰، بیان می‌کند. کسی روی دیوار نوشته بود: «مرگ بر کمونیسم». در زیر آن و در طرف دیگر نوشته شده بود: «این پدیده چیست؟ هرگز چیزی از آن نفهمیدیم!» از منبع زیر اقتباس شده است:

Alex Callinicos, *The Revenge of History: Marxism and the East European Revolutions* (University Park: Pennsylvania State University Press, 1991), p. 95.

بذله‌گویی، شکل بارزی از مقاومت زیرزمینی در قبال محدودیت‌های آزادی شخصی بود.

38. Timothy Garton Ash, "Eastern Europe: The Year of Truth," pp. 17–22 in *The New York Review of Books* (February 15, 1990), p. 19.

۳۹. در میان منابعی که دربارهٔ اروپای شرقی بحث کرده‌اند، می‌توان به اثر زیر مراجعه کرد:

Timothy Garton Ash, *The Magic Lantern: The Revolution of '89 Witnessed in Warsaw, Budapest, Berlin, and Prague* (New York: Random House, 1990).

برای مطالعهٔ موارد مفصل‌تر و تحلیل بیشتر، ر.ک. به:

Jeff Goodwin, "Old Regimes and Revolutions in the Second and Third Worlds: A Comparative Perspective," pp. 575–604 in *Social Science History*, vol. 18, no. 4 (Winter 1994).

40. Ash, "Eastern Europe," p. 19.

۴۱. من دربارهٔ این موضوع به‌طور خلاصه در مقالهٔ زیر بحث کرده‌ام:

"The Causes of Latin American Social Revolutions: Searching for Patterns in Mexico, Cuba, and Nicaragua," pp. 209–44 in Peter Lengyel and Volker Bornschier, editors, *World Society Studies*, vol. 3: *Conflicts and New Departures in World Society* (New Brunswick: Transaction, 1994).

بحث دربارهٔ ایدئولوژی فیدل کاسترو در سال‌های پیش از ۱۹۵۹ را می‌توان در آثار زیر مطالعه کرد:

Timothy P. Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution in Latin America: A Comparative Study of Insurgencies and Regimes since 1956* (Princeton: Princeton University Press, 1992). See also Sheldon Liss, *Fidel! Castro's Political and Social Thought* (Boulder: Westview Press, 1994), for a comprehensive look at the matter.

۴۲. دربارهٔ نگرش‌های کاسترو و وضعیت‌های جنبش ۲۶ ژوئیه، ر.ک. به:

Terence Cannon, *Revolutionary Cuba* (New York: Thomas Y. Crowell, 1981), pp. 54–57, 97; United States National Archives, 737.00/8–458, Foreign Service Despatch 5, Park Wollam, Santiago de Cuba, to State Department (August 4, 1958), 11; "Ideario Económico del Veinte y Seis de Julio," found in USNA, 837.00/3–959, Foreign Service Despatch 982, Gilmore, Havana, to State Department (March 9,

1959); and Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution*, pp. 176–8.

۴۳. جالب‌توجه این‌که دریافت پیام کاسترو در ایالات متحده، بازگوکنندهٔ شرایط کوبا، با تمام ابعاد و ابهام آن است، درحالی‌که شفافیت آن هم برای نیروهای رادیکال قابل‌فهم است. ر.ک.: دیدگاه بسیار غیرعادی زیر:

Van Gosse, *Where the Boys Are: Cuba, Cold War America and the Making of a New Left* (London: Verso, 1993).

44. Colburn, *The Vogue of Revolution*, p. 28.

۴۵. کلبرن در نکته‌ای بی‌طرفانه می‌گوید: «از چشم‌انداز مدیریتی، مارکسیسم-لنینیسم بیشتر یک نگرش است تا یک برنامهٔ همبسته و جامع حکومتی.» همان منبع، ص ۵۹. به‌نظر می‌رسد تأکید او این است که اندیشهٔ مزبور تأثیری یک‌بعدی، جبری و منفی بر همهٔ جامعه‌های انقلاب‌کردهٔ جهان سوم داشته است. بنابراین، ما با تأثیر ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی موافق هستیم، اما با معناهایی که به آنها تزریق می‌کنند یا با سازوکارهای کاربردی آنها موافق نیستیم. برای بحث بیشتر دربارهٔ اهمیت فرهنگ سیاسی کوبا در حفظ طرح انقلاب در دههٔ ۱۹۹۰ مقالهٔ مرا مطالعه کنید:

J. Foran, "The Future of Revolutions in a Globalizing World," Working Paper no. 26, Advanced Study Center 1995–96, International Institute, University of Michigan (March 1996).

۴۶. این اعتراض به‌وسیلهٔ والی گُلدفرانک، به‌طور شخصی به من عرضه شد. همچنین، جک گلدستون در مروری قبلی دربارهٔ نظریه‌های انقلاب این نکته را تا حدودی مطرح کرده است. گرچه وی این ادعا را که اندیشه‌های رادیکال می‌توانند باعث انقلاب شوند، اندیشه‌ای عامیانه و غیرعلمی می‌داند، به‌ویژه این‌که برخی اندیشه‌های انقلابی مانند دموکراسی (و حالت گسترش‌یافتهٔ آن، سوسیالیسم) نسل‌ها پیش از این‌که انقلاب‌هایی روی دهد به‌وجود آمده‌اند.

Jack A. Goldstone, "The Comparative and Historical Study of Revolutions," pp. 187–207 in *Annual Review of Sociology*, vol. 8 (1982), p. 188.

برخی افراد مانند اسکاچ‌پل و ویکام-کراولی، فرهنگ را به‌عنوان متغیری علّی بر تمامی انقلاب‌ها کنار گذاشته‌اند. ویکام-کراولی بحث‌های جذابی دربارهٔ خاطرات تاریخی مبارزه مطرح می‌کند، ولی در تحلیل‌های رسمی در کتابش **چریک‌ها و انقلاب**، جایگاه علّی مهمی برای فرهنگ قائل نمی‌شود.

۴۷. برای بحث بیشتر دربارهٔ هردو دوره در تاریخ مردم السالوادور، ر.ک. به:

Sheldon B. Liss, *Radical Thought in Central America* (Boulder: Westview Press, 1991); Tommie Sue Montgomery, *Revolution in El Salvador: From Civil Strife to Civil Peace,* second edition (Boulder: Westview Press, 1994); James Dunkerley, *Power in the Isthmus: A Political History of Modern Central America* (London: Verso, 1988); and Robert Armstrong and Janet Shenk, *El Salvador: The Face of Revolution* (Boston: South End Press, 1982).

48. Julia Denise Shayne, "Salvadorean Women Revolutionaries and the Birth of Their

Women's Movement," MA thesis, Department of Women's Studies, San Francisco State University (April 1995).

۴۹. من این بحث را در مقالهٔ "A Theory of Third World Social Revolutions" بازکرده‌ام.

۵۰. در مقالهٔ "The Future of Revolutions" منابع فرهنگی مشابهی راکه در شکست جنبش‌های مبارزات اسلامی در مصر، الجزایر و در سندرو لومینوسو در پرو و در عراق سال ۱۹۹۱ مؤثر افتاده، مورد بحث قرار داده‌ام.

51. John Foran and Jeff Goodwin, "Revolutionary Outcomes in Iran and Nicaragua. Coalition Fragmentation, War, and the Limits of Social Transformation," pp. 209–247 in *Theory and Society,* vol. 22, no. 2 (April 1993).

۵۲. تحلیل‌های بعدی این قسمت، حاصل مرور منابع زیادی است. برای نمونه توضیحی کلی از شرایط دههٔ ۱۹۸۰ را می‌توان در منابع زیر مطالعه کرد:

Carlos M. Vilas, *The Sandinista Revolution: National Liberation and Social Transformation in Central America,* translated by Judy Butler (New York: Monthly Review Press, 1986); and Laura J. Enríquez, *Social Transformation in Latin America: Tensions Between Agroexport Production and Agrarian Reform in Contemporary Nicaragua* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1991).

۵۳. دربارهٔ دهقانان، ر.ک. به:

Jeffrey Gould, "Notes on Peasant Consciousness and Revolutionary Politics in Nicaragua, 1955–1990," pp. 65–87 in *Radical History Review*, no. 48 (1990).

۵۴. تناقض‌های گوناگون سیاست‌گذاری ساندینیستی دربارهٔ زندگی زنان به‌وسیلهٔ خانم راندال تحلیل شده است:

Margaret Randall, *Gathering Rage: The Failure of Twentieth Century Revolutions to Develop a Feminist Agenda* (New York: Monthly Review Press, 1993). See also Maxine Molyneux, "Mobilization Without Emancipation? Women's Interests, the State, and Revolution in Nicaragua," pp. 227–54 in *Feminist Studies*, vol. 11, no. 2 (1985).

۵۵. دربارهٔ برخورد کلیسا، ر.ک. به:

John M. Kirk, *Politics and the Catholic Church in Nicaragua* (Gainesville: University Press of Florida, 1992); and Michael Dodson and Laura Nuzzi O'Shaugnessy, *Nicaragua's Other Revolution: Religious Faith and Political Struggle* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1990).

۵٦. منابع زیادی دراین‌باره وجود دارد. برای نمونه، ر.ک. به:

Charles R. Hale, *Resistance and Contradiction: Miskitu Indians and the Nicaraguan*

State, 1894–1987 (Stanford: Stanford University Press, 1994); and Carlos M. Vilas, *State, Class, and Ethnicity in Nicaragua: Capitalist Modernization and Revolutionary Change on the Atlantic Coast,* translated by Susan Norwood (Boulder and London: Lynne Rienner, 1989).

۵۷. دربارهٔ انتخابات سال ۱۹۹۰، ر.ک. به:

Vanessa Castro and Gary Prevost, editors, *The 1990 Elections in Nicaragua and Their Aftermath* (Lanham, MD: Rowman & Littlefield, 1992), especially the essay by Bill Barnes; as well as Michael E. Conroy, "The Political Economy of the 1990 Nicaraguan Elections," in *International Journal of Political Economy*, vol. 20, no. 3 (Fall 1990).

۵۸. انشعاب‌ها و عدم توافق‌های بین بخش‌های مختلف FSLN (جبههٔ آزادی‌بخش ساندینیستی) در طول سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴، افق روشنی را برای آنها گواهی نمی‌دهد. پس از نوشتن این فصل بود که ساندینیست‌ها در انتخابات ۱۹۹۶ هم با شکست مواجه شدند. دربارهٔ آخرین تحولات در نگرش انقلابی عامه‌گرای [ساندینیست‌ها] ، ر.ک. به:

Jean Pierre Rivera, "Agency and Political Consciousness in the Nicaraguan Revolution," MA thesis, Department of Sociology, University of California, Santa Barbara (1993).

59. Thompson, *The Making of the English Working Class;* see also Mustafa Emirbayer and Jeff Goodwin, "Symbols, Positions, Objects: Toward a New Theory of Revolution and Collective Action," Working Paper no. 223, New School for Social Research (1995).

۶۰. تأکید بر سازمان‌ها، بخش عمده‌ای از منابع نظریهٔ بسیج عمومی یا به حرکت درآوردن مردم است (برای نمونه، ر.ک.:کتاب چارلز تیلی، *From Mobilization to Revolution*). همچنین در منبع زیر دراین‌باره بحث شده است:

Emirbayer and Goodwin in "Network Analysis, Culture, and the Problem of Agency."

۹

جامعه‌شناسیِ تطبیقی- تاریخیِ انقلاب‌های اجتماعی کشورهای جهان سوم

چرا اندکی از انقلاب‌ها پیروز شده و بسیاری شکست خورده‌اند

جان فورن

سدهٔ بیستم را در مقایسه با زمان‌های قبل از آن، می‌توان عصر انقلاب‌ها نام نهاد. تا پیش از سال ۱۹۸۹ و وقوع رویدادهای شگفت‌انگیز اروپای شرقی، کانون انقلاب‌ها به‌طور عمده در کشورهای جهان سوم قاره‌های امریکای جنوبی، آسیا و آفریقا بوده است. در تاریخچه و پیشینهٔ انقلاب‌ها جنبه‌های مشترکی وجود دارد: تقریباً همهٔ آنها با جنبش‌های مردمی آغاز شده‌اند، به‌طوری‌که امید و خوشبینی گسترده‌ای را در سطح داخلی و بین‌المللی برانگیخته‌اند، ولی دیری نپاییده است که به بحران اقتصادی، سرکوب سیاسی، یا به شکست انجامیده‌اند. در این فصل نمی‌خواهیم به سرانجام انقلاب‌ها بپردازیم، بلکه می‌خواهیم ریشه‌ها را بررسی کنیم. با بازکردن بحث قبلی دربارهٔ علل موفقیت انقلاب‌های اجتماعی، می‌خواهیم بدانیم چرا شمار کمی از این جنبش‌ها برچسب انقلاب «اجتماعی» دارند، درحالی‌که بسیاری دیگر از آنها، در ایجاد نوعی تحول ژرف و قابل توجه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بازمانده‌اند.(۱)

در این فصل علل انقلاب‌های مختلفی در جهان سوم بررسی شده‌که طیف وسیعی از موارد گوناگون را دربرگرفته است: انقلاب‌های موفق (معیار موفقیت، شکل‌گیری حکومتی جدید است‌که بتواند چندی دوام آورد و طرح تحول اجتماعی بسنده‌ای را به اجرا درآورد)، مانند مکزیک (۱۹۱۰ـ۱۹۲۰)، چین (۱۹۱۱ـ۱۹۴۹)(۲)، کوبا (۱۹۵۳ـ۱۹۵۹)، ایران (۱۹۷۷ـ۱۹۷۹)، و نیکاراگوئه

(۱۹۷۷ـ۱۹۷۹)، و رابطهٔ نزدیک آنها با انقلاب‌هایی که به‌صورت جنبش‌های اجتماعی ضداستعماری شناخته شده‌اند، مانند الجزایر (۱۹۵۴ـ۱۹۶۲)، ویتنام (۱۹۴۵ـ۱۹۷۵)، و آنگولا، موزامبیک و زیمبابوه در دهۀ ۱۹۷۰؛ و مواردی که موفقیتی کوتاه‌مدت داشته‌اند، مانند گواتمالا به رهبری آرِوالو[1] و آربنز[2] از ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۴، آلنده در شیلی بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳، جامائیکا به رهبری مایکل منلی[3] در دهۀ ۱۹۷۰ و گرنادا در ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۳؛ انقلاب‌های نافرجام در السالوادور، گواتمالا و پرو از اواخر دهۀ ۱۹۷۰ تا آوریل ۱۹۹۰؛ و انقلاب‌های سیاسی در چین سال ۱۹۱۱، بولیوی در دهۀ ۱۹۵۰ و هائیتی و فیلیپین در دهۀ ۱۹۸۰؛ تا تلاش‌های غیرانقلابی در جامعه‌هایی که از راه دیگری، تحولی سریع ایجاد کرده‌اند، مانند کرۀ جنوبی پس از جنگ جهانی دوم، تایوان و مکزیک (قبل از ۱۹۹۴!)، ترکیه، مصر، برزیل، آرژانتین، زئیر و کشورهای دیگر. هدف این است که با توجه به پیامدهای گوناگون آنها، الگوهای تحلیلی و مشخصی فراهم آوریم، و این کار بر اساس تحلیل بولین، اقتباس‌شده از سوی چارلز راگین و تشریح تیموتی ویکام-کراولی در بررسی تطبیقی انقلاب‌ها انجام گرفته است.(۳) این روش با تدوین دقیق جدولی از واقعیت‌ها صورت پذیرفته است و به پژوهشگر امکان می‌دهد که الگوهای عمدۀ ترکیبی از علل اصلی پیروزی یا شکست انقلاب‌ها را دسته‌بندی کند. عوامل مربوط به آزمون و تحلیل، از مدلی نظری دربارۀ ریشه‌های انقلاب‌های اجتماعی جهان سوم استخراج می‌شود و این عوامل با استفاده از انقلاب‌های مکزیک، کوبا، ایران و نیکاراگوئه اقتباس شده و در اینجا از آنها استفاده می‌کنیم.

نظریه‌هایی دربارۀ انقلاب‌های اجتماعی جهان سوم

از سال ۱۹۷۹ با انتشار کتاب دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، نوشتۀ تدا اسکاچ‌پل، در مطالعۀ انقلاب‌های اجتماعی و انقلاب‌های جهان سوم، گام‌های بلندی به جلو برداشته شد. این شاهکار ساختگرایی نشان می‌دهد که چگونه ممکن است فشارهای بین‌المللی با عوامل دولت و طبقه ترکیب شده و بحران‌های سیاسی به‌وجود آورد. نویسندگانی مانند والتر گلدفرانک، جان والتون، جف گودوین، تدا اسکاچ‌پل، فریده فرهی، تیموتی ویکام-کراولی، و جک گلدستون و همکارانش آثار برجسته‌ای را به‌ویژه دربارۀ کشورهای جهان سوم به‌وجود آورده‌اند.(۴) این بررسی‌ها همگی رهیافت‌های چندعلتی را دنبال می‌کنند. امروزه این پرسش مطرح است که چه ترکیبی از علت‌ها بیشترین تأثیر را در تبیین (کدام) انقلاب دارد؟ همۀ این نظریه‌پردازان، رهیافت‌های ساختاری را در مقایسه با رهیافت فرهنگ و کارگزاری، مورد تأکید قرار داده‌اند (در میان آنها، خانم فرهی توجه

---

1. Juan José Arévalo
2. Arbenz
3. Michael Manley

بیشتری به فرهنگ داشته است). بسیاری از آنها ــ مانند گودوین، اسکاچ‌پل و ویکام‌ـکراولی ــ تأکید زیادی بر دولت داشته‌اند که بیش از همه در مقابل انقلاب آسیب‌پذیر است، و این نکته باعث کم‌توجهی به ساختار اجتماعی و اقتصاد شده است. کم‌کم در بین همه، این توافق حاصل شده است که عوامل داخلی و خارجی هردو مؤثر هستند، اما دربارهٔ روش و میزان آنها توافقی وجود ندارد.

در مقالهٔ خود من، محور فکری نظریه‌پردازان و پژوهشگران اخیر استخراج و دیدگاهی تألیفی ارائه شده است که بر توازن بین عوامل دوگانه مانند ساختار و کارگزاری، اقتصاد سیاسی و فرهنگ، دولت و ساختار اجتماعی و عوامل داخلی و خارجی تأکید می‌شود. در جای دیگر خاطرنشان کرده‌ایم برای این‌که یک انقلاب اجتماعی موفق شکل بگیرد، باید پنج عامل علّی با هم ترکیب شود: ۱) توسعهٔ وابسته؛ ۲) حکومت سرکوبگر، انحصارگرا و متکی به شخص؛ ۳) شکل‌گیری و تبلور فرهنگ‌های سیاسی مقاومت و بحران انقلابی همراه با ۴) رکود اقتصادی؛ و ۵) ارتباط باز با نظام جهانی (یعنی امکان نفوذ خارجی).(۵) می‌خواهیم به‌طور خلاصه این پنج عامل را مرور کنیم.

توسعهٔ وابسته، بحثی است که از پژوهشگران امریکای جنوبی، فالتو[1] و کاردوسو[2]، اقتباس شده است و منظور از آن فرایندی است که به‌صورت «رشد در درون محدودیت‌ها» مشخص می‌شود: این ویژگی بعضی کشورهای جهان سوم، در لحظات معینی از تاریخ آنهاست که توسعه ــ یعنی افزایش تولید ناخالص ملی (GNP)، تجارت خارجی، تولید صنعتی و کشاورزی ــ با پیامدهای ناشی از تحولات اجتماعی از قبیل تورم، بدهکاری، افزایش نابرابری و کمبود عوامل زیربنایی مانند مسکن و آموزش همراه است.(٦) این فرایند پیچیده بیانگر ساختار اجتماعی در حال تحولی است که نارضایتی‌های اقتصادی و اجتماعی در بین بخش‌های گوناگون جامعه، شامل کارگران شهری، طبقهٔ متوسط و گروه‌های مادون طبقات، دهقانان روستایی، کشاورزان و کارگران، در مقاطع جنسی و نژادی [یا قومی] به‌وجود می‌آورد.

حکومت سرکوبگر، انحصارگرا و متکی به شخص، که اغلب (و نه همیشه) با توسعهٔ وابسته همراه است، سرکوب نیروهای طبقهٔ پایین و کنارزدن طبقهٔ متوسط بالنده و نخبگان اقتصادی را در مشارکت در امور سیاسی در پیش می‌گیرد. چنین دولت‌هایی، گرایشی ارادی به توسعهٔ وابسته دارند، زیرا به‌خوبی می‌توانند نظم را حداقل به‌طور موقتی تضمین کنند، اما مناسبات ستیزمند بین دولت و جامعهٔ مدنی را برنمی‌تابند.(۷) حکام مستبد، به‌ویژه انواع حکومت‌های موروثی (پادشاهی موروثی یا حکام تحمیلی نوع جدید)، یا حکام طولانی‌مدت (از طریق انتخابات آشکارا ساختگی یا ابزار دیگر)، نمونهٔ بارزی از الگوی حکومت شخصی هستند. این‌گونه حکومت‌ها بر نارضایتی‌های ناشی از توسعهٔ وابسته دامن می‌زنند، اغلب طبقهٔ بالا را از مشارکت در دستگاه دولتی بازمی‌دارند و باعث

---

1. Enzo Faletto
2. Fernando Henrique Cardoso

شکل‌گیری هدف بی‌چون‌وچرای جنبش‌های اجتماعی از پایین می‌شوند. از این‌رو، هرگاه شرایط معینی دست دهد، اتحادی گسترده از طبقات مختلف علیه دولت شکل می‌گیرد، تا جایی که ممکن است طبقهٔ متوسط و حتی طبقهٔ بالا با مردم طبقهٔ پایین همنوا شوند، زیرا به‌این‌ترتیب احساس می‌کنند که با سقوط دولت، خطری آنها را تهدید نمی‌کند. اما حاکمیت نظامی جمعی، یا حکومت سازمانی ارتشی‌ها و به‌ویژه آنها که با انتخابات منظم، ولو ساختگی، پوششی برای مشروعیت خود فراهم می‌کنند، نخبگان را به حمایت از خود فرامی‌خوانند و در مقابل جنبش‌های اجتماعی طبقات مختلف، کمتر در معرض آسیب قرار می‌گیرند.

برای این‌که انقلاب اجتماعی روی دهد، باید مخالفت متحدی شکل بگیرد. چنانکه در کارهای قبلی‌ام و نیز در فصل ۸ این کتاب مطرح کرده‌ام، به‌عقیدهٔ من برای این‌که بُعد آرمانی دخالت کارگزارهای انسانی در مرحلهٔ تاریخی خود تحقق یابد، باید «فرهنگ‌های سیاسی مخالفت و مقاومت» تبلور پیدا کند.(۸) برای این‌که حرکت [انقلابی] بر اثر عوامل تعیین‌کنندهٔ ساختاری نارضایتی‌های حاصل از توسعهٔ وابسته و حکومت سرکوبگر و انحصارگرای شخصی شکل بگیرد، باید بخش‌های گسترده‌ای از گروه‌ها و طبقات بتوانند شرایط زندگی خود را به‌صورت تحلیل‌هایی انعطاف‌پذیر و مؤثر مطرح کنند، به‌طوری‌که بتواند حرکت نیروهای آنها و ائتلاف با دیگران را سامان دهد. این فرهنگ‌های سیاسی مخالفت می‌توانند از منابع گوناگونی ریشه بگیرند: از ایدئولوژی‌ها، سنت‌های فرهنگ مردمی، گویش عوام، اندیشه‌ها و احساسات ملی‌گرایی (علیه سلطهٔ بیگانگان)، سوسیالیسم (برابری و عدالت اجتماعی)، دموکراسی (خواست مشارکت مردم در امور و توقف خودکامگی)، مذهب (مقاومت در برابر رنج و شرارت) و مانند آنها. گروه‌ها، طبقات و کنشگران متفاوت، مجموعه‌های پیچیده‌ای از اندیشه‌های فوق را می‌پذیرند و این پذیرش آنها را برای نقد نظام سیاسی موجود آماده می‌کند و استعدادها را به حرکت درمی‌آورد. به‌نظر من تفاوت میان شکست و موفقیت انقلاب بستگی به این دارد که فرهنگ‌های سیاسی تا چه اندازه بتوانند بخش‌های مختلف جامعه را به‌صورت جبههٔ گسترده و متحد مخالفی درآورند. درهرحالت، این عامل بر نقش اجتناب‌ناپذیر کارگزاری انسانی و معنایی که به وقوع (یا عدم وقوع) انقلاب می‌دهد، تأکید دارد.

عامل نهایی در این مدل، بروز شورش‌های انقلابی است که دولت‌ها را ضعیف‌تر و نیروهای مخالف را جسورتر می‌کند. این عامل دو بُعد دارد، یکی داخلی و دیگری خارجی. صاحب‌نظران انقلاب از الکسی دو توکویل تا جیمز دیویس[۱] تأکید بر این دارند که رکود اقتصادی در آستانهٔ

---

۱. هردو مقاله به اضافهٔ چند مقالهٔ دیگر دربارهٔ انقلاب در فصل پایانی کتاب ذیل به فارسی ترجمه شده است: کوزر و روزنبرگ، نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناسی، ترجمهٔ فرهنگ ارشاد، نشر نی، ۱۳۷۸.

انقلاب، موجب تندترشدن آتش نارضایتی‌های موجود می‌شود، و بامداد انفجار انقلاب را در پی دارد.(۹) پژوهشگران اخیر هم، چه در مدل‌هایی که به‌کار گرفته‌اند و چه در مواردی که به بررسی نمونه‌ای خاص پرداخته‌اند، این نکته را نقادانه به‌کار گرفته‌اند.(۱۰) من می‌خواهم ثابت کنم که در همهٔ انقلاب‌های موفق این نکته صدق می‌کند. هنگامی که این عامل در مسیر تحولات اجتماعی با عامل «نظام جهانی باز» همراه می‌شود، ترکیبی قدرتمند برای موفقیت جنبش‌های انقلابی به‌وجود می‌آورد (در اینجا پرسش اصلی زمان دقیق اوضاع بحرانی است،که ممکن است قبل یا بعد از بسیج انقلابی صورت پذیرد، اما به‌نظر می‌رسد معمولاً پیش از قبضه‌کردن قدرت روی دهد). وضعیت باز نظام جهانی، راه را بر نظارت و نفوذ قدرت خارجی فراهم می‌کند؛ تحقق چنین وضعیتی ممکن است حاصل آشفتگی در اقتصاد قدرت‌های مرکزی بر اثر جنگ یا رکود جهانی، یا نتیجهٔ رقابت‌های بین یک یا چند نمونه از این قدرت‌های مرکزی، یا ناشی از رهنمودهای متفاوتی باشد که به دیکتاتورهای جهان سومی می‌رسد، یا این‌که حاصل انشعاب در سیاست خارجی کشور در هنگامهٔ خیزش مردم یا بیداری آنها باشد.(۱۱)

جمع این پنج عامل، شرایط مناسبی را فراهم می‌کند که ممکن است باعث تقویت جریان انقلاب‌های اجتماعی شود. پژوهش‌های قبلی من در انقلاب‌های مکزیک، کوبا، نیکاراگوئه و ایران موجب کشف این عوامل گردیده است. در مقالهٔ حاضر کوشش می‌شود این مدل تا آنجا گسترش یابد که جنبش‌های ضداستعماری و شورش‌های کوتاه‌مدت و موقتی انقلاب‌های اجتماعی را (با توجه به شباهت‌های بین آنها) دربرگیرد، و نیز می‌خواهیم این نمونه‌ها را با مواردی که به شکست انجامیده‌اند (یعنی تلاش‌های ناموفق، انقلاب‌های سیاسی و حالت‌های غیرانقلابی) مقایسه کنیم تا شاید بتوانیم از میان این موارد گوناگون، به الگوی تحلیلی معنی‌داری دست یابیم.

نتایج

جدول ۱.۹. اطلاعاتی دربارهٔ تاریخچهٔ بیش از سی انقلاب را تلخیص و هرکدام را برحسب بودن یا نبودن یکی از عوامل علّی موجود در الگوی بررسی ریشه‌های انقلاب‌های اجتماعی موفق جهان سوم، ارزیابی می‌کند. لازم به یادآوری است که این یک تحلیل مقدماتی از چندین رویداد انقلابی است و جای آن دارد که با مطالعهٔ ژرف‌تر هرکدام از این موارد، به اصلاح و تکمیل نتیجه‌گیری بپردازیم.

در اینجا انواع موارد عمده را یکی پس از دیگری به بحث خواهیم کشید و موارد گوناگون را بررسی می‌کنیم تا به نمونه‌هایی برسیم که عمل انقلابی به‌شمار نمی‌آیند (گرچه ممکن است یک یا چند عامل مورد بحث در آنها وجود داشته باشد که می‌توانسته است آنها را به انقلاب تبدیل کند).

جدول ۱.۹. علل انقلاب‌های کشورهای جهان سوم: جدول واقعیت‌های بولین (۰ = نشانهٔ نبودن، ۱ = نشانهٔ بودن آن واقعیت)

موارد انقلاب	شـرایـط مسـاعـد					پیـامـدها
	(A) توسعهٔ وابسته	(B) دولت سرکوبگر انحصارطلب متکی به شخص	(C) فرهنگ‌های سیاسی مخالفت	(D) رکود اقتصادی	(E) رابطهٔ باز با نظام جهانی	
نوع اول: انقلاب‌های اجتماعی موفق						
۱. مکزیک، ۱۹۱۰ـ۱۹۲۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱ ا.م.*
۲. کوبا، ۱۹۵۳ـ۱۹۵۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱ ا.م.
۳. ایران، ۱۹۷۷ـ۱۹۷۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱ ا.م.
۴. نیکاراگوئه، ۱۹۷۷ـ۱۹۷۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱ ا.م.
۵. چین، ۱۹۴۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱ ا.م./۱ ض.ا.**
نوع دوم: انقلاب‌های (اجتماعی) ضداستعماری						
۶. الجزایر، ۱۹۵۴ـ۱۹۶۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱ ض.ا. / ۰ ا.م.
۷. ویتنام، ۱۹۴۵ـ۱۹۷۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱ ض.ا. / ۱ ا.م.
۸. آنگولا، دههٔ ۱۹۷۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱ ض.ا. / ۱ ا.م.
۹. موزامبیک، دههٔ ۱۹۷۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱ ض.ا. / ۱ ا.م.
۱۰. زیمبابوه، دههٔ ۱۹۷۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱ ض.ا. / ۱ ا.م.
نوع سوم: انقلاب‌های اجتماعی واژگون‌شده						
۱۱. گواتمالا، ۱۹۴۴ـ۱۹۵۴	۱/۱	۱/۰	۱/۱ـ	۱/۱	۱/۰	۱/۰ ا.م.
۱۲. شیلی، ۱۹۷۰ـ۱۹۷۳	۱/۱	۰/۰	۱/۱ـ	۱/۱	۱/۰	۱/۰ ا.م.
۱۳. گرنادا، ۱۹۷۹ـ۱۹۸۳	۱/۱	۱/۰	۱/۱ـ	۱/۱	۱/۰	۱/۰ ا.م.
۱۴. جامائیکا، ۱۹۷۲ـ۱۹۸۰	۱/۱	۰/۰	۱/۱ـ	۱/۱	۱/۰	۱/۰ ا.م.

نوع چهارم: انقلاب‌های اجتماعی نافرجام						
۱۵. السالوادور، ۱۹۷۹ـ۱۹۹۲	۱	-۱	-۱	-۱	۰	۰ ا. م.
۱۶. گواتمالا، دهۀ ۱۹۶۰	۱	-۱	-۱	-۱	۰	۰ ا. م.
۱۷. پرو، دهه‌های ۱۹۸۰ـ۱۹۹۰	-۱	۰	-۱	-۱	۰	۰ ا. م.
۱۸. فیلیپین، دهۀ ۱۹۸۰	-۱	۰	-۱	-۱	۰	۰ ا. م.
نوع پنجم: انقلاب‌های سیاسی						
۱۹. چین، ۱۹۱۱	-۱	۱	-۱	-۱	-۱	۱ ا. س. *** / ۰ ا. م.
۲۰. بولیوی، ۱۹۵۲ به‌بعد	-۱	-۱	۱	-۱	-۱	۱ ا. س. / ۰ ا. م.
۲۱. فیلیپین، ۱۹۸۶	-۱	۱	۱	۱	-۱	۱ ا. س. / ۰ ا. م.
۲۲. هائیتی، ۱۹۸۶	-۱	۱	-۱	-۱	-۱	۱ ا. س. / ۰ ا. م.
نوع ششم: غیرفعال در انقلاب						
۲۳. کرۀ جنوبی، دهۀ ۱۹۷۰ به‌بعد	+۱	-۱	-۱	۰	۰	۰ ا. م.
۲۴. تایوان، دهۀ ۱۹۷۰ به‌بعد	+۱	-۱	۰	۰	۰	۰ ا. م.
۲۵. برزیل، دهۀ ۱۹۷۰ به‌بعد	۱	-۱	۰	-۱	۰	۰ ا. م.
۲۶. آرژانتین، دهۀ ۱۹۷۰	۱	۱	۰	۱	۰	۰ ا. م.
۲۷. آرژانتین، ۱۹۸۳ به‌بعد	-۱	۰	۰	۱	۰	۰ ا. م.
۲۸. مکزیک، دهۀ ۱۹۸۰	۱	-۱	-۱	۱/۰	۰	۰ ا. م.
۲۹. ترکیه، دهۀ ۱۹۷۰ به‌بعد	۱	۱/۰	۰	۱/۰	۰	۰ ا. م.
۳۰. مصر، دهۀ ۱۹۷۰ به‌بعد	-۱	-۱	-۱	-۱	۰	۰ ا. م.
۳۱. زئیر، دهۀ ۱۹۷۰ به‌بعد	۰	۱	۰	۱	۱/۰	۰ ا. م.

* ا. م. انقلاب اجتماعی موفق　　** ض. ا. انقلاب ضداستعماری موفق　　*** ا. س. انقلاب سیاسی

جدول ۲.۹. ریشه‌های انقلاب‌های اجتماعی موفق جهان سوم

کشورها	ساختار اجتماعی	دولت	فرهنگ‌های سیاسی	عوامل ترکیب روابط بین‌المللی	پیامد
مکزیک	توسعهٔ وابسته بر اساس تشکیلات راه‌آهن، نفت و کشاورزی تجاری	دیکتاتوریِ «نان و چماق» دیاز	ملی‌گرایی، اصلاحات ارضی، آزادی‌خواهی	غفلت ایالات متحده در سال‌های ۱۹۱۰ـ۱۹۱۲ و جنگ جهانی اول / رکود شدید اقتصادی ۱۹۰۷ـ۱۹۰۸	ائتلاف گسترده و جنگ داخلیِ پیچیده
کوبا	توسعهٔ وابسته به رهبری ایالات متحدهٔ امریکا در زمینهٔ نیشکر و جهانگردی	دیکتاتوریِ باتیستا	آمیزه‌ای از ملی‌گرایی، دموکراسی و عدالت اجتماعیِ کاسترو	بی‌حمایتی از سوی ایالات متحد در ۱۹۵۸ / آشفتگی اوضاع به‌دنبال شورش	موفقیت ائتلاف گسترده و پایه‌ایِ چریکی
نیکاراگوئه	رونق کشاورزی تجاری در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰	حکومت سرکوبگرِ سوموزا	ملی‌گرایی و عدالت اجتماعی / آزادی‌خواهیِ مذهبیِ ساندینیست‌ها	سیاست حقوق بشرِ کارتر / بحران پس از زمین‌لرزه ۱۹۷۲ـ۱۹۷۸	موفقیت ائتلاف گسترده و پایه‌ایِ چریکی
ایران	توسعهٔ وابسته به رهبری دولت به اتکای درآمد نفت	حکومت سرکوبگرِ شاه	ملی‌گرایی، و رادیکالیسم اسلامی و عرفی	سیاست حقوق بشرِ کارتر / پایان رونق قیمت نفت ۱۹۷۶ـ۱۹۷۸	موفقیت ائتلاف گسترده و پایه‌ایِ مردم غیرمسلح
چین	اتخاذ شیوه‌های کشاورزی تجاری و صنعتی‌شدن	دیکتاتوریِ چیانگ کای‌ـشک / حزب کومین‌تانگ	مقبولیت گستردهٔ حزب کمونیست	یورش ژاپنی‌ها / غفلت غرب / تورم شدید سال‌های پس از جنگ جهانی دوم	موفقیت ائتلاف گسترده و پایه‌ایِ چریکی

نوع اول: انقلاب‌های اجتماعی موفق جهان سوم

من در تحلیل دیگری، بحثی روشن و گسترده دربارهٔ انقلاب‌های مکزیک، کوبا، ایران و نیکاراگوئه داشته‌ام.(۱۲) هریک از این موارد، تمامی عوامل پیشنهادی مدل ثبت‌شده در جدول ۲.۹. را در خود داشته‌اند.

در سال‌های ۱۸۷۶ تا ۱۹۱۰ در مکزیک، دوران حکومت دیکتاتوری پورفیریو دیاز بود که با موجی از توسعهٔ [وابسته] به رهبری سرمایه‌گذاری ایالات متحده در راه‌آهن، کشاورزی تجاری و نفت پدیدار شد و جامعهٔ شهری و روستایی را به آشفتگی کشاند. دیاز خود از طریق انتخابات ساختگی، به همکاری خواندن نخبگان رقیب و سرکوب گروه‌های متعلق به طبقهٔ پایین، قدرت را در اختیار کامل خود گرفت. همراه باگردش قرن نوزده به بیست، بر پایهٔ آمیزه‌ای از مقاومت ملی‌گرا در مقابل تجاوز بیگانگان، تقاضای دموکراسی سیاسی فراگیر، عدالت اجتماعی و اقتصادی در روستا و مانند آن، فرهنگ‌های نوپای سیاسی مخالفت شکل گرفتند. پس از یک دوره رکود اقتصادی در ۱۹۰۷ـ۱۹۰۸، ائتلاف گسترده‌ای از گروه‌های ناراضی صورت گرفت و از نامزدی فرانسیسکو مادرو[1] برای ریاست جمهوری حمایت کرد و این زمانی بود که ایالات متحده در ماجرای فروافتادن دیاز در بهار سال ۱۹۱۱ بی‌تفاوت ماند. این آغاز حرکتی باز در مبارزه‌ای درازمدت بود که ۹ سال طول کشید و جنگ داخلی ویرانگر و دشواری را به‌همراه داشت، اماگام نخست پیروزی انقلاب بود.(۱۳)

کوبا نیز نمونه‌ای از همان الگویی است که همهٔ عوامل اصلی را با خود داشت، درعین‌حالی که نمونهٔ قابل توجه خاص خودش هم هست. گرچه در دههٔ ۱۹۵۰ در ردیف توسعه‌یافته‌ترین کشور امریکای لاتین بود، جامعه‌ای سرشار از نابرابری شدید در توزیع ثروت و قدرت به‌شمار می‌آمد.(۱۴) به گفتهٔ ویکام‌ـکراولی، فولگنسیو باتیستا در سال ۱۹۵۲ پس از این‌که قدرت را با زور به‌دست آورد، با مشت آهنین و رفتار «مافیاگری» بر جزیره حکومت راند. جنبش ۲۶ ژوئیهٔ فیدل کاسترو[2] از سال ۱۹۵۷ مورد استقبال گستردهٔ مبارزهٔ چریکی مردمی قرار گرفت و به‌این‌ترتیب، بخش‌های اجتماعی متنوع با جهت‌گیری آرمانی، ترکیبی از اقتدار ملی، مشارکت مردمی و عدالت اجتماعی بسیج شد و جایی برای حضور بیگانگان و نخبگان باقی نگذاشت. ایالات متحدهٔ امریکا که از سال ۱۸۹۸ و پیروزی در جنگ کوبایی‌ـ اسپانیایی‌ـ امریکایی از حکومت‌های کوبا به‌شدت حمایت کرده بود، همراه با دست‌نشاندهٔ خود باتیستا از کشور خارج شد. این حادثه در سال ۱۹۵۷ اتفاق افتاد. در این زمان، باتیستا اسلحه‌های امریکایی را برای فرونشاندن شورش نیروی دریایی در سیین‌فیوگوس به‌کارگرفت، و این کار برخلاف قراردادی بود که می‌بایست اسلحه‌های تأمین‌شده از

---

1. Francisco Madero

۲. کاسترو برای نخستین‌بار در ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۳ به همراه ۱۶۰ نفر انقلابی جوان با حمله به یک پاسگاه نظامی مبارزهٔ چریکی خود را علیه باتیستا، به‌طور جدی و علنی آغاز کرد و به همین دلیل مبارزهٔ او را «جنبش ۲۶ ژوئیه» نامیده‌اند.

امریکا صرفاً برای دفاع از منطقه در برابر کمونیسم مصرف شود. جالب‌توجه‌ترین تفاوت در کوبا (به‌عنوان مغایرت با الگویی که در مدل پیشنهادی آمده است) نوسان اقتصادی در دهۀ ۱۹۵۰ بود که وضعیت اقتصادی کشور در سال‌های ۱۹۵۶ـ۱۹۵۷ به بهبودی گرایید، تا این‌که انقلابیون در سال ۱۹۵۸ با از بین بردن محصولات نیشکر، پایه‌های اقتصادی خویش را بنا نهادند. با تحقق این عامل ــ که نتیجۀ عملکرد کارگزاری انسانی بود ــ حکومت باتیستا در آغاز سال ۱۹۵۹ به‌دست انقلابیون افتاد.(۱۵)

با قوت‌گرفتن سیاست باز نظام جهانی که متأثر از سیاست خارجی جیمی کارتر در همسویی با حقوق بشر و در ارتباط با دیکتاتوری و مخالفان آن بود، دو کشور نیکاراگوئه و ایران، انقلاب‌های خود را در سال‌های ۱۹۷۸ـ۱۹۷۹ عملی کردند. وضعیت ایران در دوران شاه، الگوی قابل مطالعه‌ای از توسعۀ وابسته بود: افزایش بادکنکیِ درآمد نفت، تورم، مسکن نامناسب، بی‌زمینی روستاییان و مهاجرت، از عوامل بارز آن بود. نیکاراگوئه نیز با وجود اینکه ساختار اقتصادی محدودتری داشت، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بر اثر توسعۀ کشاورزی تجاری، رونق اقتصادی چشمگیری را می‌گذراند. خاندان پهلوی و سوموزا، در خصایل سرکوبگری، انحصارطلبی و اتکا به شخص، نوعاً مانند هم بودند. فرهنگ‌های سیاسی در هردو کشور، آمیزه‌ای فعال(۱۶) و گسترده از ملی‌گرایی، عدالت اجتماعی و مذهب بود و راه را برای اتحاد طبقات چندگانه فراهم کرد و توانست پس از رکود اقتصادی در آستانۀ انقلابِ هردو کشور، گروه‌های مختلف راکه شامل طبقات متوسط و تقریباً بالا هم می‌شد، دور هم جمع کند. حکومت نیکاراگوئه پس از زلزلۀ اواسط سال ۱۹۷۶، سیر سقوط خود را آغاز کرد و ایران با پایان‌یافتن دوران پررونق درآمد نفت در سال ۱۹۷۶ به این وضعیت رسید. هنگامی که بحران هردو کشور را فراگرفت، روشن شد که سیاست خارجی ایالات متحده بی‌نتیجه بود و هیچ سازشی برای حفظ منافع ایالات متحده عملی نبود.(۱۷)

چین، همان‌طور که در جدول ۲.۹. مشاهده می‌شود، نمونه‌ای دوگانه بود؛ چون درعین‌حال که انقلاب اجتماعی برجسته‌ای را (در سال ۱۹۴۹) عملی ساخت، از آنجاکه در طول سال‌های جنگ جهانی دوم به‌وسیلۀ ژاپنی‌ها اشغال شده بود، نخستین انقلاب ضداستعماری قرن نیز به‌شمار می‌آمد. همچنین، مقایسۀ شرایط سیاسی سال ۱۹۱۱ (ذکرشده در ردیف ۱۹ جدول ۱.۹.)، که در آن دودمان منچو با یک انقلاب سیاسی سرنگون شد، با وضعیت سال ۱۹۴۹ که کمونیسم با انقلاب اجتماعی موفقی به قدرت رسید (مورد شمارۀ ۵ جدول ۲.۹.) آموزنده است. در آستانۀ سدۀ بیستم، شاید چین از لحاظ توسعۀ وابسته، الگویی سؤال‌برانگیز بود، ولی در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ کشوری که هنوز به‌طور عمده کشاورزی بود، فرایند صنعتی‌شدن را آغاز کرد، زیرا شرایط بهتری را در پی داشت.

نظام پادشاهی چین، و همچنین حکومت حزب ملی‌گرا (کومین‌تانگ)[1] به رهبری چیانگ کای- شِک، که پس از نظام پادشاهی در دهۀ ۱۹۲۰ بر سرکار آمد، هردو حکومت‌هایی سرکوبگر، انحصارطلب، و متکی به شخص بودند. فرهنگ‌های مخالفت از سال ۱۹۱۱ شروع به شکل‌گیری کردند (که تا اندازۀ زیادی محدود به حلقه‌های طبقۀ متوسط شهری می‌شد) و هنوز اندیشۀ کمونیستی رواج نیافته بود. در سال ۱۹۴۹، نیروی نظامی و حزب مائو با تکیه بر اقتدار ایدئولوژیکی که در برابر حزب کومین‌تانگ چیانگ کای- شک داشت، در نبرد با او، به‌ویژه در مناطق روستایی، پیروز شد و کسوت دفاع از ملی‌گرایی را که در جنگ جهانی به کومین‌تانگ داده شده بود، با قدرت از او پس گرفت. نخستین نشانه‌های آشفتگی اقتصادی و اجتماعی در سال ۱۹۱۱ آشکار شد، ولی در سال‌های پس از ۱۹۴۵، نظام اقتصادی کومین‌تانگ نشانه‌هایی از رکود عمیق‌تری را با خود داشت و تورم فلج‌کننده آن را فراگرفته بود (قیمت‌ها در شانگهای، بین سپتامبر ۱۹۴۵ تا فوریۀ ۱۹۴۷ سی‌برابر شد، تا ژوئیۀ ۱۹۴۸ به ۵۸/۶ برابر رسید و در فوریۀ ۱۹۴۹ تا ۴۰۰ برابر افزایش یافت).(۱۸) سرانجام نظام جهانی در سال‌های آغازین سدۀ بیستم بر حکومت منچو فشار آورد؛ ژاپنی‌ها چین را اشغال کردند و تا دهۀ ۱۹۴۰ اشغال ادامه داشت. کمونیست‌ها از این وضعیت بیشترین استفاده را کردند و ایالات متحدۀ امریکا هم از هرگونه مداخله در جهت‌دادن به پیامدهای جنگ داخلی، بی‌تفاوت و ناتوان بود.

به‌این‌ترتیب، وضعیت چین سال ۱۹۴۹ الگوی پراهمیتی است که بعداً برای مکزیک، کوبا، ایران و نیکاراگوئه سرمشق شد. به گفتۀ بولین، چین نمونۀ بارز نمایش‌دهندۀ تمامی پنج عامل ـ توسعۀ وابسته، دولت انحصارگر، فرهنگ‌های سیاسی فراگیر مقاومت، رکود اقتصادی و نظام باز جهانی ـ است که مظهر موفقیت‌آمیز این پنج انقلاب اجتماعی جهان سومی است. این وضعیت را می‌توان با رابطۀ زیر نشان داد:

الگوی موفق = شامل ABCDE

که حروف بزرگ پنج‌گانۀ فوق نمایش‌دهندۀ حضور هریک از پنج عامل مورد بحث است و این الگوی منحصربه‌فرد در همۀ انقلاب‌های اجتماعی موفق یافت می‌شود.

نوع دوم: انقلاب‌های (اجتماعی) ضداستعماری

انقلاب‌های ضداستعماری که در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، جهان سوم را فراگرفت، همانندی‌های بسیاری با انقلاب‌های اجتماعی موفقی داشته که پیش از این تحلیل شدند. درواقع چین، که در دهۀ ۱۹۴۰ هردو الگوی انقلاب را تجربه کرد، درعین‌حال نخستین نمونۀ انقلاب از نوع

1. Kuomintang (KMT)

دوم است. تنها تفاوت عمده بین دو الگو، یک نکتهٔ نسبتاً کم‌اهمیت است: در انقلاب ضداستعماری، دیکتاتوری داخلی آماج اعتراض نیست، بلکه با قدرت خارجی مبارزه می‌شود. یعنی اعتراض علیه قدرت استعماری‌ای است که کشور را اشغال کرده (همچنین پیامدهای این‌گونه تحولات ژرف اجتماعی را نمی‌توان با آنچه از انقلاب‌های اجتماعی منتج می‌شود سنجید، اما این امر نکته‌ای فرعی در مطالعهٔ ریشهٔ این رویدادهاست). از جهات دیگر، اگر در منبع خارجی کنترل سیاسی تغییری داده شود [و به‌فرض آن را مثل قدرت داخلی بدانیم] می‌توان این فرضیه را مطرح کرد که در انقلاب‌های ضداستعماری هم همان عوامل الگوی قبلی مؤثر می‌افتد. از این‌رو، برای مثال، هنگامی که قدرت‌های خارجی می‌خواهند شرایط اقتصاد استعماری را با توجه به اهدافی که دارند، تغییر دهند، در آن کشور شکلی از توسعهٔ وابسته به‌وجود می‌آید: بدیهی است برخی تغییرات در شرایط شهرنشینی، توسعهٔ زیربنایی، و رشد روابط بازرگانی و تولید ناخالص ملی (GNP) ایجاد می‌شود تا چنان حالتی را به‌وجود آورند (گرچه شاید قدرت‌های خارجی به اندازهٔ حکومت‌های داخلی و بومی، علاقه‌ای به صنعتی‌کردن مستعمره نداشته باشند، زیرا می‌خواهند این مستعمرات در جهان سوم باقی بمانند و مواد خام مورد نیاز خود را، مانند مواد معدنی یا غذایی، از این کشورها تأمین کنند). بر پایهٔ این نکته است که مستعمرات، در وهلهٔ اول، به‌صورت نمودی از توسعهٔ وابسته ظاهر نمی‌شوند. به‌عقیدهٔ من، نظام استعماری نوع متفاوتی از توسعهٔ وابسته را به‌وجود می‌آورد که در اینجا به آن اشاره شد. دولت استعماری با توجه به بعضی مفاهیم، الگویی سرکوبگر و انحصارطلب است، ولی خصلت متکی به شخص ندارد و حکومت آن الگویی جمعی و دیوان‌سالار است. از سوی دیگر، چون حکومت متشکل از بیگانگان است، ممکن است (یا بیشتر ممکن است) مردم اعتراض جمعی خود را متوجه دستگاه حکومت به‌مثابه دیکتاتوری داخلی نشان دهند. این تفاوت را هم نباید فراموش کرد که حکومت دیکتاتوری جمعی متشکل از خارجیان، با دیکتاتوری جمعی به رهبری یک نخبهٔ بومی تفاوت دارد که به‌نظر من این از لحاظ احساسی بیشتر به حکومت متکی به شخص نزدیک است. فرهنگ‌های سیاسی مخالفت هم ممکن است در برابر حکومت استعماری سربرآورند: آرمان‌های ملی‌گرایی و حکومت مستقل یا خودمختار، خواست‌های بارزی است که در این وضعیت‌ها عنوان می‌شود، اما گرایش به سوسیالیسم، مذهب، و گاهی هم برخی اسطوره‌ها و افسانه‌های محلی و داستان‌های قهرمانی دربارهٔ مبارزه‌های قبلی علیه اشغالگران مطرح می‌گردد. عوامل ترکیبی [خارجی و داخلی] نیز ممکن است اهمیت بسزایی داشته باشند. از لحاظ خارجی، رویکرد «زمینهٔ موافق جهانی» گلدفرانک می‌تواند به روش‌های مختلف مصداق پیدا کند: عمومی‌ترین شکل این رویکرد این است که در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، احساسات جهانی موافق پایان‌دادن به استعمار و گرایش به استقلال کشورهای آسیایی و آفریقایی بود.

جدول ۳.۹. ریشه‌های انقلاب‌های (اجتماعی) ضداستعماری

کشورها	ساختار اجتماعی	دولت	فرهنگ‌های سیاسی	عوامل ترکیبی	پیامدها
الجزایر	توسعهٔ وابسته زیر سلطهٔ فرانسه	حکومت استعماریِ فرانسه	ملی‌گرایی، اسلام، سوسیالیسم	شکست فرانسه در ویتنام / شورش حاصل از بحران و رکود	موفقیت ائتلاف چریکیِ گسترده و پایه‌ای
ویتنام	توسعهٔ وابسته زیر سلطهٔ فرانسه و ایالات متحدهٔ امریکا	استعماری زیر سلطهٔ فرانسه، وابستگی به سلطهٔ ایالات متحدهٔ امریکا	ملی‌گرایی، سوسیالیسم	جنبش ضدجنگ در ایالات متحده / رکود اقتصادی	موفقیت ائتلاف چریکیِ گسترده و پایه‌ای
زیمبابوه	توسعهٔ وابسته زیر سلطهٔ بریتانیا	دولت سرکوبگر و نژادپرست یان اسمیت	ملی‌گرایی، سوسیالیسم، مقاومت تاریخی	تحریم بین‌المللی / شورش حاصل از رکود	موفقیت ائتلاف چریکیِ گسترده و پایه‌ای
موزامبیک / آنگولا	توسعهٔ وابسته زیر سلطهٔ پرتغال	سلطهٔ دیکتاتوری سالازار در پرتغال	ملی‌گرایی، سوسیالیسم	انقلاب در پرتغال / شورش حاصل از رکود	موفقیت ائتلاف چریکیِ گسترده و پایه‌ای

کشورهایی که در برابر این جریان مقاومت کردند، در معرض شورش‌های ضداستعماری و مخالفت بین‌المللی قرار گرفتند. از سوی دیگر، وقوع رکود اقتصادی در داخل، یا مبارزهٔ چریکی در کوبا، این وضعیت را به‌وجود آورد که قدرت استعماری دریافت، بیش از این جای باقی‌ماندن در کشور نیست. می‌خواهیم پنج نمونهٔ بارز انقلاب‌های ضداستعماری را بررسی کنیم (که چهار مورد آن به انقلاب اجتماعی انجامیده و با بسیاری از مبارزه‌های ضداستعماری‌ای که هدف‌ها، راهبردها و بسیج مردمی وسیع انقلابی نداشته‌اند، تفاوت دارند).

پس از چین (که در بخش قبلی به‌عنوان پنجمین مورد به آن اشاره شد)، موارد دیگر این نوع، شامل الجزایر (۱۹۵۴ـ۱۹۶۲)، ویتنام (۱۹۴۵ـ۱۹۷۵)، و زیمبابوه و موزامبیک در سراسر دههٔ ۱۹۷۰ است. عوامل این مبارزه‌ها در جدول ۳.۹ تلخیص شده است.

فرانسویان در سال ۱۸۳۰ به خاک الجزیره گام نهادند و با نیروی مسلح، نظام حکومت نخبگان بومی-قبیله‌ای را متلاشی کرده، نخست در الجزیره، پایتخت، و سپس در سراسر مناطق روستایی سلطهٔ خود را حاکم کردند. در میانهٔ سدهٔ بیستم، دو جامعهٔ متفاوت در الجزایر وجود داشت: یکی جامعهٔ شهریِ ثروتمند که آموزش فرانسوی دیده و به زبان فرانسوی صحبت می‌کردند، و دیگری جامعهٔ روستایی و شهری عربی‌زبان، شامل مسلمانان تهیدست جامعهٔ الجزایری. این دو جامعه، دوسوی یک نظام توسعهٔ وابسته را تشکیل می‌دادند که منافع توسعه شامل بخش فرانسوی، و جنبه‌های منفی وابستگی شامل جمعیت الجزایری می‌شد. حکومت به‌طورکلی در دست فرانسویان قرار داشت و گرچه متکی به شخص نبود، اما بی‌شک حکومتی انحصارطلب و سرکوبگر در مقابل الجزایریان بود. در این اوضاع، فرهنگ‌های سیاسی مخالفت، بر گردِ اندیشهٔ استقلال ملی از سلطهٔ فرانسوی، هویت اسلامی و اندیشهٔ رادیکالی گرایش به سوسیالیسم با پوستهٔ اسلامی تبلور پیدا کرد. جبههٔ آزادی‌بخش ملی، که سازمانی متشکل از چریک‌های شهری بود، از سال ۱۹۵۴ شکل گرفت تا حمله‌هایی علیه فرانسویان انجام دهد. این سازمان شامل ۱۰,۰۰۰ زن نیز می‌شد که بعضی از آنها رزمنده و بعضی دیگر نامه‌رسان بودند و بسیاری هم به خدمات پشتیبانی اشتغال داشتند و کارهایی مانند پرستاری، آشپزی و رخت‌شویی را انجام می‌دادند.(۱۹) این سازمان در سال ۱۹۵۷ با واکنشی سبعانه و ضدانقلابی از سوی فرانسویان روبه‌رو شد، ولی آنها جمعیت بیشتری بودند و می‌توانستند در برابر فرانسویان مقاومت کنند و دامنهٔ مبارزه را تا روستاها بکشانند، و سرکوب آنها از سوی فرانسویان مشکل‌تر شد.

در الجزایر هم مانند کوبا، پس از این‌که جریان انقلاب آغاز شده بود، عوامل ترکیبی [داخلی و خارجی] شکل گرفت. آشفتگی زندگی روزمره به‌وسیلهٔ اَعمال جبههٔ آزادی‌بخش ملی در شهرها و گسترش آشوب در مناطق روستایی، دست به دست هم داد، رکود اقتصادی را در پی آورد و شرایط حفظ تسلط فرانسویان را بر مستعمره‌شان دشوار کرد. همچنین تأثیر و نفوذ روابط نظام جهانی، جنبهٔ

عاطفی جریان را تقویت کرد: شکست فرانسویان در ویتنام در سال ۱۹۵۴، انتقادهای بین‌المللی از شیوه‌های عمل فرانسویان در الجزایر، و اعتراض روشنفکران فرانسوی مانند ژان-پل سارتر در فرانسه، همه باعث سست‌شدن سلطهٔ فرانسه شد (گرچه فرانسویان تا آخرین روز در الجزایر باقی ماندند). بر اثر مجموعه‌ای از این عوامل، خیزش مردمی در شهرها و مناطق روستایی در سال‌های ۱۹۶۱_۱۹۶۲ بالاگرفت. حکومت فرانسویان در الجزایر، دستگاه قدرت را رهاکرد و از هم پاشید و جبههٔ آزادی‌بخش ملی قدرت را در دست‌گرفت.(۲۰)

در ویتنام، مستعمرهٔ دیگر فرانسه، انقلابی در یک دورهٔ سی‌ساله روی داد که حداقل سه مرحله می‌توان در آن مشاهده کرد: مرحلهٔ اول، آزادی شمال ویتنام در سال ۱۹۴۵، پس از جنگ جهانی دوم؛ مرحلهٔ دوم، بیرون‌راندن فرانسویان از ویتنام در سال ۱۹۵۴ پس از شکست در دین بین فو[1]؛ و مرحلهٔ سوم، انقلاب در جنوب بین سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۵، که ویتنام شمالی در اتحاد با انقلابیون جنوب برای سرنگونی حکومتی واردکارزار شد که از سوی ایالات متحدهٔ امریکا به‌شدت حمایت می‌شد. در اینجا هم توسعهٔ وابسته، بستر مناسبی برای شناخت و مشخص‌کردن وضعیت استعماری ویتنامِ تحت سلطهٔ فرانسویان بود که کشور را به‌صورت صادرکنندهٔ برنج و لاستیک تبدیل کرده بود و سپس آن کشور به‌دست ایالات متحدهٔ امریکا افتاد که کمک‌های عظیم آن به حکومت ویتنام جنوبی، اقتصاد آنجا را طی دههٔ ۱۹۶۰ در حالت معلق نگه داشت. مجموعه‌ای از نخبگان بازاری، دیوان‌سالار و زمین‌دار، دست در دست قدرت جهانی از این وضعیت سود می‌بردند، درحالی‌که دهقانان متوسط و خرده‌پا یا اهالی فقیر شهرنشین، زندگی بسیار دشواری را می‌گذراندند. مردم به‌خوبی درک می‌کردند که حکومت، زیر سلطهٔ فرانسویان و سپس امریکاییان بوده است و نمایندهٔ حقیقی اراده و خواست مردم ویتنام نیست. فرهنگ‌های سیاسی مشخصی که انقلابیون شمال و جنوب را برانگیخت، مثل حالت الجزایر، بر محور این اندیشهٔ دیرینه شکل گرفت که باید مهاجمان خارجی را بیرون راند (که از این بابت ریشه در زمان‌های قدیم و مبارزه علیه تجاوز چینی‌ها داشت)، و این جریان با درخواست عامهٔ مردم برای یک حکومت بومی و بالاگرفتن آرمان سوسیالیستی، پس از اتحاد ویتنام شمالی با بلوک شوروی در دههٔ ۱۹۵۰، درآمیخت. به‌این‌ترتیب، فرهنگ‌های سیاسی مخالفت، آمیزه‌ای از ارزش‌های سنتی استقلال‌طلبی و برابری‌خواهی بود که در بستر آرمان‌گرایی‌های نوین ملی‌گرایی و سوسیالیسم جریان یافت.

پس از مداخلهٔ ارتش امریکا و شدت آن در نیمه‌های دههٔ ۱۹۶۰، شورش انقلابی به اوج خود رسید. کشور بر اثر جنگ طراحی‌شده ویران گردید (چنانکه در گفتهٔ مشهور یکی از افسران امریکایی به‌طور علنی اعلام شد: «باید برای نجات شهر، آن را ویران کرد»).(۲۱) چنین بود که

1. Dien Bien Phu

انقلابیون با عملیات چریکی، با ارتش امریکا جنگیدند تا ماشین جنگی آن را متوقف کنند، گو این‌که هزینهٔ زیادی پرداختند: اگر ۵۰,۰۰۰ سرباز امریکایی کشته شدند، بیش از یک و نیم میلیون ویتنامی، در مبارزه برای استقلال، به استقبال مرگ رفتند. با رشد صلح‌طلبی در ایالات متحدهٔ امریکا در دههٔ ۱۹۶۰، رابطهٔ باز جهانی تبلور یافت. انتخاب ریچارد نیکسون در ۱۹۶۸، با این قول صورت گرفت که به دخالت نظامی امریکا در ویتنام خاتمه داده شود و پس از سال ۱۹۷۲، امریکا بدون توجه به مخاطرات این کار، از حمایت خود از حکومت ویتنام جنوبی کاست. حکومت ویتنام جنوبی وجههٔ خود را از دست داد و به‌سرعت به پایان خط رسید و سایگون در آوریل ۱۹۷۵ سقوط کرد و اتحاد مجدد دو ویتنام به‌عنوان کشوری واحد با حکومتی سوسیالیستی، تحقق یافت.(۲۲)

سه انقلاب ضداستعماری دیگری که در دههٔ ۱۹۷۰ توجه جهانیان را به خود جلب کرد، همه در آفریقا روی دادند. دولت زیمبابوه از رودزیای استعماری به‌وجود آمد و آنگولا و موزامبیک استقلال خود را از پرتغال گرفتند. توسعهٔ وابسته در رودزیا، اقلیت سفیدپوست ثروتمند مزرعه‌دار و اکثریت سیاه‌پوست آفریقایی تهیدست را به‌وجود آورد. دولت استعماری زیر سلطهٔ بریتانیا و سپس رودزیای مستقل تحت سلطهٔ یان اسمیت، حکومتی سرکوبگر بود و در انحصار گروه اقلیت سفیدپوست قرار داشت. سنت فرهنگ سیاسی مقاومت جمعیت سیاه‌پوست، ریشه در جریان بیرون‌راندن پرتغالی‌ها در دههٔ ۱۶۹۰ و قیام نافرجام سال ۱۸۹۶ داشت. چریک‌های رابرت موگابه در اتحاد ملی آفریقای زیمبابوه (ZANU) و سازمان خلق آفریقای زیمبابوه به رهبری جوشوا نکومو (ZAPU)، مردم زیمبابوه را بر گردِ آرمان‌های استقلال‌طلبی، حکومت اکثریت و سوسیالیسم متحد کردند. سرانجام در دههٔ ۱۹۷۰، جنگ چریکی بالاگرفت و نزدیک به ۳۰,۰۰۰ آفریقایی در آن جان باختند. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، یان اسمیت زیر فشار فزایندهٔ تأثیرات جنگ، با اقتصادی بی‌رونق و حکومتی باکمبود بودجه، و افکار عمومی بین‌المللی روبه‌رو شد. در دههٔ ۱۹۷۰، تحریم‌های بین‌المللی و جنگ چریکی، حکومت یان اسمیت را با دشواری‌های اقتصادی روبه‌رو کرد و عوامل داخلی و خارجی را برای مذاکرات آشتی‌جویانه آماده کرد که استقلال زیمبابوه را در ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ در پی داشت (همان سالی که انقلاب ایران و نیکاراگوئه به پیروزی رسید).(۲۳)

گرچه موزامبیک و آنگولا در دو سوی آفریقای جنوبی ــ یکی در شرق و دیگری در غرب آن ــ قرار دارند (و جالب‌تر این‌که به‌وسیلهٔ کشوری از هم جدا می‌شوند که زیمبابوه شد)، اما انقلاب این دو کشور با یک قدرت استعماری مشترک، یعنی پرتغال، و نظام باز جهانی که در دوره‌ای واحد اتفاق افتاد در ارتباط است (برداشت من این است که دو کشور مزبور روند تاریخی متفاوتی دارند که در اینجا دربارهٔ آن قضاوتی ندارم). پرتغال هریک از این دو کشور را به‌صورت صادرکنندهٔ مواد اولیهٔ معینی درآورد (نفت، قهوه و الماس آنگولا، و شکر، خشکبار و پنبهٔ موزامبیک)، گرچه در دههٔ ۱۹۶۰، برای صنعتی‌کردن و رشد امکانات زیربنایی در هریک از این دو کشور گام‌های کوچکی هم

برداشته شد. دیکتاتوری‌های آنتونیو سالازار و جانشین او مارسلو کاتانو[1]، حکومتی استعماری همراه با سرکوب، اقتدار و شخصیت‌مداری به‌وجود آوردند، چنانکه همین روش را در پرتغال نیز در پیش گرفتند. جنبش‌های آزادی‌خواهی‌ای که در این دو کشور بالاگرفت ــ جنبش مردمی آزادی‌بخش در آنگولا (MPLA) و جبههٔ آزادی‌بخش موزامبیک (FRELIMO) ــ هردو به ملی‌گرایی مایل بودند و به‌سمت سوسیالیسم کشیده شدند. این دو جنبش که از دههٔ ۱۹۶۰ به‌خوبی سازمان یافته بودند، جنگ‌های چریکی طولانی‌مدت به‌راه انداختند و در میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰، شرایط ترکیبی مناسبی برای سست‌کردن پایه‌های اقتصاد این دو کشور به‌وجود آوردند و ابتدا به تضعیف ارتش و سپس به رادیکالی‌کردن افسران پرتغالی پرداختند تا این‌که در سال ۱۹۷۴، حکومت دست‌نشاندهٔ پرتغال را سرنگون کردند. در طول آن سال، هردوکشور برای استقلال خود تدارکاتی دیدند. انقلابیون MPLA و FRELIMO گام‌هایی را فراتر از انقلابیون کوبایی و الجزایری برداشتند و نه‌تنها برای سست‌کردن پایه‌های اقتصادی حکومت اقدام کردند، بلکه زمینهٔ توافق بین‌المللی را هم به‌نفع خود برانگیختند.(۲۴)

این پنج انقلاب ضداستعماری، به‌موازات هم الگوی علّی پنج انقلاب اجتماعی موفق در جهان سوم را شکل داده‌اند که در این الگو تأثیرهای ویژهٔ دولت‌های استعماری و اقتصاد سیاسی، مبنای بررسی بوده است: گرچه اینها بیش از این‌که توسعه‌ای پویا داشته باشند، دچار وابستگی بودند، ولی باز هم همین توسعهٔ وابسته، جوامعی را به اعتراض‌های انقلابی سوق داد. با وجود این‌که دولت استعماری معمولاً شخصیت‌مدار نیست، خواه‌ناخواه نیروی بیگانه‌ای است که بر جامعهٔ مدنیِ مستعمره حکمرانی می‌کند. همچنین در این کشورها، استعمار، فرهنگ‌های سیاسی را به‌سمت ملی‌گرایی شدید شکل می‌دهد، و در هرکدام از آنها این سیاست با پوشش جریان‌های ویژهٔ سوسیالیستی، مذهبی و بومی‌گراییِ مقاومت، به میدان می‌آید. عوامل ترکیبی [روابط داخل و خارج] هم همین‌طور است، گو اینکه این عوامل کمتر بر گردِ آشفتگی‌های ناگهانی اقتصادی دور می‌زنند، و بیشتر به نظام باز جهانی مربوط می‌شوند (که هردو مقوله تحت‌تأثیر انقلابیون قرار می‌گیرند). در مدل بولین، همهٔ این پنج نمونه با الگوی انقلاب‌های اجتماعی موفق سازگاری دارند.

مدل موفقیت = ABCDE

یعنی موفقیت انقلاب‌های ضداستعماری درگرو حضور هر پنج عامل موردنظر است. چهار فقره از این پنج انقلابِ ضداستعماری به انقلاب‌های اجتماعی با عمق متفاوتی انجامیدند (الجزایر، مورد پنجم و بینابینی است، زیرا تحولات اجتماعی آن، با نگرش‌های متفاوتی ارزیابی شده است).

1. Marcello Caetano

نوع سوم: انقلاب‌های اجتماعی واژگون‌شده[1]

نمونه‌هایی که الگوی سوم انقلاب را به‌وجود می‌آورند، شامل کشورهایی هستند که هرکدام دوران انقلابی کوتاه‌مدتی را سپری نموده و عقب‌گرد کرده‌اند. به‌نظر می‌رسد انقلاب مردمی- سوسیالیستی شیلی به رهبری سالوادور آلنده (۱۹۷۰ـ۱۹۷۳) نمونهٔ بارز این مقوله است و مورد ضعیف‌تر و کمتر رادیکال آن، مربوط به تحول اجتماعی درگواتمالا بین سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۵۴ و جامائیکا به رهبری مایکل منلی در دههٔ ۱۹۷۰ است.(۲۵) با رادیکالی‌شدن و تعمیق‌یافتن رویدادهای [انقلاب]، تعارض‌های داخلی و فشارهای خارجی، این انقلاب‌ها را واژگونه و حتی با خشونت همراه کرده است. این موارد، تحلیل ما را با چالش‌هایی روبه‌رو می‌کند. نخست این‌که باید غیرواقعی‌بودن امری را اثبات کرد: یعنی این‌که جریان‌های مزبور چگونه رادیکالی بودند؟ به‌نظر من یکایک این موارد واژگونه نشدند و ممکن بود که هریک از آنها مثل موارد موفقی که پیش از این بحث شد، در مسیر تحول ساختاری ژرف قرار گیرند. مشکل دوم تحلیل این است که در شیلی و جامائیکا انقلابیون به‌طور مردمی به قدرت رسیدند. اما در تعریفی که در این فصل از انقلاب اجتماعی داده شد، خشونت جنبهٔ قطعی آن نیست و حکومتی که جای خود را به انقلابیون داد، از نوع انحصارطلب [و خشونت‌گرایی] نبود که در مدل مطرح شد. درنهایت، باید دو دورهٔ زمانی مرتبط با هم را بررسی کرد: یکی شرایطی که انقلابیون به قدرت رسیدند و دورهٔ دوم، زمانی است که از قدرت افتادند (بدیهی است مرحلهٔ دوم در حوزهٔ تحقیق فعلی قرار نمی‌گیرد). جدول ۴.۹ الف. نمایشگر این نمونهٔ انقلاب است. ببینیم چگونه می‌توان آن را نظریه‌پردازی کرد.

گواتمالا بین سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۵۴، دوران تحولات اجتماعی ریشه‌ای و بالنده‌ای را سپری کرد.(۲۶) اگر شرایطی را بررسی کنیم که حکومت پیشروِ منتخب به رهبری خوان خوزه آرِوالو در سال ۱۹۴۴ قدرت را از دست خورخه یوبیکو[2] گرفت، درمی‌یابیم که گواتمالا با تغییر قرن، در فرایند توسعهٔ وابسته‌ای قرار داشت که توسط شرکت‌های خارجی‌ای مانند شرکت متحدهٔ میوه[3] رهبری می‌شد. این‌گونه شرکت‌ها کار تجاری می‌کردند و کشاورزی گواتمالا را محدود به تولید قهوه و موز نمودند و تولیدکنندگان کوچک و متوسط راکه بیشتر مستیزو و بومیان محلی بودند، از میان برداشتند. بحرانِ [بین دو جنگ جهانی] سرکوبگری و دیکتاتوری دولت را برای کنترل کارگران از نو برقرار کرد. جنگ جهانی دوم، با پایین‌آوردن قیمت قهوه، رکود اقتصادی بیشتری را برای گواتمالا به‌بار آورد. خصلت فاشیستی یوبیکو، سیاست‌سازان ایالات متحده را منفعل کرد و مخالفت‌های داخلی، بر پایهٔ طرفداری از دموکراسی، استقلال اقتصاد ملی و تا اندازه‌ای تقاضاهای

---

1. reversed social revolutions
2. Jorge Ubico
3. United Fruit Company

جدول ۴.۹ الف. انقلاب‌های اجتماعی واژگون‌شده: به قدرت رسیدن

کشورها	ساختار اجتماعی	دولت	فرهنگ‌های سیاسی	عوامل ترکیبی	پیامدها
گواتمالا ۱۹۴۴	توسعهٔ وابسته تحت سلطهٔ شرکت متحدهٔ میوه	دیکتاتوری یوبیکو	جریان‌های رادیکال ملی‌گرایی و مردمی نوپا	فاشیسم یوبیکو و به انفعال کشاندن ایالات متحدهٔ امریکا همراه با رکود اقتصادی و اعتصاب	ائتلاف مخالفان شهرنشین، تظاهرات غیرخشن و عزل یوبیکو
شیلی ۱۹۷۰	توسعهٔ وابستهٔ صنعتی / معدنی	مردمی (دموکراتیک)	چالش سوسیالیستی مردمی لرزان	سبک ارزیابی‌کردن خطر از سوی ایالات متحده / رکود اقتصادی ۱۹۶۹ــ۱۹۷۰	انتخاب آلنده با حمایت کم مردمی
جامائیکا ۱۹۷۲	تأثیر معکوس و متفاوت توسعهٔ وابسته	مردمی	چالش سوسیالیستی مردمی / همراه با راستافاریانیسم	انتخابات آزاد / رکود اقتصادی و بیکاری	پیروزی انتخاباتی آشکار منلی
گرنادا ۱۹۷۹	توسعهٔ وابسته تحت سلطهٔ بریتانیا	دموکراسی اقتداری و سرکوبگرِ گیری	جنبش عامه‌گرای جواهر نو / آرزوهای مردم‌گرایی	حالت انفعالی بریتانیا و ایالات متحده / مشکلات اقتصادی	شورش ناگهانی جنبش جواهر نو را به قدرت رساند

محلی و بومی‌گرایی سربرآورد. در ژوئن ۱۹۴۴، تظاهرات شهری و اعتصاب گسترده، شرایط اقتصادی را به وضعیتی کشاند که یوبیکو را وادار به استعفا کرد. در مقابل حرکت‌های بومی‌گرایی، انتخابات پاییز ۱۹۴۴، پیروزی خوان خوزه آرِوالو را در پی داشت. گرچه فرهنگ سیاسی مقاومت در سال ۱۹۴۴ چندان قوی نبود، ولی به‌نظر من تحولات ریشه‌ای که در سال ۱۹۵۰ در پیش گرفته شد، موجب شد که حکومت آربنز، که پس از دولت آرِوالو به قدرت رسید، به‌عنوان انقلاب اجتماعی بالقوه‌ای شناخته شود.

شیلیِ سال ۱۹۷۰ از یک جهتِ مهم از شمول الگوی مطرح‌شده فراتر می‌رود: تاریخ طولانی نهادهای مردمی در شیلی (گرچه گسیختگی هم داشته است)، امکان بروز یک چالش سوسیالیستی لرزان را در کشاکش قواعد دموکراسی به‌وجود آورد.(۲۷) در سال ۱۹۷۰، بی‌تردید شیلی توسعه‌یافته‌ترین جامعهٔ امریکای لاتین بود که سطح بالایی از شهرنشینی و صنعتی‌شدن را با اقتصادی متکی بر استخراج مس و سرمایه‌گذاری‌های چندملیتی در خود داشت. این کشور از لحاظ فرهنگ‌های سیاسی، وضعیت پیچیده‌ای داشت: جنبش‌های کارگری، احزاب سوسیالیستی و کمونیستی و گروه‌های فزایندهٔ چپ نو، همه با جریان دموکرات- مسیحی رقابت می‌کردند و می‌کوشیدند مردم را به طرفداری از خود جلب کنند. به‌نظر من، این مجموعهٔ نظام سیاسی لیبرالی و ائتلاف حزب سازمان‌یافتهٔ مخالفت، نوعی «تعادل کارکردی» را به‌صورت یک حکومت سرکوبگر و فرهنگ سیاسی مقاومت به‌وجود آورد (یعنی یک دستگاه حکومتیِ واقعاً مردمی که می‌خواهد تحولاتی را در بستر توسعهٔ وابسته به اجرا درآورد، خواه‌ناخواه در معرض جریان‌های انتخابات انقلابی قرار می‌گیرد). در سال ۱۹۷۰، ترکیب قدرت‌ها برای روی کار آمدن و قدرت‌گرفتن آلنده مساعد شد: حکومت اصلاح‌گر و خودمحور دموکرات ـ مسیحی ادواردو فری[1] با اقتصادی راکد، کشور را اداره می‌کرد. ایالات متحدهٔ امریکا احتمال پیروزی آلنده را در انتخابات ریاست جمهوری دست‌کم گرفت و به‌طور قاطع در انتخابات شیلی دخالت نکرد. پیروزی آلنده که آرای نسبتاً گسترده‌ای از پشتیبانی اکثریت مردم را به‌همراه داشت، راه را بر ائتلاف وحدت مردمی و «مسیر سوسیالیسم شیلی» هموار کرد.

جامائیکا در دهۀ ۱۹۷۰ آمیزه‌ای از راه‌هایی را دنبال کرد که گواتمالا و شیلی پیش از آن طی کرده بودند.(۲۸) توسعهٔ وابسته همراه با شرکت‌های چندملیتی امریکایی و بریتانیایی، که در زمینهٔ استخراج بوکسیت [اکسید آلومینیوم] و کشاورزی صادراتی فعالیت می‌کردند، استحالهٔ آشکار اقتصاد و ساختار اجتماعی کشور در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم را در پی داشت. در اینجا هم مانند شیلی، یک حکومت مردمی رقیق، راه شرکت جریان چپ را به‌وسیلهٔ حزب مردمی مایکل

---

1. Eduardo Frei

منلی، به‌طور عملی باز کرد. فرهنگ سیاسی دیگری که در پیروزی انتخاباتی مؤثر افتاد، بالاگرفتن موج آیین راستافاریانیسم[۱] بود که جنبشی با فرهنگ سیاسی- مذهبی ایده‌آلیستی به‌شمار می‌آمد و در بسیج مردم سیاه‌پوست دخالت داشت.(۲۹) شرایط ترکیبی عوامل داخلیِ سال ۱۹۷۲ شامل رکود اقتصادی و بیکاری و شرایط بین‌المللی که انتخابات آزاد و آرام را اجازه داد، دست به دست هم داد و در پیروزی منلی و به‌راه افتادن جریان چپ، که منجر به صدور بیانیهٔ سوسیالیسم مردمی در پاییز ۱۹۷۴ شد، مؤثر افتاد.

اوج‌گیری جنبش جواهر نو[۲] به رهبری موریس بیشاپ[۳] در سال ۱۹۷۰ در جزیرهٔ گِرنادا در دریای کارائیب، که به زبان انگلیسی تکلم می‌کنند، این مجموعه را کامل می‌کند.(۳۰) این کشور از لحاظ اقتصادی، به‌واقع یک نظام استعماری، با الگوی مزرعه‌داری بزرگ بود که در بستر توسعهٔ وابستهٔ حکومت انگلیس اداره می‌شد. بخش کوچکی از نخبگان، از صادرات محصولات کشاورزی از قبیل جوز، پوست جوز [ادویه]، کاکائو و موز بهره می‌برد، بدون این‌که کوچک‌ترین اقدامی در زمینهٔ امور زیربنایی صورت گرفته باشد، و تقریباً هیچ گامی در جهت صنعتی‌شدن کشور برداشته نشده بود. در طول سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۷۹ دولت خودکامه و فردیِ اریک گیری[۴] زیر سلطهٔ نظام وست‌مینستر [پادشاهی انگلیس] بر جزیره حکومت می‌راند. وی برای سرکوب مخالفان، بر گروهی اوباش و بدنام به‌نام مانگوز[۵] تکیه داشت. در این وضعیت، جنبش جواهر نو موج مخالفت موقتی را سازمان داد که به‌طور عملی بر اصول عامه‌گرایی رادیکال متکی بود و تحت‌تأثیر جنبش قدرتمند سیاه‌پوست ترینیداد قرار داشت و به‌صورت جریان رشدیابندهٔ یک هویت ملی مردم‌گرا و جنبش نوخاستهٔ کارگری به‌شمار می‌آمد. اقتصاد آنجا که همواره بی‌ثبات بود، در سال ۱۹۷۴ دچار رکود شدیدی شد. در سال ۱۹۷۸، درآمد صادرات کاهش یافت، اما بیکاری، تورم و عدم موازنه در پرداخت‌ها، در حالت بحرانی باقی ماند. در سال ۱۹۷۹، ترکیب عوامل [داخلی و خارجی] به‌طور ناگهانی صورت پذیرفت: جنبش جواهر نو با این باور که اریک گیری می‌خواهد از رهبری جنبش جلوگیری کند، به حرکت درآمد و جریانی را برای سرنگونی او به‌راه انداخت، پیش از این‌که ایالات متحدهٔ امریکا یا بریتانیا واکنشی نشان دهند. جنبش مزبور فقط با ۴۶ نفر (که ۱۸ نفر آنها مسلح بودند) به مبارزه برخاست، اما به این دلیل که توانست بر نیروی ارتشی چیره شود، نباید جنبهٔ مردمی این خیزش را دست‌کم گرفت: زیرا هنگامی که مردم را از طریق رادیو به حمایت فراخواندند، جماعت مشتاق کثیری به آن پاسخ مثبت دادند.(۳۱)

---

۱. Rastafarianism، آیین مذهبی که در جامائیکا پاگرفته و آفریقا را سرزمین موعود، و هایلی سلاسی، امپراتور سابق اتیوپی را خدا می‌پندارد.

2. New Jewel Movement

3. Maurice Bishop

4. Eric Gairy

5. Mongoose Gang

جدول ۴.۹ ب. انقلاب‌های اجتماعی واژگون‌شده: فروافتادن از قدرت

کشورها	ساختار اجتماعی	دولت	فرهنگ‌های سیاسی	عوامل ترکیبی	پیامدها
گواتمالا ۱۹۵۴	تداوم توسعهٔ وابسته در میان دستاوردهای موجود	مردمی به رهبری آربنز	پیشرفت رشدیابنده، رویاروی مخالفت جناح راست	ترکیبی از توطئهٔ امریکا و شرکت متحدهٔ میوه / معضلات اقتصادی	کودتا با حمایت سیا، بازگشت دیکتاتوری
شیلی ۱۹۷۳	تداوم توسعهٔ وابسته در میان دستاوردهای موجود	دموکراسی (مردمی) به رهبری آلنده	چپ‌گرایی شدید/ تفرقه (قطبی‌شدن) جناح راست	محاصرهٔ اقتصادی از سوی ایالات متحده و دخالت/ بحران تورم شدید	کودتا با حمایت سیا، تأسیس دیکتاتوری
جامائیکا ۱۹۸۰	تداوم توسعهٔ وابسته در میان دستاوردهای موجود	مردمی به رهبری منلی	چپ‌گرایی فزاینده/ قطبی‌شدن جناح راست	مانور اقتصادی و سیاسی ایالات متحده/ مشکلات اقتصادی	انتخاب حکومتِ محافظه‌کارِ سیگا
گرنادا ۱۹۸۳	تداوم توسعهٔ وابسته در میان دستاوردهای موجود	دولت انقلابی و عامه‌گرا به رهبری بیشاپ	شکاف در جنبش جواهر نو	مداخلهٔ ایالات متحده/ بحران اقتصادی	فروپاشی جنبش جواهر نو

این چهار مورد را می‌توان در حد کلی در الگویی قرار داد که در این فصل مطرح می‌شود، البته به‌شرطی که بتوان نظام‌های دولتی شیلی و جامائیکا راکه بیشتر رنگ مردمی داشتند تا دیکتاتوری، در آن گنجاند. آثار توسعهٔ وابسته، نقش حیاتی فرهنگ‌های سیاسی (که به‌ویژه در شیلی برجسته بود)، و ترکیب عوامل رکود اقتصادی داخلی و شرایط مساعد جهانی، همه در فراهم‌کردن رویدادهایی که انقلابیون اصلاح‌گر رادیکال را به قدرت رساند، مؤثر بودند.

اگر شرایط فروافتادن این حکومت‌ها را از مسند قدرت مرور کنیم، که بیشتر آنها عُمری بیش از سه تا چهار سال نداشتند، می‌توانیم چند نکته را به‌طور خلاصه استخراج کنیم (برای توضیح بیشتر ر. ک.: جدول ۴.۹ ب.). بحث دربارهٔ فروافتادن حکومت‌های انقلابی از قدرت، شاید مستلزم نظریه‌ای مخصوص به خود باشد که با فروپاشی رژیم‌های سابق[1] تفاوت دارد. در اینجا فرصت آن نیست که چنین نظریه‌ای را به‌طور کامل مرور کنیم.(۳۲) با وجود این، می‌توان به کمک عواملی که مبنای این بحث است، برخی وجوه و خصوصیات مشترک این چهار مورد را استخراج کرد. با توجه به مقولهٔ ساختار اجتماعی، هنگامی که توسعهٔ وابسته شکل گرفت، نمی‌تواند یک‌شبه از میان برداشته شود: هر حکومت گرفتار معضلاتی می‌شود که توسعهٔ وابسته به‌وجود می‌آورد، ولو این‌که اصلاحاتی صورت بگیرد و دستاوردهایی به‌بار آورد. سه مورد از چهار نمونه، دولت‌هایی داشتند که به‌طور مردمی حکومت می‌کردند و چهارمی، یعنی بیشاپ در گرنادا حالتی بسیار عامه‌گرا داشت و احتمالاً می‌توانست در انتخابات بعدی هم پیروز شود. فرهنگ‌های سیاسی پیشرو در این چهار جامعه رونق گرفتند و در گرنادا و گواتمالا به‌طور قابل توجهی تا اعماق نفوذ کردند، اما همراه با آن جناح‌های راست مخالف هم رشد و جامعه را به‌طور سیاسی قطبی کردند. بدین‌ترتیب، عوامل ترکیبی در مقابل رژیم‌های جدید سربرآورد: هر چهار کشور، در پی برنامه‌هایی که تنظیم کردند و نظام تولید و توزیع گذشته را کنار نهادند، دچار مشکلات اقتصادی شدند و همهٔ آنها به‌طور آشکار یا پنهان گرفتار مداخله از سوی ایالات متحده شدند، زیرا ایالات متحده در این چهار کشور، حکومت‌هایی ضدانقلابی طرح‌ریزی کرد. این حاصل کار هر چهار مورد بود، چنانکه شیلی و گواتمالا در برابر کودتاهای تنظیم‌شده به رهبری سیا قرار گرفتند، در گرنادا مداخلهٔ مستقیم نظامی شد، و در جامائیکا از طریق انتخابات، قدرت به‌دست حزب کارگر به رهبری ادوارد سیگا[2] افتاد. در هر چهار مورد همان عواملی که انقلابیون را به قدرت رساند، در جهت عکس باعث کنارزدن آنها شد.

برحسب تفسیر بولین، می‌توان الگوهای به قدرت رسیدن و سرنگونی حکومت‌های فوق را به‌شرح زیر و آن‌گونه که در جدول ۱.۹. آمده نمایش داد (توجه داشته باشیم که A [حرف بزرگ]

---

۱. معمولاً حکومت‌هایی را که با انقلاب سرنگون می‌شوند «رژیم‌های سابق» (anciens régimes) می‌نامند، که رویکرد نمادین به انقلاب فرانسه دارد.

2. Edward Seaga

یعنی عامل A حضور داشته و a (حرف کوچک) یعنی عامل A وجود نداشته است).

به قدرت رسیدن:

گواتمالا	ABCDE
شیلی	AbCDE
جامائیکا	AbCDE
گرنادا	ABCDE

گواتمالا در ۱۹۴۴ و گرنادا در ۱۹۷۹، از الگوی ABCDE پیروی کردند (البته گرنادا به‌خاطر عقب‌افتادگی اقتصادی با این الگو کمی ناهمخوانی دارد) و شیلی در ۱۹۷۰ و جامائیکا در ۱۹۷۲ الگوی AbCDE را ساختند. بنابراین، در اینجا دو الگوی فرعی وجود دارد: یکی الگوی متعارفِ موفق مربوط به گرنادا و گواتمالا، و دیگری الگوی مربوط به شیلی و جامائیکا که حکومتی سرکوبگر در آنجا وجود نداشته و در مقابل فرهنگ مخالفت، یک حزب سازمان‌یافتهٔ بیشتر چپ‌گرا قرارگرفته است. این دو الگوی کلی را می‌توان با دنباله‌روی از تفسیر بولین، با کمی «تقلیل‌گرایی» به الگوی ACDE تبدیل کرد(۳۳) که شامل توسعهٔ وابسته، فرهنگ توانای سیاسی مخالفت، رکود اقتصادی در داخل کشور و نظام باز جهانی مناسب است؛ عوامل اصلی الگویی که شامل مجموع کشورهای مورد بحث می‌شود.

به‌نظر می‌رسد الگوی از قدرت فروافتادن حکومت را می‌توان به‌صورت AbcDe نمایش داد، یعنی هر چهار کشور همچنان در توسعهٔ وابسته گرفتار بوده‌اند، از نظر سیاسی، مردمی‌تر از رژیم قبلی حکومت کرده‌اند، برحسب فرهنگ‌های سیاسی در روند روزافزون قطبی‌شدن قرار گرفته‌اند (علامت «ـ۱» [یک منفی] در جدول ۱.۹. به «c» [حرف کوچک] تبدیل شده تا این مسئله را نشان دهد)، همه از یک رکود اقتصادی رنج برده‌اند و از یک نظام باز جهانی مناسب دور بوده‌اند. سه عامل آخری ــ یعنی cDe ــ گویای یک نظریهٔ سیاسی واژگونی انقلاب است. یعنی انقلاب زمانی از قدرت می‌افتد که تفرقهٔ سیاسی و قطبی‌شدن، مشکلات اقتصادی و مداخله از بیرون کشور دست به دست هم داده باشند.

در مورد انقلاب‌های واژگون‌شده، هر چهار مورد پس از به قدرت رسیدن، روال انقلاب اجتماعی را به‌طورکلی در پیش گرفتند. حالت غیرعادی‌بودن خصلت مردم‌گرایی در شیلی و جامائیکا و نقش ظاهراً ضعیف فرهنگ‌های سیاسی مخالفت در گرنادا و گواتمالا هنگام تغییر رژیم، عوامل عمدهٔ تبیین این الگو است.

نوع چهارم: انقلاب‌های اجتماعی نافرجام

در این بخش به سه نمونه از «شکست» [انقلاب] می‌پردازیم، به این معنا که به انقلاب اجتماعی با

شرایط مورد انتظار ما نینجامیده است. الگوی مورد بحث شامل انقلاب‌های اجتماعی نافرجام، انقلاب سیاسی و عدم ایجاد انقلاب می‌شود. انقلاب اجتماعی نافرجام بارزترین خصیصهٔ این نمونه است که آن را با الگوی [انقلاب] موفقی که در نظر ماست متفاوت می‌سازد، زیرا در این موارد هم انقلابیون همان هدف‌هایی را داشته‌اند که در انقلاب‌های موفق دنبال شده است. توجه داشته باشیم که در اینجا یک مسئلهٔ متمایز وجود دارد، یعنی در حالتی که موفقیتی به‌دست نیامده، چگونه می‌توان کوشش انجام‌شده را انقلابی \اجتماعی نامید؟ پس ناگزیر باید بر داوری خود دربارهٔ نیت انقلابیون و ماهیت جنبش‌ها تکیه کنیم. به‌عقیدهٔ من بیشتر کسانی که از نزدیک شاهد این چهار نمونه مبارزهٔ مورد بحث فعلی بوده‌اند توافق نظر دارند که انقلاب اجتماعی در برنامهٔ کار کنشگران بوده است. اصل راهنمای ما در تحلیل موارد مزبور ــ السالوادور دهۀ ۱۹۸۰، گواتمالای بین دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰، فیلیپین نیمهٔ دوم دهۀ ۱۹۸۰، و پرو ۱۹۸۰ تاکنون ــ این است که نمونه‌های موردنظر، همانندی‌هایی بارز با انقلاب‌های موفقی داشته‌اند که تاکنون مطالعه شده است (یعنی کوششی جدی صورت پذیرفته)، و نیز در عمل تفاوت‌های مهمی با آنها داشته‌اند (که شکست به‌شمار آمده است). بنابراین، در جدول ۱.۹ بعضی شاخص‌ها به‌صورت «ــ۱» کدگذاری شده که نشان می‌دهد آن عامل با برخی جنبه‌های مهم وجود داشته‌اند. در پایان این قسمت خواهیم دید که این وضعیت چگونه یک الگوی علّی [انقلابی] را برحسب تفسیر بولین شکل می‌دهد. جدول ۵.۹ این وضعیت را نشان می‌دهد.

بین سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۲، شاید السالوادور شدیدترین کوشش‌های انقلابی در تاریخ بشری را به اجرا درآورد، ولی در کسب قدرت به شکست انجامید.(۳۴) توسعهٔ وابسته، دولت سرکوبگر، فرهنگ‌های مخالف قدرتمند، و بحران‌های اقتصادی، باعث شکل‌گیری چالش جدی مسلح مردمی در سال ۱۹۷۹ شد. اما در دهۀ ۱۹۸۰، جنگ نیروهای مسلح [دولتی] و شورشیان به بن‌بست رسید و سرانجام در سال ۱۹۹۲ به قرارداد صلح انجامید. جنگ داخلی پایان یافت و وعدهٔ اصلاحات داده شد، اما انقلاب اجتماعی صورت نگرفت. به‌نظر می‌رسد دلیل عمدهٔ تحلیلی دراین‌باره، برحسب مدل موردنظر بولین، متأثر از ماهیت جمع‌گرای حکومت نظامیان در السالوادور بود که جریان نخبگی گسترده‌ای را به‌وجود آورد تا از نظام حکومتی پشتیبانی کند. این جریان با گسترش مشارکت سیاسی مردم در جنگ داخلی همراه بود، تا با دموکرات‌های مسیحی میانه‌رو همسویی کنند، و به‌این‌ترتیب، طبقهٔ متوسط و حتی کارگران روستایی را از همراهی با انقلابیون بازداشت. این قطبی‌شدن در دو اردو، همراه با حضور لرزان طبقهٔ متوسط در میان آنها، و درهم بافته‌شده با فرهنگ سیاسی مبارزان FMLN [جبههٔ ملی آزادی‌بخش فاراباندو مارتی]، گرچه کاملاً انسجام داشت و آزادی‌خواهی مذهبی هم با آن آمیخته بود، با ترکیب رادیکالیسم عرفی و شرعی نیکاراگوئه متفاوت بود و انقلابیون السالوادوری که از یک گفتمان گستردهٔ جنگ طبقاتی مارکسیست‌ـ لنینیستی پیروی

جدول ۵.۹. انقلاب‌های اجتماعی نافرجام

کشورها	ساختار اجتماعی	دولت	فرهنگ‌های سیاسی	عوامل ترکیبی	پیامدها
السالوادور ۱۹۷۹-۱۹۹۲	تأثیر معکوس و متفاوت توسعهٔ وابسته	حکومت جمع‌گرای نظامیان با حمایت گستردهٔ نخبگان	نگرش‌های مارکسیست-لنینیستی، آزادی‌خواهی مذهبی، اما در جهت قطبی‌شدن	مداخلهٔ کارتر-ریگان / بحران‌های «باثبات» دهه‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰؟	جنگ داخلی طولانی، توافق در قرارداد صلح
گواتمالا دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۸۰	تأثیر معکوس و متفاوت توسعهٔ وابسته	حکومت جمع‌گرای نظامیان با حمایت گستردهٔ نخبگان	عمدتاً نگرش مارکسیست-لنینیستی	حمایت‌های ایالات متحدهٔ امریکا در بردن و آوردن حکومت‌ها / بحران‌های «ثابت»	جنگ چریکی طولانی، سرکوب از سوی حکومت
پرو دهه‌های ۱۹۸۰-۱۹۹۰	توسعهٔ وابستهٔ راکد	دولت مردمی در دههٔ ۱۹۸۰ / قدرت خودمدار فوجیموری	مائوئیسم افراطی سندرو لومینوسو	حمایت ایالات متحده / ثبات یا بهبود	جنگ چریکی طولانی، ضعیف‌شدن انقلابیون
فیلیپین ۱۹۸۶-	توسعهٔ وابستهٔ راکد	حکومت مردمی اکینو	عمدتاً نگرش مارکسیستی	حمایت ایالات متحده / ثبات بحرانی؟	مبارزهٔ چریکی بدون موفقیت

می‌کردند، اتکای به طبقهٔ متوسط را به‌حساب نیاورده بودند. به‌عنوان آخرین عامل، نظام باز جهانی یا سیاست خارجی متمایل به حقوق بشر کارتر، که در سال ۱۹۷۹ اجرا شد و موفقیت انقلابیون ایرانی و نیکاراگوئه‌ای را تسهیل کرد، در سال پایانی ریاست جمهوری کارتر کم‌کم بسته شد، زیرا حزب دموکرات ایالات متحده نمی‌خواست یک انقلاب دیگر در جهان سوم صورت گیرد [شاید به امید این‌که در انتخابات دورهٔ بعدی هم پیروز شود]، و در دوران ریگان به‌طورکلی بسته شد و ایالات متحده به‌شدت در امور السالوادور دخالت و از رژیم آنجا حمایت کرد. این شرایط نامساعد، جنگ خونین و پرهزینهٔ داخلی را شعله‌ور ساخت که فقط با مذاکره و صلح قراردادی می‌توانست پایان یابد.

گواتمالا مبارزهٔ چریکی مشابهی را با شدت کمتری در پیش گرفت. این مبارزه که سی سال طول کشید از دهۀ ۱۹۶۰ آغاز شد و با سازماندهی گروهی مجدد پس از شکست سال ۱۹۵۴ شکل گرفت. در هیچ زمانی آن پنج عامل [موجد انقلاب] ترکیب مناسبی را برای موفقیت پیدا نکرد. در اینجا هم مانند السالوادور، حکومت نظامیان برای کنترل بازی‌های سیاسی، بیش از این‌که راه دیکتاتوری را در پیش گیرد به ابزار نهادی متوسل شد و تا دهۀ ۱۹۸۰ آن را به عمق جامعه کشاند، درحالی‌که انقلابیون، با وجود اینکه در بسیج ائتلاف گسترده‌ای از طبقات مختلف موفقیتی نداشتند، می‌خواستند مواضع مخالفت‌آمیز و آشتی‌ناپذیر مارکسیست- لنینیستی خود را همچنان حفظ کنند. در این شرایط، ایالات متحدهٔ امریکا آموزش و حمایت قابل توجهی را نسبت به ارتش و رژیم گواتمالا در پیش گرفت (به‌ویژه از ۱۹۷۵ و دوباره در دهۀ ۱۹۸۰)، چون در غیر این‌صورت حکومت به آن پشت می‌کرد و برای تسلیحات و جلب حمایت به منابع بین‌المللی دیگری مانند آرژانتین و اسرائیل متوسل می‌شد. طی این دوره، اقتصاد کشور حالتی بسیار غیرعادی و نامتعادل داشت، ولی به‌جای این‌که در معرض شرایط رکودی ناگهانی و آشکار قرار گیرد، فرایند بحرانی «ثابتی» را تحمل می‌کرد. درنتیجه، جنگ سی‌سالهٔ داخلی با شدت و ضعف ادامه یافت و حکومت به‌کمک نیروی مسلح سرکوبگر، تسلط خود را بر کشور گواتمالا ادامه داد.(۳۵)

شورش بسیار شدید دیگری که در امریکای لاتین روی داد مربوط به پرو بود که طی آن جنبش منحصربه‌فرد شبه‌مائوئیستی- مارکسیستی سندرو لومینوسو از اواسط دهۀ ۱۹۸۰ نیروی خطرناکی برای کسب قدرت شد و گسترهٔ این شورش از روستاهای دامنهٔ کوه آند تا محله‌های آلونک‌نشین لیما کشیده شد. حملهٔ آرمان‌گرایانه وگاهی با خشونت فیزیکی و بی‌رحمانهٔ چریکی، مثل السالوادور و گواتمالا، طرفداران پرشوری را دست‌وپا کرد، اما در بین طبقهٔ متوسط و بالا طرفداران اندکی پیدا کرد. در مناطق روستایی کشور نیز بخش‌های عمده‌ای از مردم راه بی‌طرفی را پیش گرفتند. نظام حکومتی هم نمودی مشخص از آسیب‌پذیری با خود نداشت: پرو به‌صورت یک دموکراسی فعال

در دهۀ ۱۹۸۰ با حکومت چپ‌گرای آلن گارسیا[1] روی پای خود ایستاده بود و در همان زمان که آلبرتو فوجیموری[2] مجلس را منحل می‌کرد، آلن گارسیا شاهد حمایت ارتش و بخش گستردۀ غیرمنتظره‌ای از مردم به‌نفع خودش بود و بر این دلگرم بود که با برنامۀ اقتصادی و پولی جدیدی که داشت، حفظ یک الگوی استوار توسعۀ وابسته، از رکود اقتصادی در امان خواهد بود. جانشین‌شدن اتفاقی آدم هوشمندی چون ابیمایل گوزمان[3] به‌جای سندرو در انتخابات سال ۱۹۹۲، شالودۀ وقوع جنبش را ضعیف‌تر کرد، گو این‌که عوامل ساختاری موجود، به‌خودی‌خود ناکافی بود.(۳۶)

مورد پایانی انقلاب اجتماعی، بیرون از امریکای لاتین قرار دارد و آن فیلیپینِ دوران کوری اکینو[4] به‌بعد است که در سال ۱۹۸۶ به‌جای فردیناند مارکوس به ریاست جمهوری انتخاب شد. فیلیپین از نظر تحولات قانونی، مورد منحصربه‌فرد و نخستین انقلاب سیاسی موفق است (منظور سرنگونی مارکوس در برابر قدرت مردم است)، و نیز شکستِ طرح رادیکالی‌تر تحول اجتماعی که به‌وسیلۀ جنبش کارگری چپ و کمونیستی به جریان افتاده بود، پس از تغییر حکومت یا همراه با آن اتفاق افتاد. فیلیپین را می‌توان با چین مقایسه کرد که طی دو مرحله انقلاب خود را انجام داد، گرچه در فیلیپین هردو مرحله همزمان بود و انقلاب اجتماعی در آنجا روی نداد. در اینجا می‌خواهیم این انقلاب سیاسی را با شرح بیشتری بررسی کنیم، تا شاید شاخص‌هایی را بیابیم که بیانگر چرایی‌های شکست انقلاب اجتماعی است. استدلال ما دربارۀ فیلیپین به‌طورکلی مانند حالت السالوادور، گواتمالا و پرو است. اکینو نمایندۀ دموکراتیک‌ترین جریان و معقول‌ترین حکومتی بود که می‌توانست روی کار بیاید؛ تصویری که دیکتاتوری مارکوس که تازه سرنگون شده بود، به‌طور معکوس باعث تقویت آن شد. جریان رادیکال، با وجود اینکه برای سازمان‌دهی بسیاری از امور در بخش‌های اجتماعی شهری و روستایی توانایی بسیار زیادی داشت و زنان هم از او حمایت می‌کردند، ولی به‌لحاظ داشتن فرهنگ کمونیستی در معرض نقد بود و از این بابت اقبال کمی در طبقات مختلف داشت. سرانجام این‌که ایالات متحده از اکینو به‌شدت طرفداری کرد تا در معرض تهدید جنبش چپ قرار نگیرد، چنانکه در السالوادور همین رویه را در پیش گرفت. نتیجۀ امر، ترکیبی از مشکلات اقتصادی بود، ولی انسجام سیاسی باثباتی داشت، بدون این‌که به تحولات اجتماعی بینجامد.(۳۷)

برای نمایش‌دادن الگوهای مورد بحث در این قسمت که برحسب مدل بولین انقلاب اجتماعی نافرجام به‌شمار آمده‌اند، باید دربارۀ تفسیر کد «ـ۱» که در جدول ۱.۹. تکرار شده است، راهی منطقی جست‌وجو کرد. جدول بولین بر اساس جواب‌های بلی و خیر تنظیم شده و برکُدهای ۱ و ۰

---

1. Alán García
2. Alberto Fujimori
3. Abimael Guzmán
4. Cory Aquino

مبتنی است که نمایندهٔ بودن یا نبودن یک عامل است. اما در این نمونه‌هایی که مطالعه می‌کنیم، بیشتر عوامل فقط تا حدودی وجود دارند. چنانکه شاهد نظام سیاسی- ارتشی نهادی‌شدهٔ جمعی و سرکوبگر در السالوادور و گواتمالا هستیم، فرهنگ سیاسی مخالفت قوی اما ناقص در چهار کشور، شرایط اقتصادی فقیرانه اما باثبات، و در پرو و فیلیپین توسعهٔ وابستهٔ منزوی وجود داشت. اگر حضور هر عامل با کد «ـ۱» مشخص شود، به هر اندازه ناقص یا کامل، می‌توان تبیینی قابل‌قبول دربارهٔ چگونگی وقوع انقلاب اجتماعی و نافرجامیِ آن ارائه داد. الگوی مورد بحث چنین به‌نظر می‌رسد:

السالوادور، ۱۹۷۹ـ۱۹۹۲	ABCDe
گواتمالا، دهه‌های ۱۹۶۰ـ۱۹۸۰	ABCDe
پرو، دهه‌های ۱۹۸۰ـ۱۹۹۰	AbCDe
فیلیپین، ۱۹۸۶ و دههٔ ۱۹۹۰	AbCDe

با استفاده از شیوهٔ تلخیص بولین، چون در این چهار نمونه هم نظام حکومتی باز و هم انحصارطلب وجود داشت، با حذف عامل دولت از الگوی بولین، بقیهٔ عوامل در موارد مزبور مشترک‌اند، به‌طوری‌که مدل ACDe تمامی چهار نمونهٔ مورد بحث را دربرمی‌گیرد: به این معنی که توسعهٔ وابسته، حضور فرهنگ‌های مخالف، و رکود اقتصادی، بدون توجه به نوع دولت یا نبود عامل و فرصت مساعد نظام باز جهانی، همه دست به دست هم داده و حرکت به‌سوی انقلاب اجتماعی را خنثی کرده‌اند.

حال اگر جهتی دیگر را برگزینیم و حالت ناقص و بخشیِ عوامل را که با «ـ۱» کدگذاری شده، به‌صورت فقدان آن عوامل درنظر بگیریم، می‌توانیم الگوی زیر را تدوین کنیم:

السالوادور، ۱۹۷۹ـ۱۹۹۲	Abcde
گواتمالا، دهه‌های ۱۹۶۰ـ۱۹۸۰	Abcde
پرو، دهه‌های ۱۹۸۰ـ۱۹۹۰	abcde
فیلیپین، ۱۹۸۶ و دههٔ ۱۹۹۰	abcde

در اینجا دو مدل وجود دارد [Abcde و abcde] و اگر توسعهٔ وابسته را که در دو مورد وجود دارد و در دو مورد وجود ندارد، حذف کنیم، الگوی تقلیل‌یافتهٔ «bcde» به‌دست می‌آید که می‌توان آن را تبیین‌کنندهٔ جنبش‌های «شکست»خورده به‌شمار آورد: یعنی در وضعیتی که انقلابیون با دولت‌هایی روبه‌رو هستند که دیکتاتور آنها سرکوبگر و انحصارطلب نیست، فرهنگ سیاسی آنها همبستگی طبقه‌ای گسترده‌ای را شکل نمی‌دهد، اقتصاد کشور به‌طور محسوسی گرفتار رکود نشده و نیروهای خارجی به‌جای این‌که نظام حکومتی موجود را به حال خود رها کنند، از آن حمایت نمایند، دراین‌صورت انقلاب پیروز نمی‌شود. این عوامل در رژیم‌هایی جمع می‌شود که راه بر مشارکت سیاسی مردم تا اندازه‌ای باز است و هم‌پیمانی و اتحاد طبقات مشکل صورت می‌پذیرد و

چنانچه بتوان به فرهنگ مخالفت انگ مارکسیست- لنینیستی زد، یا اگر واقعاً چنین باشد، حمایت نظامی و اقتصادی خارجی که بیشتر از سوی ایالات متحدهٔ امریکا می‌رسد، در این جریان دخالت می‌کند [و باعث شکست انقلاب می‌شود]. بنابراین، مجموعهٔ مورد بحث در این قسمت، هم تأییدکنندهٔ نظریهٔ موفقیت در حالت‌هایی است که کوشش‌های انقلابی دربردارندهٔ همهٔ عوامل موفقیت بوده‌اند، و هم در مواردی که عوامل مزبور از لحاظ دامنه و ژرفا، محدودیت قابل توجه داشته‌اند، بیانگر نظریهٔ شکست است.

نوع پنجم: انقلاب‌های سیاسی

انقلاب‌های سیاسی نیز گونهٔ مهم دیگری در بحث ماست، و اینها انقلاب‌هایی هستند که به کمک بسیج توده‌ای به‌وجود آمده‌اند و تحول سیاسی قابل توجهی را در پی دارند، اما تحولات اجتماعی و اقتصادی که لازمهٔ انقلاب‌های اجتماعی هستند با این تحولات سیاسی همراه نیستند. به‌این‌ترتیب، این انقلاب‌ها فقط دو مورد از سه معیار اسکاچ‌پل دربارهٔ انقلاب اجتماعی را دربردارند. موضوع نظری مورد بحث ما، الگویی است که در آن عوامل مساعد، وقوع انقلاب سیاسی را ممکن می‌سازد، ولی مانع می‌شود که به انقلاب اجتماعی تمام‌عیاری تبدیل شود. در اینجا یک معضل تعریفی وجود دارد: برای این‌که یک رویداد، انقلاب اجتماعی به‌شمار آید، چه اندازه تحول اجتماعی لازم است؟ به‌نظر می‌رسد چهار مورد گزینشی در این قسمت، می‌توانند معضل مزبور را رفع کنند: سرنگونی پادشاهی مَنچو [در چین] در سال ۱۹۱۱، منجر به تحقق انقلاب اجتماعی در ۳۸ سال بعد شد. جنبش قدرت مردم فیلیپین، مارکوس را در سال ۱۹۸۶ سرنگون کرد، ولی تحول اقتصادی اندکی در پی داشت، و همین موضوع را می‌توان دربارهٔ دوالیه[1]، دیکتاتور هائیتی، عنوان کرد. در مورد بولیوی، نظر غالب این است که یک انقلاب اجتماعی در سال ۱۹۵۲ در آن کشور روی داد، ولی پس از یک دهه، تغییر کمی را در زندگی اکثریت مردم به ارمغان آورد. جدول ۶.۹ نشان‌دهندهٔ وضعیت موارد مورد بحث این قسمت است. می‌خواهیم هر مورد را به‌طور خلاصه مرور کنیم.

پیش از این، به سرنگونی نظام پادشاهی چین در سال ۱۹۱۱ اشاره کردیم، جایگاه آن را در طرح خود مشخص کردیم و تفاوت‌های آن را با انقلاب اجتماعی مائو، که یک نسل بعد روی داد، بازشناختیم: دو وضعیت مزبور، برحسب میزان توسعهٔ وابسته و تکامل فرهنگ فعال سیاسی مخالفت تفاوت‌های بارزی دارند، همچنین، رویداد سال ۱۹۱۱ با رکود اقتصادی ناکافی همراه بود (درحالی‌که پس از جنگ جهانی دوم، رکود اقتصادی سنگینی بر جامعه مستولی شد). این مورد، مبین آن است

1. Duvalier

جدول ۶.۹. انقلاب‌های سیاسی

کشورها	ساختار اجتماعی	دولت	فرهنگ‌های سیاسی	عوامل ترکیبی	پیامدها
چین ۱۹۱۱	نظام متمایل به توسعهٔ وابسته / غیرفعال	خاندان منچو	جریان‌های لیبرال ـ دموکراسی ماسنت	فشار خارجی / مشکلات اقتصادی	سرنگونی حکومت منچو، بدون انقلاب اجتماعی
بولیوی ۱۹۵۲	نظام متمایل به توسعهٔ وابسته	حکومت محافظه‌کار ارتشیان	جریان‌های ملی‌گرایی رادیکالی و اتحادیهٔ کارگری	بدون دخالت خارجی / مشکلات اقتصادی	شورش ناگهانی عامهٔ مردم ــ جنبش ملی انقلابی قدرت را به‌دست گرفت
فیلیپین ۱۹۸۶	توسعهٔ وابستهٔ محدود	دیکتاتوری مارکوس	جریان‌های ملی‌گرای مردمی-سوسیالیستی	بیرون‌کردن ایالات متحده به‌دلیل حمایت از مارکوس / مشکلات اقتصادی	قدرت مردم مارکوس را سرنگون کرد
هائیتی ۱۹۸۶	توسعهٔ وابستهٔ بسیار محدود	دیکتاتوری دوالیه	جریان‌های مخالفِ نوخاسته	بیرون‌کردن ایالات متحده به‌دلیل حمایت از دوالیه / مشکلات اقتصادی	سقوط دوالیه / حکومت ارتشیان

که فرایند توسعهٔ وابسته باید آن‌قدر گسترده باشد که ساختار اجتماعی را به‌حد کافی درهم ریزد، به‌طوری‌که امکان تبلور اتحاد گستردهٔ طبقات چندگانه را برای تحول فراهم کند، اتحادی که به‌وسیلهٔ فرهنگ سیاسی انعطاف‌پذیر و قوی مخالفت انسجام می‌یابد.

در زمانی که سدهٔ بیستم به پایان خود نزدیک می‌شد، هائیتی در محدوده‌ای کوچک‌تر و با فاصلهٔ زمانی و مکانی قابل توجهی از چین، انقلاب سیاسی مشابهی را تجربه کرد، بدون این‌که تحول انقلابی- اجتماعی همراه داشته باشد.(۳۸) از لحاظ توسعه، جزیرهٔ هائیتی بیشتر نمود بارز وابستگی بود تا توسعهٔ وابسته، زیرا در فهرست کشورهای امریکایی از لحاظ شاخص‌های توسعه و رفاه اجتماعی، در مرتبهٔ بسیار پایینی قرار داشت. از سوی دیگر، دولت هائیتی زیر سلطهٔ حکومت اجدادی دوالیه‌ها، نمونه‌ای کلاسیک از حکومت سرکوبگر، انحصارطلب، پلیسی و متکی به شخص بود که به کمک یک مجلس ضعیف به‌نام تون‌تون ماکوت[1]، دوام آن تضمین می‌شد. در چنین شرایطی، جریان مخالفت فقط می‌توانست فرهنگ سیاسی مخالفت کم‌توش‌وتوانی را سازمان‌دهی کند، که آن‌هم از جریان‌های لیبرال مردمی و لیبرال مذهبی ریشه می‌گرفت. بحران‌های اقتصادی سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۶، تظاهرات سازمان‌نیافتهٔ نیرومندی را علیه ژان-کلود دوالیه به خیابان‌ها آورد و سرکوب شدید از سوی رژیم باعث شد ایالات متحده کمک‌های بیشتری به رژیم موجود کند و توطئه‌گران ارتشی را تشویق کند که در ۶ فوریهٔ ۱۹۸۶ دست به کودتا بزنند و به حکومت دودمان دوالیه خاتمه دهند. به‌هرحال نتیجهٔ این امر، روی کار آمدن گروه نخبگان ارتشی جدیدی بود که از ادامه‌یافتن اصلاحات و رادیکالی‌شدن امور جلوگیری کرد، وگرنه در بن‌بست ائتلاف با رئیس‌جمهور انتخابی، برتراند آریستید (که بعداً او را زندانی کردند)، و ارتش که کشور را تا اواسط دههٔ ۱۹۹۰ اداره کرد، گرفتار می‌شد.

نوع دیگر این الگو را انقلاب سال ۱۹۵۲ بولیوی نمایندگی می‌کند. بولیوی نیز از لحاظ میزان کم‌توسعه‌یافتگی مانند چین و هائیتی بود و در این کشور هم یک اقتصاد محدود به استخراج قلع از معادن واقع در مناطق روستایی حاکم بود.(۳۹) جنبهٔ متفاوت آن، مربوط به ماهیت رژیمی است که سرنگون شد. رژیم مزبور یک دیکتاتوری متعارف آسیب‌پذیر نبود، بلکه حکومتی محافظه‌کار، متشکل از ائتلاف نخبگان تحت حمایت ارتش بود. در چنین شرایطی در دههٔ ۱۹۴۰، فرهنگ مخالفت قدرتمندی شکل گرفت که در طبقهٔ متوسط و کارگر ریشه داشت و خواستار ملی‌کردن معادن، اصلاحات ارضی برای اکثریت مردم بومی و استقرار موازین مردم‌گرایی بود. در بولیوی، ترکیب دولت و نیروی مخالف مانند شیلی و جامائیکا بود که رادیکال‌ها از طریق انتخابات قدرت را به‌دست آوردند. ترقی‌خواهان طبقهٔ متوسط متعلق به جنبش ملی انقلابی (MNR) در سال ۱۹۵۱ در

---

1. tontons macoutes

انتخابات پیروز شدند، اما اجازه نیافتند که قدرت حکومتی را به‌دست گیرند. آنها در آوریل ۱۹۵۲ پی بردند که به‌دلیل پایین‌آمدن سطح زندگی، به‌آسانی می‌توانند با همراهی مردم شهری مناطق مختلف قیامی محدود اما کاملاً هماهنگ برپا کنند که دخالت خارجی هم در آن جایی نداشته باشد. طی شش سال بعدی، اصلاحات ارضی در سطحی گسترده به اجرا درآمد که نوید انقلاب اجتماعی را می‌داد (و در بخشی از متون آن زمان، از اصلاحات ارضی به‌عنوان انقلاب اجتماعی نام برده شده است) و پس از آن، بر اثر فشار کانون‌های مالی بین‌المللی، جنبش ملی انقلابی از طریق قانونی، زمام حکومت را به‌دست گرفت. نتیجهٔ نهایی نه به‌کودتا می‌مانست و نه یک انقلاب اجتماعی، بلکه بیشتر شبیه یک انقلاب سیاسی بود.

نمونهٔ پایانی در این نوع، فیلیپین است و چنانکه گفته شد بین سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۶ یک انقلاب سیاسی در این کشور روی داد که دیکتاتوری فردیناند مارکوس را سرنگون کرد، ولی به‌جای این‌که جنبش یا حزبی انقلابی جای او را بگیرد، کورازون اکینو، اصلاح‌طلب میانه‌رو به قدرت رسید. وضعیت فیلیپین از بسیاری جنبه‌ها، به وضعیت چین در اوایل سدهٔ بیستم و شرایط هائیتی در سال‌های دههٔ ۱۹۸۰ همانند بود: یعنی وضعیتی پیشرفته‌تر با توسعهٔ وابستهٔ بسیار محدود باقی‌مانده از دههٔ ۱۹۵۰، دیکتاتوری سرکوبگر، انحصارطلب و متکی به شخص، همراه با برخی مشکلات اقتصادی (مانند بیکاری، کاهش درآمد، رشد پایین اقتصادی، و بدهکاری) از شرایط فیلیپین بود که پس از قتل شخصیت معروف مخالف، بنیگنو اکینو در سال ۱۹۸۳ افزایش یافت. در یک برههٔ حساس، زمانی که افسران اصلاح‌طلب نیروهای مسلح در فوریهٔ ۱۹۸۶ شورش کردند و شمار زیادی از مردم میانه‌رو و چپ‌گرای شهرنشین به طرفداری از آنها برخاستند، ایالات متحده در کنارگذاشتن مارکوس دخالت موافق کرد (چنانکه ریگان به او پناهندگی داد و سناتور پل لاکزالت[1] به مارکوس توصیه کرد که «زمان کناره‌گیری فرارسیده است»).(۴۰) نیروهای مخالف که مجموعهٔ منسجمی را تشکیل دادند، عبارت بودند از طیف گسترده‌ای شامل ۱۵۰۰ افسر متعلق به جنبش اصلاح‌طلب نیروی مسلح، مخالفان لیبرال طبقهٔ متوسط که از ریاست جمهوری کوری اکینو طرفداری می‌کردند و نیروهای ملی‌گرای رادیکال و سوسیالیست در جبههٔ ملی مردمی (NDF) یا جناح سیاسی ارتش جدید مردمی انقلابی. گرچه جناح رادیکال و سوسیالیست که از ائتلاف طبقات مختلف تشکیل می‌شد از ۱۹۸۶ به‌بعد به‌طور انحصاری در جهت انقلاب اجتماعی حرکت می‌کرد، اما همهٔ این نیروها به این نتیجه رسیدند که باید در حذف دیکتاتوری مارکوس دست به‌دست هم دهند.

در بررسی مسیرهای انقلاب سیاسی هم می‌خواهیم همان روش کار بررسی انقلاب‌های اجتماعی نافرجام را تکرار کنیم. به‌این‌ترتیب، عواملی که در جدول ۹.۱. با کد «ـ۱» مشخص شده،

---

1. Paul Laxalt

نشانهٔ وجود آن عامل است و بنابراین الگوی ABCDE شامل هر چهار کشور می‌شود و می‌توان چنین تفسیر کرد که هر انقلابی از هر نوع که اتفاق افتاده، انقلاب اجتماعی شناخته می‌شود. ولی به‌دلیل محدودبودن این عوامل در هر چهار مورد و تفسیر «ـ۱» به‌صورت عدم وجود آن عامل، می‌توان با توجه به پیامدهای سیاسی، و نه پیامدهای اجتماعی این رویدادها، سه الگوی متفاوت را نمایش داد:

چین، ۱۹۱۱	aBcde
بولیوی، ۱۹۵۲	abCde
فیلیپین، ۱۹۸۶	aBCDe
هائیتی، ۱۹۸۶	aBcde

چین و هائیتی نمایندهٔ یک الگوی همسان هستند که هردو دولت‌هایی آسیب‌پذیر داشتند، ولی در متغیرهای دیگر در اندازهٔ کمتر یا بیشتر با یکدیگر شباهت داشتند. در این بحث مشاهده شد که بولیوی فرهنگ سیاسی مخالفت قدرتمندی ــ داشته که از سال ۱۹۵۲ خود را نشان داده است. فیلیپین به‌طور واقعی سه فقره از عوامل پنج‌گانهٔ موردنظر را داشته است ــ یعنی دولت و اقتصادی آسیب‌پذیر و فرهنگ مخالفت قدرتمند ــ و دو عامل توسعهٔ وابسته و عوامل ترکیبی مساعد بین‌المللی در آن وجود نداشته است. هر چهار مورد از لحاظ توسعهٔ وابستهٔ همه‌جانبه و زمینهٔ جهانی تسهیل‌کننده کمبود داشته‌اند، یعنی دو عامل مزبور ــ که از جهات مختلف اقتصادی ـ سیاسی هستند ــ در انحراف جنبش‌های انقلابی تأثیر شدید داشتند و هنگامی که انقلابیون قدرت گرفتند، مانع تحقق انقلاب اجتماعی شدند. بر این پایه، سه نمونه از چهار مورد این بحث (همهٔ کشورها به‌جز فیلیپین) در یک مقوله جمع می‌شوند، یعنی رکود اقتصادی شدیدی نداشته و در دو مورد آنها فرهنگ مخالفت چندان منسجم نبوده است (چین و هائیتی). این چهار مورد با تفاوتی ظریف، نظر انقلاب اجتماعی موفق را تأیید می‌کند، زیرا گویای آن است که چنانچه بعضی عوامل فوق به‌طور ناقص وجود داشته باشند، می‌توانند به‌صورت عوامل کلیدی [به‌جای تحقق انقلاب اجتماعی] تحولات ایجادشده را تنها به‌صورت انقلاب سیاسی محقق سازند.

نوع ششم: غیرفعال در انقلاب

با مرور کوتاهی دربارهٔ گروه بزرگی از کشورهای جهان سوم که در آنها انقلابی روی نداده است، این بررسی تطبیقی را به پایان می‌رسانیم. در این قسمت، نُه نمونه (شامل هشت کشور که آرژانتین نمایندهٔ دو حالت است) را بررسی می‌کنیم، که نوع ششم جدول ۱.۹. را تشکیل داده‌اند. توجه داشته باشیم که هرکدام از این کشورها در میان قدرت‌های عمدهٔ جهان سوم اهمیت ویژه‌ای دارند و هریک وجود یک یا چند عامل را شامل هستند که در نظریهٔ مورد بحث به آنها توجه شد. در اینجا بدون

این‌که جدول مشخصی داشته باشیم و با حداقل توضیح، فقط به ذکر چند نکته دربارهٔ مواردی می‌پردازیم که در آنها انقلابی روی نداده است.(۴۱)

کرهٔ جنوبی و تایوان از دههٔ ۱۹۷۰ نمایندهٔ کانون‌های قدرت بلامنازع اقتصادی جهان سوم هستند. این دو کشور صنعتی شده‌اند و در فعالیت‌های جهان اقتصاد رقابتی مطرح هستند، تا جایی که مفهوم «توسعهٔ وابسته» دربارهٔ رشد آنها به‌سختی صادق است (با وجود اینکه در جدول ۱.۹. با کُد «۱+۱» مشخص شده‌اند). گرچه شیوه‌های انحصارطلبی و سرکوبگری در دولت نظامی کرهٔ جنوبی و حکومت چیانگ کای‌ـ شک و حزب کومین‌تانگ رواج داشته است، ولی از دههٔ ۱۹۷۰ دولت‌های آنها به‌طور گسترده‌ای راه را بر مشارکت مردم باز کرده‌اند. از لحاظ فرهنگ سیاسی، جنبش دانشجویی و کارگری قدرتمندی در کره به‌وجود آمده که دولت را به انجام‌دادن اصلاحاتی واداشته، اما در شمای انقلابی، برای طبقهٔ متوسط در حال رشد جایی درنظر گرفته نشده است. در تایوان جریان مخالف کم‌توانی مشاهده می‌شود و نیز از دههٔ ۱۹۷۰ تاکنون، در هیچ‌کدام از این دو کشور ترکیب مساعدی [عوامل داخلی و خارجی] که برانگیزانندهٔ انقلاب باشد، به‌وجود نیامده است. هردو کشور اقتصاد بسیار پویایی داشته و از پشتیبانی ابرقدرت‌هایی چون ایالات متحدهٔ امریکا و ژاپن برخوردار بوده‌اند. از این‌رو، رشد مستمر اقتصادی، افق پررونقی را برای طبقهٔ کارگر و متوسط فراهم آورده است، به‌طوری‌که به‌جای توسل به انقلاب، توانسته‌اند دولت را وادار به اصلاحات دموکراتیک کنند.(۴۲)

آرژانتین، برزیل و مکزیک در امریکای لاتین، همترازان غول‌های اقتصادی [یا به‌اصطلاح معروف به ببرهای صنعتی] شرق آسیا هستند. هرسه کشور پیشینهٔ بارزی در توسعهٔ وابسته دارند که از دههٔ ۱۹۶۰ به‌بعد شکل گرفته، درحالی‌که آرژانتین از اواسط دههٔ ۱۹۸۰ از دو کشور دیگر عقب مانده است. همچنین، هرکدام از آنها از دههٔ ۱۹۷۰، رکود اقتصادی شدیدی را تحمل کرده‌اند و حتی در بعضی از آنها این رکود به‌طور مکرر روی داده است. آرژانتین در دههٔ ۱۹۷۰ حکومت نظامی بسیار سرکوبگری داشت، گو این‌که کمتر متکی به شخص و بیشتر نهادی بوده است (مونتونروهای[1] آرژانتین به یک قیام شهری دست زدند، بدون این‌که ریشه در شرایط گذشته داشته باشد، و ثابت کردند که هر جنبش چریکی با یک انقلاب اجتماعی نافرجام همسنگ نیست). درهرصورت، عواملی که باعث انقلاب می‌شوند در این نمونه‌ها به انتها می‌رسد. در مکزیک، حزب حاکم که ۶۰ سال قدرت را در دست داشت و گاهی هم با روش‌های ساختگی این وضعیت را حفظ می‌کرد، به‌اندازهٔ کافی هوشیار بود که ادعای نمایندگی گروه‌های هم‌سود را داشته باشد، و آرژانتین پس از شکست در جنگ مالویناس/ فاکلند در ۱۹۸۳، به دموکراسی روی آورد و خود را از شر حکومت

---

1. Montoneros

نظامیان آسوده کرد. در مورد فرهنگ سیاسی، به‌جز در مکزیک و شرکت مؤثر جناح چپ در انتخابات سال ۱۹۸۸ به رهبری کواتموک کردناس[1]، در دیگر کشورهای این گروه، این عامل چندان قوی نبود: شهامت مادران زندانیان مفقودالاثر، بسیار بااهمیت بود اما یک جنبش انقلابی به‌حساب نمی‌آمد، بازگشت برزیل به دموکراسی، حاصل یک بسیج توده‌ای نبود و جناح چپ مکزیک هم ثابت کرد که در جذب پشتیبانی مردم در انتخابات ناتوان است. هیچ‌کدام از آنها، از یک بحران بین‌المللی حداقل ضعیفی هم بهره نگرفتند: برزیل و مکزیک رابطهٔ نزدیک با ایالات متحدهٔ امریکا داشتند و آرژانتین هم پس از قبول شیوهٔ دموکراسی، از همین رابطه برخوردار شد. مکزیک از سال ۱۹۹۴ با جنبش مؤثر زاپاتیستا، از ردیف کشورهای غیرفعال درآمد و در زمرهٔ کشورهایی قرار گرفت که انقلاب اجتماعی نافرجام داشتند. با توجه به اینکه چهار مورد از پنج عامل [تبیین‌کنندهٔ انقلاب] در این کشور تا اندازه‌ای وجود داشته است، مروری بر تحلیل‌های دههٔ ۱۹۸۰ نشان می‌دهد که مکزیک در مرحلهٔ پیش از انقلاب قرار داشته است.(۴۳)

در خاورمیانه، به‌جز ایران، مصر و ترکیه هم از جنبهٔ اقتصادی و جمعیتی، عمده‌ترین کشورهای منطقه هستند. ترکیه آن‌قدر رشد داشته که بتوان برچسب توسعهٔ وابستهٔ آن کشور را توجیه کرد، ولی مصر از دههٔ ۱۹۸۰ وضعیتی مبهم داشته است، ولی در دوران ناصر و سادات بعضی شاخص‌های توسعه در آنجا به‌چشم می‌خورد. در هردو کشور، چندبار رکودهای اقتصادی شدیدی روی داد و در مصر کاملاً با تناوب تکرار شد. حکومت هردو کشور تا اندازه‌ای حالت انحصارطلبی داشته است: در ترکیه در سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۸۰، ارتش قدرت حکومت را به‌دست گرفت تا بتواند در محملی کنترل‌شده، قدرت را به نیروهای غیرنظامی بسپارد، و مصر هم در دوران حکومت حُسنی مبارک یک دموکراسی قانونی بسیار سطحی را حفظ کرده است. در ترکیه مخالفان چندان گسترده نیستند و در مصر هم یک جریان واحد مخالف وجود دارد، درحالی‌که رادیکال‌های مذهبی و عرفی برای به‌دست‌آوردن قدرت رهبری، با یکدیگر رقابت می‌کنند. هردو کشور با ایالات متحدهٔ امریکا ارتباط نزدیک دارند و در معرض فشار یا بی‌مهری هیچ نیروی خارجی‌ای نیستند. از این‌رو، اقتصاد سیاسی آن‌چنان باثبات است که نشانه‌ای از دورنمای انقلاب در آنها دیده نمی‌شود، گو این‌که انقلاب در مصر غیرمنتظره هم نیست.

آخرین نمونهٔ این گروه، زئیر است که در آفریقای مرکزی قرار دارد. حکومت موبوتو سسه سکو[2] از سال ۱۹۶۵ در دورانی همراه با دشواری و فقر، کشور را اداره کرده است. به‌نظر می‌رسد وجود دولتی انحصارگرا، با رکود اقتصادی مکرر، به‌ویژه از سال ۱۹۹۳، شرایط مساعد سرنگونی موبوتو را فراهم کرد. با این‌که هر زمانی ممکن است این اتفاق بیفتد، اما به‌دلیل توسعهٔ اندک و اتحاد

---

1. Cuauhtémoc Cárdenas

2. Mobutu Sese Seko

نیروهای مخالف، احتمال نمی‌رود که به یک انقلاب اجتماعی بینجامد. بنابراین، در زئیر فرهنگ سیاسی، همراه با کم‌توسعه‌یافتگی شدید، ممکن است مانع وقوع یک انقلاب شود، در غیر این‌صورت امکان دارد که چنین اتفاقی روی دهد.(۴۴)

الگویی که می‌توان از این پیمایش شتابزده در چند مورد غیرانقلابی کشورهای جهان سوم ارائه داد، از چند جهت قابل توجه است. اگر کدگذاری «+۱»، «–۱» و ۱/۰ (یعنی یک عامل در یک دورهٔ موردنظر وجود داشته و در دوره‌های دیگر وجود نداشته است) از جدول ۱.۹. را نمایندهٔ حضور عوامل بدانیم، الگوی زیر که بیانگر امکان وقوع انقلاب در آنهاست به‌دست می‌آید.

کرهٔ جنوبی، دهۀ ۱۹۷۰ تا کنون	ABCde
تایوان، دهۀ ۱۹۷۰ تا کنون	ABcde
برزیل، دهۀ ۱۹۷۰ تا کنون	ABcDe
آرژانتین، دهۀ ۱۹۷۰	ABcDe
آرژانتین، ۱۹۸۳ تا کنون	AbcDe
مکزیک، دهۀ ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۴	ABCDe
ترکیه، دهۀ ۱۹۷۰ تا کنون	ABcDe
مصر، دهۀ ۱۹۷۰ تا کنون	ABCDe
زئیر، دهۀ ۱۹۷۰ تا کنون	aBcDE

بدیهی است هیچ‌یک از موارد فوق، همهٔ عوامل پنج‌گانهٔ مشمول در نظریه را با خود ندارد. این نیز خود حالتی از مدل ترکیبی منظور نظر ماست. در یک مورد آرمانی آزمون نظریه، حضور چهار مورد از پنج عامل و فقدان یک عامل را مشاهده می‌کنیم: این امر دلالت بر ضرورت وجود آن عامل در نظریهٔ انقلاب دارد. البته، تاریخ چنین مواردی را ثبت نکرده است، اما نزدیک‌ترین مورد در این زمینه، مکزیک و مصر هستند. مکزیک در دهۀ ۱۹۸۰، فقط عامل مساعد نظام جهانی را کم داشت (و در ۱۹۹۴ چالش زاپاتیستا در برابر دولت را به‌وجود آورد). مصر هم در دهۀ ۱۹۸۰ با چالش قوی اسلامی روبه‌رو بود، چالشی که دولت را به موضع‌گیری مسلحانه واداشت، بدون این‌که انقلابی زبانه کشد. قابل توجه این است که هشت مورد از نُه نمونهٔ فوق، این عامل را کم داشتند (در این زمینه، فشار بین‌المللی بر موبوتو در زئیر، یک استثنای کوچک است). پنج مورد از نُه نمونه، سه عامل از پنج عامل مذکور را در خود داشته‌اند: الگوی ABcDe در برزیل و آرژانتین در دهۀ ۱۹۷۰ تحقق یافت، و در ترکیه فرهنگ سیاسی مخالفت هم شایان اهمیت بود. الگوی ABCde در کرهٔ جنوبی، اشاره به اهمیت فقدان عامل رکود اقتصادی دارد [که همراه با فقدان شرایط مساعد جهانی، از وقوع فعالیت انقلابی جلوگیری کرد]. الگوی aBcDE در زئیر، گویای فقدان عامل توسعهٔ وابسته است که به‌طور منفی در امکان وقوع انقلاب مؤثر افتاده است. در میان این نُه نمونه، هشت مورد در داشتن

A، B و e مشترک هستند و هفت مورد از بابت D، و شش مورد در e با هم سهیم هستند. اگر این حالت‌ها را عمومی‌ترین وضعیت بدانیم به الگوی ABcDe می‌رسیم که درواقع سه مورد از گروه چنین هستند، که باز هم گویای اهمیت ضرورت حضور عوامل فرهنگ سیاسی و نظام مساعد باز جهانی برای وقوع انقلاب است، گرچه سایر عوامل به‌گونه‌ای مناسب وجود داشته‌اند.(۴۵) اگر روش تلخیص بولین و حکم قضیهٔ تلویحی اولیه را به‌کار گیریم(۴۶)، می‌توانیم از مطالعهٔ نُه مورد مذکور، نقصان یا نبود انقلاب را به‌شکل زیر فرمول‌بندی کنیم:

نبود انقلاب = aBcDE + AcDe + ABe

به‌این‌ترتیب، سه مسیر است که به وضعیت نبود انقلاب می‌انجامد: ۱) ترکیب توسعهٔ وابسته، دولت سرکوبگر و فقدان رابطهٔ باز با نظام جهانی (کرهٔ جنوبی، تایوان، برزیل و آرژانتین در دههٔ ۱۹۷۰، مکزیک، ترکیه و مصر)؛ ۲) حضور عامل توسعهٔ وابسته و رکود اقتصادی، همراه باکمبود فرهنگ مخالفت و نبود رابطهٔ باز با نظام جهانی (برزیل و آرژانتین در هردو دوره و ترکیه)؛ ۳) حالت ویژه و منحصربه‌فرد زئیر، با نبود عامل توسعهٔ وابسته یا جریان مخالفت متحد و حضور عوامل دولت انحصارگرا، رکود اقتصادی و شرایط مساعد نظام جهانی.

اگر محدودترین تفسیر موارد فوق را اتخاذ کنیم، و با توجه به کدگذاری «+۱»، «-۱» و ۰/۱، به‌معنای فقدان عوامل موردنظر، وضعیت به‌صورت زیر درمی‌آید:

کرهٔ جنوبی، دههٔ ۱۹۷۰ تاکنون	abcde
تایوان، دههٔ ۱۹۷۰ تاکنون	abcde
برزیل، دههٔ ۱۹۷۰ تاکنون	Abcde
آرژانتین، دههٔ ۱۹۷۰	ABcDe
آرژانتین، ۱۹۸۳ تاکنون	abcDe
مکزیک، دههٔ ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۴	Abcde
ترکیه، دههٔ ۱۹۷۰ تاکنون	Abcde
مصر، دههٔ ۱۹۷۰ تاکنون	abcDe
زئیر، دههٔ ۱۹۷۰ تاکنون	aBcDe

این الگوها عموماً بیانگر نبود آشکار عوامل موردنظر است: کرهٔ جنوبی، مصر و تایوان فاقد همهٔ پنج عامل هستند؛ برزیل و آرژانتین ۱۹۸۳ به‌بعد، مکزیک و ترکیه، چهار عامل راکم دارند؛ زئیر سه عامل، و آرژانتین دههٔ ۱۹۷۰ دو عامل را فاقد هستند. چنانکه مشاهده می‌شود، پنج مورد در داشتن a مشترک هستند، هفت مورد در b، نُه مورد در c، شش نمونه در d و نُه مورد در داشتن e سهیم هستند. بنابراین، عمومی‌ترین الگو حالت bcde است (چون از بابت عامل A/a تقریباً نصف به نصف بودند، این عامل را حذف کردیم).(۴۷) این الگو بیان می‌کند که اگر دولت‌ها نسبتاً

انعطاف‌پذیر و باز باشند [انحصارگرا نباشند]، فرهنگ‌های سیاسی پیشرفت چندانی نداشته باشند، رکود اقتصادی خیلی جدی نشود یا موقتی باشد، و ترکیب عوامل بین‌المللی نامساعد باشد، انقلاب روی نخواهد داد. به تقلید از روش تلخیص و تقلیل‌گرایی بولین، الگوی نهایی عبارت خواهد بود از:

نبود انقلاب = bcde + abce + BcDe + acDe

بنابراین، به‌نظر می‌رسد موانع اصلی وقوع انقلاب، نارسایی فرهنگ‌های سیاسی و چگونگی آرایش نظام جهانی است.

نتیجه‌گیری

بررسی طولانی و مقایسه‌ای ما دربارهٔ انقلاب‌های جهان سوم به پایان می‌رسد. در این فصل، الگویی مقدماتی راکه از عوامل بنیادی وقوع انقلاب‌های اجتماعی تشکیل شده بود، آزمودیم و دربارهٔ این پرسش اندیشیدیم که «چرا اندکی از انقلاب‌ها موفق می‌شوند و بیشتر آنها شکست می‌خورند (یا اصلاً انقلابی روی نمی‌دهد)؟» شیوهٔ عملی تحلیل بولین، مجموعه‌ای از الگوهای زیرین را ارائه داده است:

نوع اول: انقلاب‌های اجتماعی موفق (نمونه‌های ۱ـ۵)

موفقیت = ABCDE

نوع دوم: انقلاب‌های (اجتماعی) ضداستعماری (نمونه‌های ۶ـ۱۰)

موفقیت = ABCDE

نوع سوم: انقلاب‌های اجتماعی واژگون‌شده (نمونه‌های ۱۱ـ۱۴)

به قدرت رسیدن = ACDE

از قدرت افتادن = AbcDe

نوع چهارم: انقلاب‌های اجتماعی نافرجام (نمونه‌های ۱۵ـ۱۸)

ناتمام = ACDe

شکست‌خورده = bcde

نوع پنجم: انقلاب‌های سیاسی (نمونه‌های ۱۹ـ۲۲)

ناتمام = ABCDE

انقلاب سیاسی = aBcde + abCde + aBCDe

نوع ششم: عدم تلاش برای انقلاب (نمونه‌های ۲۳ـ۳۱)

نبود فعالیت انقلابی = bcde + abce + BcDe + acDe

چنانچه برای تلخیص الگوی موفقیت، چهارده مورد اول جدول ۱.۹. را بازنگری کنیم به این نتیجه می‌رسیم که از دو راه می‌توان قدرت حکومتی را به‌دست آورد: حضور همهٔ پنج عامل در پنج

مورد کلاسیک موفقیت انقلاب (مکزیک، چین، کوبا، نیکاراگوئه و ایران)، پنج انقلاب ضداستعماری (الجزایر، ویتنام، آنگولا، موزامبیک و زیمبابوه) و در دو مورد از انقلاب اجتماعی واژگون‌شده (گواتمالا، ۱۹۴۴ و گرنادا). در دو مورد دیگر ــ شیلی و جامائیکا ــ انقلاب اجتماعی فقط با چهار عامل به انجام رسید (در هردو مورد، انقلابیون با حکومت‌هایی انحصارگرا و متکی به شخصیت فردی رودررو نبودند و با انتخابات به قدرت رسیدند). پاسخ این‌که چرا این ده دوازده انقلاب به موفقیت رسیده‌اند این است که عوامل توسعهٔ وابسته، دولت سرکوبگر، فرهنگ‌های سیاسی مخالفت، رکود اقتصادی و فرصت برخورداری از شرایط باز با نظام جهانی دست به دست هم داده‌اند.

برای این پرسش که چرا بعضی کوشش‌های انقلابی به شکست انجامیده یا انقلاب اجتماعی به‌بار نرسیده یا تلاش انقلابی به کلی صورت نپذیرفته، پاسخ‌های متعددی وجود دارد. انقلاب‌های اجتماعی واژگون درگواتمالا، شیلی، گرنادا و جامائیکا گویای آن هستند که توسعهٔ وابسته، رکود اقتصادی، همراه با دودستگی در مخالفت (حداقل از لحاظ فرهنگ‌های سیاسی)، آسیب‌پذیری حکومت‌های انقلابیِ نسبتاً دموکراتیک، و فشارهای خارجی دست به دست هم داده و جریان انقلابی پیش‌رونده‌ای را واژگون کرده‌اند. این نکته تبیین پیامدهای انقلاب را روشن‌تر می‌کند، زیرا عواملی را مشخص می‌کند که راه را بر انقلابیونی که حتی قدرت حکومتی را هم به‌دست گرفته‌اند، می‌بندد.

الگوی انقلاب‌های نافرجام در السالوادور، پرو، گواتمالا و فیلیپین پاسخ بیشتری را به این پرسش می‌دهد که چرا بسیاری از انقلاب‌ها به شکست می‌انجامند. در این موارد، انقلابیون از تأثیرهای توسعهٔ وابسته، رکود اقتصادی و فرهنگ‌های سیاسی پرورده‌ای بهره گرفته و نیروی مخالفت با رژیم را به حرکت انداخته‌اند. اما، چنانچه شرایط بین‌المللی مساعد نباشد، صرف‌نظر از این‌که انقلابیون با چه دولتی رودررو هستند، مبارزهٔ آنها درهم می‌شکند. علل شکست انقلاب‌ها را باید در مجموعه‌ای از عوامل شدت نسبی انحصارگرایی حکومتی که انقلابیون با آن مبارزه می‌کنند، محدودیت‌های فرهنگ‌های سیاسی موجود، ثبات نسبی و «عادی‌شدن» مشکلات اقتصادی، و کمک خارجی به حکومت موجود جست‌وجو کرد.

تبیین انقلاب سیاسی در چین (۱۹۱۱)، بولیوی، فیلیپین (۱۹۸۶) و هائیتی چنین است که همهٔ پنج عامل موجود در مدل موردنظر، هرکدام تا اندازه‌ای وجود داشته است. اما فقط تا اندازه‌ای: در سه مورد از آنها، جنبش انقلابی از رسیدن به تحول اجتماعی بازماند. در چین و هائیتی، نارسایی‌های نسبی اقتصاد و فرهنگ سیاسی، عدم شدت بحران اقتصادی و فشار خارجی، علی‌رغم تسلط دولتی سرکوبگر، تحقق پیامدهای انقلاب را آرام کرد؛ در بولیوی، فرهنگ‌های سیاسی به‌حد کافی قدرتمند بودند، اما عوامل دیگر نارسایی داشتند؛ در فیلیپین سه عامل وجود داشت ــ دولت

[سرکوبگر]، فرهنگ‌های سیاسی و رکود اقتصادی ـ اما توسعهٔ وابسته و ترکیب عوامل مساعد بین‌المللی تحقق نیافت. تحلیل این چهار مورد می‌تواند در آینده مبین نظریه‌ای برای علل انقلاب سیاسی باشد (گرچه کاملاً مسلم نیست).

در آخرین قسمت، مواردی را مطالعه کردیم که برخی عوامل موردنظر را در خود داشتند و می‌رفت که به تحرک انقلابی کشیده شوند، ولی عملاً انقلابی صورت نپذیرفت. در این موارد نیز فقدان یا کمبود عوامل اصلی و چگونگی ترکیب آنها را بررسی کردیم. بنابراین، اگر ترکیب عواملی را درنظر بگیریم که انقلاب اجتماعی موفق به‌بار نیاورده‌اند، می‌توانیم با مطالعهٔ ۱۱ مورد از ۳۱نمونه [جدول ۹.۱.] هشت مسیر متفاوت را بیابیم که نبود تلاش انقلابی را تبیین می‌کنند:

AbcDe + bcde + aBcde + abCde + aBCDe + abce + BcDe + acDe

یادآوری می‌کنیم که در یکایک این موارد، ترکیب روابط بین‌المللی به‌گونه‌ای نامساعد بوده است، نکته‌ای که با توجه به جایگاه کشورهای جهان سوم در نظام نامتعادل جهانی، تعجب‌آور نیست. اگر فقط به فقدان عوامل موردنظر در هریک از این الگوها نظر افکنیم، می‌توانیم مدل شکست یا عدم انقلاب را حاصل ترکیب‌های زیر بدانیم:

bce + bcde + acde + abde + ae + ce + ace

این نکته بیانگر آن است که بر اساس مطالعهٔ موارد واقعی تاریخی، فقدان حداقل دو عامل [از پنج عامل موردنظر] موجب جلوگیری از وقوع انقلاب شده است. بر این اساس نمی‌توان گفت مواردی که فقط فاقد یک عامل بوده‌اند می‌توانسته‌اند انقلاب را به انجام برسانند (گرچه وضعیت شیلی و جامائیکا چنین بوده است. در این دو کشور، دولتی نسبتاً دموکرات به‌وجود آمد که کمتر سرکوبگر بود و با انتخابات بر سر کار آمد؛ «استثنا از قاعده» غیرممکن نیست).

در پایان، همهٔ این بحث‌ها مقدمه‌ای برای بازاندیشی نظری بیشتر و آزمون تجربی بعدی است. هنوز هم برای طرح سازوکارهایی که مرکب از عواملی مانند توسعهٔ وابسته، فرهنگ‌های سیاسی مخالفت، رکود اقتصادی و آرایش نظام جهانی، و متضمن کارایی و روابط دقیق بین آنها در هر مورد باشد، نیاز به بررسی بیشتر است. یعنی همان‌طور که در انتقادهای خود خاطرنشان ساختم، این عوامل نیاز به بررسی‌های تجربی ویژه و پردازش نظری بیشتری دارد. من با کل قضیه موافق هستم، ولی دربارهٔ «اندازهٔ» آنها [بار عوامل پنج‌گانه] پیچیدگی‌هایی وجود دارد. مطلوب‌تر آن است که هرکدام از این نمونه‌ها با تفصیل بیشتری بررسی شود، که دراین‌صورت ممکن است در تفسیری دربارهٔ بودن یا نبودن این یا آن عامل تغییراتی ایجاد شود، و می‌تواند در فهم ما به تأثیر متقابل آنها کمک بیشتری کند. هنوز موارد دیگری برای مطالعه باقی مانده است: چین در سال ۱۹۸۹، آرژانتین در دهۀ ۱۹۹۰، و وضعیت مکزیک از ۱۹۹۴ به‌بعد را می‌توان به‌صورت انقلاب نافرجام ـ اجتماعی یا سیاسی ـ بررسی کرد.(۴۸) و نکتهٔ پایانی این‌که چه تغییراتی باید در این مدل داده شود تا بیانگر موارد

محدودتر انقلاب‌های اجتماعی باشد که در غیر از کشورهای جهان سوم روی داده و در تاریخ ثبت شده است، مانند جنگ داخلی انگلیس، انقلاب فرانسه و روسیه، و رویدادهای سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی. امیدوارم این فصل، به همان اندازه که درک ما را از جامعه‌شناسی تاریخی - تطبیقی انقلاب‌های جهان سوم گسترش داد، دربارهٔ نکتهٔ قبلی هم چنین کمکی بنماید.

یادداشت‌ها

۱. من در اینجا از تعریف تدا اسکاچ‌پل پیروی می‌کنم که «تحولات سریع و بنیادی در حکومت و ساختار طبقاتی جامعه... همراه با شورش‌هایی از سوی لایه‌های مختلف طبقهٔ پایینی» را انقلاب اجتماعی تعریف کرده است:
Theda Skocpol, *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), p. 4.
این تعریف به‌سادگی قابل عملی‌کردن نیست و کسانی که این فصل کتاب را خوانده‌اند می‌پرسند شرایط کشورهایی مانند اتیوپی یا کامبوج در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ چگونه در این تعریف می‌گنجد. نخستین پاسخ من این است که جنبشی که هایلی سلاسی را سرنگون کرد، جریانی توده‌ای نبود (بسیار شبیه انقلاب افغانستان در ۱۹۷۸ بود)، گو این‌که حوادث دهشتناک کامبوج که به تحولات اجتماعی عظیم — و درعین‌حال تأسف‌انگیز — انجامید، با مشارکت گستردهٔ مردم همراه نبود. ممکن است بسیاری موافق نباشند. من هم نمی‌خواهم ادعا کنم که این مدل همگیِ موارد مربوط را به‌طور کامل می‌پوشاند، گرچه به این هم اعتقاد دارم که بیشتر این موارد را از نظر گذرانده‌ایم.

۲. چنانکه خواهیم دید، چین حالتی مبهم دارد، که از یک‌سو خصوصیات یک انقلاب ضداستعماری را به خود گرفته و از جنبه‌ای دیگر، انقلابی اجتماعی بود. بحث من این است که وضعیت چین در هردو حالت، قابل بررسی علّی است.

3. Charles C. Ragin, *The Comparative Method: Moving Beyond Qualitative and Quantitative Strategies* (Berkeley, Los Angeles, and London: University of California Press, 1987); Timothy P. Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution in Latin America: A Comparative Study of Insurgents and Regimes Since 1956* (Princeton: Princeton University Press, 1992).

4. Walter L. Goldfrank, "Theories of Revolution and Revolution Without Theory: The Case of Mexico," pp. 135–65 in *Theory and Society,* vol. 7 (1979); John Walton, *Reluctant Rebels: Comparative Studies of Revolution and Underdevelopment* (New York: Columbia University Press, 1984); Jeff Goodwin and Theda Skocpol, "Explaining Revolutions in the Contemporary Third World," pp. 489–509 in *Politics & Society*, vol. 17, no. 4 (December 1989); Farideh Farhi, *States and Urban-Based Revolutions: Iran and Nicaragua* (Urbana and Chicago: University of Illinois Press,

1990); Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution;* Jack A. Goldstone, Ted Robert Gurr, and Farrokh Moshiri, editors, *Revolutions of the Late Twentieth Century* (Boulder: Westview Press, 1991).

برای ارزیابی نقادی گسترده‌تر این فصل، ر.ک. به:

John Foran, "Theories of Revolution Revisited: Toward a Fourth Generation?" pp. 1–20 in *Sociological Theory,* vol. 11, no. 1 (March 1993), and "Revolutionizing Theory/Revising Revolution: State, Culture, and Society in Recent Works on Revolution," pp. 65–88 in *Contention: Debates in Society, Culture and Science*, vol. 2, no. 2 (Winter 1993).

5. John Foran, "A Theory of Third World Social Revolutions: Iran, Nicaragua and El Salvador Compared," pp. 3–27 in *Critical Sociology,* vol. 19, no. 2 (1992), *Fragile Resistance: Social Transformation in Iran from 1500 to the Revolution* (Boulder, San Francisco, Oxford: Westview Press, 1993), and "The Causes of Latin American Social Revolutions: Searching for Patterns in Mexico, Cuba, and Nicaragua," pp. 209–44 in Peter Lengyel and Volker Bornschier, editors, *World Society Studies*, vol. 3: *Conflicts and New Departures in World Society* (New Brunswick: Transaction, 1993).

نظریه‌ای دربارهٔ شکست انقلاب و نبود انقلاب در این فصل مطرح می‌شود، توضیح بیشتر دربارهٔ آن را در مقالهٔ دیگری از من مطالعه کنید:

"The Future of Revolutions in a Globalizing World," Working Paper no. 26, Advanced Study Center 1995–96, International Institute, University of Michigan (March 1996).

6. See Fernando Henrique Cardoso and Enzo Faletto, *Dependency and Development in Latin America,* translated from the Spanish by Marjory Mattingly Urquidi (Berkeley: University of California Press, 1979); and John Foran, "An Historical-Sociological Framework for the Study of Long-Term Transformations in the Third World," pp. 330–49 in *Humanity and Society*, vol. 16, no. 3 (August 1992).

۷. منابع کنونیِ مربوط به انقلاب، دربارهٔ آسیب‌پذیری‌های این نوع دولت توافق گسترده دارند. چیزی که هست هرکدام از واژه‌شناسی جداگانه و ویژه‌ای استفاده کرده‌اند. چنانکه ویکام-کراولی در بحث نژادی خود با واژهٔ «مافیاگرایی» از آن یاد می‌کند، در مقالهٔ فرهی «اقتدار شخص‌گرا»، گلدستون از واژهٔ دولت «نو- پدرسالار»، و ماتیو شوگارت از اصطلاح «نظام حکومتی سلطنت‌گرا» استفاده کرده‌اند، ر.ک. به:

Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution*, p. 9; Farhi, *States and Urban-Based Revolutions;* Jack Goldstone, "Revolutions and Superpowers," pp. 38–48 in J. R. Adelman, editor, *Superpowers and Revolution* (New York: Praeger, 1986); and

Matthew Soberg Shugart, "Patterns of Revolution," pp. 249–71 in *Theory and Society,* vol. 18, no. 2 (March 1989). Robert Dix probably first identified the weaknesses of this type of state in "Why Revolutions Succeed and Fail," pp. 423–46 in *Polity,* vol. XVI, no. 3 (Summer 1984).

8. See John Foran, *Fragile Resistance,* "A Theory of Third World Social Revolutions"
همچنین ر.ک.: فصل ۸ همین کتاب. در آن فصل، از مفاهیمی که از آثار سیواناندان، جیمز اسکات، فریده فرهی، استوارت هال و آنتونیو گرامشی گرفته شده، استفاده کرده‌ام.

9. Alexis de Tocqueville, *The Old Regime and the French Revolution,* translated by Stuart Gilbert (Garden City, NY: Doubleday, 1955 [1856]); and James C. Davies, "Toward a Theory of Revolution," pp. 5–19 in *American Sociological Review*, vol. 27 (1962).

۱۰. برای نمونه، دربارهٔ ایران، ر.ک. به:
Mansoor Moaddel, *Class, Politics, and Ideology in the Iranian Revolution* (New York: Columbia University Press, 1993).

۱۱. این انگاره و اندیشه، نخستین‌بار به‌وسیلهٔ والتر گلدفرانک در سال ۱۹۷۹ در «نظریه‌های انقلاب و انقلاب بدون نظریه» با عبارت «زمینهٔ سهل‌انگار جهانی» مطرح شد. این اندیشه تا اندازه‌ای هم دنباله‌رو اصطلاح اسکاچپل با عنوان فشار بین‌المللی است که به‌صورت علت انقلاب در امپراتوری‌های ارضی قدرتمند بررسی می‌شود.

12. See Foran, "A Theory of Third World Social Revolutions," and "The Causes of Latin American Social Revolutions."

۱۳. بحث مبانی معیاری دربارهٔ انقلاب مکزیک در آثار زیر مطرح شده است:
John Mason Hart, *Revolutionary Mexico: The Coming and Process of the Mexican Revolution* (Berkeley, Los Angeles, London: University of California Press, 1987), and Alan Knight, *The Mexican Revolution,* vol. 1: *Porfirians, Liberals and Peasants,* and vol. 2: *Counter-revolution and Reconstruction* (Lincoln and London: University of Nebraska Press, 1986).

من در مقاله‌های متعدد، قضیهٔ انقلاب را ارزیابی کرده‌ام:
"The Causes of Latin American Social Revolutions"; "Reinventing the Mexican Revolution: The Competing Paradigms of Alan Knight and John Mason Hart," pp. 115–31 in *Latin American Perspectives* (Fall 1996); and "Race, Class, and Gender in the Making of the Mexican Revolution," pp. 139–56 in *Revue internationale de sociologie,* vol. 6, no. 1 (1996).

۱۴. ویکام-کراولی آن را به‌عنوان «یکی از چهار یا پنج مورد از توسعه‌یافته‌ترین کشورهای امریکای لاتین و توسعه‌یافته‌ترین کشور منطقهٔ حاره‌ای در تمامی جهان» قضاوت می‌کند، ولی اقتصاد آن کشور تا حد

زیادی متعلق به امریکاییان بود: در کتاب چریک‌ها و انقلاب، ص ۱۶۶. در همین زمینه گفته می‌شود «در هاوانا در سال ۱۹۵۴ بیشترین تعداد کادیلاک فروخته شد»، درحالی‌که ۲۰ درصد از فقیرترین مردم کوبا فقط ۲ تا ۶ درصد درآمد ملی را در اختیار داشتند:

Medea Benjamin, Joseph Collins, and Michael Scott, *No Free Lunch: Food and Revolution in Cuba Today* (New York and San Francisco: Food First and Grove Press, 1986), p. 5.

این شاخص‌های متناقض، نمونه‌های مناسبی برای مقوله‌ای است که من آن را توسعهٔ وابسته می‌خوانم.

۱۵. برای تفسیر نظری انقلاب، ر.ک. به:

Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution*, and Foran, "The Causes of Latin American Social Revolutions." The standard history is still Hugh Thomas, *Cuba: The Pursuit of Freedom* (New York: Harper & Row, 1971).

ریچ اسنایدر نکتهٔ سودمندی را مطرح می‌کند، به این معنی که: «تصمیم باتیستا دربارهٔ استفاده از اسلحه‌های تأمین‌شده از امریکا برای سرکوب شورش سیین‌فیوگوس، بیشتر نتیجهٔ عمل کارگزاری انسانی بود، چون رکود اقتصادی به‌وسیلهٔ انقلابیون به‌وجود آمد، چیزی که دانش‌پژوهان انقلاب باید بدانند»: گفت‌وگوی شخصی با اسنایدر، ۱۹ ژوئن، ۱۹۹۴.

۱۶. من فکر می‌کنم استفاده از اصطلاح «فعال» در ارتباط با فرهنگ‌های سیاسی مقاومت، ما را در خطر ساده‌اندیشی و توضیح واضحات بکشاند، و در فصل ۸ این کتاب کوشش شده این اعتراض برطرف شود. مانند همهٔ مفاهیم پیچیده، این هم نیاز به بررسی بیشتری دارد.

۱۷. من هرکدام از این موارد را در مقاله‌ای تحت‌عنوان «نظریه‌ای دربارهٔ انقلاب‌های جهان سوم» به بحث کشیده‌ام. برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ ایران در میان بسیاری آثار، ر.ک. به:

Nikki Keddie, *Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran* (New Haven and London: Yale University Press, 1981), and Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton: Princeton University Press, 1982).

دربارهٔ نیکاراگوئه، ر.ک. به:

George Black, *Triumph of the People: The Sandinista Revolution in Nicaragua* (London: Zed, 1981); John A. Booth, *The End and the Beginning: The Nicaraguan Revolution* (second edition, Boulder: West-view Press, 1985); and Carlos M. Vilas, *The Sandinista Revolution: National Liberation and Social Transformation in Central America* (New York: Monthly Review Press, 1986).

18. Jonathan D. Spence, *The Search for Modern China* (New York: W. W. Norton, 1990), pp. 499–504.

دربارهٔ چین، من از اسپنس (Spence)؛ اسکاچ‌پل، دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی؛ و اریک وولف استفاده کرده‌ام:

Eric R. Wolf, *Peasant Wars of the Twentieth Century* (New York: Harper Colophon Books, 1969).

۱۹. دربارهٔ این نکته، ر.ک.: مقالهٔ وال مقدم، فصل ۶ همین کتاب.

۲۰. آثار مهمی دربارهٔ الجزایر وجود دارد ازجمله: اریک وولف، جنگ‌های دهقانی سدهٔ بیستم، قبلاً معرفی شده، و نیز:

A. Horne, *A Savage War of Peace: Algeria 1954–1962* (London: Macmillan, 1977); William B. Quandt, *Revolution and Political Leadership: Algeria, 1954–1968* (Cambridge, MA: MIT Press, 1969); Rachid Tlemcani, *State and Revolution in Algeria* (London: Zed, 1986); and Mahfoud Bennoune, *The Making of Contemporary Algeria, 1830–1989: Colonial Upheavals and Post-Independence Development* (Cambridge: Cambridge University Press, 1988).

من از یکی از دانشجوهای دورهٔ کارشناسی خود مطالب زیادی یادگرفتم. نام وی مارکوس مک‌میلین است:

Markus McMillin, "The Dynamics of an Anti-Colonialist Social Revolution: A Study of French Algeria," honors thesis, Department of Political Science, University of California, Santa Barbara (1991).

او به‌ویژه دربارهٔ اهمیت زمان‌بندی مناسب در رکود اقتصادی و تنظیم آن به‌وسیلهٔ انقلابیون آگاهی داد.

۲۱. این نکته را از یک سرگرد امریکایی نقل می‌کنم که در فوریهٔ ۱۹۶۸ دربارهٔ مردم شهر بن‌تری (شهری با ۳۵,۰۰۰ نفر جمعیت در مرکز ایالتی در دلتای مکونگ ــ ویتنام) به خبرنگاران گزارش داده است:

by Peter Arnet: Peter Braestrup, *Big Story: How the American Press and Television Reported and Interpreted the Crisis of Tet 1968 in Vietnam and Washington*, abridged version (New Haven: Yale University Press, 1977), p. 193.

۲۲. ازجمله آثار عمده دربارهٔ انقلاب مردم ویتنام عبارت‌اند از:

Eric Wolf, *Peasant Wars of the Twentieth Century;* Martin J. Murray, *The Development of Capitalism in Colonial Indochina (1870–1940)* (Berkeley: University of California Press, 1980); Ken Post, *Revolution, Socialism, and Nationalism in Vietnam,* four volumes (Aldershot, UK: Dartmouth, 1989); and H. John LeVan, "Vietnam: Revolution of Postcolonial Consolidation," pp. 52–87 in Goldstone *et al.*, editors, *Revolutions of the Late Twentieth Century.*

۲۳. دربارهٔ زیمبابوه، ر.ک. به:

Colin Stoneman and Lionel Cliffe, *Zimbabwe: Politics, Economics and Society* (London: Pinter, 1988); Christine Sylvester, *Zimbabwe: The Terrain of Contradictory Development* (Boulder: Westview Press, 1992); and Michael Charlton, *The Last Colony in Africa: Diplomacy and the Independence of Rhodesia* (Oxford: Blackwell, 1990).

۲۴. منابع عمده دراین‌باره عبارت‌اند از:
Catherine V. Scott and Gus B. Cochran, "Revolution in the Periphery: Angola, Cuba, Mozambique, and Nicaragua," pp. 43–58 in Terry Boswell, editor, *Revolution in the World-System* (New York: Greenwood Press, 1989); Allen Isaacman and Barbara Isaacman, *Mozambique: From Colonialism to Revolution, 1900–1982* (Boulder: Westview Press, 1983); Barry Munslow, *Mozambique: the Revolution and its Origins* (London: Longman, 1983); and F. W. Heimer, "The Decolonization Conflict in Angola, 1974–76: An Essay in Political Sociology," in *International Studies on Contemporary Africa* (1979).

۲۵. فرایند ملی‌شدن نفت در ایران راکه از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ به‌وسیلهٔ دکتر محمد مصدق به اجرا درآمد، باید به این فهرست اضافه کرد، چنانکه ساندینیست‌ها هم در نیکاراگوئه پس از یازده سال حکومت در سال ۱۹۹۰ از قدرت افتادند. پرسشی که از قضیهٔ نیکاراگوئه ناشی می‌شود این است که «یک دورهٔ کوتاه حکومت انقلابی» چقدر طول می‌کشد؟

۲۶. برای شرح این رویدادها من با بنیامین کین مشورت کرده‌ام:
Benjamin Keen, *A History of Latin America*, fifth edition (Boston: Houghton Mifflin, 1995); Jim Handy, *Revolution in the Countryside: Rural Conflict and Agrarian Reform in Guatemala, 1944–1954* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1994); Stephen Schlesinger and Stephen Kinzer, *Bitter Fruit: The Untold Story of the American Coup in Guatemala* (New York: Doubleday, 1984 edition); and Edwin Lopez, "Ten Years of Spring, In a Land of Eternal Tyranny: Guatemala's 1944–1954 Era Revisited," unpublished paper, Department of Sociology, University of California, Santa Barbara (1994).

۲۷. منابع اصلی من دربارهٔ شیلی عبارت بودند از:
Benjamin Keen, *A History of Latin America;* Barbara Stallings, *Class Conflict and Economic Development in Chile, 1958–1973* (Stanford: Stanford University Press, 1978); Manuel A. Garretón and Tomás Moulian, *La Unidad Popular y el conflicto politico en Chile* (Santiago: Ediciones Minga, 1983); Arturo Valenzuela, *The Breakdown of Democratic Regimes: Chile* (Baltimore: Johns Hopkins, 1979); and Mark Falcoff, *Modern Chile, 1970–1989: A Critical History* (New Brunswick: Transaction, 1993).

۲۸. ازجمله کارهای عمده دربارهٔ جامائیکا عبارت‌اند از:
Evelyne Huber Stephens and John D. Stephens, *Democratic Socialism in Jamaica: The Political Movement and Social Transformation in Dependent Capitalism*

(Princeton: Princeton University Press, 1986); Michael Manley, *Jamaica: Struggle in the Periphery* (London: Third World Media, 1982); Michael Kaufman, *Jamaica under Manley: Dilemmas of Socialism and Democracy* (London: Zed, 1985); and Nelson W. Keith and Novella Z. Keith, *The Social Origins of Democratic Socialism in Jamaica* (Philadelphia: Temple University Press, 1992).

29. Anita M. Waters, *Race, Class, and Political Symbols: Rastafari and Reggae in Jamaican Politics* (New Brunswick: Transaction, 1985).

۳۰. دربارهٔ گرنادا، ر.ک. به:

Hugh O'Shaughnessy, *Grenada: Revolution, Invasion, and Aftermath* (London: Hamish Hamilton, 1984); Kai P. Schoenhals and Richard A. Melanson, *Revolution and Intervention in Grenada: The New Jewel Movement, the United States, and the Caribbean* (Boulder: Westview Press, 1985); Gordon K. Lewis, *Grenada: The Jewel Despoiled* (Baltimore: Johns Hopkins, 1987); and Jorge Heine, editor, *A Revolution Aborted: The Lessons of Grenada* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1990).

31. See Heine, "Introduction," in *A Revolution Aborted,* p. 14.

۳۲. نظریه‌ای دربارهٔ پیامدها به‌وسیلهٔ جان فورن و جف گودوین پرورده شده است:

John Foran and Jeff Goodwin, "Revolutionary Outcomes in Iran and Nicaragua: Coalition Fragmentation, War, and the Limits of Social Transformation," pp. 209–47 in *Theory and Society*, vol. 22, no. 2 (April 1993).

۳۳. برای این جریان ر.ک.: کتاب راگین، روش‌های تطبیقی. اگر اساساً بودن یا نبودن یک متغیر (در اینجا عامل B یا دولت انحصارگرا) نتیجهٔ یکسانی به‌بار آورد، می‌توان آن متغیر را در بیان نهایی حذف کرد.

۳۴. من این نکته را به‌طور مشروح در مقالهٔ «نظریه‌ای دربارهٔ انقلاب‌های جهان سوم» بحث کرده‌ام. منابع دستهٔ دوم عبارت‌اند از:

Robert Armstrong and Janet Shenk, *El Salvador: The Face of Revolution* (Boston: South End Press, 1982); James Dunkerley, *The Long War: Dictatorship and Revolution in El Salvador* (London: Verso, 1982); idem, *Power in the Isthmus: A Political History of Modern Central America* (London: Verso, 1988); and Tommy Sue Montgomery, *Revolution in El Salvador: Origins and Evolution* (Boulder: Westview Press, 1982).

۳۵. برای مطالعهٔ تجزیه و تحلیل گواتمالا، ر.ک. به:

Wickham-Crowley, *Guerrillas and Revolution;* Dunkerley, *Power in the Isthmus;* Susanne Jonas, *The Battle for Guatemala: Rebels, Death Squads, and U.S. Power* (Boulder: Westview Press, 1991); and Jim Handy, *Gift of the Devil: A History of*

Guatemala (Boston: South End Press, 1984).

در اوایل سال ۱۹۹۷ هنگامی که این فصل نوشته شده بود، مذاکرات صلح برای پایان‌دادن جنگ صورت گرفت.

۳٦. دربارهٔ پرو و سندرو می‌توان به منابع زیر مراجعه کرد:

David Scott Palmer, "Rebellion in Rural Peru: The Origins and Evolution of Sendero Luminoso," pp. 127–46 in *Comparative Politics,* vol. 18 (January 1986); "Fatal Attraction: Peru's Shining Path," in *NACLA (North American Congress on Latin America) Report,* vol. XXIV, no. 4 (December 1990/January 1991); Ilan Stavans, "Two Peruvians," pp. 18–39 in *Transition,* issue 61 (1993); and Deborah Poole and Gerardo Renique, *Peru: Time of Fear* (London: Latin American Bureau, 1992).

من این مطلب را درکاری که در دست دارم، «آیندهٔ انقلاب‌ها»، تجزیه و تحلیل می‌کنم.

۳۷. دربارهٔ فیلیپین از نامه‌هایی که باکیم سیپس (Kim Scipes) از بخش جامعه‌شناسی دانشگاه ویسکانسین در مادیسون داشتم، استفادهٔ زیادی برده‌ام. آثار اصلی دراین‌باره عبارت‌اند از:

James Goodno, *The Philippines: Land of Broken Promises* (London: Zed, 1991); Benjamin Pimentel, *Rebolusyon! A Generation of Struggle in the Philippines* (New York: Monthly Review Press, 1990); and Daniel B. Schirmer and Stephen R. Shalom, editors, *The Philippines Reader: A History of Colonialism, Neocolonialism, Dictatorship, and Resistance* (Boston: South End Press, 1987).

۳۸. منابع من دربارهٔ هائیتی عبارت بودند از:

Michel-Rolph Trouillot, *Haiti, State Against Nation: The Origins and Legacy of Duvalierism* (New York: Monthly Review Press, 1990); James Ferguson, *Papa Doc, Baby Doc: Haiti and the Duvaliers* (Oxford: Basil Blackwell, 1987); and Alex Dupuy, *Haiti in the World Economy: Class, Race, and Underdevelopment Since 1700* (Boulder: Westview Press, 1989).

یک تفسیر نظری مفید دربارهٔ تحول رژیم، که شامل مواردی چون هائیتی و فیلیپین می‌شود، مقالهٔ ریچارد اسنایدر است:

Richard Snyder, "Combining Structural and Voluntarist Explanatory Perspectives: Paths out of Sultanistic Regimes," in H. E. Chehabi and Juan J. Linz, editors, *Sultanistic Regimes* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1997).

۳۹. در مورد بولیوی بیشتر از منابع زیر استفاده کرده‌ام:

Keen, *A History of Latin America*, and James Dunkerley, *Rebellion in the Veins: Political Struggle in Bolivia, 1952–1982* (London: Verso, 1984).

40. Laxalt is quoted in Raymond Bonner, *Waltzing with a Dictator: The Marcoses and*

the Making of American Policy (New York: Times Books, 1987), p. 445, cited by Snyder, "Combining Structural and Voluntarist Explanatory Perspectives."

علاوه بر منابعی که پیش از این در بحث شکست انقلاب اجتماعی فیلیپین نام برده شد مقالهٔ اسنایدر را مطالعه کنید. همچنین ر.ک. به:

Robert L. Youngblood, *Marcos Against the Church: Economic Development and Political Repression in the Philippines* (Ithaca: Cornell University Press, 1990); Gary Hawes, *The Philippines State and the Marcos Regime: The Politics of Export* (Ithaca: Cornell University Press, 1987); James K. Boyce, *The Philippines: The Political Economy of Growth and Impoverishment in the Marcos Era* (Honolulu: University of Hawaii Press, 1993); and Stanley Karnow, *In Our Image: America's Empire in the Philippines* (New York: Random House, 1989).

من از کار تحقیقاتی جکی کابوی (Jackie Cabuay) دربارهٔ فیلیپین، به‌ویژه از بحث او دربارهٔ رکود اقتصادی نیمهٔ دههٔ ۱۹۸۰ استفاده کرده‌ام.

۴۱. من این نکات را برگزیده‌ام و موارد دیگری هم در مقالهٔ «آیندهٔ انقلاب‌ها در دنیای در حال جهانی‌شدن» بر آن افزوده‌ام. هنوز کارهای زیادی باقی مانده که باید انجام شود.

۴۲. منابع زیادی دراین‌باره وجود دارد. یکی از منابع تطبیقی خوب دربارهٔ اقتصادهای سیاسی، اثر زیر است:

Walden Bello and Stephanie Rosenfeld, *Dragons in Distress: Asia's Miracle Economies in Crisis* (San Francisco: The Institute for Food and Development Policy, 1990).

۴۳. تحلیلی مقدماتی دربارهٔ جنبش زاپاتیستا در مقالهٔ «آیندهٔ انقلاب‌ها» ارائه داده‌ام.

۴۴. بحث دربارهٔ زئیر در اثر زیر آمده است:

Snyder, "Combining Structural and Voluntarist Explanatory Perspectives."

برخی بی‌نظمی‌ها که مخالفان به‌وجود آوردند در اثر زیر نقل شده است:

John Darnton, "Zaire Drifts Into Anarchy as Authority Collapses," *New York Times* (May 24, 1994).

پس از نوشته‌شدن این فصل، آشفتگی حکومت گسترده‌تر شد و گروه‌های انقلابی در استان‌های مختلف ظاهر شدند.

۴۵. یادآوری می‌شود که این نکته، شیوه‌ای نیست که تحلیل بولین دنبال کرده است. وی الگوها را به‌صورت ترکیب عوامل می‌نگرد (یعنی به‌نظر وی عواملی را که داخل چارچوب الگوها ظاهر می‌شوند، نباید در خارج از آنها دید).

46. See Ragin, *The Comparative Method,* pp. 95–8, for the procedures used to arrive at this result.

۴۷. این نکته هم با فرض بولین مغایرت دارد، گو این‌که این الگوی ناقص به کمک هفت مورد شکل گرفته است.

۴۸. من در مقالهٔ «آیندهٔ انقلاب‌ها» یکایک این موارد را از آغاز مطالعه کرده‌ام.

واژه‌نامه

انگلیسی-فارسی

absolutism	مطلق‌گرا (مستبد)
actors	کنشگران
adventurism	ماجراجویی
adventurist	ماجراجو
agency	کارگزاری
agent	کارگزار
agrarian	ارضی (نظام دهقانی و مالکیت ارضی)
alliance	هم‌پیمانی ــ اتحاد
allies	هم‌پیمانان ــ متفقین
ambition	فزون‌خواهی ــ جاه‌طلبی
ancien régime	رژیم سابق (در انقلاب فرانسه)
antithesis	نظر مقابل ــ وضع مقابل (برابرنهاد)
approach	رویکرد ــ رهیافت
aristocrat	اشراف حکومتی
arrangement	تنظیمات
association	همنشینی ــ مجمع ــ محفل
associational	مجمعی ــ محفلی
authoritarian	اقتدارگرا
autocracy	خودکامگی
autonomy	خودمختاری
breakdown	فروپاشی
bureaucracy	دیوان‌سالاری
bureaucrat	دیوان‌سالار
centralism	تمرکزگرایی
centrality	مرکزیت
centralization	تمرکز
civil society	جامعهٔ مدنی
coalilion	ائتلاف
coercion	قهر ــ اجبار
cognition	شناخت
cognitive	شناختی
colonial	استعماری ــ استعمارگر
colonist	مستعمره‌نشین ــ استعمارشده
colonization	استعمارکردن
commercialization	تجارتی‌کردن (بازارگرایی)
constitutional	قانون‌گرایی ــ قانون‌سالاری
conflict	ستیزه ــ تضاد
conspiracy	توطئه ــ تبانی

چریک	gurrilla
قدرت رهبری	hegemony
اندیشه	idea
آرمان ـ آرمانی	ideal
آرمانی‌گری	ideation
آرمانی ـ اندیشه‌ای	ideational
هویت (این‌همانی)	identity
آرمان ـ ایدئولوژی	ideology
فقیرکردن	immiseration
غیرانحصارطلبی (غیرطلبی؟)	inclusionary
مشارکت	incorporation
زیربنایی	infrastructural
آشوب	insurgency
شورش ـ خیزش ـ قیام	insurrection
ارادی ـ از روی قصد	intentional
غیرارادی ـ قصدناشده	(non intentional)
گروه‌های هم‌سود	interest groups
مشروعیت (مصطلح شده ولی ناقص است)	legitimacy
مشروعیت‌بخشی	legitimization
آزادی	liberty
مردی‌گری (با دید منفی ـ تعصب مردی ـ گردن‌کُلفتی)	machismo
مافیایی‌گری	mafiacracy
توانگران	magnates
تیول ـ ملک اربابی	manor
توده ـ توده‌ای	mass
سازوکار	mechanism
فرانظریه	metatheory
ستیزه‌جو ـ رزم‌جو ـ رزمنده	militant
تحرک	mobility
به‌پاخاستن ـ بسیج	mobilization
به‌پاخاسته ـ به‌حرکت‌آمده	mobilized

فشار ـ تنگنا	constraint
ساختمان‌گرایی	constructionism
مسابقه ـ منازعه	contention
فرهنگ‌گرا	culturalist
فرهنگ‌گرایی	culturalism
برهم‌ریختگی	demise
دموکراسی ـ مردم‌سالاری	democracy
عامل تعیین‌کننده (جبری)	determinant
جبرگرایی	determinism
دیکتاتوری ـ خودکامگی	dictatorship
ناراضی	discontent
گفتمان	discourse
قدرت‌زدایی	disempowerment
سازمان‌گسیختگی ـ بی‌سازمانی	disorganisation
دوگانگی	dualism
برابری‌خواهی	egalitarian
نخبه‌گرایی ـ نخبه‌گری	elitism
عصر روشنگری (خردگرایی)	Enlightment
مجلس طبقات عمومی (عامه)	Estates General
انحصارطلبی (متضاد inclusionary)	exclusionary
بهره‌کشی، استثمار، بهره‌گیری	exploitation
بهره‌برداری [اقتصادی]	extraction
افراطی	extrimist
جناحی	factional
جناح‌گرایی ـ طرفدار جناح‌بندی	factionalism
جنبش طرفداری از حقوق زن (فمینیسم)	feminism
نیرو ـ زور	force
شکل‌گیری ـ صورت‌بندی	formation
آزادی	freedom
بنیادگرایی	fundamentalism
اعیان	gentry
جغرافیای سیاسی	geopolitics
نارضایتی	grievance

مثبت‌گرا positivism
پساساختگرایی post-structuralism
فقر poverty
مصلحت‌گرایی pragmatism
پیرایشگری puritanism
شورشگر putschist
نژادپرستی racism
رادیکال ـ ریشه‌ای radical
طغیان rebellion
اصلاح reform
اصلاح‌طلب reformer
اصلاح‌طلبی reformism
نظام حکومتی regime
نسبیت‌گرایی relativism
نسبیت‌گرا relativistic
وازدگی، سرکوب repression
تولید نسل، بازآفرینی reproduction
قیام revolt
انقلاب revolution
آشوب riot
شعایر، آیین‌ها rituals
مقررات، قواعد rules
خرابکاری، کارشکنی sabotage
جمهوری‌خواهان افراطی (در انقلاب فرانسه) sans-culottes
فرقه sect
خودسامانی ـ خودمختاری self-determination
نظام رعیتی serfdom
مهاجر مقیم settler
کشاورز سهم‌بر sharecroper
انسجام solidarity
حاکمیت sovereignty
اشغالگران squatters

میانه‌رو moderate
سلطنتی monarchical
جنبش movement
روایت ـ روایتی داستانی narrative
نوبارگی neophilia = neophilism
اشراف ـ نجبا noble
انگاره ـ پندار notion
شکاکیت ناف‌شناختی omphalo skepsis
(استعاره‌ای است که معادل فارسی آن را هنوز نیافته‌ام)
پدرانه، پدرگرایانه paternalism
پدرسالارانه patriarchal
پدر موروثی (پدر وراثتی) patrimonial
پدر وراثتی جدید (نوپدرموروثی) (neo-patrimonial)
میهن‌پرست patriot
شخص‌باوری، شخصیت‌باوری personalistic
دیدگاه، چشم‌انداز perspective
دیدگاه‌گرایی ـ ذهن‌گرایی perspectivism
دیدگاه‌گرا، ذهن‌گرا perspectivist
پدیده phenomenon
سنخ پدیداری phenotype
فلسفه‌بافی ـ فلسفه‌بازی philosophizing
حکومت مزرعه‌داران (بیشتر در امریکای لاتین مصداق دارد، که سوداگران اروپایی به مناطق مستعمره‌نشین آمده و زمین‌های حاصلخیز و بزرگ را غصب کرده و زراعت و درختکاری کرده‌اند و منبع قدرت آنها شده است) plantocracy
تکثرگرایی ـ چندگانگی pluralism
دستگاه حکومتی polity
مردمی ـ عامه popular
عامه‌گرا populist
غیرمردمی ـ غیرعامه‌گرا (unpopulist)

اجاره‌داری	tenancy
اجاره، تصرف	tenure
بافت	texture
نظریه‌پردازی	theorizing
نظریه	theory
جعبه ابزار	tool-kit
تبدیل، تغییرات (در جمع)	transformation
اغتشاش ـ بلوا	turmoil
جباران	tyrants
توسعهٔ نامتوازن	uneven development
خیزش	upheaval
ظهور، بروز	upsurage
ناکجاآباد ـ آرمانشهر	utopia
آرمان‌گرا، خیال‌پردازانه، رؤیایی	utopian
تنوع ـ چندگونگی	variety
خشونت	violence
زنانگی	womanhood
دولت (گرچه برخی عقیده دارند برخلاف معمول، این واژه به‌معنای حکومت است)	state
دولت‌محوری	state-centered
دولت‌سالاری ـ دولت‌محوری	statism
دولت‌محور ـ دولت‌گرا	statist
قدرت‌پرستی	statolatry
راهبرد ـ راهکار	strategy
ساختارگرایی	strucluralism
مبارزه	struggle
ذهن‌گرایی	subjectivism
ذهن‌گرا	subjectivistic
سلطنتی، سلطنت‌طلب	sultanistic
سرکوب‌کردن	suppress
توسعهٔ پایدار ـ توسعهٔ ماندگار	sustainable development
نظام ـ منظومه	system
تاکتیکی ـ شیوهٔ اجرایی	tactical
مستأجر ـ اجاره‌دار	tenant

واژه‌نامه

فارسی-انگلیسی

آرمان ــ آرمانی	ideal
آرمان ــ ایدئولوژی	ideology
آرمان‌گرا، خیال‌پردازانه، رؤیایی	utopian
آرمانی ــ اندیشه‌ای	ideational
آرمانی‌گری	ideation
آزادی	freedom
آزادی	liberty
آشوب	insurgency
آشوب	riot
ائتلاف	coalilion
اجاره، تصرف	tenure
اجاره‌داری	tenancy
ارادی ــ از روی قصد	intentional
ارضی (نظام دهقانی و مالکیت ارضی)	agrarian
استعمارکردن	colonization
استعماری ــ استعمارگر	colonial
اشراف حکومتی	aristocrat
اشراف ــ نجبا	noble
اشغالگران	squatters
اصلاح	reform
اصلاح‌طلب	reformer
اصلاح‌طلبی	reformism
اعیان	gentry
اغتشاش ــ بلوا	turmoil
افراطی	extrimist
اقتدارگرا	authoritarian
انحصارطلبی (متضاد inclusionary)	exclusionary
اندیشه	idea
انسجام	solidarity
انقلاب	revolution
انگاره ــ پندار	notion
بافت	texture
برابری‌خواهی	egalitarian
برهم‌ریختگی	demise
بنیادگرایی	fundamentalism
به‌پاخاستن ــ بسیج	mobilization
به‌پاخاسته ــ به‌حرکت‌آمده	mobilized
بهره‌برداری [اقتصادی]	extraction

بهره‌کشی، استثمار، بهره‌گیری	exploitation
پدرانه، پدرگرایانه	paternalism
پدرسالارانه	patriarchal
پدر موروثی (پدر وراثتی)	patrimonial
پدر وراثتی جدید (نوپدرموروثی)	(neo-patrimonial)
پدیده	phenomenon
فراساختگرایی	post-structuralism
پیرایشگری	puritanism
تاکتیکی ــ شیوهٔ اجرایی	tactical
تبدیل، تغییرات (در جمع)	transformation
تجارتی‌کردن (بازارگرایی)	commercialization
تحرک	mobility
تکثرگرایی ــ چندگانگی	pluralism
تمرکز	centralization
تمرکزگرایی	centralism
تنظیمات	arrangement
تنوع ــ چندگونگی	variety
توانگران	magnates
توده ــ توده‌ای	mass
توسعهٔ پایدار ــ توسعهٔ ماندگار	sustainable development
توسعهٔ نامتوازن	uneven development
توطئه ــ تبانی	conspiracy
تولید نسل، بازآفرینی	reproduction
تیول ــ ملک اربابی	manor
جامعهٔ مدنی	civil society
جباران	tyrants
جبرگرایی	determinism
جعبه ابزار	tool-kit
جغرافیای سیاسی	geopolitics
جمهوری‌خواهان افراطی (در انقلاب فرانسه)	sans-culottes
جناح‌گرایی ــ طرفدار جناح‌بندی	factionalism
جناحی	factional
جنبش	movement
جنبش طرفداری از حقوق زن (فمینیسم)	feminism
چریک	gurrilla
حاکمیت	sovereignty
خرابکاری، کارشکنی	sabotage
خشونت	violence
خودسامانی ــ خودمختاری	self-determination
خودکامگی	autocracy
خودمختاری	autonomy
خیزش	upheaval
دستگاه حکومتی	polity
دموکراسی ــ مردم‌سالاری	democracy
دوگانگی	dualism
دولت‌سالاری ــ دولت‌محوری	statism
دولت (گرچه برخی عقیده دارند برخلاف معمول، این واژه به‌معنای حکومت است)	state
دولت‌محور ــ دولت‌گرا	statist
دولت‌محوری	state-centered
دیدگاه، چشم‌انداز	perspective
دیدگاه‌گرا، ذهن‌گرا	perspectivist
دیدگاه‌گرایی ــ ذهن‌گرایی	perspectivism
دیکتاتوری ــ خودکامگی	dictatorship
دیوان‌سالار	bureaucrat
دیوان‌سالاری	bureaucracy
ذهن‌گرا	subjectivistic
ذهن‌گرایی	subjectivism
رادیکال ــ ریشه‌ای	radical
راهبرد ــ راهکار	strategy
رژیم سابق (در انقلاب فرانسه)	ancien régime
روایت ــ روایتی داستانی	narrative
رویکرد ــ رهیافت	approach

زنانگی	womanhood
زیربنایی	infrastructural
ساختارگرایی	strucluralism
ساختمان‌گرایی	constructionism
سازمان‌گسیختگی ـ بی‌سازمانی	disorganisation
سازوکار	mechanism
ستیزه ـ تضاد	conflict
ستیزه‌جو ـ رزم‌جو ـ رزمنده	militant
سرکوب‌کردن	suppress
سلطنتی	monarchical
سلطنتی، سلطنت‌طلب	sultanistic
سنخ پدیداری	phenotype
شخص‌باوری، شخصیت‌باوری	personalistic
شعایر، آیین‌ها	rituals
شکاکیت ناف‌شناختی	omphalo skepsis
(استعاره‌ای است که معادل فارسی آن را هنوز نیافته‌ام)	
شکل‌گیری ـ صورت‌بندی	formation
شناخت	cognition
شناختی	cognitive
شورش ـ خیزش ـ قیام	insurrection
شورشگر	putschist
طغیان	rebellion
ظهور، بروز	upsurage
عامل تعیین‌کننده (جبری)	determinant
عامه‌گرا	populist
عصر روشنگری (خردگرایی)	Enlightment
غیرارادی ـ قصدناشده	(non intentional)
غیرانحصارطلبی (غیرطلبی؟)	inclusionary
غیرمردمی ـ غیرعامه‌گرا	(unpopulist)
فرانظریه	metatheory
فرقه	sect
فروپاشی	breakdown
فرهنگ‌گرا	culturalist
فرهنگ‌گرایی	culturalism
فزون‌خواهی ـ جاه‌طلبی	ambition
فشار ـ تنگنا	constraint
فقر	poverty
فقیرکردن	immiseration
فلسفه‌بافی ـ فلسفه‌بازی	philosophizing
قانون‌گرایی ـ قانون‌سالاری	constitutional
قدرت‌پرستی	statolatry
قدرت رهبری	hegemony
قدرت‌زدایی	disempowerment
قهر ـ اجبار	coercion
قیام	revolt
کارگزار	agent
کارگزاری	agency
کشاورز سهم‌بر	sharecroper
کنشگران	actors
گروه‌های هم‌سود	interest groups
گفتمان	discourse
ماجراجو	adventurist
ماجراجویی	adventurism
مافیایی‌گری	mafiacracy
مبارزه	struggle
مثبت‌گرا	positivism
مجلس طبقات عمومی (عامه)	Estates General
مجمعی ـ محفلی	associational
مردمی ـ عامه	popular
مردی‌گری	machismo
(با دید منفی ـ تعصب مردی ـ گردن‌کلفتی)	
مرکزیت	centrality
مسابقه ـ منازعه	contention
مستأجر ـ اجاره‌دار	tenant
مستعمره‌نشین ـ استعمارشده	colonist

مشارکت	incorporation
مشروعیت‌بخشی	legitimization
مشروعیت (مصطلح شده ولی ناقص است)	legitimacy
مصلحت‌گرایی	pragmatism
مطلق‌گرا (مستبد)	absolutism
مقررات، قواعد	rules
مهاجر مقیم	settler
میانه‌رو	moderate
میهن‌پرست	patriot
ناراضی	discontent
نارضایتی	grievance
ناکجاآباد ــ آرمانشهر	utopia
نخبه‌گرایی ــ نخبه‌گری	elitism
نژادپرستی	racism
نسبیت‌گرا	relativistic
نسبیت‌گرایی	relativism
نظام حکومتی	regime
نظام رعیتی	serfdom
نظام ــ منظومه	system
نظر مقابل ــ وضع مقابل (برابرنهاد)	antithesis
نظریه	theory
نظریه‌پردازی	theorizing
نوبارگی	neophilia = neophilism
نیرو ــ زور	force
وازدگی، سرکوب	repression
حکومت مزرعه‌داران (بیشتر در امریکای لاتین مصداق دارد، که سوداگران اروپایی به مناطق مستعمره‌نشین آمده و زمین‌های حاصلخیز و بزرگ را غصب کرده و زراعت و درختکاری کرده‌اند و منبع قدرت آنها شده است)	plantocracy
هم‌پیمانان ــ متفقین	allies
هم‌پیمانی ــ اتحاد	alliance
همنشینی ــ مجمع ــ محفل	association
هویت (این‌همانی)	identity

کتابنامه

Abadan-Unat, Nermin. "Social Change and Turkish Women." Pp. 5–31 in *Women in Turkish Society*, edited by Nermin Abadan-Unat. Leiden: E. J. Brill, 1981.

Abdel-Malek, Anouar. *Social Dialectics*. Two volumes. Albany: State University of New York Press, 1981.

Abel, Wilhelm. *Agricultural Fluctuations in Europe*. New York: St. Martin's Press, 1980.

Abrahamian, Ervand. *Iran Between Two Revolutions*. Princeton: Princeton University Press, 1982.

——. "The Guerrilla Movement in Iran, 1963–1977." Pp. 149–74 in *Iran: Revolution in Turmoil*, edited by Haleh Afshar. Albany: State University of New York Press, 1985.

——. *The Iranian Mojehedin*. New Haven: Yale University Press, 1989.

——. *Khomeinism: Essays on the Islamic Republic*. Berkeley: University of California Press, 1993.

Ahmad, Aijaz. *In Theory: Classes, Nations, Literatures*. London: Verso, 1992.

Alexander, Jeffrey C. *Theoretical Logic in Sociology*. Four volumes. Berkeley: University of California Press, 1983.

——. *Twenty Lectures: Sociological Theory Since World War II*. New York: Columbia University Press, 1987.

Allen, Robert C. *Enclosure and the Yeoman*. Oxford: Clarendon Press, 1992.

Almond, Gabriel and Sidney Verba. *The Civic Culture*. Princeton: Princeton University Press, 1963.

Alonso, Ana Maria. "The Effects of Truth: Re-Presentation of the Past and the Imagining of Community." *Journal of Historical Sociology* 1 (1) (March 1988): 32–57.

Andean Oral History Workshop (THOA)/Silvia Rivera Cusicanqui. "Indigenous Women and Community Resistance: History and Memory." Pp. 151–83 in *Woman and Social Change in Latin America*, edited by Elizabeth Jelin. London: Zed, 1990.

Anderson, Benedict. *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*. London: Verso, 1983.

Anderson, Leslie and Mitchell A. Seligson. "Reformism and Radicalism among Peasants: An Empirical Test of Paige's Agrarian Revolution." *American Journal of Political Science* 38 (4) (November 1994): 944–72.

Anderson, Perry. *Lineages of the Absolutist State*. London: Verso, 1974.

Applewhite, Harriet and Darline G. Levy, editors. *Women and Politics in the Age of the Democratic Revolution*. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1990.

Archer, Margaret. *Culture and Agency: The Place of Culture in Social Theory*. Cambridge: Cambridge University Press, 1988.

Armstrong, Robert and Janet Shenk. *El Salvador: The Face of Revolution*. Boston: South End Press, 1982.

Ash, Timothy Garton. "Eastern Europe: The Year of Truth." *The New York Review of Books* (February 15, 1990): 17–22.

——. *The Magic Lantern: The Revolution of '89 Witnessed in Warsaw, Budapest, Berlin, and Prague*. New York: Random House, 1990.

Baker, Keith Michael. *Inventing the French Revolution: Essays on French Political Culture in the Eighteenth Century*. Cambridge: Cambridge University Press, 1990.

——. "On the Problem of the Ideological Origins of the French Revolution." Pp. 197–219 in *Modern European Intellectual History: Reappraisals and New Perspectives*, edited by Dominick LaCapra and Steven L. Kaplan. Ithaca: Cornell University Press, 1982.

——, editor. *The French Revolution and the Creation of Modern Political Culture*, volume one: *The Political Culture of the Old Regime*. Oxford: Pergamon Press, 1987.

Bayo, Alberto. *150 Questions for a Guerilla Fighter*. Boulder: Paladin, 1963.

Bearman, Peter. *Relations into Rhetoric: Local Elite Social Structure in Norfolk, England, 1540–1640*. New Brunswick: Rutgers University Press, 1993.

Beik, William. *Absolutism and Society in Seventeenth-Century France: State Power and Provincial Aristocracy in Languedoc*. Cambridge: Cambridge University Press, 1985.

Bello, Walden and Stephanie Rosenfeld. *Dragons in Distress: Asia's Miracle Economies in Crisis*. San Francisco: Institute for Food and Development Policy, 1990.

Bendix, Reinhard. *Nation-Building and Citizenship*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1977.

Benjamin, Jules R. *The United States and the Origins of the Cuban Revolution: An Empire of Liberty in an Age of National Liberation*. Princeton: Princeton University Press, 1990.

Benjamin, Medea, Joseph Collins, and Michael Scott. *No Free Lunch: Food and Revolution in Cuba Today*. New York and San Francisco: Food First and Grove Press, 1986.

Bennoune, Mahfoud. *The Making of Contemporary Algeria, 1830–1989: Colonial Upheavals and Post-Independence Development*. Cambridge: Cambridge University Press, 1988.

Berenson, Edward. "The Social Interpretation of the French Revolution." *Contention: Debates in Society, Culture, and Science* 3 (2) (Winter 1994): 55–81.

Beverley, John and Jose Oviedo, editors. *The Postmodernism Debate in Latin America*. Special issue of *Boundary 2* 20 (3) (Fall 1993).

Birnbaum, Pierre. *States and Collective Action: The European Experience*. Cambridge: Cambridge University Press, 1988.

Black, George. *Triumph of the People: The Sandinista Revolution in Nicaragua*. London: Zed, 1981.

Bois, Guy. *The Crisis of Feudalism: Economy and Society in Eastern Normandy ca. 1300–1550*. Cambridge: Cambridge University Press, 1984 [1976].

Bonachea, Ramón L., and Marta San Martín. *The Cuban Insurrection, 1952–1959*. New Brunswick: Transaction, 1974.

Bonner, Raymond. *Waltzing with a Dictator: The Marcoses and the Making of American Policy*. New York: Times Books, 1987.

Bonney, Richard. *Political Change in France Under Richelieu and Mazarin, 1624–1661*. Oxford: Oxford University Press, 1978.

——. *The King's Debts: Finance and Politics in France, 1589–1661*. Oxford: Oxford University Press, 1981.

Booth, John A. *The End and the Beginning: The Nicaraguan Revolution*. Second edition. Boulder: Westview Press. 1985.

Booth, John A., and Thomas W. Walker. *Understanding Central America*. Second edition. Boulder: Westview Press, 1993.
Bosher, J. F. *French Finances 1770–1795, From Business to Bureaucracy*. Cambridge: Cambridge University Press, 1970.
Bouatta, Cherifa. "Feminine Militancy: Algerian Moudjahidates During and After the War." Pp. 18–39 in *Gender and National Identity: Women and Politics in Muslim Societies*, edited by Valentine M. Moghadam. London: Zed, 1994.
Bouatta, Cherifa and Doria Cherifati-Merabtine. "The Social Representation of Women in Algeria's Islamist Movement." Pp. 183–201 in *Identity Politics and Women: Cultural Reassertions and Feminisms in International Perspective*, edited by Valentine M. Moghadam. Boulder: Westview Press, 1994.
Bourgois, Philippe. "Nicaragua's Ethnic Minorities in the Revolution." Pp. 459–72 in *Nicaragua: Unfinished Revolution*, edited by Peter Rosset and John Vandermeer. New York: Grove Press, 1986.
Boyce, James K. *The Philippines: The Political Economy of Growth and Impoverishment in the Marcos Era*. Honolulu: University of Hawaii Press, 1993.
Braestrup, Peter. *Big Story: How the American Press and Television Reported and Interpreted the Crisis of Tet 1968 in Vietnam and Washington*. Abridged version. New Haven: Yale University Press, 1977.
Brenner, Robert. "Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-Industrial Europe." *Past and Present* 70 (1976): 30–75.
——. *Merchants and Revolution: Commercial Change, Political Conflict, and London's Overseas Traders, 1550–1653*. Cambridge: Cambridge University Press, 1993.
Brinton, Crane. *The Anatomy of Revolution*. Revised and expanded edition. New York: Vintage, 1965.
Brucker, Gene. *Florentine Politics and Society, 1343–1378*. Princeton: Princeton University Press, 1962.
——. *The Civic World of Early Renaissance Florence*. Princeton: Princeton University Press, 1977.
Brysk, Alison. "'Hearts and Minds:' Bringing Symbolic Politics Back In." *Polity* 27 (4) (Summer 1995): 559–85.
Burawoy, Michael and Pavel Krotov. "The Soviet Transition From Socialism to Capitalism: Worker Control and Economic Bargaining in the Wood Industry." *American Sociological Review* 57 (1992): 16–38.
Burke, Peter. *Popular Culture in Early Modern Europe*. New York: Harper & Row, 1978.
Burns, Gene. "Ideology, Culture, and Ambiguity: The Revolutionary Process in Iran." *Theory and Society* 25 (3) (June 1996).
Bush, Diane Mitsch and Stephen P. Mumme. "Gender and the Mexican Revolution: The Intersection of Gender, State, and Church." Pp. 343–65 in *Women and Revolutions in Africa, Asia, and the New World*, edited by Mary Ann Tétreault. Columbia: University of South Carolina Press, 1994.
Callinicos, Alex. *Althusser's Marxism*. London: Pluto Press, 1976.
——. *The Revenge of History: Marxism and the East European Revolutions*. University Park: Pennsylvania State University Press, 1991.
Cammack, Paul. "Bringing the State Back In?" *British Journal of Political Science* 19 (1989): 261–90.
Cannon, Terence. *Revolutionary Cuba*. New York: Thomas Y. Crowell, 1981.
Cardoso, Fernando Henrique and Enzo Faletto. *Dependency and Development in Latin America*, translated from the Spanish by Marjory Mattingly Urquidi. Berkeley: University of California Press, 1979.
Castro, Vanessa and Gary Prevost, editors. *The 1990 Elections in Nicaragua and Their Aftermath*. Lanham: Rowman & Littlefield, 1992.

Cayasso, Bassette. "Afro-Nicaraguans Before and After the Sandinista Revolution." Pp. 163–98 in *African Presence in the Americas*, edited by Carlos Moore, Tanya R. Sanders, and Shawna Moore. Trenton: Africa World Press, 1995.

Charlesworth, Andrew. *An Atlas of Rural Protest in Britain, 1548–1900*. Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1983.

Charlton, Michael. *The Last Colony in Africa: Diplomacy and the Independence of Rhodesia*. Oxford: Blackwell, 1990.

Chartier, Roger. *The Cultural Origins of the French Revolution*, translated by Lydia G. Cochrane. Durham and London: Duke University Press, 1991.

Chehabi, H. E. *Iranian Politics and Religious Modernism: The Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini*. Ithaca: Cornell University Press, 1990.

Cherifati-Merabtine, Doria. "Algeria at a Crossroads: National Liberation, Islamization, and Women." Pp. 40–62 in *Gender and National Identity: Women and Politics in Muslim Societies*, edited by Valentine M. Moghadam. London: Zed, 1994.

Chevalier, François. "The Ejido and Political Stability in Mexico." Pp. 158–91 in *The Politics of Conformity in Latin America*, edited by Claudio Veliz. London: Oxford University Press, 1967.

Chinchilla, Norma. "Revolutionary Popular Feminism in Nicaragua: Articulating Class, Gender, and National Sovereignty." *Gender & Society* 4 (3) (1990): 370–97.

Chorley, Katharine. *Armies and the Art of Revolution*. Boston: Beacon Press, 1973 [1943].

Christian, Shirley. *Nicaragua: Revolution in the Family*. New York: Vintage, 1986.

Cockcroft, James. *Mexico: Class Formation, Capital Accumulation, and the State*. New York: Monthly Review Press, 1983.

Cohen, Jean L., and Andrew Arato. *Civil Society and Political Theory*. Cambridge, MA: MIT Press, 1992.

Cohen, Youssef. *Radicals, Reformers, and Reactionaries: The Prisoner's Dilemma and the Collapse of Democracy in Latin America*. Chicago: University of Chicago Press, 1994.

Cohn, Samuel Kline. *The Laboring Classes in Renaissance Florence*. New York: Academic Press, 1980.

Colburn, Forrest D. *The Vogue of Revolution in Poor Countries*. Princeton: Princeton University Press, 1994.

Collins, Randall. "The Romanticism of Agency/Structure Versus the Analysis of Micro/Macro." *Current Sociology* 40 (1992): 77–97.

——. "Maturation of the State-Centered Theory of Revolution and Ideology." *Sociological Theory* 11 (1) (March 1993): 117–28.

——. "Prediction in Macrosociology: The Case of the Soviet Collapse." *American Journal of Sociology* 100 (1995):1552–93.

Comninel, George. *Rethinking the French Revolution: Marxism and the Revisionist Challenge*. London: Verso, 1987.

Conroy, Michael E. "The Political Economy of the 1990 Nicaraguan Elections." *International Journal of Political Economy* 20 (3) (Fall 1990): 5–33.

Cox, Oliver. *Caste, Class, and Race*. New York: Monthly Review Press, 1970.

Cuenca, Alejandro Martínez. *Sandinista Economics in Practice*. Boston: South End Press, 1992.

Dabashi, Hamid. *Theology of Discontent: The Ideological Formation of the Islamic Revolution in Iran*. New York: New York University Press, 1993.

Darnton, Robert. "What Was Revolutionary about the French Revolution?" *New York Review of Books* (19 January 1989).

Davies, James C. "Toward a Theory of Revolution." *American Sociological Review* 27 (1) (February 1962): 5–19.

Davies, Miranda, editor. *Third World/Second Sex*. London: Zed, 1983.

Dessert, Daniel. *Argent, Pouvoir et Société au Grand Siècle*. Paris: Fayard, 1984.
Dewald, Jonathan. *The Formation of a Provincial Nobility: The Magistrates of the Parlement of Rouen, 1499–1610*. Princeton: Princeton University Press, 1980.
Dix, Robert. "Why Revolutions Succeed and Fail." *Polity* 16 (3) (Summer 1984): 423–46.
Dobbin, Frank. *Forging Industrial Policy: The United States, Britain, and France in the Railway Age*. New York: Cambridge University Press, 1994.
Dodson, Michael and Laura Nuzzi O'Shaugnessy. *Nicaragua's Other Revolution: Religious Faith and Political Struggle*. Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1990.
Dogramaci, Emel. *The Status of Women in Turkey*. Ankara: Meteksan, 1984.
DuBois, William. *Black Reconstruction in America*. New York: Atheneum, 1983.
———. *The Suppression of the Atlantic Slave Trade*. In *Writings*. New York: The Library of America, 1986.
Dunkerley, James. *The Long War: Dictatorship and Revolution in El Salvador*. London: Verso, 1982.
——. *Rebellion in the Veins: Political Struggle in Bolivia, 1952–1982*. London: Verso, 1984.
——. *Power in the Isthmus: A Political History of Modern Central America*. London: Verso, 1988.
Dunn, John. *Modern Revolutions*. New York: Cambridge University Press, 1972.
Dupuy, Alex. *Haiti in the World Economy: Class, Race, and Underdevelopment Since 1700*. Boulder: Westview Press, 1989.
Durkheim, Emile. *Selected Writings*, edited and with an introduction by Anthony Giddens. Cambridge: Cambridge University Press, 1972.
Eckstein, Susan. "Comment on 'Revolution and the Rebirth of Inequality,' by Kelley and Klein." *American Journal of Sociology* 84 (3) (November 1978): 724–7.
——. "Capitalist Constraints on Cuban Economic Development." *Comparative Politics* 12 (3) (April 1980): 253–74.
——. "The Impact of Revolution on Social Welfare in Latin America." *Theory and Society* 11 (1982): 43–94.
——. "The Impact of the Cuban Revolution: A Comparative Perspective." *Comparative Studies in Society and History* 28 (July 1986): 503–34.
Einhorn, Barbara. "Democratization and Women's Movements in Central and Eastern Europe: Concepts of Women's Rights." Pp. 48–74 in *Democratic Reform and the Position of Women in Transitional Economies*, edited by Valentine M. Moghadam. Oxford: Clarendon Press, 1993.
Eisenstadt, S. N. "Frameworks of the Great Revolutions: Culture, Social Structure, History and Human Agency." *International Social Science Journal* 133 (August 1992): 385–401.
Emirbayer, Mustafa, and Jeff Goodwin. "Network Analysis, Culture, and the Problem of Agency." *American Journal of Sociology* 99 (1994): 1411–54.
——. "Symbols, Positions, Objects: Rethinking Network Analysis." Paper presented at the International Conference on Social Networks, London (1995).
——. "Symbols, Positions, Objects: Toward a New Theory of Revolution and Collective Action." Working Paper No. 223. New School for Social Research (1995).
Enríquez, Laura J. *Social Transformation in Latin America: Tensions Between Agroexport Production and Agrarian Reform in Contemporary Nicaragua*. Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1991.
Evans, Peter. *Embedded Autonomy: States and Industrial Transformation*. Princeton: Princeton University Press, 1995.
Falcoff, Mark. *Modern Chile, 1970–1989: A Critical History*. New Brunswick: Transaction, 1993.

Farhi, Farideh. "State Disintegration and Urban-Based Revolutionary Crises: A Comparative Analysis of Iran and Nicaragua." *Comparative Political Studies* 21 (2) (July 1988): 231–56.

——. *States and Urban-Based Revolutions: Iran and Nicaragua*. Urbana and Chicago: University of Illinois Press, 1990.

Farsoun, Samih K. and Mehrdad Mashayekhi, editors. *Political Culture in the Islamic Republic*. London: Routledge, 1992.

"Fatal Attraction: Peru's Shining Path." *NACLA (North American Congress on Latin America) Report* XXIV (4) (December 1990/January 1991).

Ferguson, James. *Papa Doc, Baby Doc: Haiti and the Duvalier*. Oxford: Basil Blackwell, 1987.

Fischer, David Hackett. *Historians' Fallacies: Toward a Logic of Historical Thought*. New York: Harper & Row, 1970.

Foner, Philip. *A History of Cuba and its Relations with the United States*. Two volumes. New York: International Publishers, 1962, 1963.

———. *History of Black Americans*. Volume one. Westport, CT: Greenwood Press, 1975.

Foran, John. "An Historical-Sociological Framework for the Study of Long-Term Transformations in the Third World." *Humanity and Society* 16 (3) (August 1992): 330–49.

——. "A Theory of Third World Social Revolutions: Iran, Nicaragua, and El Salvador Compared." *Critical Sociology* 19 (2) (1992): 3–27.

——. *Fragile Resistance: Social Transformation in Iran from 1500 to the Revolution*. Boulder: Westview Press, 1993.

——. "Revolutionizing Theory/Revising Revolution: State, Culture, and Society in Recent Works on Revolution." *Contention: Debates in Society, Culture and Science* 2 (2) (Winter 1993): 65–88.

——. "Theories of Revolution Revisited: Toward a Fourth Generation?" *Sociological Theory* 11 (1) (March 1993): 1–20.

——. "The Causes of Latin American Social Revolutions: Searching for Patterns in Mexico, Cuba, and Nicaragua." Pp. 209–44 *World Society Studies*, volume three: *Conflicts and New Departures in World Society*, edited by Peter Lengyel and Volker Bornschier. New Brunswick: Transaction, 1994.

——. "The Iranian Revolution and the Study of Discourses: A Comment on Moaddel." *Critique: Journal of Critical Studies of Iran & the Middle East* 4 (Spring 1994): 51–63.

——. "The Future of Revolutions in a Globalizing World." Working Paper No. 26. Advanced Study Center 1995–96. International Institute, University of Michigan (March 1996).

——. "Race, Class, and Gender in the Making of the Mexican Revolution." *Revue internationale de sociologie* 6 (1) (1996): 139–56.

——. "Reinventing the Mexican Revolution: The Competing Paradigms of Alan Knight and John Mason Hart." *Latin American Perspectives* (Fall 1996): 115–31.

Foran, John, and Jeff Goodwin. "Revolutionary Outcomes in Iran and Nicaragua: Coalition Fragmentation, War, and the Limits of Social Transformation." *Theory and Society* 22 (2) (April 1993): 209–47.

Foran, John, Linda Klouzal, and Jean-Pierre Rivera. "Who Makes Revolutions? Class, Gender, and Race in the Mexican, Cuban, and Nicaraguan Revolutions." *Research in Social Movements, Conflicts and Change* (1997).

Foucault, Michel. *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*. New York: Vintage, 1979.

——. *The History of Sexuality*, volume one: *An Introduction*. New York: Vintage, 1990.

Friedland, Roger, and Robert R. Alford. "Bringing Society Back In: Symbols, Practices, and Institutional Contradictions." Pp. 232–63 in *The New Institutionalism in Organizational Analysis*, edited by Walter W. Powell and Paul J. DiMaggio. Chicago: University of Chicago Press, 1991.

De la Fuente, Alejandro. "Race and Inequality in Cuba, 1899–1981." *Journal of Contemporary History* 30 (1995): 131–68.

Furet, François. *Interpreting the French Revolution*. Cambridge: Cambridge University Press, 1981.

Garretón, Manuel A. and Tomás Moulian. *La Unidad Popular y el conflicto politico en Chile*. Santiago: Ediciones Minga, 1983.

Geertz, Clifford. *The Interpretation of Cultures*. New York: Basic Books, 1973.

Gellner, Ernest. *Postmodernism, Reason, and Religion*. London: Routledge, 1992.

Gilbert, Jorge. *Cuba: From Primitive Accumulation of Capital to Socialism*. Toronto: Two Thirds Editions, 1981.

Girvan, Norman. "Aspects of the Political Economy of Race and in the Caribbean and the Americas." Working Paper No. 7. Kingston: Institute of Social and Economic Research, University of the West Indies, 1975.

Goffman, Erving. *Frame Analysis: An Essay on the Organization of Experience*. New York: Harper & Row, 1974.

Goldfield, Michael. "Worker Insurgency, Radical Organization, and New Deal Labor Legislation." *American Political Science Review* 83 (1989): 1257–82.

Goldfrank, Walter L. "Theories of Revolution and Revolution Without Theory: The Case of Mexico." *Theory and Society* 7 (1979): 135–65.

Goldman, Wendy Zeva. "Women, the Family, and the New Revolutionary Order in the Soviet Union." Pp. 59–81 in *Promissory Notes: Women in the Transition to Socialism*, edited by Sonia Kruks, Rayna Rapp, and Marilyn B. Young. New York: Monthly Review Press, 1989.

Goldstone, Jack A. "Theories of Revolution: The Third Generation." *World Politics* 32 (3) (April 1980): 425–53.

——. "The Comparative and Historical Study of Revolutions." *Annual Review of Sociology* 8 (1982): 187–207.

——. "Revolutions and Superpowers." Pp. 34–48 in *Superpowers and Revolutions*, edited by Jonathan R. Adelman. New York: Praeger, 1986.

——. *Revolution and Rebellion in the Early Modern World*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1991.

——, editor. *Revolutions: Theoretical, Comparative, and Historical Studies*. Second edition. San Diego: Harcourt Brace Jovanovich, 1993.

——. "Analyzing Revolutions and Rebellions: A Reply to Critics." Pp. 178–99 in *Debating Revolutions*, edited by Nikki R. Keddie. New York: New York University Press, 1995.

——. "Predicting Revolutions: Why We Could (and Should) Have Foreseen the Revolutions of 1989–1991 in the U.S.S.R. and Eastern Europe." Pp. 39–64 in *Debating Revolutions*, edited by Nikki R. Keddie. New York: New York University Press, 1995.

Goldstone, Jack A., Ted Robert Gurr, and Farrokh Moshiri, editors. *Revolutions of the Late Twentieth Century*. Boulder: Westview Press, 1991.

Goldthwaite, Richard A. *The Building of Renaissance Florence: An Economic and Social History*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1980.

Goodno, James. *The Philippines: Land of Broken Promises*. London: Zed, 1991.

Goodwin, Jeff. "States and Revolutions in the Third World: A Comparative Analysis." Ph.D. dissertation, Harvard University (1988).

——. "Colonialism and Revolution in Southeast Asia: A Comparative Analysis." Pp. 59–78 in *Revolution in the World-System*, edited by Terry Boswell. Westport: Greenwood Press, 1989.
——. "Why Guerrilla Insurgencies Persist, or the Perversity of Indiscriminate State Violence." Paper presented at the annual meetings of the American Sociological Association, Miami Beach (1993).
——. "Old Regimes and Revolutions in the Second and Third Worlds: A Comparative Perspective." *Social Science History* (4) 18 (Winter 1994): 575–604.
——. "Toward a New Sociology of Revolutions." *Theory and Society* 23 (6) (December 1994): 731–66.
——. *State and Revolution, 1945–91*. Cambridge: Cambridge University Press, 1998.
Goodwin, Jeff and Mustafa Emirbayer. "Symbols, Positions, Objects: Toward a New Theory of Revolutions and Collective Action." Working Paper No. 223. New York: New School for Social Research Center for Studies of Social Change (1995).
Goodwin, Jeff, and Theda Skocpol. "Explaining Revolutions in the Contemporary Third World." *Politics and Society* 17 (4) (December 1989): 489–507.
Gosse, Van. *Where the Boys Are: Cuba, Cold War America and the Making of a New Left*. London: Verso, 1993.
Goubert, Pierre. *L'Ancien Régime*. Two volumes. Paris: A. Colin, 1969.
Gould, Jeffery. *To Lead As Equals: Rural Protest and Political Consciousness in Chinandega, Nicaragua, 1912–1979*. Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1990.
——. "Notes on Peasant Consciousness and Revolutionary Politics in Nicaragua, 1955–1990." *Radical History Review* 48 (1990): 65–87.
Gould, Roger V. "Multiple Networks and Mobilization in the Paris Commune, 1871." *American Sociological Review* 56 (1991): 716–29.
Gouldner, Alvin W. *The Future of Intellectuals and The Rise of the New Class*. New York: Continuum, 1978.
Griswold, Wendy. *Cultures and Societies in a Changing World*. Thousand Oaks, London, New Delhi: Pine Forge Press, 1994.
Guevara, Carlos Rangel. *The Latin Americans: Their Love–Hate Relationship with the United States*. New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1977.
Guha, Ranajit and Gayatri Chakravorty Spivak, editors. *Selected Subaltern Studies*. New York: Oxford University Press, 1988.
Gulhati, Kaval and Lisa M. Bates. "Developing Countries and the International Population Debate: Politics and Pragmatism." Pp. 47–77 in *Population and Development: Old Debates, New Conclusions*, edited by Robert Cassen *et al.* New Brunswick: Transaction, 1994.
Gurr, Ted Robert. *Why Men Rebel*. Princeton: Princeton University Press, 1970.
——. "Persisting Patterns of Repression and Rebellion: Foundations for a General Theory of Political Coercion." Pp. 149–68 in *Persistent Patterns and Emergent Structures in a Waning Century*, edited by Margaret P. Karns. New York: Praeger, 1986.
Hale, Charles R. *Resistance and Contradiction: Miskitu Indians and the Nicaraguan State, 1894–1987*. Stanford: Stanford University Press, 1994.
Hale, J. R. *Florence and the Medici*. New York: Thames & Hudson, 1977.
Hall, Peter A. *Governing the Economy: The Politics of State Intervention in Britain and France*. New York: Oxford University Press, 1986.
Hall, Stuart. "Pluralism, Race, and Class in Caribbean Society." Pp. 150–82 in *Race and Class in Post-Colonial Society: A Study of Ethnic Group Relations in the English-speaking Caribbean, Bolivia, Chile and Mexico*. Paris: UNESCO, 1977.
——. "Marxism and Culture." *Radical History Review* 18 (1978): 5–14.
——. "Cultural Studies: Two Paradigms." *Media, Culture and Society* 2 (1980).

——. "Race, Articulation and Societies Structured in Dominance," Pp. 305–45 in *Sociological Theories: Race and Colonialism*. Paris: UNESCO, 1980.

——. "Signification, Representation, Ideology: Althusser and the Post-Structuralist Debates." *Critical Studies in Mass Communication* 2 (2) (1985): 91–114.

——. "The Problem of Ideology: Marxism Without Guarantees." *Journal of Communication Inquiry* 10 (2) (1986): 28–44.

——. "Clinging to the Wreckage: A Conversation with Frederick Jameson." *Marxism Today* (September 1990): 28–31.

——. "Cultural Studies and Its Theoretical Legacies." Pp. 277–94 in *Cultural Studies*, edited by Lawrence Grossberg, Cary Nelson, and Paula A. Treichler. London: Routledge, 1992.

Hall, Stuart, John Clarke, Tony Jefferson, and Brian Roberts. "Subcultures, Cultures and Class: A Theoretical Overview." *Working Papers in Cultural Studies* 7/8 (Summer 1975): 9–74.

Hall, Stuart, Bob Lumley and Gregor McLennan. "Politics and Ideology: Gramsci." Pp. 45–76 in *On Ideology*, edited by Stuart Hall, B. Lumley, and G. McLennan. London: Hutchinson, 1978.

Hammond, Thomas. *Red Flag Over Afghanistan*. Boulder: Westview Press, 1984.

Handy, Jim. *Gift of the Devil: A History of Guatemala*. Boston: South End Press, 1984.

——. *Revolution in the Countryside: Rural Conflict and Agrarian Reform in Guatemala, 1944–1954*. Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1994.

Hanson, Brad. "The 'Westoxication' of Iran: Depictions and Reactions of Behrangi, Al-e Ahmad, and Shari'ati." *International Journal of Middle East Studies* 15 (1) (February 1983): 1–23.

Hart, John Mason. *Revolutionary Mexico: The Coming and Process of the Mexican Revolution*. Berkeley, Los Angeles, London: University of California Press, 1987.

Hawes, Gary. *The Philippines State and the Marcos Regime: The Politics of Export*. Ithaca: Cornell University Press, 1987.

Heimer, F. W. "The Decolonization Conflict in Angola, 1974–76: An Essay in Political Sociology." *International Studies on Contemporary Africa* (1979).

Heine, Jorge, editor. *A Revolution Aborted: The Lessons of Grenada*. Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1990.

Helg, Aline. *Our Rightful Share: The Afro-Cuban Struggle for Equality, 1886–1912*. Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1995.

Hill, Christopher. "The Norman Yoke." Pp. 50–122 in *Puritanism and Revolution*. London: Mercury Books, 1962.

——. *God's Englishman: Oliver Cromwell and the English Revolution*. New York: Harper & Row, 1972.

——. *The World Turned Upside Down*. Harmondsworth: Penguin, 1972.

Hintze, Otto. *The Historical Essays of Otto Hintze*, edited by Felix Gilbert. New York: Oxford University Press, 1975.

Hodges, Donald. *Intellectual Foundations of the Nicaraguan Revolution*. Austin: University of Texas Press, 1986.

Holmes, George. *Florence, Rome and the Origins of the Renaissance*. Oxford: Clarendon Press, 1986.

Homans, George C. "Bringing Men Back In." *American Sociological Review* 29 (5) (December 1964): 809–18.

Horne, Alistair. *A Savage War of Peace: Algeria 1954–1962*. London: Macmillan, 1977.

Hornik, Richard. "Bursting China's Bubble." *Foreign Affairs* 73 (1994): 28–42.

Hunt, Lynn. *Politics, Culture, and Class in the French Revolution*. Berkeley: University of California Press, 1984.

——. *The Family Romance of the French Revolution*. Berkeley: University of California Press, 1992.
Huntington, Samuel P. *Political Order in Changing Societies*. New Haven: Yale University Press, 1968.
Hyde, J. K. *Society and Politics in Medieval Italy: The Evolution of Civil Life, 1000–1350*. London: Macmillan, 1973.
Isaacman, Allen and Barbara Isaacman. *Mozambique: From Colonialism to Revolution, 1900–1982*. Boulder: Westview Press, 1983.
James, Cyril. *The Black Jacobins*. New York: Vintage, 1963.
Jameson, Fredric. "Third World Literature in the Age of Multinational Capital" *Social Text* (Fall 1986): 65–88.
Jasper, James M. *Nuclear Politics: Energy and the State in the United States, Sweden, and France*. Princeton: Princeton University Press, 1990.
Jayawardena, Kumari. *Feminism and Nationalism in the Third World*. New York: Monthly Review Press, 1986.
Jelin, Elizabeth. "The Politics of Memory: The Human Rights Movement and the Construction of Democracy in Argentina." *Latin American Perspectives* 21 (2) (Spring 1994): 38–58.
Johansen, Bruce. *Forgotten Founders*. Boston: Harvard Common Press, 1982.
Jonas, Susanne. *The Battle for Guatemala: Rebels, Death Squads, and U.S. Power*. Boulder: Westview Press, 1991.
Kandiyoti, Deniz. "Women and the Turkish State: Political Actors or Symbolic Pawns?" Pp. 126–49 in *Women-Nation-State*, edited by Nira Yuval-Davis and Floya Anthias. London: Macmillan 1989.
Kaplonski, Christopher. "Collective Memory and Chingunjav's Rebellion." *History and Anthropology* 6 (2–3) (1993): 235–59.
Karnow, Stanley. *In Our Image: America's Empire in the Philippines*. New York: Random House, 1989.
Katz, Friedrich. *The Secret War in Mexico: Europe, the United States, and the Mexican Revolution*. Chicago: University of Chicago Press, 1981.
Katznelson, Ira. "Working-Class Formation and the State: Nineteenth-Century England in American Perspective." Pp. 257–84 in *Bringing the State Back In*, edited by Peter B. Evans, Dietrich Rueschemeyer, and Theda Skocpol. Cambridge: Cambridge University Press, 1985.
Kaufman, Michael. *Jamaica under Manley: Dilemmas of Socialism and Democracy*. London: Zed, 1985.
Keddie, Nikki. *Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran*. New Haven and London: Yale University Press, 1981.
——, editor. *Debating Revolutions*. New York: New York University Press, 1995.
Keen, Benjamin. *A History of Latin America*. Fifth edition. Boston: Houghton Mifflin, 1995.
Keith, Nelson W. and Novella Z. Keith. *The Social Origins of Democratic Socialism in Jamaica*. Philadelphia: Temple University Press, 1992.
Kelly, Linda. *Women of the French Revolution*. London: Hamish Hamilton, 1987.
Kennedy, Paul. *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000*. New York: Random House, 1987.
Kennedy, Roger. *Orders From France*. New York: Alfred A. Knopf, 1988.
Kent, Dale. *The Rise of the Medici: Faction in Florence 1426–1434*. Oxford: Oxford University Press, 1978.
Kerkvliet, Benedict J. *The Huk Rebellion: A Study of Peasant Revolt in the Philippines*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1977.

Kettering, Sharon. *Judicial Politics And Urban Revolt in Seventeenth-Century France: The Parlement of Aix, 1629–1659*. Princeton: Princeton University Press, 1978.
——. "The Causes of the Judicial Frondes." *Canadian Journal of History* 17 (1982): 275–306.
Keyder, Çaglar. "The Political Economy of Turkish Democracy." *New Left Review* 115 (May–June 1979): 3–44.
Khomeini, Imam. *Islam and Revolution: Writings and Declarations of the Imam Khomeini*, translated and annotated by Hamid Algar. Berkeley: Mizan, 1981.
Kimmel, Michael S. *Revolution: A Sociological Interpretation*. Philadelphia: Temple University Press, 1990.
Kirk, John M. *Politics and the Catholic Church in Nicaragua*. Gainesville: University Press of Florida, 1992.
Kitschelt, Herbert P. "Political Opportunity Structures and Political Protest: Anti-Nuclear Movements in Four Democracies." *British Journal of Political Science* 16 (1986): 57–85.
Klima, Arnost. "Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-Industrial Bohemia." *Past and Present* 85 (1979): 49–67.
K'Meyer, Tracy. "Shared Memory in Community." Paper presented at the International Oral History Conference, Columbia University (October 1994).
Knauss, Peter. *The Persistence of Patriarchy: Class, Gender and Ideology in Twentieth Century Algeria*. Boulder: Westview Press, 1987.
Knight, Alan. *The Mexican Revolution*, volume one: *Porfirians, Liberals and Peasants*. Lincoln and London: University of Nebraska Press, 1986.
——. *The Mexican Revolution*, volume two: *Counter-revolution and Reconstruction*. Lincoln and London: University of Nebraska Press, 1986.
——. "Racism, Revolution, and Indigenismo: Mexico, 1910–1940." Pp. 71–113 in *The Idea of Race in Latin America, 1870–1940*, edited by Richard Graham. Austin: University of Texas Press, 1990.
Kohli, Atul, and Vivienne Shue. "State Power and Social Forces: On Political Contention and Accomodation in the Third World." Pp. 293–326 in *State Power and Social Forces: Domination and Transformation in the Third World*, edited by Joel S. Migdal, Atul Kohli, and Vivienne Shue. Cambridge: Cambridge University Press, 1994.
Kowalewski, David. "Periphery Revolutions in World-System Perspective." *Comparative Political Studies* 24 (1) (April 1991): 76–99.
Kurzman, Charles. "Historiography of the Iranian Revolutionary Movement, 1977–79." *Iranian Studies* 28 (1–2) (Winter 1995): 25–38.
Lachmann, Richard. "Feudal Elite Conflict and the Origins of English Capitalism." *Politics and Society* 14 (3) (1985): 349–78.
——. *From Manor to Market: Structural Change in England, 1536–1640*. Madison: University of Wisconsin Press, 1987.
——. "Origins of Capitalism in Western Europe: Economic and Political Aspects." *Annual Review of Sociology* 15 (1989): 47–72.
——. "Class Formation Without Class Struggle: An Elite Theory of the Transition to Capitalism." *American Sociological Review* 55 (1990): 398–414.
——. *Capitalists in Spite of Themselves*. Oxford: Oxford University Press, 1997.
Lamont, Michele. *Money, Morals, and Manners: The Culture of the French and American Upper-Middle Classes*. Chicago: Chicago University Press, 1992.
Lefebvre, Georges. *The Great Fear of 1789*. New York: Vintage, 1973 [1932].
Lehman, David. *Signs of the Times: Deconstruction and the Fall of Paul de Man*. New York: Poseidon, 1991.

Lenin, Vladimir Il'ich. "The Dual Power." Pp. 301–4 in *The Lenin Anthology*, edited by Robert C. Tucker. New York: Norton, 1975 [1917].
LeVan, H. John. "Vietnam: Revolution of Postcolonial Consolidation." Pp. 52–87 in *Revolutions of the Late Twentieth Century*, edited by Jack A. Goldstone, Ted Robert Gurr, and Farrokh Moshiri. Boulder: Westview Press, 1991.
Levi, Margaret. *Of Rule and Revenue*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1988.
Lewis, Gordon K. *Puerto Rico*. New York: Monthly Review Press, 1963.
——. *Grenada: The Jewel Despoiled*. Baltimore: Johns Hopkins, 1987.
Lipset, Seymour Martin. *Political Man: The Social Bases of Politics*. Second edition. Baltimore: Johns Hopkins, 1981.
——. "Radicalism or Reformism: The Sources of Working-Class Politics." *American Political Science Review* 77 (1983): 1–18.
Liss, Sheldon B. *Radical Thought in Central America*. Boulder: Westview Press, 1991.
——. *Fidel! Castro's Political and Social Thought*. Boulder: Westview Press, 1994.
Litchfield, R. Burr. *Emergence of a Bureaucracy: The Florentine Patricians, 1530–1790*. Princeton: Princeton University Press, 1986.
Lobao, Linda. "Women in Revolutionary Movements: Changing Patterns of Latin American Guerilla Struggles." Pp. 180–204 in *Women and Social Protest*, edited by Guida West and Rhoda Lois Blumberg. New York and Oxford: Oxford University Press, 1990.
Lopez, Edwin. "Ten Years of Spring, In a Land of Eternal Tyranny: Guatemala's 1944–1954 Era Revisited." Unpublished paper, Department of Sociology, University of California, Santa Barbara (1994).
Lot, Ferdinand and Robert Fawtier, editors. *Histoire des institutions françaises au moyen age*, volume one: *Institutions seigneuriales*. Paris: Presses Universitaires de France, 1957.
Lucas, Colin, editor. *The French Revolution and the Creation of Modern Political Culture*, volume two: *The Political Culture of the French Revolution*. Oxford: Pergamon Press, 1988.
Lynch, John. *The Latin American Revolutions: 1808–1826*. New York: W. W. Norton, 1973.
McAdam, Doug. *Political Process and the Development of Black Insurgency, 1930–1970*. Chicago: University of Chicago Press, 1982.
——. "Recruitment to High-Risk Activism: The Case of Freedom Summer." *American Journal of Sociology* 92 (1986): 64–90.
McCarthy, John D., and Mayer N. Zald. "Resource Mobilization and Social Movements: A Partial Theory." *American Journal of Sociology* 82 (1977): 1212–41.
McClintock, Anne. "The Angel of Progress: Pitfalls of the Term Post-Colonialism." *Social Text* 31/32 (Summer 1992): 84–98.
McDaniel, Tim. *Autocracy, Modernization, and Revolution in Russia and Iran*. Princeton: Princeton University Press, 1991.
McGarrity, Gayle and Osvaldo Cardenas. "Cuba." Pp. 77–107 in *No Longer Invisible: Afro-Latin Americans Today*, edited by Minority Rights Group. London: Minority Rights Publications, 1995.
McMillin, Markus. "The Dynamics of an Anti-Colonialist Social Revolution: A Study of French Algeria." Honors thesis, Department of Political Science, University of California, Santa Barbara (1991).
Magagna, Victor V. *Communities of Grain: Rural Rebellion in Comparative Perspective*. Ithaca: Cornell University Press, 1991.

Mahoney, James. "Social Structure and Political Culture in the Explanation of Third World Social Revolutions: Iran and Cuba Compared." Unpublished paper. Department of Political Science, Berkeley (1993).
Major, J. Russell. *Representative Government in Early Modern France*. New Haven: Yale University Press, 1980.
Manley, Michael. *Jamaica: Struggle in the Periphery*. London: Third World Media, 1982.
Mann, Michael. *The Sources of Social Power*, volume two: *The Rise of Classes and Nation-States, 1760–1914*. Cambridge: Cambridge University Press, 1993.
Mannheim, Karl. *Ideology and Utopia*. New York: Harcourt, Brace & World, 1936.
——. *Essays in the Sociology of Knowledge*, edited by Paul Kecskemeti. London: Routledge & Kegan Paul, 1952.
Marx, Karl and Friedrich Engels. *The Marx-Engels Reader*. Second edition, edited by Robert C. Tucker. New York: W. W. Norton, 1978.
Mason, T. David, and Dale A. Krane. "The Political Economy of Death Squads: Toward a Theory of the Impact of State-Sanctioned Terror." *International Studies Quarterly* 33 (1989): 175–98.
Massell, Gregory. *The Surrogate Proletariat*. Princeton: Princeton University Press, 1974.
Matthews, George Tennyson. *The Royal General Farms in Eighteenth-Century France*. New York: Columbia University Press, 1958.
Merton, Robert K. "Insiders and Outsiders: A Chapter in the Sociology of Knowledge." *American Journal of Sociology* 78 (1) (July 1972): 9–47.
——. "Three Fragments from a Sociologist's Notebooks: Establishing the Phenomenon, Specified Ignorance, and Strategic Research Materials." *Annual Review of Sociology* 13 (1987): 1–28.
Meyer, Alfred. *Leninism*. Boulder: Westview Press, 1986.
Mies, Maria. *Patriarchy and Accumulation on a World Scale*. London: Zed, 1986.
Migdal, Joel S. *Strong Societies and Weak States: State–Society Relations and State Capabilities in the Third World*. Princeton: Princeton University Press, 1988.
——. "The State in Society: An Approach to Struggles for Domination." Pp. 7–34 in *State Power and Social Forces: Domination and Transformation in the Third World*, edited by Joel S. Migdal, Atul Kohli, and Vivienne Shue. Cambridge: Cambridge University Press, 1994.
Migdal, Joel S., Atul Kohli, and Vivienne Shue. "Introduction: Developing a State-in-Society Perspective." Pp. 1–4 in *State Power and Social Forces: Domination and Transformation in the Third World*, edited by Joel S. Migdal, Atul Kohli, and Vivienne Shue. Cambridge: Cambridge University Press, 1994.
Mills, C. Wright. *The Marxists*. New York: Dell, 1962.
Mitchell, Timothy. "The Limits of the State: Beyond Statist Approaches and Their Critics." *American Political Science Review* 85 (1991): 77–96.
Moaddel, Mansoor. "State Autonomy and Class Conflict in the Reformation." *American Sociological Review* 54 (3) (June 1989): 472–4.
——. *Class, Politics, and Ideology in the Iranian Revolution*. New York: Columbia University Press, 1993.
——. "The Significance of Discourse in the Iranian Revolution: A Reply to Foran." *Critique: Journal of Critical Studies of Iran & the Middle East* 4 (Spring 1994): 65–72.
Moghadam, Valentine M. "The Left and the Revolution in Iran: A Critical Analysis." Pp. 23–40 in *Post-Revolutionary Iran*, edited by Hooshang Amirahmadi and Manoucher Parvin. Boulder: Westview Press, 1988.
——. "Populist Revolution and the Islamic States in Iran." Pp. 147–63 *Revolution in the World-System*, edited by Terry Boswell. Westport: Greenwood Press, 1989.

——. "Gender and Restructuring: Perestroika, the 1989 Revolutions, and Women." UNU/WIDER Working Paper No. 87. Helsinki: UNU/WIDER, 1990.
——. "Islamic Populism, Class, and Gender in Postrevolutionary Iran." Pp. 189–222 in *A Century of Revolution: Social Movements in Iran*, edited by John Foran. Minneapolis: University of Minnesota Press, 1994.
Mohlo, Anthony. *Florentine Public Finances in the Early Renaissance, 1400–1433.* Cambridge, MA: Harvard University Press, 1971.
Molyneux, Maxine. "Socialist Societies: Progress towards Women's Emancipation?" *Monthly Review* 34 (3) (1982): 56–100.
——. "Mobilization Without Emancipation? Women's Interests, the State, and Revolution in Nicaragua." *Feminist Studies* 11 (2) (1985): 227–54.
——. "The Politics of Abortion in Nicaragua: Revolutionary Pragmatism – or Feminism in the Realm of Necessity?" *Feminist Review* 29 (1988): 114–32.
——. "Legal Reform and Socialist Revolution in South Yemen: Women and the Family." Pp. 193–214 in *Promissory Notes: Women in the Transition to Socialism,* edited by Sonia Kruks, Rayna Rapp, and Marilyn B. Young. New York: Monthly Review Press, 1989.
——. "Women's Role in the Nicaraguan Revolutionary Process: The Early Years." Pp. 127–47 in *Promissory Notes: Women in the Transition to Socialism,* edited by Sonia Kruks, Rayna Rapp, and Marilyn B. Young. New York: Monthly Review Press, 1989.
Montgomery, Tommie Sue. *Revolution in El Salvador: From Civil Strife to Civil Peace.* Boulder: Westview Press, 1994.
Moore, Barrington, Jr. *Social Origins of Dictatorship and Democracy: Lord and Peasant in the Making of the Modern World.* Boston: Beacon Press, 1966.
——. *Injustice: The Social Bases of Obedience and Revolt.* White Plains: M. E. Sharpe, 1978.
Moore, Carlos. *Castro, the Blacks, and Cuba.* Los Angeles: Center for Afro-American Studies, UCLA, 1988.
———. "Afro-Cubans and the Communist Revolution." Pp. 199–239 in *African Presence in the Americas,* edited by Carlos Moore, Tanya R. Sanders, and Shawna Moore. Trenton: Africa World Press, 1995.
Moote, A. Lloyd. *The Revolt of the Judges: The Parlement of Paris and the Fronde, 1643–1652.* Princeton: Princeton University Press, 1971.
Morgan, Lewis. *League of the Iroquois.* New York: Citadel, 1962.
Mornet, Daniel. *Les Origines intellectuelles de la Révolution française 1715–1787.* Paris: Armand Colin, 1933, 1967.
Morrill, John. *The Nature of the English Revolution.* London: Longman, 1993.
Mukerji, Chandra and Michael Schudson. "Introduction: Rethinking Popular Culture." Pp. 1–61 in *Rethinking Popular Culture: Contemporary Perspectives in Cultural Studies,* edited by Chandra Mukerji and Michael Schudson. Berkeley: University of California Press, 1991.
Munslow, Barry. *Mozambique: the Revolution and its Origins.* London: Longman, 1983.
Murray, Martin J. *The Development of Capitalism in Colonial Indochina (1870–1940).* Berkeley: University of California Press, 1980.
Najemy, John M. *Corporatism and Consensus in Florentine Electoral Politics, 1280–1400.* Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1982.
Najmabadi, Afsaneh. "Power, Morality and the New Muslim Womanhood." Pp. 366–89 in *The Politics of Social Transformation in Afghanistan, Iran, and Pakistan,* edited by Myron Weiner and Ali Banuazizi. Syracuse: Syracuse University Press, 1994.

National Network in Solidarity with the Nicaraguan People. "Atlantic Coast: Miskitu Crisis and Counterrevolution." Pp. 83–90 in *The Nicaragua Reader*, edited by Peter Rosset and John Vandermeer. New York: Grove Press, 1983.

Neveux, Hugues. "Déclin et réprise: la fluctuation biseculaire." Pp. 11–173 in *Histoire de la France rurale*, volume 2: *L'Age classique des paysans 1340–1789*, edited by Emmanuel Le Roy Ladurie. Paris: Seuil, 1975.

Olson, Mancur. *The Logic of Collective Action*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1965.

Oppenheimer, Andres. *Castro's Final Hour*. New York: Simon & Schuster, 1992.

O'Shaughnessy, Hugh. *Grenada: Revolution, Invasion, and Aftermath*. London: Hamish Hamilton, 1984.

Padgett, John F. and Christopher K. Ansell. "Robust Action and the Rise of the Medici, 1400–1434." *American Journal of Sociology* 98 (6) (1993): 1259–319.

Paige, Jeffery M. *Agrarian Revolution: Social Movements and Export Agriculture in the Underdeveloped World*. New York: Free Press, 1975.

——. "Social Theory and Peasant Revolution in Vietnam and Guatemala." *Theory and Society* 12 (6) (November 1983): 699–737.

Palmer, David Scott. "Rebellion in Rural Peru: The Origins and Evolution of Sendero Luminoso." *Comparative Politics* 18 (January 1986): 127–46.

Papanek, Hanna. "The Ideal Woman and the Ideal Society: Control and Autonomy in the Construction of Identity." Pp. 42–75 in *Identity Politics and Women: Cultural Reassertions and Feminisms in International Perspective*, edited by Valentine M. Moghadam. Boulder: Westview Press, 1994.

Park, Kyung Ae. "Women and Revolution in China: The Sources of Constraint on Women's Emancipation." Pp. 137–60 in *Women and Revolutions in Africa, Asia, and the New World*, edited by Mary Ann Tétreault. Columbia: University of South Carolina Press, 1994.

Parker, David. *La Rochelle and the French Monarchy: Conflict and Order in Seventeenth-Century France*. London: Royal Historical Society, 1980.

——. *The Making of French Absolutism*. London: Edward Arnold, 1983.

Pateman, Carol. *The Sexual Contract*. Cambridge: Polity, 1988.

Paz, Octavio. *The Labyrinth of Solitude*. New York: Grove Press, 1985.

Pearce, Jenny. *Promised Land: Peasant Rebellion in Chalatenango, El Salvador*. London: Latin America Bureau, 1985.

Pérez, Luis A., Jr. *Cuba: Between Reform and Revolution*. New York: Oxford University Press, 1988.

Pérez-Stable, Marifeli. *The Cuban Revolution: Origins, Course, and Legacy*. New York: Oxford University Press, 1993.

Perlman, Selig. *A Theory of the Labor Movement*. Philadelphia: Porcupine Press, 1979 [1928].

Pimentel, Benjamin. *Rebolusyon! A Generation of Struggle in the Philippines*. New York: Monthly Review Press, 1990.

Polanyi, Karl. *The Great Transformation*. Boston: Beacon Press, 1944.

Poole, Deborah, and Gerardo Renique. *Peru: Time of Fear*. London: Latin American Bureau, 1992.

Popkin, Samuel L. *The Rational Peasant: The Political Economy of Rural Society in Vietnam*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1979.

Post, Ken. *Revolution, Socialism, and Nationalism in Vietnam*. Four volumes. Aldershot, UK: Dartmouth, 1989.

Pullan, Brian. *A History of Early Renaissance Italy: From the Mid-Thirteenth to the Mid-Fifteenth Century*. New York: St. Martin's Press, 1972.

Putnam, Robert D. *Making Democracy Work: Civic Traditions in Modern Italy*. Princeton: Princeton University Press, 1993.
Pye, Lucian and Sidney Verba, editors. *Political Culture and Political Development*. Princeton: Princeton University Press, 1965.
Quandt, William B. *Revolution and Political Leadership: Algeria, 1954–1968*. Cambridge, MA: MIT Press, 1969.
Quarles, Benjamin. "Lord Dunmore as Liberator." Pp. 35–47 in *Black Mosaic: Essays in Afro-American History and Historiography*. Amherst: University of Massachusetts Press, 1988.
——. "The Revolutionary War as a Black Declaration of Independence." Pp. 48–64 in *Black Mosaic*. Amherst: University of Massachusetts Press, 1988.
Ragin, Charles C. *The Comparative Method: Moving Beyond Qualitative and Quantitative Strategies*. Berkeley, Los Angeles, and London: University of California Press, 1987.
Randall, Margaret. *Gathering Rage: The Failure of Twentieth Century Revolutions to Develop a Feminist Agenda*. New York: Monthly Review Press, 1993.
Reed, John. *Insurgent Mexico*. New York: International Publishers, 1969.
Reynolds, Siân. "Marianne's Citizens? Women, the Republic, and Universal Suffrage in France." Pp. 101–22 in *Women, State and Revolution: Essays on Power and Gender in Europe since 1789*, edited by Siân Reynolds. Amherst: University of Massachusetts Press, 1987.
——, editor. *Women, State and Revolution: Essays on Power and Gender in Europe since 1789*. Amherst: University of Massachusetts Press, 1987.
Rivera, Jean Pierre. "Agency and Political Consciousness in the Nicaraguan Revolution." MA thesis, Department of Sociology, University of California, Santa Barbara (1993).
Roediger, David. *The Wages of Whiteness*. New York: Verso, 1991.
Rosenau, Pauline Marie. *Post-Modernism and the Social Sciences*. Princeton: Princeton University Press, 1992.
Rowbotham, Sheila. *Women, Resistance, and Revolution*. London: Allen Lane, 1972.
Rudé, George. *Ideology and Popular Protest*. New York: Pantheon, 1980.
Ruiz, Ramon. *The Great Rebellion: Mexico 1905–1924*. New York: W. W. Norton, 1980.
———. *Triumphs and Tragedy: A History of the Mexican People*. New York: W. W. Norton, 1992.
Said, Edward. *Orientalism*. New York: Vintage, 1978.
——. *Culture and Imperialism*. New York: Vintage, 1993.
Schama, Simon. *Citizens*. New York: Knopf, 1989.
Schirmer, Daniel B. and Stephen R. Shalom, editors. *The Philippines Reader: A History of Colonialism, Neocolonialism, Dictatorship, and Resistance*. Boston: South End Press, 1987.
Schlesinger, Stephen and Stephen Kinzer. *Bitter Fruit: The Untold Story of the American Coup in Guatemala*. New York: Doubleday, 1984.
Schoenhals, Kai P. and Richard A. Melanson. *Revolution and Intervention in Grenada: The New Jewel Movement, the United States, and the Caribbean*. Boulder: Westview Press, 1985.
Scott, Catherine V. and Gus B. Cochran. "Revolution in the Periphery: Angola, Cuba, Mozambique, and Nicaragua." Pp. 43–58 in *Revolution in the World-System*, edited by Terry Boswell. New York: Greenwood Press, 1989.
Scott, James. *The Moral Economy of the Peasant*. New Haven: Yale University Press, 1976.
——. "Hegemony and the Peasantry." *Politics and Society* 7 (3) (1977): 267–96.
——. *Domination and the Arts of Resistance: Hidden Transcripts*. New Haven: Yale University Press, 1990.

Selbin, Eric. *Modern Latin American Revolutions*. Boulder: Westview Press, 1993.
——. "Socio-cultural Origins of Revolution and Rebellion in Latin America and the Caribbean." Paper presented at the meetings of the Latin American Studies Association, Washington, DC (1995).
Sewell, William H. Jr. *Work and Revolution in France: The Language of Labor from the Old Regime to 1848*. Cambridge: Cambridge University Press, 1980.
——. "Ideologies and Social Revolutions: Reflections on the French Case." *Journal of Modern History* 57 (1) (March 1985): 57–85.
Shayne, Julia Denise. "Salvadorean Women Revolutionaries and the Birth of Their Women's Movement." MA thesis, Department of Women's Studies, San Francisco State University, April 1995.
Sherwood, Steven Jay, Philip Smith, Jeffrey C. Alexander. "The British Are Coming ... Again! The Hidden Agenda of 'Cultural Studies'." *Contemporary Sociology* 22 (3) (May 1993): 370–5.
Shohat, Ella. "Notes on the Post-Colonial." *Social Text* 31/32 (Summer 1992): 99–113.
Shugart, Matthew Soberg. "Patterns of Revolution." *Theory and Society* 18 (2) (March 1989): 249–71.
Siavoshi, Sussan. *Liberal Nationalism in Iran: The Failure of a Movement*. Boulder: Westview Press, 1990.
Simon, Julian. *The Ultimate Resource*. Princeton: Princeton University Press, 1981.
Simon, Julian and Herman Kahn, editors. *The Resourceful Earth: A Response to Global 200*. Oxford: Basil Blackwell, 1984.
Sivanandan, A. "Imperialism in the Silicon Age." *Monthly Review* 32 (3) (July–August 1980): 24–42.
Skocpol, Theda. "Old Regime Legacies and Communist Revolutions in Russia and China." *Social Forces* 55 (2) (December 1976): 284–315.
——. *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China*. Cambridge: Cambridge University Press, 1979.
——. "Rentier State and Shi'a Islam in the Iranian Revolution" (including comments by Nikki Keddie, Eqbal Ahmad and Walter Goldfrank). *Theory and Society* 11 (2) (May 1982): 265–303.
——. "What Makes Peasants Revolutionary?" *Comparative Politics* 14 (April 1982): 351–75.
——. "Bringing the State Back In: Strategies of Analysis in Current Research." Pp. 3–37 in *Bringing the State Back In*, edited by Peter B. Evans, Dietrich Rueschemeyer, and Theda Skocpol. Cambridge: Cambridge University Press, 1985.
——. "Cultural Idioms and Political Ideologies in the Revolutionary Reconstruction of State Power: A Rejoinder to Sewell." *Journal of Modern History* 57 (1) (March 1985): 89–96.
——. "Social Revolutions and Mass Military Mobilization." *World Politics* 40 (2) (January 1988): 147–68.
——. "Reconsidering the French Revolution in World-Historical Perspective." *Social Research* 56 (1) (Spring 1989): 53–70.
——. *Social Revolutions in the Modern World*. Cambridge: Cambridge University Press, 1994.
Skocpol, Theda, and Kenneth Finegold. "Explaining New Deal Labor Policy." *American Political Science Review* 84 (1990): 1297–304.
Smelser, Neil J. *Theory of Collective Behavior*. New York: Free Press, 1962.
Smil, Vaclav. *China's Environmental Crisis*. Armonk, NY: M. E. Sharpe, 1993.
Smith, Rob. "Simultaneity and Identity: The Imagining, Making, and Politics of a Transnational Mexicano Migrant Community Between the United States

and Mexico." Paper presented at the International Conference on Oral Histor, Columbia University (October 20, 1994).

Snow, David A., and Robert D. Benford. "Master Frames and Cycles of Protest." Pp. 133–55 in *Frontiers of Social Movement Theory*, edited by Aldon D. Morris and Carol McClurg Mueller. New Haven: Yale University Press, 1992.

Snow, David A., E. Burke Rochford, Jr., Steven K. Worden, and Robert D. Benford. "Frame Alignment Processes, Micromobilization, and Movement Participation." *American Sociological Review* 51 (1986): 464–81.

Snow, David A., Louis A. Zurcher, Jr., and Sheldon Ekland-Olson. "Social Networks and Social Movements: A Microstructural Approach to Differential Recruitment." *American Sociological Review* 45 (1980): 787–801.

Snyder, Richard. "Explaining Transitions from Neopatrimonial Dictatorships." *Comparative Politics* 24 (1992): 379–99.

——. "Combining Structural and Voluntarist Explanatory Perspectives: Paths out of Sultanistic Regimes." In *Sultanistic Regimes*, edited by H. E. Chehabi and Juan J. Linz. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1997.

Soboul, Albert. *The French Revolution, 1787–1799*. London: New Left Books, 1974 [1962].

Somers, Margaret and Walter Goldfrank. "The Limits of Agronomic Determinism: A Critique of Paige's *Agrarian Revolution*." *Comparative Studies in Society and History* 21 (July 1979): 443–58.

Spence, Jonathan D. *The Search for Modern China*. New York: W. W. Norton, 1990.

Spillman, Lyn. "Culture, Social Structures, and Discursive Fields." *Current Perspectives in Social Theory* 15 (1995): 129–54.

Stallings, Barbara. *Class Conflict and Economic Development in Chile, 1958–1973*. Stanford: Stanford University Press, 1978.

Stavans, Ilan. "Two Peruvians." *Transition* 61 (1993): 18–39.

Stephens, Evelyne Huber and John D. Stephens. *Democratic Socialism in Jamaica: The Political Movement and Social Transformation in Dependent Capitalism*. Princeton: Princeton University Press, 1986.

Stevens, Beth. "Women in Nicaragua." *Monthly Review* 40 (4) (September 1988): 1–18.

Stoneman, Colin and Lionel Cliffe. *Zimbabwe: Politics, Economics and Society*. London: Pinter, 1988.

Swidler, Ann. "Culture in Action: Symbols and Strategies." *American Sociological Review* 51 (2) (April 1986): 273–86.

Sylvester, Christine. *Zimbabwe: The Terrain of Contradictory Development*. Boulder: Westview Press, 1992.

"Symposium on Prediction in the Social Sciences." *American Journal of Sociology* 100, (6) (May 1995): 1520–626.

Taheri, Amir. *The Spirit of Allah: Khomeini and the Iranian Revolution*. Bethesda: Adler & Adler, 1986.

Tait, Richard. "The King's Lieutenants in Guyenne, 1580–1610: A Study in the Relations Between the Crown and the Great Nobility." Ph.D. dissertation, Oxford University (1977).

Tapper, Nancy. "Causes and Consequences of the Abolition of Bride-Price in Afghanistan." Pp. 291–305 in *Rebellions and Revolutions in Afghanistan*, edited by Nazif Shahrani and Robert Canfield. Berkeley: University of California Press, 1984.

Tarrow, Sidney. *Power in Movement: Social Movements, Collective Action and Politics*. Cambridge: Cambridge University Press, 1994.

Tétreault, Mary Ann, editor. *Women and Revolution in Africa, Asia, and the New World*. Columbia: University of South Carolina Press, 1994.
Thomas, Hugh. "Middle-Class Politics and the Cuban Revolution." Pp. 249–77 in *The Politics of Conformity in Latin America*, edited by Claudio Veliz. London: Oxford University Press, 1967.
——. *Cuba: The Pursuit of Freedom*. New York: Harper & Row, 1971.
Thompson, E. P. *The Making of the English Working Class*. New York: Vintage Books, 1966 [1963].
——. "The Moral Economy of the English Crowd in the Eighteenth Century." *Past and Present* 50 (February 1971): 76–136.
Tilly, Charles. *The Vendée*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1964.
——. *From Mobilization to Revolution*. Reading, MA: Addison-Wesley, 1978.
——. "War Making and State Making as Organized Crime." Pp. 169–91 in *Bringing the State Back In*, edited by Peter B. Evans, Dietrich Rueschemeyer, and Theda Skocpol. Cambridge: Cambridge University Press, 1985.
——. "Domination, Resistance, Compliance . . . Discourse." *Sociological Forum* 6 (3) (September 1991).
——. *Coercion, Capital, and European States, AD 990–1992*. Revised edition. Cambridge: Blackwell, 1992.
——. "The Bourgeois Gentilshommes of Revolutionary Theory." *Contention* 2 (2) (Winter 1993): 153–8.
——. *European Revolutions, 1492–1992*. Oxford: Blackwell, 1993.
——. "In Search of Revolution." *Theory and Society* 23 (6) (December 1994): 799–803.
Tlemcani, Rachid. *State and Revolution in Algeria*. London: Zed, 1986.
de Tocqueville, Alexis. *The Old Regime and the French Revolution*. Translated by Stuart Gilbert. New York: Doubleday, 1955 [1856].
——. *Democracy in America*. New York: Modern Library, 1981.
Tohidi, Nayereh. "Modernity, Islamization, and Women in Iran." Pp. 110–47 in *Gender and National Identity: Women and Politics in Muslim Societies*, edited by Valentine M. Moghadam. London: Zed, 1994.
Traugott, Mark. *Armies of the Poor: Determinants of Working-Class Participation in the Parisian Insurrection of June 1848*. Princeton: Princeton University Press, 1985.
——. "Capital Cities and Revolution." *Social Science History* 19 (1995): 147–68.
Trimberger, Ellen Kay. *Revolution from Above: Military Bureaucrats and Development in Japan, Turkey, Egypt, and Peru*. New Brunswick: Transaction, 1978.
——. "E. P. Thompson: Understanding the Process of History." Pp. 211–43 in *Vision and Method in Historical Sociology*, edited by Theda Skocpol. Cambridge: Cambridge University Press, 1984.
Trotsky, Leon. *The History of the Russian Revolution*. London: Pluto Press, 1977.
Trouillot, Michel-Rolph. *Haiti, State Against Nation: The Origins and Legacy of Duvalierism*. New York: Monthly Review, 1990.
Underdown, David. *Revel, Riot, and Rebellion: Popular Politics and Culture in England 1603–1660*. Oxford: Clarendon Press, 1985.
Urdang, Stephanie. *And Still They Dance: Women, War and the Struggle for Change in Mozambique*. New York: Monthly Review Press, 1989.
Valenzuela, Arturo. *The Breakdown of Democratic Regimes: Chile*. Baltimore: Johns Hopkins, 1979.
Vanden, Harry. "Ideology of the Nicaraguan Revolution." *Monthly Review* 34 (2) (1982): 25–39.

Vilas, Carlos M. *The Sandinista Revolution: National Liberation and Social Transformation in Central America*. Translated by Judy Butler. New York: Monthly Review Press, 1986.

——. *State, Class, and Ethnicity in Nicaragua: Capitalist Modernization and Revolutionary Change on the Atlantic Coast*, translated by Susan Norwood. Boulder and London: Lynne Rienner, 1989.

Wallerstein, Immanuel. *The Modern World-System*, volume three: *The Second Era of Great Expansion of the Capitalist World-System, 1730–1840s*. New York: Academic Press, 1989.

Walton, John. *Reluctant Rebels: Comparative Studies of Revolution and Underdevelopment*. New York: Columbia University Press, 1984.

Warman, Arturo. "The Historical Framework of Inter-Ethnic Relations." Pp. 341–54 in *Race and Class in Post-Colonial Society: A Study of Ethnic Group Relations in the English-speaking Caribbean, Bolivia, Chile and Mexico*. Paris: UNESCO, 1977.

Waters, Anita M. *Race, Class, and Political Symbols: Rastafari and Reggae in Jamaican Politics*. New Brunswick: Transaction, 1985.

Waters, Elizabeth. "In the Shadow of the Comintern: The Communist Women's Movement, 1920–1943." Pp. 29–56 in *Promissory Notes: Women in the Transition to Socialism*, edited by Sonia Kruks, Rayna Rapp, and Marilyn B. Young. New York: Monthly Review Press, 1989.

Watson, D. "Can *Memory* Survive the *Storm*?" *New Internationalist* 247 (September 1993): 14–16.

Weber, Max. *The Methodology of the Social Sciences*. Translated and edited by Edward A. Shils and Henry A. Finch. New York: Free Press, 1949.

Welch, S. H. *Communities of Resistance and Solidarity: A Feminist Theology of Liberation*. New York: Orbis Books, 1985.

West, Guida and Rhoda Lois Blumberg, editors. *Women and Social Protest*. New York and Oxford: Oxford University Press, 1990.

Wickham-Crowley, Timothy P. *Exploring Revolution: Essays on Latin American Insurgency and Revolutionary Theory*. Armonk, NY: M. E. Sharpe, 1991.

——. *Guerrillas and Revolution in Latin America: A Comparative Study of Insurgents and Regimes Since 1956*. Princeton: Princeton University Press, 1992.

——. "States and Societies in Revolution: Two Steps Forward, Perhaps One Step Back?" *Theory and Society* 23 (6) (1994): 777–83.

Williams, Raymond. *Culture and Society, 1780–195*. New York: Columbia University Press, 1960.

——. *Politics and Letters: Interviews with New Left Review*. London: Verso, 1979.

——. *Culture*. Cambridge: Fontana, 1981.

Wolf, Eric R. *Peasant Wars of the Twentieth Century*. New York: Harper & Row, 1969.

Womack, John. *Zapata and the Mexican Revolution*. New York: Vintage, 1968.

The Woman Question: Selections from the Writings of Karl Marx, Frederick Engels, V. I. Lenin, Clara Zetkin, Joseph Stalin. New York: International Publishers, 1977.

Wunder, Heide. "Peasant Organization and Class Conflict in East and West Germany." *Past and Present* 78 (1978): 47–55.

Wuthnow, Robert. "State Structures and Ideological Outcomes." *American Sociological Review* 50 (1985): 799–821.

——. "State Structures and Class Conflict in the Rete Structures and Class Conflict in the Reformation (A Reply to Moaddel)." *American Sociological Review* 54 (3) (June 1989): 474–6.

——. *Communities of Discourse: Ideology and Social Structure in the Reformation, the Enlightenment, and European Socialism*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1989.

Youngblood, Robert L. *Marcos Against the Church: Economic Development and Political Repression in the Philippines*. Ithaca: Cornell University Press, 1990.
Zagorin, Perez. *Rebels and Rulers*, volume one. Cambridge: Cambridge University Press, 1982.

نمایه